هو الله تعالی شأنه

دیوان یحیی

محتوی قصاید و مراثی در مدایح و مصائب
حضرت ختمی مرتبت و ائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین

اثر طبع عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم میرزا یحیی
مدرس اصفهانی طاب ثراه

ناشر
حاج میرزا ابوالقاسم و حاج میرزا محمود شفیعی
بمعاونت و تصحیح آقای میرزا علی مشفقی

۱۳۶۵

بسمه تعالی شأنه

یکی از نوابغ علم و ادب در قرن اخیر فیلسوف بزرگ و دانشمند سترگ عالم ربانی میرزا یحیی مدرس اصفهانی بود که زبان از تقریر و قلم از تحریر شرح فضائل او عاجز است مرحوم مدرس در کلیه علوم ادبیه و فقه و اصول استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه دوران و مخصوصاً در علوم غریبه و فلکیات متبحر و متخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان میفرمود چنانچه در یکی از مصیبت نامه های خود در ذکر شهادت حضرت علی اصغر چنین سروده

سست دینی بکمان کرد زه و سخت کشید — سعد ذابح[1] ببدن طرفه[2] صفت جامه درید
شد بتاراج سر کیوان[3] تاج خورشید — کف[4] بخون کرد خضیب از غم و بخت ناهید[5]
نه در آفاق در افلاک برین زلزله شد
قصه کوتاه ز تیر ستم حرمله شد

۱ـ سعد ذابح نام ستاره است در برج جدی و یکی از منازل قمر میباشد
۲ ـ طرفه نهمین منزل قمر و دو ستاره است یکی در سرطان و دیگری در اسد
۳ ـ کیوان ستاره زحل است
۴ ـ کنایه از کف الخضیب که ستاره است در صورت ذات الکرسی و یکی از صور فلکی است که متقدمین اهل نجوم باسمان تخیل کرده اند و آن صورت زنی است که فرزند او را شخص ناشناسی کشته آن زن روی قبر سه پله قرار گرفته و دست خود را که بخون فرزند آغشته بسوی عالم بالا دراز کرده دادخواهی میکند ستاره کف الخضیب بر کف دست آن زن است
۵ ـ ناهید ستاره زهره است

مرحوم یحیی دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود و با وجود اینکه علامه دهر و جامع فضل و کمال بود هیچگاه در صدد شهرت و دکانداری نبود و همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه انزوا بعبادت و ریاضت بسر میبرد و با خلوص عقیده بیشتر هم خود را مصرف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام مینمود و در هفتم ذیقعده الحرام ۱۳۴۹ هجری قمری بسن نود و پنج سالگی از سرای فانی بعالم باقی شتافت و این گنج گهر از او بیادگار ماند

از زمانیکه این استاد بزرگ برحمت ایزدی پیوسته تا کنون آمال و آرزوی نگارنده طبع اشعار در بار ایشان بود الحال که آقای حاجی میرزا ابوالقاسم شفیعی درصدد طبع آن برآمده اند ترتیب اشعار مرحوم مدرس را باینجانب واگذار بنده نیز با کمال امتنان پذیرفته و برحسب اداء وظیفه اشعار استاد بزرگوار را مرتب نمودم امید است خدمت ناقابل کمترین مقبول آستانه ائمه طاهرین علیهم السلام واقع گردد

علی شفقی

امتنان و تشکر

از دانشمند محترم آقای آقا میرزا علی شفقی که الحق در ترتیب کتاب جدیت کامل نموده و در طبع آن کمال مساعدت نمودند نهایت امتنان و تشکر را دارم و از خداوند متعال توفیق و سعادت ایشان را خواهانم

ابوالقاسم شفیعی

این شرح حال را مرحوم یحیی بیست و پنجسال قبل از فوت نوشته‌اند بمحض نمونه قلم نثری ایشان بنظر خوانندگان میرسانیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الغالب القاهر والصلوة والسلام علی رسوله الطاهر وعلی وصیه وولده ذوی المناقب والمفاخر بندهٔ قاصر غاثر یحیی ابن محمد اسمعیل ابن محمد باقر که در عرفان نفس خود قارع سن نادم و باسط کف حائر و فعلا از زد شاعر ملا و پیش ملا شاعرم از صبی تا حلم در ارض غری در زمین حائر مجاور مقتبس انوار بدر باهر و شمس زاهر افسوس آخر :

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تاریخ میلادم را با ابجاد بجهت ابتلاء بمحنت یا غفلت یا ناقابلی اولاد چون نامم آرزو فرا ایجاد ولی بقرائن مراحل عمرم قریب بهفتاد سوای والد اجدادم را در عداد اکابر علماء بغداد موصولة الاسناد بالاسناد است در این ارض اقدس با آموزگارم سپردند و کنت ابن سبع مابلغت ثمانیا ولی تاکنون با جهالت فرسی رهان رضیع لبانم ثم اخرجونی من النور الی الظلمات وابتلیت بالبلیات اصفهان مدرسه بیدآباد فی ظلمات ثلاث والله المستعان بعد از سالها که محضر محقق بی ثانی علامه کاشانی و غریق بحار رحمت سرمد آقا شیخ احمد و محیی المراسم آقا میرزا محمد هاشم و حجة الاسلام صاحب المآثر الحاج سید محمد باقر وغیرهم که هر یکت در مقام افاضه علوم شیاطین جهل را رجوم بودند رفتم از ناقابلی خود گوهر حقیقت را ناسفته و

نکته اصل را ناگفته یافتم سالها در مدرسهٔ میرزا حسین تدریس نمیدانم از روی حقیقت یا تلبیس کردم و در این مدت که در تحصیل علوم رسمی زحمت کشیدم اشهد بالله از خود عملی خالصا لوجه الله ندیدم حالا هم با توانائی و ناتوانی مشغول ترتیب معمول رضای خدا را اکرم رسول واعظم مأمول دانم و چون بر حسب عقیده راسخه طریق نجات جز توسلات بحضرت سید ابرار و آل اطهار ندارم قصائد و مراثی بسیار در رشتهٔ نظم آورده

باین امید زدم نقش نام حضرت دوست — که روز حشر بدستم جز این عمل نه بسند

تمت

مخفی نماند که در این اوان با مشکل بودن وسائل طبع از گرانی کاغذ و اجرت چاپ وغیره بتحریص و ترغیب جمعی از اخلاء دینی خداوند متعال اعانت فرمود که بحمد الله کاریکه مدتها در انجام آن متحیر بودم شروع نموده و اتمام آنرا از حضرت احدیت خواهانم

بتاریخ ۱۶ شهر محرم الحرام سنهٔ یکهزار و سیصد و شصت و پنج مطابق اول دیماه یکهزار و سیصد و بیست و چهار شمسی در اصفهان شروع گردید والحمد لله اولا و آخرا کتبه ابوالقاسم شفیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

در توحید پروردگار و نعت پیغمبر مختار و مدح ائمهٔ اطهار

یا سابغ النعم یا دافع النقم
نه هرگزت حدوث آگاه بر قدم

یا معدن العطا یا منبع الکرم
نه هرگزت وجود مسبوق بر عدم

از آنچه وهم ماست ذیل تو معتصم
یا دافع البلا یا سامع الدعا

از درک وهم ما ذات بود برون
ذاتت منزه است از قول ظالمون

در جسم و جان ما شخصت بود درون
فعلت مقدس است از هر چرا و چون

ای کرده آشکار از حرف کاف و نون
بر مایهٔ وجود پیرایهٔ بقا

من بائسک الالیم من نارک الحریق
هم داخلی بجان چون رنگ در عقیق

سوزی یکی بقهر سازی یکی شفیق
هم خارجی ز تن چون شیشه از رحیق

بیگانه ایم اگر از تو بصد طریق
هستی بصد طریق با ما تو آشنا

خلاق ممکنات رزاق عالمین
ایاک نعبد ایاک نستعین

رحمن کاینات دیان روز دین
ذو الرحمة العظیم ذو القوة المتین

دار غد مؤمنان آرند متقین
نزد تو اعتصام سوی تو التجا

هم حاسد ترا در بیهشی و کمی
هم عابد ترا از عیش و خرمی

با غصه همسری با رنج همدمی
تخت مقدّمی تاج مکرّمی

جست از تولد نقا بر تخت خاتمی
آن خاتمهٔ وجود آن ختم انبیا

شاهی که نور او آمد چو در ظهور
هر نیش خار شد مانند نخل طور

ظلمت سرای دهر گردید پر ز نور
نه شافعی جز او در عرصهٔ نشور

نه داوری جز او درگاه نفخ صور
نه کس جز او مکین بر تخت اصطفا

بی عون او هدر از انبیا خشوع
پشت سپهر خم نزدش پی رکوع

بی لطف او هبا از اولیا خضوع
یکشب بسوی عرش شد نور او سطوع

چون کرد از عروج سوی زمین رجوع
چشم نجوم ماند سوی وی از قفا

داده بر آفتاب از ذره پروری
بر اسم سامیش منشور سروری

تخت مزینی تاج منوری
بر نام نامیش ختم پیمبری

از راه بندگی از رسم چاکری
جست از حضیض خاک بر عرش ارتقا

بشکست نصرتش چون نصر کاده را
شد مبطل از حدیث اقوال یاوه را

هم طاق کسری و سد سماوه را
از نار قهر سوخت دریای ساوه را

ز امکان طلب نبود راهی علاوه را
کالا مکان نبود از بعد نفی لا

بود او پیمبر و آدم در آب و گل ‏ نه مهر داشت نور نه عرش داشت ظل
هم کعبه اش مطاف بر محرم و محل ‏ هم قبله اش مراد بر هادی و مضل
این بس که بندگی کردش بجان و دل
معبود ممکنات مسجود اولیا

سالار اصفیا سلطان دین علی ‏ مسجود هر نبی مقصود هر ولی
هم واقف از خفی هم آگه از جلی ‏ نه همسرش سپهر در عرصهٔ علی
با احمدش دو بین بیند دو را حول
لیکن بکیش ما کفر است دو خدا

بگرفت روز رزم بر کف چو ذوالفقار ‏ بشکست خصم را از بیم او فقار
زان حشمت و شکوه زان فر و اقتدار ‏ کرد آفرین بجوشش مر آفریده گار
این بس جلال و شان کامد ز کردگار
کز قتل مرحبش آواز مرحبا

برتر ز ممکنات چون واجب الوجود ‏ بهتر ز کاینات آن کعبهٔ سجود
دارای سر غیب در عرصهٔ شهود ‏ هم جنة النعیم هم نار ذی الوقود
نه قبلهٔ جز او در کعبهٔ وجود
نه مقصدی جز او از زمزم و منا

ارزاق خلق را کافی کفش کفیل ‏ بر رشد شان ز غی شافی وش دلیل
موجود بود و بود معدوم جبرئیل ‏ منج من الضلال مهد الی السبیل
بی مثل و بی بدل بی شبه و بی عدیل
چون ذات مصطفی چون نور کبریا

بر خلق داوری بخشیده داورش ‏ از تاج سروری بر فرق افسرش
شد نور مهر و ماه از روی انورش ‏ کس در جهان نبود همتا و همسرش
جز دخت مصطفی زهرای اطهرش
جسمی لها الوقا روحی لها الفدا

سجاد و مستغاث بر خلق حجه بود ‏ هنگام نایبه گاه ملمه بود
اندر که غموم نو کشف غمه بود ‏ باب زمانه و ام الائمه بود
هم مام ممکنات هم باب امه بود
آن معدن ادب آن منبع حیا

مقصود و قهر جلال صدیقه و بتول ‏ ناموس کبریا نور دل رسول
اعمال را ازوست هم رد و هم قبول ‏ فی درک ذاتها قد تاهت العقول
هم مدرک فروع هم مأخذ اصول
هم طائعش قدر هم تابعش قضا

بر خیمه درش چرخ است یک قباب ‏ در بحر عفتش عرش است یک حباب
یک لمعه بیش نیست از نورش آفتاب ‏ گر عصمتش شود بر آسمان حجاب
قومی که هر دعا زانهاست مستجاب
کی یک دعایشان بیند ره سما

فخر الرجال و داشت خیر النسا لقب ‏ خیر النساء ناس فی الاصل و الحسب
برتر ز کاینات از ابن و ام و اب ‏ گشته بسوی او هر خیر منتسب
چون فر احمدی پیدا و محتجب
چون نور سرمدی پنهان و بر ملا

داغ کنیزیش دارند بر جبین
در دهر قانتات در خلد حور عین

هم زهره در سما هم ساره در زمین
هم در رحم بنات هم در شکم بنین

آمد سلیل او بر تخت عز مکین
خاقان خافقین سلطان مجتبی

شمس الضحی حسن کش از رخ منیر
بر سر جان علیم بر راز حق خبیر

شمس است مستضیئ ماه است مستنیر
هم مسلک عظیم هم منسک کبیر

آفاق را پناه اسلام را ظهیر
هم ذخر ما خلق هم غوث ما سوا

من حبه نجا من بغضه هلک
خواند باین سپهر گوید بان ملک

از صاعد سما تا ساکن سمک
النقمة علیک النصرة معک

هر صبح و شام چرخ هر روز و شب ملک
آفاق را زنند بر خوان او صلا

از سعی او بجا قانون احمدی
فیضش ملحق است با فیض سرمدی

از لطف او بپا شرع محمدی
از نور او رسل گشتند مهتدی

احوال خلق را از نیکی و بدی
بر ذاتش ابتدا بر نورش انتها

هم عقل اولین هم دومین امام
بر پنج حس امیر بر شش جهة نظام

آمد سه روح را از چار سو قوام
از راه هفت و هشت گردون کج زمام

ده بار اگر زنند بر جان ما سهام
با مهر او چه باک از صد چنین جفا

هم کعبهٔ امید هم قبلهٔ مراد
هم مرجع الانام هم ملجأ العباد

در کشور خدا فعال ما اراد
هم مبدء معید هم شافع معاد

حکم خدای را چون کرد انقیاد
آمد برادرش سرخیل اصفیا

نوبادهٔ علی سبط نبی حسین
مسجود ممکنات معبود خافقین

ام الائمه را فرخنده نور عین
اسلام را از او گردیده زیب و زین

هم فاتح احد هم فارس حنین
اندر رهش یکی است احزاب و کربلا

خورشید سان کشید چون تیغ از غلاف
از چهر دین زدود خوش رنگ اختلاف

گوئی که تافت رخ خور در صف مصاف
شد کربلای او بر قدسیان مطاف

بر چاکری او دارند اعتراف
سلمان پارسی مقداد پارسا

محروم چون شدم از فیض روی او
صد جان فدای دل با آرزوی او

دل سنگ شد مرا هر دم ببوی او
یا لیت بشنوم در قبر بوی او

گردد طلا تنم از خاک کوی او
کان خاک را بود تأثیر کیمیا

دار الشفای جان گردید تربتش
واحسرتا که خست شاه ازد غیتش

تا شد شهید کین از جور امتش
چون آهوی حرم شد بنکهت حرمش

در ناف نافه شد خون جراحتش
فریاد از این گنه بیداد از این خطا

سعد کربلا که بود از عرش خاک او
آماج تیر کین شد جسم چاک او

روشنتر از سهیل تابان سماک او
چون کرد خصم دون قصد هلاک او

بر نور نه امام از نسل پاک او
اشباح ممکنات جستند اهتدا

سر سلسله هدات زین المجاهدین
مولای ساجدان سالار عابدین

هم فخر راکعین هم ذخر ساجدین
از او کساد کفر از او رواج دین

لطف الله العمیم حبل الله المتین
هم معدن کرب هم مهبط بلا

پس باقر العلوم کو نجم زاهر است
هم در فاخر است هم بحر ذاخر است

فخر اوائل است ذخر اواخر است
هم شاه غالب است هم میر قاهر است

در کشور خدا ناهی و آمر است
بل نیست لحظهٔ خود از خدا جدا

پس صادق آنکه صدق با اوست توأما
عقل مصورا روح مجسما

ذاتش ز کائنات در رتبه اقدما
بر عرش فرش او رکنی است اعظما

خشتی ز در گهش عرش معظما
برتر ز عرش نه خرگاه او لوا

پس موسی آنکه دید موسی چو نور او
اندر شجر بدید چون شد ظهور او

از ماسوا برید بر شوق طور او
زآیات تسع گشت مایه سرور او

فیض رسالتش شد از حضور او
از حکم او عصا گردیدش اژدها

زان بعد قطب دین هشتم امام ناس
ز امکان و شد وجوب بر قامتش لباس

میر فلک مطیع شاه ملک اساس
ز آنرو که قاصر است از درک او حواس

خورشید را بود از نورش اقتباس
هم بر قدر امیر هم بر قضا رضا

پس هادی امام شاهنشه جواد
هم موجد النبات هم خالق الجماد

طوق اطاعتش بر گردن عباد
شد قدرتش مطیع بر جمع دو مضاد

باطل نبود اگر قانون اتحاد
گفتم در او حلول بنموده کبریا

کهف التقی النقی مولای ممکنات
شد مظهر خدا در ذات و در صفات

شد بعد از او امام بر جمله کاینات
کشاف معضلات حلال مشکلات

او را شهان دهر بر رخ شدند مات
پیلان پیاده اش در عرصهٔ بقا

ایام دولتش چون گشت اسپری
شاهی که نام اوست منشور سروری

آمد نیابتش در شان عسکری
مولای خلق سالار کشوری

افزون ز بندگی کمتر ز داوری
منجای من سلف مولای من مضی

پس حجة خدا مهدی امام عصر
آیات داوری بر ذات اوست حصر

کو مقصد خداست از فجر و تین و عصر
اجلال احمدی بر شخص اوست قصر

با جیش نصرتش هم رایت است نصر
شمس اذا ظهر بدر اذا بدا

چون ذات کبریا شخص منیف او — مدرک نمیشود جسم لطیف او
برخوان جود و بذل خور یک رغیف او — آفاق ضیف او گیتی مضیف او
ختم الائمه شد ذات شریف او
هرچند از خبر پیش است مبتدا

یحیی که افتخار دارد بطاعتش — برگردن افکند طوق اطاعتش
ارجو که بخشدا او برضاعتش — در حشر بینذا فیض شفاعتش
زاعمال ناپسند باصد شناعتش
دارد امید عفو اندر صف جزا

مدح ولی الله ذوالمنن حضرت امام حسن ع

مطلع الانوار اینک صفحه گلزار شد — صفحه گلزار اینک مطلع الانوار شد
جلوه دلدار ظاهر از در و دیوار شد — از در و دیوار ظاهر جلوه دلدار شد
قم الا یا ایها الساقی ادر کاسالنا

باغ بیت المقدس و در آن زر هیاهان غریو — و اندر آن هدهد چو داود اندر سالار دیو
مرحبا بلقیس من ای در صبای جان خدیو — رخ سلیمان گونه آصف لعل خاتم زلف دیو
بر سلیمان کرده غالب چرا اهریمنا

ای بدخشی لب بیانی رخ صفاهانی کمال — کشمری قد ختنی رخسار خلاری جمال
هم ز رومت روی و از شامت خط و از زنگ خال — ماه نخشب را قرین بتخانه چین را همال
فتنه ری آفت اهواز و سوز ارمنا

ای رخت مستحسن اخلاق و مطبوع سلق — صانک الله یا حبیبی من شراب الجب دق
برکشید از مشرق خم آفتاب می تتق — پیش از آن در ساغرم می کن که خورشید از افق
همچو خون آلوده دزدی سر کشد از کمنا

دام صیاد قضا هر دم چو روباه محیل — کرده نخجیر دگر آورده بیران ایل ایل
گر همه شیرم چو از گرگ اجل گردم ذلیل — خیز و از خون گوزنم ریز اندر پای پیل
ای دو آهوی پلنگ انداز و ضیغم افکنا

ای سهی سرو من ای سرو سهی از تو خجل — ماه تبت شاه چین شمع ختن نور چگل
آفت یک ملک جان و فتنه یکشهر دل — روی و موی بت هادی بعضی و بعضی را مضل
دلبرا سنگین دلا نسرین برا سیمین تنا

در دیار یار یارا نیست چون گشتن مقیم — راه دور است و خطر نزدیک و معبر بر جحیم
گر سلام از من بسلمی برسانی ای نسیم — گو بهجرانت مرا قد شد چو نون دل شد چو جیم
ماحصل گشت این دو حرف آخر هستی منا

من چو موسی در سخن ظاهر ید بیضای من — نور اشراق حقیقت سینه سینای من
در صفاهان گرچه آمد جنت المأوای من — پست شد قدر رفیع و همت والای من
عود جز چوب و طلا جز سنگ نی در معدنا

مر مرا بر تیر محنت گر هدف گردید تن — نیست باک از کثرت اندوه و انبوه محن
تا شدم مداح بر ماه زمان شاه زمن — مالک خوی حسینی صاحب نام حسن
سبط اکبر زاده حیدر ولی ذوالمننا ۱

اولین مخلوق داور خلق را دوم امام — شد سه روح و چار رکن و پنج حس راز و قوام
شش جهت با هشت خلد و نه فلک را زو نظام — حیدر روز هر انگشتند ارکه او را باب و مام
چار ام و هفت اب عین هدی و استونا

نیل انعامش گر از نیل امانی آستوا — هر قبطی خون شد از بهر سبطی چون سلوا
گشت از او موسی عزیز آمد از او فرعون خوار — دست فیاضش که بودی کبریا را دستیار
آل اسرائیل را بخشید سلوی و منا

ای همایون قبلهٔ ارباب دانش روی تو / کعبهٔ جان همچو محراب دعا ابروی تو
سالکان را شد ز هر سو روی دلها سوی تو / مقصد از سعی صفا و مروه حج کوی تو

هم جنابت ملجأ و هم آستانت مأمنا

ای خداوندیت چون ذات خداوندی عیان / حضرتت کهف الامانی درگهت دار الامان
جل شانه داور جانی ز دارای جهان / جز ثنای کبریائی در ثنایت هر زبان

گر زبان چرخ بد گشت اقطع و شد الکنا

ای جنابت برتر از عرش برین در عز و جاه / هر دو عالم در یکت انسانی عیان جل علاه
نور گیر از درگهت چرخ و فلک خورشید و ماه / پیش چشم بخششت بر سائلان بیگاه و گاه

چرخ خواری علف انجم چو مشتی ارزنا

از دو دستت کاصل احسان از وجودت کاصل جود / فایض الانعام اسپید و سیه غیب و شهود
گشت گلگون چهر ما شد زرد رخسار حسود / تیره و تار است و نیلی چهرهٔ چرخ کبود

از سیه دودی که شد از مطبخت بر روزنا

زادهٔ سفیان اگر نور خدا مستور داشت / ایزد از نور رخت آفاق را پر نور داشت
چهره ات والفجر کرد و جلوه ات والطور داشت / میتواند خصم نام رفعتت مهجور داشت

در زنی بشکافد ار افلاک را از درزنا

آه گردون همی کرد ندامت چون نفاق / کید دشمن سوی شامت برد از ملک عراق
نقض بیعت کرد بد طالعی اندر محاق / بردن سجاده ات افکند بر جان احتراق

کرد آخر آسمان ظلمی که نتوان گفتنا

پادشاها این چه طغیان بود کز کین لشکرت / تاختند اندر برت دراعه بردند از برت
کافری از خنجری بشکافت ران اطهرت / آه از آن نوک عصا کامد بپای انورت

داد از آن زهر جفا کاندر فکندت بر تنا

سوی اقلیم فنا زین ماجرا هستی گریخت / سوده الماس تار هستیت را چون گسیخت
پاره گردیدت جگر واحسرتا در طشت ریخت / خاک غم زینب ز غربال الم بر فرق بیخت

یوسف آل عبا را گشت مسکن مخزنا

شد تهی وامحنتا جسمت ز جان بوحسن / تیر باران بلا را شد تن پاکت مجن
کس ندیده کشته را تیر بارد بر کفن / دیده خون مردان عالم رهت کز جور دوران

گشت خاکت مسکن و شد در بقیعت مدفنا

شد حسینت بی برادر قاسمت آمد یتیم / آه از لعل مکدر آه از در یتیم
من چه رانم ماجرا انت السمیع انت العلیم / بر تو مداح است یحیی یا کریم ابن الکریم

در جوار خواهد همی اندر جوارت مسکنا

فی وقعة الغدیر و ثناء الامیر علیه سلام الله الملک القدیر

ساقی ای قدت طوبی ساقی ای لبت کوثر / رخ ز خط خلخ لب ز عرصهٔ خلر
سوز ساحت تاتار قند ز کشور کشمر / کوثری همی امروز از غدیر خم آور

آور از غدیر خم خم خم می کوثر
من سنم بده ساغر خم خم بده صهبا

باده در غدیرم ده از غدیر خم خم خم / همچو زاهدان شهر در غدیر خم شو گم
شادی فنای شرک ای یگانه شاهد قم / کز غدیر شد تقدیر بهر شرک قطع دم

ای گرفته زیب و فر از فروغ تو انجم
ای نموده کسب نور از ضیاء تو بیضا

تا بچند ریزم اشک از فراق تو هر شب / بگذرد شبم تاریک با هزار گون کوکب

حالی ای بت خلخ حالی ای مه نخشب | تا کی توان و تاب تا بچند تاب و تب

می ز خم وصلم ده تا کف آورم بر لب
خم دل کنم دجله دجله را کنم دریا

ای فرشته رحمت ای بهشت روحانی | در بهشت کی شاید ترک راح ریحانی
ای دست مسیحائی ای لب بدخشانی | با دم مسیحا ده جام لعل رمانی

تا نصیریت کردند راهبان نصرانی
نسخ ملت عیسی بیند از دم ترسا

بر فراز عرش امروز شاه فرش سیدی زد | بر بتاج سلطانی از تبارک ابلق زد
جلوه انا الله کرد نعرهٔ انا الحق زد | ساقی ازل جامی از می مروق زد

تا صلای عاشق را احمد مصدق زد
جل شانه العالی قد علا و استعلا

بر صلای می خواران پیری فروش آمد | گر ز ترقی طالع خم می بجوش آمد
این بشارهٔ دلخواه دوش از سروش آمد | رفت گاه رنج و غم وقت نای و نوش آمد

ظاهر از پس پرده سر پرده پوش آمد
از علی اعلی شد بر همه علی اعلا

بود مختفی در غیب زیر پردهٔ تاویل | آنچه شرع را اکمال آنچه خلق را تکمیل
شد شرافت آدم را از نژاد اسماعیل | باری آمد آورد سر وحی را جبریل

آنچه باید و شاید زا امر بلغ از تنزیل
از فتبکی منبر خواست سید بطحا

خطبهٔ بسی غرا با فصاحت انشا کرد | دست برد و بر منبر دست حق هویدا کرد

بعد خواندن انصار بر مهاجر انها کرد | کین علی که او را خلق چون علی اعلا کرد

از وجود او بر خویش فخر حق تعالی کرد
کو علی و من عالی او ولی و من اولی

کرد سر هستی فاش جلوهٔ ولی الله | برد از خط تمکن تا بحد واجب راه
زد مکانش از امکان سوی لامکان خرگاه | واجبی است در امکان واحدی است کثرت گاه

لا مغیث الا هو لا اله الا الله
وحدتش بعد نفی کرد ظاهر استثنا

زین سلاله کاینک بو البشر بتاج آورد | بر سرش ز کرمنا کردگار تاج آورد
از فلک ملک سویش بهر هدیه باج آورد | درد معصیت را چون مهر او علاج آورد

درد و چشم شیطان روز همچو شام داج آورد
شد ز یاد او خارج بغض آدم و حوا

جن و انس و وحش و طیر چون ملک علی گویند | ذکر هر یکت ار پرسی نیست سنگ علی گو خند
در زمین علی خوانند در فلک علی گویند | در شد اند دوران یک بیک علی گویند

منفرد علی خوانند مشترک علی گویند
کوست بر همه مرجع اوست بر همه منجا

ای علی عالی قدر ای امام انس و جان | گر ز شرف بشان تو است آیه آیهٔ قرآن
حا و میم و طا و ها هل اتی علی الانسان | مقصدی ز رفع و وضع فی السماء و المیزان

بست مهر و قهر تو این نعیم و آن نیران
هم تو هادی امروز هم تو شافع فردا

هم بملک جان مولی هم بشهر دل والی | هم خدا را مظهر هم رسول را تالی

زانچه دهم سازد درک هست رتبه‌ات عالی
ره نبرده بر عشری از خصائلت عالی

در کناسه کوفه بود جای تو خالی
تا که بنگری آنگه شور محشری برپا

کوفیان بی پروا حلقه حلقه صف در صف
طبل و کوس و نای و نی چنگ و زنگ و ساز و دف
با سرور و با شادی میزدند کف بر کف
زانچه گشت در بازار لایکادان یوسف

از اسیری زینب انما العلم قد جف
پرده پوش و بی پرده پرده دار و بی پروا

بارسن یکایک را بسته کوفیان بازو
نی حجابشان بر رو جز سلاسل گیسو
تازیانه بر ساعد کعب نیزه بر پهلو
ضرب شامیان بکمیت طعن کوفیان یکسو

بسته آن بجاری و خسته این ز سیلی رو
خاک راهشان بر سر خار دشتشان برپا

تابان آفتابی بود بر فراز نی تابان
سنگ کوفیانش بود اجر خواندن قرآن
در تلاوت تنزیل از دو لعل درافشان
گه تنور خاکستر بود منزل مهمان

گاه از درخت چنگ نور طور بدرخشان
مات طلعتش هارون محو جلوه‌اش موسی

آل مصطفی را بود نه اساس و نه خانه
سر بخاک بنهاده جلگی غریبانه
در کناسه منزلگه در خرابه کاشانه
شد بکوفه ویران جای گنج ویرانه

زانچه کرد در مجلس چوب پور مرجانه
دفتر دو عالم را سوخت آه یحیی

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام

گرد ابر نوبهاری در گلستان آبیاری
داد بار از لطف باری شاخ گل مشک تتاری
آبیاری در گلستان کرد ابر نوبهاری
شاخ گل مشک تتاری داد بار از لطف باری

ای تتاری تو که کردی روز من زان طره تاری
تاری از آن طره افشان تا چمن گردد تتارا

گل بسر کاکل بسر بر زد از هر رسته نوبر
آب چون داود در بر شد ز نو جوشن دره و مغفر
سر زد از هر رسته نوبر گل بسر کاکل بسر بر
شد ز نو جوشن دره و مغفر آب چون داود در بر

بر نثار باغ آرد ابر از لعل و گوهر
لعل و گوهر ابر آرد از بهر باغ آرد نثارا

چون ز نشط عیش وی پل در زه آموزان سنبل زد
جز دو کل را چون سکندر پای در زنجیر و غل زد
از زه آموزان سنبل زد چون ز نشط عیش پل زد
چون سکندر پای در زنجیر و غل از جز دو کل زد

باد شد جانوسیار و دشنه بر دارای گل زد
چاک زد پهلوی گل را باد چون جانوسیارا

لاله زد بر لعل سوده مشک اذفر توده توده
چهر گلناری گشوده زنگ از دلها زدوده
مشک اذفر توده توده لاله زد بر لعل سوده
زنگ از دلها زدوده چهر گلناری گشوده

آب از جویبار از عکس خود آتش نموده
عکس او آتش نموده آب از جویبارا

باز اندر باغ شاهنشاه گل خرگاه دارد
چرخ زیب از گاه از یک زهره و یک ماه دارد
خیمه و خرگاه اندر باغ شاهنشاه دارد
صد هزاران ماه و زهره باغ در هر گاه دارد

کوثر از فردوس اندر آبشاران راه دارد
راه از فردوس دارد کوثر اندر آبشارا

نامیه از اعتدال نوبهار فیض بار بخش
کار خفاش است دیدن مهر نصف النهار بین

ز اعتدال فیض بار نامیه در نوبهار بخش
دیدن نصف النهار مهر شد خفاش کار بین

چشم مور و پای اعمی به بیند آشکارش
آشکارا بیند اعمی چشم مور و پای مارا

ز حوادث مهر بر لب شد مساوی روز با شب
برق را شد کوه مضرب باد را شد دشت مرکب

شد مساوی روز با شب ز حوادث مهر بر لب
باد را شد دشت مرکب برق را شد کوه مضرب

ذوالفقار مرتضی شد برق و که چون فرق مرحب
فرق مرحب او دو تا زد مرتضی از ذوالفقارا

عالم ایجاد آباد از فر میلاد او شد
ز ارتقا اولاد او را فخر بر اجداد او شد

از فر میلاد دهر آباد از ایجاد او شد
ز اعتلا اجداد او را ناز بر اولاد او شد

آشکارا دعوت پیغمبر از امداد او شد
دعوت پیغمبر از امداد او شد آشکارا

آستانش آسمان گشت آسمانش آستان شد
خالق خلق جهان و رازق پیر و جوان شد

آسمانش آستان گشت آستانش آسمان شد
رازق پیر و جوان و خالق خلق جهان شد

ز و مدار خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان شد
خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان را شد مدارا

ممکن و واجب سبب را ممکن و واجب حسب بین
کعبه را میلاد رب ز اشراق نور محتجب بین

واجب ممکن حسب را ممکن واجب سبب بین
نور نور محتجب بین کعبه را میلاد رب بین

بر کفش بنگر مدار اختیار روز و شب بین
روز و شب را در کفش بنگر مدار اختیارا

ای ولی الله مطلق زیبدت لاف انا الحق
بنده ات چرخ معلق چاکرت خاک مطبق

زیبدت لاف انا الحق ای ولی الله مطلق
چاکرت ارض مطبق بنده ات چرخ معلق

دستیار حق تویی از تو است دست قدرت حق
دست تو ای دست حق گردیده حق را دستیارا

قهرمان ما و طینی مرشد روح الامینی
هم امامی هم مبینی هم ملاذی هم معینی

مرشد روح الامینی قهرمان ما و طینی
هم ملاذی هم معینی هم امامی هم مبینی

افتخار آسمان و کار پرداز زمینی
هم زمین هم آسمان را شد ز ذاتت افتخارا

ذکر یا قدوس گاهی از دم ناقوس داری
صعوه منحوس گه در جلوه طاوس داری

از دم ناقوس گاهی ذکر یا قدوس داری
جلوه طاوس گه در صعوه منحوس داری

از جوار خویشتن هر بنده را مأیوس داری
وای بر مأیوسی آن بنده دور از جوارا

هم زبوری هم کتابی هم خطابی هم عتابی
هم ثوابی هم عقابی هم نشوری هم حسابی

هم خطابی هم عتابی هم زبوری هم کتابی
هم نشوری هم حسابی هم ثوابی هم عقابی

هم خدا را رازداری هم بشهر علم بابی
هم بشهر علم بابی هم خدا را رازدارا

بر نبی در رتبه تالی از خدا در ملک والی
دل در ایام و لیالی بر مدیح تو است تالی

از خدا در ملک والی بر نبی در رتبه تالی
بر مدیح تو است تالی دل در ایام و لیالی

شعر یحیی را نثار آرند مشتاقان لآلی
آن لآلی همچو شعر نغز یحیی آبدارا

در توحید و مدح امام الکونین ابیعبدالله الحسین ع

سزد کانسان کند از جان ستایش پاک یزدان را   که کرد انسان عین آفرینش عین انسان را
در این اجرام خاکی کرد پنهان روح افلاکی   که بیند باطن خاکی همه پیدا و پنهان را
نمود از کفر و ایمان امتحان بندگان کارد   بدوزخ کیفر کفر و بجنت یمن ایمان را
تجلی کرد در آفاق و انفس جلت آلائه   که تا مظهر کند از بهر خود هم این و هم آن را
دمی گر فیض او از ماسوا مقطوع شد سازد   مساوی با عدم موجود و بالاشیا امکان را
جلال و جاه از او ظاهر سکندر را و یوسف را   غنا و فقر از او پیدا سلیمان را و سلمان را
طلسم لا شکن ز اثبات الا تا عیان بینی   چه مقصود از اثبات و از نفی است عنوان را
بنای انضمام از فکر عاقل ذوق مجنون را   نجو فی الانفصال از عقل دانا و هم نادان را
محط صد هزاران جلوه بین یک مهر انور را   محیط صد هزاران قطره بین یک بحر عمان را
تعالی شانه از قد و رخسار نگار من   فراز سرو بستان آفریده ماه تابان را
تجلی قدره از قامت و رخسار یار من   بروی نخل طوبی جای داده مهر رخشان را
مرا خضر و سکندر کرد و بنموده نصیب من   ز زلف یار ظلمات و ز لعلش آب حیوان را
جواب تلخ ما را کرد روزی زان لب شیرین   بکوثر داد جلت قدرته تاثیر نیران را
مرا محروم از آن رخسار کرد و زلف یار محرم   برون کرد آدم از فردوس و منزل داد شیطان را
جزای یک نفس جرمش اگر بخشند عاصی را   ز دوزخ سوی خلد آرد چه کافر چه مسلمان را
همه آیات ذات حق همه محو صفات او   اگر دریای عمان بینی دگر کوه سهلان را
تعالی ربنا منکر نشد او را کسی ور شد   نماید هر چه را و همش تصور منکرات آن را
تجلی کرد اندر ماسوا و ز رفعت انسان   نمود از ماسوا مرآت ذات خویش انسان را
کتاب الله اکبر شخص انسان است و از حکمت   حماه الله بدیگر نام نامی کرد فرقان را

گنه کار خدائی هر که شد در بندگی ثابت   بود عبدی اطیعنی شاهد این قول سبحان را
کند آنسان حرارت کسب آهن ز آتش سوزان   که افزون است نیرانش فروزان نار سوزان را
وگر برهان دیگر از پی این مدعا خواهی   ببین در شخص پاک سید عشاق برهان را
حسین بن علی بن ابیطالب شهنشاهی   که بود از آفرینش ذات پاکش قصد یزدان را
ببین در کربلای پر بلا از اعتلا او را   علی العرش استوی باور نداری گر که رحمان را
تعالی الله ز ایوانش فزون از عرش بین شانش   صف اندر صف نگر تا بشمرم خدام ایوان را
ذبیح الله کلیم الله الیاس و سکندر را   خلیل الله و روح الله و داود و سلیمان را
زهی ایوان که میکال است چاکر دار حاجب را   خهی درگه که جبریل است خدمتکار دربان را
نموده در جوارش التجا بین نخل مریم را   ستاده در حریمش با عصا بین پور عمران را
که ایوان سلیمان خیل و چاکر داشت از دیوان   ببین بر جای دیوان دست بر کش حور و غلمان را
بجان من که دست از نعمت فردوس بردارد   دهد گر منصب جاروب کردن دست رضوان را
برون رفت از دل یعقوب از خرمنش غم یوسف   بیاد غربتش نمود منزل بیت الاحزان را
دریغ از کشتی عمرش که شد در بحر غم طوفان   همان نوحی که بهر نوح ساکن کرد طوفان را
بمهمانی طلب کردندش و جز کوفی ناکس   نکشته کس لب تشنه بنزد آب مهمان را
بسوی جبهه سنگ آمد در بدو مهر انور را   بجای آب تیر آمد بر بنده کام عطشان را
برون میکرد تیری تا دگر تیر آیدش بر تن   که جانان را بجان ربط است و تن حایل بود جان را
بیا و دوست از سر سید و سالک مسالک را   بسوی کعبه بر دل میخرد حاجی مغیلان را
ز نعشش گوشه ضریح و اتحادش با علی اکبر   دلیل وحدت ذاتی بود جانان ز جانان را
میان قبه رب السماء آورده عالم را   درون بقعه کیهان خدا جا داده کیهان را
سه روز اندر میان افتاده تن عریان   نپوشیده کسی جز آفتاب آن جسم عریان را

به پیکر داشت آب غسل خون جسم اطهر را　بقامت داشت کافور و کفن خاک بیابان را

سلام ما بر آن سرور که از داغ علی اکبر　شرر زد پنج حس و هشت خلد و چار ارکان را

سلام ما بر آن یاقوت رخ کز تاب بی‌آبی　ربود از کهربائی رنگ آب لعل و مرجان را

سلام ما بر آن مصحف که از سم ستوران شد　جدا از هم سطور آن چنان کآیات قرآن را

سلام ما بر آن پیکر که بنمودند از آن غارت　قبا انگشت و انگشتر عبا عمامه خصمان را

سلام ما بر آن خنجر که شمر از خنجر کینه　ز هم بنمود اوداج و جدا بنمود شریان را

بر آن نعشش به پیکر آمد اندر طاعت یزدان　ز نهر امت جد برق خرمن گشت عصیان را

بهشتی را که باشد مایه قتل و دست از دشمن　جحیم البته بهتر زوست مسکن دوستداران را

قدیم المن و الاحسان توئی بخیات حسانت　بسوی درگه از احسان بخواه انشاء حسان را

بخوان بر درگه خویشم که از الطاف در آید　تو اندر کربلا مداح تو ساکن صفاهان را

بفرما عاقبت محمود و با توفیق ناظم را　که جز این آرزوئی نیست اندر دل ثناخوان را

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام

بهشت آسا شد اطراف چمن خیز ای بت ترسا　زمانی از ترحم بر لب خشکم لب برسا

شکسته رونق دین از سیه زلف چو زنارت　چرا زنار بستی گر نداری مذهب ترسا

بترسا گو بهشت آمد حرام ای یار ترسائی　چمن رشک بهشت است اندر او خیز ولی کز بن آی

ز باد عیسوی دم طرف بستان چون کلیسا شد　کهسار انجیل خوان گردید راهب وش کشیش آسا

دم باد سحر بر خاک جان بخشید عیسی سان　بر فرخ شجر از شاخ چراغ افروخت موسی سا

عبیر آمیز و عنبر ریز و مشک آویز و عطر آور　نشاط انگیز و عشرت خیز و محنت بیز و غم فرسا

برون آورد از جیب افق سر نیر اعظم　شد از پیراهن مریم نمایان طلعت عیسی

بکه مصباح نار افروخت در مشکوه قسطنطین　دیا قندیل نور افروخت در محراب جابلسا

بصحن باغ بلبل ساخت ظاهر جلوه‌ها دن　ز طور شاخ گل کرد آشکار طلعت موسی

بیا ای یار ترسائی که طی شد عمر در غفلت　ونبهنا اذا ما اصبح الناقوس او امسی

ببین بر طور دیبا سائی که از ضحاک دی بودی　فریدون بهاری داد تغییر اندران یاسیا

چه حاصل ز التزام قافیه یا سجع کز گفتن　نباشد مقصدی از لفظ جز دانستن معنا

کجائی ای بهشتی رخ نکو گفتار و بد پاسخ　ز طلعت غیرت خلخ ز قامت آفت یغما

بیا چون چشم و زلف خویشتن در بوستان بنگر　بچشم نرگس فتان و زلف سنبل بویا

که این غنج است همچون چشم پر غنج تو تا پا سر　که آن تاب است همچون زلف پر تاب تو سر تا پا

شد از لاله چمن گلگون و از سنبل سیه هامون　چه اشک دیدهٔ مجنون و رنگ طرهٔ لیلی

زمین از نو گل سوری و کوه از لالهٔ نعمان　چه دامان سکندر گشت و خون پهلوی دارا

چنان بر خرمن دی برق آتش زد که پنداری　هویدا گشته شمشیر علی در عرصهٔ هیجا

شهی کز آتش عشقش هزاران چون کلیم الله　فتادستند او فی کوی اندر سینهٔ سینا

بموسی گر خطاب لا تخف صادر گشت از او فی　ز فرعونش نبا بودی سبق از بیم اژدرها

اگر آدم برادی همسر او بود در عالم　پدید او را نمی‌شد هرگز از پهلوی چپ حوا

صفات ایزدی با ذات پاکش زاده شد توام　ندیده ناشنیده اسم و رسم از امهات آبا

شناس حق برادر با شناس حق او و با حب　که هرگز حق شناسی نیست غیر از او بکس یارا

بیکشب با نبی دمساز و با اصحاب در منزل　بکرسی با خدا همراز سبحان الذی اسری

بیک تن که به بطحا گاه یثرب گاه قسطنطین　گهی در کوفه و گه در مدینه گاه جابلقا

جلالش چون جلال کردگاری فارغ از جهت　نعیمش چون نعیم کبریائی فارغ از احصا

نبود ار شخص او هرگز نبودی هستی عالم　نبود ار ذات او هرگز نمی‌شد خلقت زیبا

نباشد لفظ را مقدار بی خاصیت معنی　نباشد شکل را انتاج بی کلیهٔ کبری

زهی ای رشته حبل المتین دین که از فضلت — تمسک جسته اند اسلامیان بر عروة الوثقی
جنابت صادر دوم وجودت مصدر اول — چه نور احمد مرسل چه ذات خالق یکتا
توهم نوری و هم نیران توهم ناری و هم جنت — توهم فردوس و هم کوثر توهم خلدی و هم طوبی
تبرایت جحیم و انه یدعوا الی المنکر — تولایت صلوة و انها تنهی عن الفحشا
نه پیدا نور تو نه مخفی اندر عرصهٔ گیتی — نه داخل ذات تو نه خارج از ماهیت اشیا
توهم مستور و هم ظاهر توهم پیدا و هم پنهان — توهم مخفی و هم معلن توهم پنهان و هم پیدا
ترا نه عین و نه غیر خدا خوانم تعالی الله — نه قانون تناسخ دارم و نه رای سوفسطا
خدا گر نیستی ای ناخدای کشور هستی — چرا بی عونت این کشتی بساحل ناید از دریا
خدا گر نیستی از بعد و قرب خویش بر جا نها — چرا نار السموم آورده و جنة المأوی
مقامات ز انچه باید عقل دور اندیش از آن ارفع — علوت ز انچه آید در نظر عالی بود اعلی
ز اغلال و سلاسل می ندارد باک در محشر — بود طوق غلامی تو گر در گردن یحیی

فی مدح ولی الله اکبر موسی بن جعفر علیه السلام

بر طور دل فتاده چه موسایم آذرا — موسای دیگرم من و دل طور دیگرا
فرق است نور قلب من و نار طور را — کان یک ز نخل آمد و این از صنوبرا
انی انا اللهم رسد از طور دل بگوش — تا شد مقام جلوهٔ موسی بن جعفرا
شاهی که صد هزار کلیمش بطور جان — از فرط اشتیاق ارنی گوست بر درا
با خاک آستانهٔ او نسبت سپهر — گاهی محقر است بکوهی موقرا
در چشم انبیا همه نور مجسما — در جسم اولیا همه روح مصورا
یکذات و در حسب ز دو کون است اجلا — یکشخص و از شرف ز دو گیتی است برترا
بودی بخاک درگهش ار قدرهٔ وصول — ز آب حیات نام نبردی سکندرا

قلب دو کشور است بیک نیک قالبا — روح دو عالم است بیک پاک پیکرا
از قل کفاشش تاج ز رطم بارگاه — از طاوهاش تخت و زحم افسرا
از طلعت منیر خجل سازد آفتاب — نورش تجلی ار کند از قلب کافرا
در محفلی که نام شریفش شود بیان — جبریل فرش ره کند از شوق شهپرا
در مجلسی که بادهٔ وحدت بجام اوست — شرمنده خلد گردد و افسرده کوثرا
در محضری که خطبهٔ رفعت بنام اوست — روح القدس خطیب شود عرش منبرا
گر نیست اسم اعظم حق نام نامیش — از بردنش شود ز چه عالم مسخرا
یا للعجب ز کینهٔ دیرین انجما — یا للاسف ز گردش بیجای اخترا
کافتاد هفت سال بزندان اشقیا — تنها و زار و بیکس و بی یار و مضطرا
تا بند دست و دوست نگاری ببند خصم — دست ستم فراشت سپهر ستمگرا
هارون بجست مرد فرنگی سپر و تیغ — کز کین جدا کنند سر او ز پیکرا
دیدند روی او و شکستند تیغ خود — گفتند نیست پیشهٔ ما قتل داورا
اندر جزیره که در او بیم مستقر — هر ساله آب خشک شود چشمها زرا
تف هوا بلاکت احباب و قحط آب — سازد اساس مهلکهٔ ما میسرا
کین مرد آشکار شود و ز اشاره اش — از خاک آب خیزد و از دشت صرصرا
ظالم بخشم آمد و اندر رطب نمود — زهری که زاو گداخته شد قلب حیدرا
وادشش با بن شاهک و از او طلب نمود — قتل ولی پاک خداوند اکبرا
آورد سوی خود و تکلیف کرد و شاه — فرمود کاهل بیت مرا نیست یاورا
بگذشته هفت سال که از دوری عیال — بر دل فتاده اخگر و بر جانم آذرا
اصرار کرد و زهر خورانید و از جفا — افسرد قلب حیدر و جان پیمبرا

جان داد و او فتاد تن پاک او بخاک   از خاک برنداشت کسش جسم اطهرا
بعد از سه روز چار نفر جسم اطهرش   بردند نزد شط و نوشتند محضرا
کورانه زهر داده و نه کرده اند جور   بل جان سپرده است بمرگ مقدرا
تا عاقبت طبیب فرنگی نمود فاش   کآثار زهر هست ز جسمش مصورا
باری بتخته بنهادند و گرد شهر   گفتند تا سرایش بهر کوی و بر درا
عم زاده رشید سلیمان تن امام   زاهر میان گرفت و ستودش مکررا
در جامهٔ نفیس کفن کرد و زیر خاک   یا للعجب که نور خدا شد مسترا
بنمود نوحه خواند نوا ساخت ماتما   درید جامه کرد فغان سوخت مجمرا
دل سوزدم بحال غریبی که بی کفن   بر خاک کربلاش فکندند پیکرا
رحمش کسی نکرد بجز تیر و ناوکا   آبیش کس نداد بجز نوک خنجرا
بر سینه اش که مخزن علم خدای بود   بنشسته بود شمر بر چشم خواهرا
ظالم ز کفر سعی تکبیر گشت و باز   از دل کشید نعرهٔ الله اکبرا
افتاد بر زمین بدن و سر بنوک نی   گویم حکایت از بدنش یا که از سرا
خولی سرش نهاد بخاکستر و نمود   آئینهٔ جلال الهی مکدرا
یحیی بحال تشنه لبان گریه کن مدام   خواهی اگر شراب ز ساقی کوثرا

در تضرع بدرگاه باریتعالی

خداوند کریم کارساز دلنواز ما   که در هر کار شد لطف عمیمت کارساز ما
کریمی کارسازی بی نیازی کار پردازی   نیاز ما پذیرای کارساز بی نیاز ما
چه حاجت در دل کردن چه بینائی بحال دل   چه لازم راز خود گفتن که آگاهی براز ما
دل ما کعبه بود و تن حجاز افغان ازین محنت   که شد بتخانه به از کعبه و دیر از حجاز ما

فغان

فغان از سعی بیجا و ز طول آرزوی دل   دریغ از عمر کوتاه و ز امید دراز ما
بیک نقطه است محرم راز مجرم امتیاز ما   هزاران نکته باید تا برآید امتیاز ما
دل ما شاهبازی بود عرشی آشیان دردا   که در دام علائق کرد مسکن شاهباز ما
دو بد خواهند ما را نفس و شیطان آه و واویلا   که ممکن نیست از شیطان و از نفس احتراز ما
شنیدیم از مجاز آخر حقیقه میشود ظاهر   چرا سد ره کوی حقیقه شد مجاز ما
چه دارد ننگ از سوزاندن ما آتش سوزان   بسوزان رحم کن بر ما و بر سوز گداز ما
یهودی عار دارد از رکوع ما سجود ما   مجوسی ننگ دارد از نیاز ما نماز ما
اگر عصیان ز ما دیدی بدنیا پرده پوشیدی   مکن در آخرت از مرحمت افشای راز ما

فی مدح ائمة المعصومین علیهم السلام

ما را بسی ناگفته ها   باشد ز عشق ارحالها   در روزها در هفته ها   در ماهها در سالها
یا للعجب با للاسف   از عمر گردیده تلف   وان گوهر رفته ز کف   زاهمال ها اهمالها
گاه از توانی منفعل   و ز ناتوانی گه خجل   گاهی بجان گاهی بدل   چندان شده زاغفالها
آخر ز فرط خیره گی   بدبختی و دل تیره گی   جستند بر ما چیره گی   قواد ها قوالها
گاه از اصول فاخته   غلغل بدهر انداخته   گه زینب و زیور ساخته   بر ساقها خلخالها
داریم از دل دادها   از آنچه رفت از یادها   از وضع استبدادها   از حال استقلالها
با آنکه فریاد و فغان   داریم از حرص آن زمان   بگرفته اسباب جهان   بر پشت چون حمالها
گر گوهر تقدیس را   بشکسته چون فجارها   گر خانه انگلیس را   بشمرده چون دلالها
تا جمع بینی شمل خود   بر رونق مقصد مل خود   آری چرا در حمل خود   احمال ها اثقالها
مصدر بود افعال تو   بهر مآل حال تو   باشد چه ماضی حال تو   در امر استقبالها
هرگز مبر گر رهبری   جز سوی داور داوری   گر مهدی آید بنگری   بر گرد او دجالها

ازم

ازغم نخیزد غیر غم — وز باب در ماتم الالم
جز از خدای داد رس — هرگز مجو یاری ز کس
با آن و نور عاطفت — حیران نگاه معرفت
گر بو علی سینا بود — قسطای بن یوغا بود
قاصر ز وصفش واصفان — عاجز ز درکش واقفان
ببینیم نور فاشش را — آیات نور افشانش را
پیغمبر امی لقب — ماه عجم شاه عرب
شاهنشه دشت نجف — با آنکه گوید لو کشف
از زهره افلاک فر — باغ رسالت را زهر
از سبط پیغمبر حسن — والا ولی مؤتمن
چون شد حسینی جلوه بود — شد ذات او مرآت بود
هم زینت عباد از او — هم طاعت سجاد از او
یک بنده اش باقر بود — کادراک از او قاصر بود
صادق امام من صدق — مایه فخار من سبق
موسی بن جعفر بدر دین — شمع هدی نور مبین
حکم قضا بود از رضا — آمد بحکم او رضا
از معدن تقوی تقی — والا امام متقی
هادی که ضو و ظل از او — عاجل از او آجل از او
کهف البرایا عسکری — کو راز داور داوری
چون قائم بالحق رسد — یکسو حق مطلق رسد

باشند اقارب با ستم — خالی ز احسان خالها
از او اعانت خواه و بس — در حالها احوالها
در کنه ذاتش باصفت — اقطابها ابدالها
هنگام این انشا بود — دم بسته همچون لالها
بر عاشقان بر عارفان — او غایة آمالها
بینند اگر نقاش را — تصویرها تمثالها
گردیده در اوصاف رب — ساکت ز بستند الها
بارش ز قول عارفان — آید بو هم اشکالها
بر عجز ادراک بشر — شاهد بود افعالها
ترک حدیث این و آن — ظاهر کند اقوالها
جوید مقام قرب او — از خنجر قتالها
هم قبله امجاد از او — دارنده اقبالها
عاثر بود دائر بود — تا آردش امثالها
مشهود از او شد سر حق — مسعود از او شد فالها
در حبس هارون لعین — خو کرده با اغلالها
امرش قدر راند از قضا — بر ربعها اتلالها
بهر سعید و بر شقی — از او بود مکیالها
بر حق و بر باطل از او — اثباتها ابطالها
گشت از ثریا تا ثری — او مرسم آجالها
او ای جاء الحق رسد — ختم است قیل و قالها

مرفوع گردد کارها — موضوع گردد شالها
آرد سقیمان را شفا — بخشد صحیحان را غنا
کوری چشم حاسدان — بازار رونقش کاسدان
بینند چون روی مهش — بوسند چون خاک رهش
تا لفظ تأکید است این — تا نفی تأبید است این
قائم قوام قائمش — دائم دوام دائمش
یحیی ببزم حضرتش — خواند چو حسان مدحتش

مقطوع گردد عاجلا — از کرگها چنگالها
بر ناقص و اجوف بود — ابدالها اعلالها
بر ساعد خون ناسدان — نشتر خورد قیفالها
ساید سر بر درگهش — فغفورها چیپالها
تا سید هر مرد و زن — آگاهی از اغفالها
باد از حوادث سالمش — اصحابها و آلها
ار جو که نارد همتش — در زمره بطالها

مدح مظهر العجایب علی بن ابیطالب ع

ماه مهر از چهر پرده در آمد — مشتری زهره رخش قمر آمد
بزم طرب را اشرافتی دگر آمد — دوشش مرا از وفا ببزم درآمد
وا عجبا در شب آفتاب برآمد
زان رخ چون آفتاب و طره چون شب

همچو حمل سوی ثور شد متمایل — منطقه جوزا صفت نموده حمایل
زلف چو خرچنگ و چشم شیر مقاتل — سنبله زلفش از دو سو شده مایل
چون دو ترازو بکفه هر دو معادل
یا شده اندر یک آفتاب دو عقرب

ایکه رخت در صفا چه باغ نعیم است — تا که گدازنده خوی تو چه جحیم است
قد الف وار ما چه دال ز بیم است — هیئت دندان چه سین دهانت چه میم است
آن دو چه سم وین عجب که هر که سقیم است
هست شفایش بسمت ار بنهد لب

ایخط تو دود و چهره نار تفیده
زاب روانی که آید ازره دیده

آب لبت برده زاب خضر دریده
واتش غم گز جگر زبانه کشیده

غرقه و سوزانم العجب که شنیده
غرقه درآبی که زاتش است معذب

موسی فرعون خویم ایده الله
سامری است و زند نوای انا الله

عالمی از سحر غمزه ساخته گمراه
برره سحاریش ببین که ازاین راه

ماه من آورده در درون زنخ چاه
گرچه زچاه آمدی برون مه نخشب

ایرخ تو صبح عید و موشب یلدا
گردش پیمانه آرد وگریه مینا

خنده کنی تا نگرد وگنبد مینا
خواصه مرا کزکمال میل بصهبا

گر بکنم عزم باده خوردن فردا
العجب ازشوق مست میشوم امشب

ایرخ تو پر دلال و چشم تو پر غنج
زان رخ طاوس وش و زلف پراشکنج

نرگس شهلا زغنج چشم تو در رنج
چون دو پرستو زشاخ گل شده آونج

ای زنخت چهره منیر چه نارنج
در شجر الاخضر است نار ملهب

ایرخ تو والضحی و زلف تو واللیل
آفت یک کشوری رفته بتخیل

لیل تو بنموده ازچه سوی ضحی میل
ماهمه چون خانه ایم و عشق تو چون سیل

جان شده در وای ولب زعشق تو در ویل
تن شده در تاب و دل زشوق تو در تب

خیز و بکن ازفروغ نشأه باده
چونکه زنم تکیه همچو جسم بوساده

باب بلد بسته راه عیش گشاده
ای عجمی ترکم ای معرب ساده

باده باو وای مرحبای عرب ده
تا بکرایم بنعت قاتل مرحب

سرور ارباب مجد سید امجاد
پنج حس و شش جهت سه روح دمازاد

ذات وی وکاینات کلی وافراد
جمله باو قائمند و یازده اولاد

هست بذاتش قوام عالم ایجاد
چون بسبب قائم است ذات مسبب

راز نهان را علیم و عالم و علام
درک صفاتش که برتراست زاوهام

روزی وجان را قسیم قاسم و قسام
ضاقت الافکار ثم کلت الافهام

چون زدم ذوالفقار او ببرم نام
برق درآید بلرزه رعد کند تب

روزی ما را کفیل ازکف کافی
آینه کبریا زفکرت صافی

حالت ما را طبیب ازدم شافی
حل مشاکل کنندز حکمت وافی

نیست عجب گر زلطف همچو توانی
سازدم اسباب عیش جمله مرتب

درگه او راکه برتر است زکیوان
چاکر سلمان اوست صدچه سلیمان

عیسی مریم رهی چه موسی عمران
طفل دبستان اوست حضرت لقمان

خوانده غلط غالیش بمرتبه یزدان
نیست خدا بلکه بنده است مقرب

گشته چه مریخ و تیر چاکر آن شاه — مشتری و مهر و زهره و زحل و ماه
آمده بر جان خصم شاه فلک جاه — خط شعاعی شمس نیزهٔ جان کاه

چرخ برینش ز خون دیدهٔ بدخواه
کرده ز کف الخضیب پنجه مخضب

ایکه شرافت ز ذات تواست ملک را — فیض تو ایجاد کرده فلک و ملک را
شبهه تثلیث بود اهل سمک را — رد خداوندیت جدا ز دو یک را

داشته بسط احاطهٔ تو فلک را
سطح مقعر محیط سطح محدب

ای حرمت چون حریم ایزد علام — قبلهٔ دین رکن شرع مشعر اسلام
کعبه کوی تورا ز دل بود احرام — حاسد جاه تورا بس است در ایام

آنکه ز اندیشهٔ تعاقب آلام
می نگرد هر دم از قفاش نوایب

گشته رسل را بسوی کوی تو مرجع — ز آدم و نوح و شعیب و یونس و یوشع
ای شده از انبیا مقام تو ارفع — خامه یحیی کنون بمطلع و مقطع

چون کف موسی ز لطف تواست ممتع
چون دم عیسی ز فیض تواست مطیب

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام

آذرین ماه است ساقی خیز و از می بیار — تا چه پور آزرم از سوز چون دی بیار
می دمادم کن بساغر باده پی در پی بیار — حاتم آسا چون بساط عمر گردد طی بیار

هم دمادم هم پیاپی بی تامل باشتاب

نوبهار آمد ببستان با درفش کاویان — گشت دی مخذول چنین فتح دی ضحاک سان
ای ز عشقت پور دستان شهرهٔ هر داستان — باده خون سیاوش وش بساغر ریز هان

واسقنا کاسا رحیقا انه حسن الثواب

بهر این شادی که دار الحزن شد دار السرور — اسقنا یا ساقی ان الله تواب غفور
از خم توحید در ساغر نما آب طهور — این بما ارزانی و بر زاهدان حور و قصور

هر کس از چیزیست شادان از جنان یا از شراب

نی از آن سرمایه بیهوشی و دیوانگی — کش خمار همچو مار از سر برد مردانگی
از خدا و از خلق خویشان را دهد بیگانگی — اجتناب از وی بود سرمایهٔ فرزانگی

کش بحکم شرع انور لازم آمد اجتناب

بل از آن یاقوت سیالی که باشد قوت روح — روح را از وی رسد هر لحظه صد جود و فتوح
از تنور دل پدید آرد دو صد طوفان نوح — عاشق ار نوشد پدید آید از او زهد نصوح

عارفان سازند تفسیرش بحب بوتراب

مظهر نور الهی جلوه صبح ازل — حامی شرع محمد ماحی کفر و زلل
معنی لما تجلی نور ربه للجبل — بندگی را تا خدائی برد از حسن عمل

نعم اجر العاملین شاهد مرا بس از کتاب

یکفلک تحقیق یکعالم شرف یکبحر جود — یکجهان جان یکسپهر اجلال یکگیتی وجود
لطف او بر دوستانش جنتی دار الخلود — قهر او بر دشمنانش آتش ذات الوقود

آن یکی نعم النعیم و این یکی بئس العذاب

مظهر ذات پیمبر مظهر ذات خدا — ماه و چرخ یا و سین و شاه ملک [illegible]
زیب اورنگ تبارک تاجدار هل اتی — صاحب تخت لعمرک شهسوار لافتی

هم سعادت راست فضل و هم شرافت راست تاب

بو البشر چون ملتجی شد نزد آن فخر بشر — خلعت تکریم کرمنا گشت او را بر
وین عجب کز رتبه فرزند آدم شد پدر — ورنه تا محشر نکردش ناله و زاری ثمر
شاهد من از نبی برخوان عصی آدم فتاب

دانش از خلقت نبودی قصد اگر معبود را — می نکرد اظهار از کتم عدم موجود را
بر خلیل ار کرد گلشن آذر نمرود را — لطفش ار شامل نبودی حضرت داود را
کی ثمر کردیش خر راکعا ثم اناب

عالم ایجاد را موجد وجود حیدر است — زانکه دائم هر عرض قائم بذات جوهر است
چشم ناظر کور و جانان جلوه گر در منظر است — زان سبب خورشید را در نور تجلی منکر است
ورنه چون انکار بنماید ز نور آفتاب

باچنان جاه و جلالت باچنین اجلال و قدر — از پس ختم رسل با آن خدیو بر و بحر
غافل از والله خیر الماکرین کردند مکر — غصب حقش کرده بگزیدند بر او عمر و بکر
باوجود آنکه دانستند اذا کان العراب

از جلال و رفعت کان بست افزون از فلک — ای خدیو رهنما من حاسدا النصر لک
شادمان زی زانکه در هر حال الله معک — با حسودانت چگویم زانکه ایشان را ملک
هر زمان گوید لدوا للموت وابنوا للخراب

ای هژبر بیشه کت بود رزم احزاب اثر — روبهی چندند مانند جراد منتشر
خرمن عمر عدویت کالهشیم المحتضر — خصم تو فعل است و تیغت چون ضمیر مستتر
زان همی در قلبش اندازد نهانی التهاب

جل شانک داری ای شاه زمین ماه زمان — عالم اندر آستین و دامن اندر آستان
ای شه عرش آشیان تا در نجف کردی مکان — هم ز عکس در او آمد پر اختر آسمان
هم ز کسب نور او گردید روشن آفتاب

تاکه

تا که باشد طبع یحیی آفتاب آسا منیر — تا بود از مهر تابان ماه رخشان مستنیر
تا بود ساکن زمین و تا بود گردون بسیر — تن که بی مهر تو در چنگ تعب بادا اسیر
دل که بی شوق تو در نار بلا بادا کباب

باد تا بود جهان سفله خالی از خطوب — از خطوب احباب تو در حفظ علام الغیوب
کوکب بخت حسود و اختر عمر غضوب — تا ابد ایمن مبادا این از افول آن از غروب
این ز ذلت بهره جوی و آن ز خواری بهره یاب

فی مدح مولی الکونین ابی عبدالله الحسین ع

بر طواف کعبه اش چون عازمی ایجان ز دل — چون حسین از شوق او از ماسوا پیمان گسل
تا ز عمره عمر برگیری تمتع متصل — با صفای ظاهر و باطن شو و غفلت بهل
شد چه سالک در طریقش خائف و طائف خجل
کعبه گل آیتی از دل بود دل را بیاب

بر مدینه علم از پیر طریقت جوی اثر — در طریق فقر با خار مغیلان ره سپر
کش حرور است از شرر جان سوز تر دل دوز تر — در دیار شهریار عقل چون کردی گذر
تن به میقات حقیقه سوی از پا تا بسر
باش از فیض زیارت با طهارت بهره یاب

قصد احرام تجرد از علایق کن مدام — از خصائل کز رذائل رسته شد ره بالتمام
بخل و کبر و کینه و حقد و حسد حب لئام — سمعه و شرک و ریا کید و جفا بغض انام
باد گر اوصاف ناشایسته بر خود کن حرام
وانچه منهی در شریعت گشته بنما اجتناب

پس در الیبک گویان کعبه تسلیم را — هفت شوط از طوف کن مرسوم ابراهیم را

بر تو از وجهت وجهی داد چون تعلیم را ‌ ‌ در نماز و راز بستان خلعت تکریم را

چون الف کن قد چون دال و دل چون میم را
هم بشو کامل نصیب و هم بشو وافر نصاب

پس صفای صفوه و مروه مروه را بجوی ‌ ‌ هروله وجد آور و لبیک طاعت را بگوی
گر ز عمره عمر خواهی بهره این ره را بپوی ‌ ‌ زخم دل از حجة الاسلام کردن کن رفوی

وقت احرام تمتع شد بیا این گل ببوی
زین شریعت سر مپیچ و زین طریقت رو متاب

بار دیگر جانب میزاب رحمت کن گذار ‌ ‌ تن بشوی و در منا و خیف جفت رو بیار
مؤتلف در مزدلف در معرفت شب استوار ‌ ‌ ساز تا شام ابد در او وقوف خود قرار

کن نیاز و جمره طاعت ز خاک دل برآر
گوسفند طبع قربانی بنما با صد شتاب

پس بر تسلیم آی و کن بتقصیر اعتراف ‌ ‌ جمرهٔ طاعت بسوی شهوت افکن بی‌خلاف
هم بسوی کعبه دل روی آر و کن طواف ‌ ‌ استلام این حجر کن کو بود جان را مطاف

تا سه شب اندر منای معرفت کن اعتکاف
تا که از صبح سعادت طالع آید آفتاب

کعبهٔ دل را ببین کافزون ز عرش اعظم است ‌ ‌ راه نزدیک و خطر دور است و فرسنگش کم است
رکن اسلام است و اشک دیده در او زمزم است ‌ ‌ قبله و خیف و منا و حجر و مشعر توام است

هر محل در هر مقام او را زیارت اقدم است
اوست رکن و اوست مروه و حطیم و اوست باب

کعبه خواهی کن زیارت قبلة المحتاج را ‌ ‌ خاک پاک کربلا یعنی مطاف حاج را

محرم کویش شو و در سیر این منهاج را ‌ ‌ مصطفی بنگر که در او یافته معراج را

زین شرف بنهاده از لولاک بر سر تاج را
از براق عقل جو بر رفرف عشق انتساب

سید العشاق فخر العاشقین یعنی حسین ‌ ‌ کعبة الآفاق و فخر العارفین فی العاشقین
مرتضی را پارهٔ دل مصطفی را نور عین ‌ ‌ مصطفی و مرتضی را یار در بدر و حنین

ملجأ و منجا ملاذ ما سوا در خافقین
نور و نور کاخ و شاخ روضهٔ ختمی مآب

مروه و خیف و منا و رکن و مشعر کوی اوست ‌ ‌ روی او سوی خدا و روی یزدان سوی او
قبلة العشاق بهر عاشقان ابروی اوست ‌ ‌ کعبة الآفاق نزد عارفان مشکوی اوست

زمزم و سعی و صفا و حجر رحمت روی اوست
او غیاب است او حضور است او حضور است او غیاب

کعبهٔ آمال میزاب سخا فخر کرم ‌ ‌ قبلهٔ اقبال رکن معرفت حجر همم
منسک اجلال آیات شرف منسک همم ‌ ‌ مشعر افضال شادروان دین باب حرم

مستجار شرع خیف مکرمت کهف امم
حجة الاسلام کویش مسلک حسن المآب

آن ذبیح الله اعظم سید خونین کفن ‌ ‌ یعنی ذبح عظیم آورده در سر و علن
در منای دوست قربان کرد هفتاد و دو تن ‌ ‌ هر یکی را جان اسمعیل و تاج مفتتن

اکبر و عباس و عون و جعفر و نجل حسن
هم ز نسل مصطفی و هم ز صلب بوتراب

هیچ قربانی شنیدی سر بریدش از قفا ‌ ‌ بر تنش آید دمادم تیغ کین تیر جفا

تشنه لب اعضا و اندامش کنند از هم جدا | پیکرش در زیر سم اسب گردد توتیا

داد از این جور و جفا فریاد از این ظلم و خطا
گرد ارکان جهان و کعبهٔ دین را خراب

بود یک قربان دیگر ثانی پیغمبرش | آن ولی حضرت داور علی اکبرش
کاشت بیداد کربلا فتند از کین پیکرش | پاره پاره شد ز تیغ و تیر و خنجر پیکرش

زخم دیگر مرهم آمد بهر زخم دیگرش
از غمش شد قلب زهرا چون دل یحیی کباب

فی مدح سید الموحدین یعسوب الدین

سبز علم نوبهار بر سر گلزار زد | با دل شیدا هزار بر سر گل زار زد
ساغر صهبا نگار در همه آزار زد | زار ز رخسار خویش بر دلم آزار زد

ایکه رخت کوس حسن بر سر بازار زد
خیز و ببازار حسن جلوه بر از آفتاب

آمده آزاد سرو با قد افراخته | غلغله اندر چمن فاخته انداخته
ز آتش هجران چو شمع با دل بگداخته | چون من با هجر دوست سوخته و ساخته

صبر و دل و اختیار دانش و دین باخته
هذا امر عجیب ذلک شیئ عجاب

هدهد باد صبا میرسد از طرف راه | نزد سلیمان عید خوش خبر و عذرخواه
کاید بلقیس گل نزد تو با عز و جاه | خواست سلیمان یکی کاوردش تختگاه

آصف نورد و گفت پیشتر از یک نگاه
ها انا آتیک به عندی علم الکتاب

با علم کاویان آمده گلبن چه کی | کرده برون از چمن لشکر ضحاک دی
زد چه برخش بهار رستم نوروز پی | جوش بزد از خم که بود خون سیاوش می

ترکا کن ترکتاز بر غم و بر ملک وی
با خود کیخسرویم اوست گر افراسیاب

گشت هویدا بباغ شورش شور نشور | آمده ظاهر براغ بعثت من فی القبور
ما نا بر حشر و نشر یافته فرمان صدور | شد چه سرافیل باد کامده با نفخ صور

بهر قیام قیام یافت علامت ظهور
بنگر اگر منکری شورش یوم الحساب

ملک زمین را گرفت پادشه فرودین | با سپهی بیشمار از سمن و یاسمین
ایکه تو را ملک حسن آمده زیر نگین | عاشق دلخسته را حالت افسرده بین

جمله بجسم من است آنچه بزلف تو چین
جمله بچشم من است آنچه بچهر تو آب

بوزد از طرف باغ باد نسیم بهشت | خیز بهشتی رخا کامده اردیبهشت
بادیه شای همه غرور در همه اردیبهشت | باغ شد آزر نهاد ابر شد آزر سرشت

خیز که تا بنگریم بر طرف دشت و کشت
بوی عبیر از هوا فیض گهر از سحاب

طرح نو از نوبهار ریخته شد در چمن | زابر دُر شاهوار بیخته شد بر دمن
گشت ز بوی رحیق کاخ چه دشت ختن | گشت ز عکس شقیق کوه چه کان یمن

ای ببنی لعل یار ای ختنی سوی من
از ختنی سوی خود ساز خجل مشک ناب

خط تو بر طرف رخ کرده عیان از نظر   یا قلم صنع را گفته چنین دادگر
هاله باطراف ماه سور بگرد شکر   ثبت نماید حسن بر رخت از مشک تر
خط شب آسای تو سیر کند در قمر   گرچه همیشه بشب سیر کند ماهتاب

خیز که فرخ هلال شد ز افق آشکار   اینکه تو را شد خجل ماه تمام از عذار
چون خم ابروی دوست چون خط دلجوی یار   تا که شود آفتاب منفعل و شرمسار
باده خورشید وش از افق خم برآر   تابان همچون سهیل رخشان همچون شهاب

چرخ کهن را نشاط بار دگر تازه شد   دفتر گل را سحاب مایه شیرازه شد
لاله لبان عروس بارخ پرغازه شد   شهر طرب را ز عیش ساخته دروازه شد
در حرکت روز و شب هر دو یکی اندازه شد   گرد کهن چرخ دون تازه زمان شباب

بود ز ردی ریا روزه سی روزه ام   کرد زبون از جفا کنبد فیروزه ام
ز آب ریا سوز سوز ما حصل روزه ام   گرمی گلگون نداد دست بدریوزه ام
ز آتش ازرق لباس آینه گون کوزه ام   تا بنمایم خموش آتش دل را ز آب

بر سر فیروزه خم گشت هویدا چه جام   برمن از الطاف خاص بیش کن انعام عام
خیز ز جا ساقیا شادی عید صیام   گشت چه از جرعه کار جهانم بکام
تا ز دگر جرعه کن عیش دو گیتی تمام   گر ز دو جامم جز این نیست طریق ثواب

باد مگر در دمن لعل و گهر ریخته   صنع الٰهی ز در لعل بر انگیخته
ابر مگر در چمن عنبر تر بیخته   بر سپه ظلم عدل تیغ بر آمیخته
مر بره و گرگ را خوش بهم آمیخته   حکم امام اجل سرور مالک رقاب

سر قضا را خبیر راز قدر را علیم   معنی حی غفور مظهر رب رحیم
خوانده خدایش بعرش انت علی عظیم   ما حصل از طاوها ما قصد از حامیم
هم قدر او با حدوث هم قدم او با قدیم   صورة خیر المآل معنی حسن الثواب

درگه او را رسل برده سراسر خراج   آمده بر درد فقر منهج لطفش علاج
هدیه سکندر ز تخت تحفه سلیمان ز تاج   حکمش اضداد را داده بهم امتزاج
دست ید اللهیش داده بگیتی رواج   سنت خیر الانام ملت ختمی مآب

محور چرخ شرف قطب سپهر جلال   مجری امرش صبا منفذ حکمش شمال
همچو خدا بی قرین همچو نبی بی مثال   فکر عدیلش تباه فرض شبیهش محال
ساخته چرخ برین کاهکشان و هلال   بهر سمندش عنان بهر کمیتش رکاب

جوهر جان خرد معنی سر وجود   مهرش با دوستان خلدی دار الخلود
آنچه ز آیات غیب داده مقام شهود   قهرش با دشمنان ناری ذات الوقود
داده بجان عدو ز آتش حرمان حسد   کرده بحلق حسود از رگ شریان طناب

چون بفقیری کفش گوهر غلطان دهد — تاج کی و تخت جم افسر خاقان دهد
کان یمن دشت چین کوه بدخشان دهد — رونق قلزم برد خجلت عمان دهد
حشمت اسکندری جاه سلیمان دهد
گر شود اهریمنی از کرمش بهره یاب

ای همه ممکنات داده وجود از عدم — ذات تو اندر حدوث گشته قرین قدم
چون رسلت جبرئیل بندهٔ ثابت قدم — هست زبان و دولت معنی لوح و قلم
برزده برتر ز عرش گرچه جلالت علم
کرده ز افتادگی کنیت خود بوتراب

شد ز علو مقام کیهان ایوان تو — آمده در عز و جاه کیوان دربان تو
دو قرص نان مهر و ماه مانده بر خوان تو — خلق جهان میهمان بخان احسان تو
ز بازوی ایزدنگار قدرهٔ یزدان تو
خصائلت بی شمر محامدت بیحساب

ای همه اسرار غیب گشته ز تو منجلی — همچو خدا از علو اِنَّکَ اَنْتَ العَلی
می نستایم خدات ای تو خدا را ولی — لیک رسول خدا گفته بنص جلی
می ننماید خروج جز بحضور علی
زادهٔ از بطن مام نطفهٔ از صلب باب

گاه فروغ از جمال بعرش اعظم ز تو — گاه شرف بر ملک بنسل آدم ز تو
گاه ز طوفان نجات بنوح اکرم ز تو — گاه دم روح بخش بپور مریم ز تو
گاه چنان فرصتی با بن ملجم ز تو
کو سر شق القمر عیان کند ز آفتاب

وصی پاک نبی بنص قرآن توئی — علیم علم الله ولی یزدان توئی
خطایر قدس را ریاض رضوان توئی — محافل انس را فروغ سبحان توئی
نجات بخش همه ز نار نیران توئی
بجان یحیی حراست ز دوریت التهاب

فی نعت شافع الکونین رسول الثقلین ص

بلبل چه بلیسا زده تا نغمهٔ نوروز — آراسته جشنی ز طرب خسرو نوروز
شیرین من ای زلف تو آورده شب از روز — تلخ است چه فرهاد مرا کام بنوروز
ها تلخی کامم بزد از آن شکرین لب

شاهانه فراهشت بسر قبره دیهیم — بوسیجه دبیرانه کمو بست بتعظیم
افشاند بط از شهپر سیمین بسمن سیم — شد برگ شجر جنگل شاهین وشن وارثیم
بر سایه او مینگرد صعوه مؤدب

در مهد شخ آمد بچمن طفل شکوفه — از سرحد اقلیم خطا تا حد کوفه
بی دایه و عریان همه در دست مخوفه — از ابر ربیعی همه را گشته علوفه
از فیض طبیعی همه را پنجه مخضب

بگرفت بکف سبزه ز جام زلاله — از ابر بهاریش می آمد به پیاله
مانا همه را رزق همی گشته حواله — شد خوی زده چهر بت من لاله ز ژاله
کاینگونه زده خال سیه فام بغبغب

سرسبز بساتین شد و گلرنگ حدائق — سرو چمن آزاد شد از قید علائق
گردید بگون ریزی گل باد چه شایق — از سبزه بکف نیزه برآورد شقایق
چون سایه مبسوط که بر سطح محدب

شهناز ای مغنی لحن رها ساز رهاوی
تجدید هم ای کاشمری سرو هلالی
کز راه مداین بحجاز است مراپی
آور ز شط بصره و بغداد مرامی
از کوفه ام اسباب طرب ساز مرتب

ای شور حجاز آفت زابل بت فرخار
نوروز بزن نغمه نوروز عرب وار
از نغمه شهناز بشه ناز دگربار
کان ترک حصاری است بنوروز عرب وار
آن ماه عراقی است بنوروز معرب

نحس است قران زحل و ماه هلا خیز
از زلف و رخت گشته مراجع دُرر خیز
از طرف قمر دور نما زلف دلاویز
وین نکته عیان شد که شود ابر گهر ریز
چون یافت قمر جای بخلوتکه عقرب

نقاش دی ای رنگ تو سیماب و قلم برف
با چهره رز دار که زستان نبری طرف
سیماب تو زنگار شد و برف تو شنگرف
اسپید مداد تو به بیهوده شود صرف
تا سرخ گل اوراق چمن کرد مذهب

از سنبل و نسرین بچمن یافته هر کس
در پای گل نو سفر و سبزه نورس
واللیل اذا عسعس والصبح تنفس
بلبل بتغزل خوانی و یحیی بمخمس
بگشوده بنعت شه لولاک همی لب

سلطان گرامی نبی امی مرسل
پیغمبر آخر بود و صادر اول
گرام کتاب است ورا تاج مکلل
حکمش قوی و سایر احکام مأول
ذاتش سبب و عالم ایجاد مسبب

تا رایت نصرش شکند رایت کاوه
گردید روان عکس شط ساوه سماوه
آورد برون دود ز دریاچه ساوه
شد نسخ از او نسخه هر باطل دیاوه
ز احکام اباطیل و ز اقوال مکذب

بنمود خموشش از شرر و گرد بیابان
شد مخبر ما کان و یکون ما هو کائن
آتشکده فارس و ایوان مداین
افکند بتان از حرم و کرد معاین
بطلان بتان معنی ما انزله الرب

در محضر او همچو یکی طفل دبستان
با رتبه او هست کم از مور سلیمان
هم عیسی بن مریم هم موسی عمران
با آنهمه حکمت بر او حضرت لقمان
طفلی است که اید سوی استاد مکتب

او رهست عطارد چه یکی میخ ز خرگاه
شد مشتری زهره رویش ز شرف ماه
مریخ زحل سان بودش چاکر درگاه
از روی چه مهرش اثر نفع و ضرر خواه
ورنه اثری نیست ز تربیع و دو کوکب

ای نام تو در نامه فرمانده عنوان
یحیی است بمدح تو سخن سنج چه حسان
بر نام شریفت همه آفاق ثناخوان
شاها بکن از لطف بحسان خود احسان
کو را ز شما نیست جز احسان تو مطلب

پیوسته قرین غم و مقرون بذلت
همواره سر ریز شر کنش خاک ملالت
آنکس که نماید ز تو انکار جلالت
آنکس که نگردیده تو را مایل ملت
آنکس که نگشته است تو را تابع مذهب

فی وقعة الغدر و ثناء الامیر

جاء یوم العید قم یا ساق ان اللیل غاب
باده از خم غدیرم ده نه از خم عصیر
زان میم صبر و سکون ده کاضطراب اندر دل است
حالی ای یار ملیحم اندرین صبح صبیح
واسقنی کاسا رحیقا اغتنم عهد الشباب
مست از شوق امامم کن نه از شرب شراب
زین حدیثم که لدوا للموت وابنوا للخراب
از صبوحی می برون کن از سرم تأثیر خواب

سردی دی رابی کن چاره صبح است ایندم   گرم گرم از مشرق خم کن بساغر آفتاب
افتتاح از آیت نصر من الله کن که گشت   فتح و نصرت را ز تایید الهی فتح باب
حبذا روزی که ظاهر شد در او ارض الرشاد   مرحبا عیدی که پیدا شد در او صوب الصواب
آفتاب شرق الیوم اکملت لکم   گشت از برج ولایت آشکارا بی حجاب
نعمت بجد اتممت علیکم نعمتی   در چنین روز شریف انعام شد بر شیخ و شاب
بیحساب ایزد گنه بخشد خدا را تا یکی   باشد اندر دل هراندیشه از یوم الحساب
در چنین روزی خشوع اولیا شد سودمند   در چنین روزی دعای اولیا شد مستجاب
در چنین روزی نبی قدر علی ظاهر نمود   وین عیان شد کافتاب آمد دلیل آفتاب
عقل اول سوی امکان بود رویش لاجرم   عقل فعالش رساند از جانب واجب خطاب
کی تو اندر کشور توحید ذات منتخب   ای تو اندر دفتر تجرید نور انتخاب
ای بگردون جلالت اختر تابنده چهر   ای باقلیم شریعت خسرو مالک رقاب
جوشنت ازلی مع الله مغفرتت از بلای   کشورت ام القری و لشکرت ام الکتاب
صانک الله یکجهان اجلالی اندر یک سلب   زادک الله یکمحیط اقبالی اندر یکسحاب
گشت انجیل و زبور و بوده توراة و صحف   در ثنایت فصل فصل و در مدیحت باب باب
فی علی یا رسول الله بلغ ما نزل   ورنه تبلیغ رسالت را نگردی بهره یاب
مصطفی اصحاب را فرمود کاینک منبری   از جهاز اشتران سازید بهرم با شتاب
منبری آراستند آنگه پیمبر بر نشست   بر فراز منبر و بگرفت دست بوتراب
گفت کی قوم این علی مولی بود بر خاص و عام   گفت کی قوم این علی سرور بود بر شیخ و شاب
بی ولای او اطاعت با ولایش معصیت   این عقاب اندر عقاب است آن ثواب اندر ثواب
طلعت او در بر خورشید روزی شد عیان   خور ز خجلت زرد شد حتی توارت بالحجاب

بوترابش چونکه کنیت کرد جبریل امین   گفت در عرش برین یا لیتنی کنت تراب
هم در امصار شریعت حکم او حسن القضا   هم در اقطار طریقت امر او فصل الخطاب
عز اسمه ذات او اقدس بود از اتصاف   جل شانه شان او ارفع بود از ارتیاب
آری آری نیست عابد را بمعبود ارتباط   آری آری نیست خالق را بمخلوق انتساب
از جلالت شخص قدر او مرا قائم مقام   از شرافت ذات پاک او مرا نایب مناب
خدمتش خیر المآل و حضرتش قطب الجلال   طاعتش حسن الثواب و درگهش حسن المآب
ای هژبر افکن شهنشاهی که اندر روز رزم   نیست از بهر عدویت حاجب خیل و رکاب
زانکه هر تیرت ز مژگان زانکه هر تارت ز موی   هست صد جان از خدنگت و است صد دل از طناب
هم رکاب از ماه و زین از مهر و تنگ از کهکشان   اسپ از گردون و رمح از رامح و تیر از شهاب
گر خدایت خوانم ای فرمانده ملک خدا   این سخن در نزد دانایان بود دور از صواب
من نمیگویم خدائی لیک شاید گر دهی   هفت دریا را ز قطره جای اندر یک حباب
من نمیگویم خدائی لیک شاید گر کنی   گردن خصم دغا را از رگ شریان طناب
من نمیگویم خدائی لیک بحکم تو چون   از درختی او فتد با باد برگی بر تراب
من نمیگویم خدائی لیک بی امر تو چون   بر زمین نازل شود یکقطره باران از سحاب
من نمیگویم خدائی لیک بی اذن تو چون   بر مشیمه مام طفلی رو نهد از صلب باب
من نمیگویم خدائی لیک اوصاف خدا   در تو ظاهر گشت همچون بوی گل اندر گلاب
قادری بر انقلاب ذات اشیا در جهان   گرچه اشیا را بماهیت محال است انقلاب
اختر عمر عدو را در رسد وقت غروب   چون برآری تیغ چون مهر درخشان از قراب
شهریارا بنده یحیی را ز هجران تو گشت   تن ز تیغ کین هلاک و دل ز نار غم کباب
مرحبا با عون خضری راه کوی خود نما   تا چه موسی وارهم در تیه حیرت ز اضطراب

تا جهان دارد حدوث و تا زمان دارد زوال	تا زمین دارد درنگ و تا فلک دارد شتاب
همچو رضوان دایم احبابت مخلد در جنان	همچو شیطان دایم اعدایت معذب در عذاب

فی میلاد یعسوب الدین امیر المؤمنین

ساز شد از نو در این دیر کهن جشنی عجب	العجب ثم العجب بعد التجادی فی الرجب
دهر مظلم را منور ساز ای خورشید چهر	کافتاب از خجلت ماه رجب شد محتجب
خیز ای برزهره ات بهرام و کیوان مشتری	کامده است این سه بخورشید ولایت منتسب
جز جمال و قامت ای سرو بالا کس ندید	ماه را بر سر کلاه و سرو را در بر قصب
جز دو لعل و گیسویت ای ماه سیما کس نیافت	سرو را بر سر عبیر و ماه را در لب رطب
جز خط کو ساری اندر چهره رخشان است رخ	کی کجا کس دیده در خورشید رخشان تیره شب
جز رخت کان مشتمل بر ابرو و گیسوی تواست	مه نباشد ذو الحسام و خور نباشد ذو الذنب
جز تو از گیسو و از قامت کجا دارد کسی	از خطا پیرایه از چین دایه از کشمر حسب
گر نشانی در وی از کیفیت چشم تو نیست	هوشیار از چه استی دهد مار العنب
حالی ای ترک عجم شهد شرافت کن بجام	بهر مولود امیر النحل یعسوب العرب
گشت ممکن هر محال آمد چه در امکان پذیر	واجبی ممکن لباس و ممکنی واجب سلب
مرحبا ماهی که کشف الغمه باب الائمه گشت	از یکی مولود مسعود شریف منتجب
زاد یک مولود پس از سترون و عنین نمود	از توالد از تناسل چار مام و هفت اب
ضیغمی اژدر در و عنتر کش آمد کز شرف	گشت از او بنت الاسد ام الاسد اخت الادب
ساقیا رفع کرب کن از طرب افزای می	شادی عیدی کز او زاید طرب اندر طرب
بیخودم از خود نما آن به که اندر بیخودی	خود گشایم در ثنای خواجه آفاق لب
قهرمان ما و طین فرمانده دنیا و دین	کامر او پیدا کند از گل گل و از خاک حب

گر نه امر او کجا خیزد حلاوت از عسل	ور نه حکم او چسان آید حرارت از رطب
شخص او در کشور اقبال سیر مقتدرا	نام او در نامه اجلال فرد منتخب
گر زنادانی خدایش خوانم از غفلت رسول	این سخن در نزد دانشمند دور است از ادب
میتوانم خواند رزاقش کجا شرک است اگر	فعل را نسبت دهم که بر مباشر که سبب
میتوانم گفت خلاقش چرا کفر است اگر	حکم را انها کنم گاه از پیمبر گاه رب
جل قدره گر نه رزاق است شخص او چرا	شد موافق نزد چشم بخشش عود و حطب
عز اسمه گر نه وهاب است دست او چرا	شد مساوی پیش دست و ابش خاک و ذهب
آگه از راز نهان گر نیست شخص اکرمش	مقصد طالب ادا سازد چرا پیش از طلب
واقف از سر جهان گر نیست ذات اطهرش	حاجت مفلس روا سازد چرا قبل از تعب
عز سلطانه خدایا بنده گر خوانم ورا	خلق را در اضطراب آرم خدا را در غضب
چاکری از او سلیمان بود کش بخشیده بود	کشوری لا ینبغی للغیر را از رب هب
بنده از او سکندر بود کز الطاف او	ملکت روی زمین بگرفت بی رنج و تعب
غالبش خواند خدا مؤمن امیر المؤمنین	کی محال است ار بود یک شخص را چندین لقب
از خدا بنمود اوصاف خدائی اکتساب	نور مه آری بود از مهر رخشان مکتسب
مر خدا را بندگی کرد و بمولائی رسید	ور نه در اول چه فرق حمزه بود و بو لهب
ای گذشته نیل انعام تو از مصر و ختن	ای گرفته صیت احسان تو تا شام و حلب
بر تن و اندام و جسم حاسدت حق آفرید	تیغ از ابرو و تیر از مژه شمشیر از عصب
یک نشان از برق تیغ بی دریغت رعد راست	کافکند در بحر دائم لرزه و در کوه تب
یک شرار از نار قهر جان گدازت برق راست	کاورد از جان بدکیشان خس طبعان لهب
گر نه ظل الله ممدودی تو بر فرق انام	منشعب آید چرا یک شعبه است بر صد شعب

در قطار بختیان مرتع فیض تو بود / از کواکب چرخ را بر تن نبودی گر جرب

شتربانا روزگاری شد که بنمود آسمان / زار زوی خاک درگاهت مرا دل ملتهب

از سهام الحادثه قلب هنوز بشکل من / پروهٔ بادام را ماند که باشد ذو الثقب

دستگیری کن مرا کز جور و کین گردون پیر / سید بد مانند اطفالم می لهو و لعب

بارده در حضرتت مپسند کز کین بیش ازین / آسمانم در عنا خواهد سپهرم در کرب

گرچه قابل نیستم لیکن مدّاح شماست / مرد را علم و ادب بایسته اصل و نسب

ناگزیرم از شما مجبولم اندر مدحتت / اِنَّهُ اَمْرٌ بحُکْمِ العَقْلِ فی حَقّی وَجَبْ

گر شود کوتاه دست حاجتم از دامنت / خواهمش همچون دو دست بولهب تبّت و تب

تا بود شام الم را صبح شادی در قفا / تا بود ماه رجب را شهر شعبان در عقب

حاسدانت را هزاران شعبه بر تن از بلا / کاید از هر شعبه‌اش صد چشمه خون منشعب

فی نعت امام المشارق و المغارب نور الغایب

چه زد ناقوس شب در دیر راهب / چه عیسی مهر شد زین دار عایب

نهان گردید موسی و آل فرعون / زپی راندند اندر یم مراکب

نگر خاموش شد شمع کلیسا / که روشن شد قنادیل محارب

شد اندر بیشه پنهان شیر و ازدر / بجولانند از هر سو ثعالب

تعالی رَبَّنَا صِدْقاً وَعَدْلاً / وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ بِالكَوَاكِبْ

نمود این تخته را از مهره مملوّ / چه شد سرگرم بازی چرخ لاعب

پدید آورد امثال مخالف / هویدا کرد اشکال عجایب

فلک شد اهرمن سان وین عجب تر / کز اهرمن شهابی خواست ثاقب

بنات النعش گرد هم نشستند / چه یک روح اندرون هفت قالب

دو چشم

دو چشم فرقدان سوی جدی باز / چه بر مطلوب حیران چشم طالب

غرابی داشت شاهینی بچنگال / عقابی داشت نسری در مخالب

دُجاجه سوی مغرب گردن افراخت / چه مرغی سوی آب و دانه راغب

زنی بی شوی بر کرسی نشسته / خَضِيبُ الكَفِّ مَفْقُودُ المُصَاحِبْ

بجولان آمد اندر این بیابان / همایون مرکبی بی زین و راکب

همی دائم در افغان و خروش است / نگر عوّا ز دشمن گشته هارب

کمر بربست جوزا بهر خدمت / چه در بزم ملوک استاد حاجب

درخشان جمله و ماه درخشان / شد از رخشندگی بر جمله غالب

قلم بر دست بگرفته دبیری / رواتب بار و ابط راست کاتب

یکی ناهید چنگی چنگ بر چنگ / فرح را مایه شادی را مراقب

گرفته خنجری بر دست بهرام / بحفظ دوست از دشمن مواضب

نمایان سعد اکبر گشت و آفاق / سعادت را از او گشتند جالب

به پیشانی گره افکنده آمد / زحل یکسو چه هندوی مغاضب

کواکب جملگی پیدا و خورشید / از ایشان چون امام عصر غائب

امام عصر مهدی صاحب الامر / که جان را مالک و دین راست صاحب

نبود ار ذات او واجب ندانم / چرا شد طاعتش بر خلق واجب

اگرچه نیست واجب ممکن اما / میان واجب و او نیست حاجب

مطیع او مغارب تا مشارق / رهین او مشارق تا مغارب

عَلِيمٌ بِالمَنَايَا وَالبَلَايَا / خَبِيرٌ بِالمَبَادِي وَالعَوَاقِبْ

عَلَى المَخْلُوقِ عَوْداً وَالعَطَايَا / مِنَ الخَلَّاقِ وَهَّابُ المَوَاهِبْ

کها

شها بهر خدا زین بیش مپسند　　ز هر جانب بما طعن اجانب
نصارا و یهود از حقد ما را　　گهی خوانند مرجف گاه کاذب
بیا بنگر که طغیان حوادث　　بیا بنگر که دجال نوائب
محیط کشتی عمر ند ما را　　چه طوفان بلا از چار جانب
فغان از روزگار نامساعد　　دریغ از نابکار نامناسب
شود خفاش بازیگر زمانی　　که خورشید از نظر گردید غایب
تَفَضَّلْ سَیِّدِی جَلَّ الرَّزایا　　تَرَحَّمْ قایِدِی عَمَّ الْمَصائِب
نبی را نیست اینک جز تو وارث　　خدا را نیست حالی جز تو نایب
تو روحی از کیا همچون هیاکل　　تو قلبی اولیا همچون قوالب
تو در دشت نزالی لیث غژمان　　تو از دست نوالی غیث ساکب
تویی مقصود من کل المقاصد　　تویی مطلوب من کل المطالب
بغیر از ذات واجب نیست ممکن　　صفاتت را کسی درک مراتب
ز بس داری فضائل در فضائل　　ز بس داری مناقب در مناقب
مرا مپسند در دنی و عقبا　　بانیاب افاعی یا عقارب
ترحم کن گناهانی ببخشا　　که عاجز شد ز تعدادش محاسب
مرا مهر تو در دل بود و بودم　　غنوده بین صلب والترائب
امید است آنکه الطافت گشاید　　الی تلقاء اتراب کواعب
تو غوث عصر و مداح تو خاسر　　تو غیث دهر و یحیای تو خائب
بیا و انتقام از فرقه کش　　که ظلم از دست ایشان گشت هارب
شها جای تو خالی بود آندم　　که آمد مرکبی خالی ز راکب

برو خیمه گه آل طاها　　تظلم کرد از ظلم اجانب
که کشتند امت احمد حسینی　　کز آن شاه و حدث بود و نایب
شدند اهل حرم از خیمه بیرون　　بگرد ذوالجناح از چار جانب
که ای مرکوب زیبا راکبت کو　　چرا برگشته ای بی شخص صاحب
تو را زین واژگون و بال پرخون　　چرا شد از کجا شد با چه موجب
چرا بنیاد هستی گشت ویران　　کجا خورشید ایمان گشت غارب
تو ای باد صبا برگ سمن را　　بخاکت افکنده یا چرخ لاعب
کسی آبش داد یا لب تشنه جان داد　　ز زهر تیر شد یا ز آب شارب
چه با نعش جوانش کرد چون دید　　تهی از روح آن فرخنده قالب
سنان با پهلویش چون گشت همدم　　لگد با سینه اش چون شد مناسب

فی مدح یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام

جهان است این جهان و عاقبت با سر که لنزرو　　اگر خانم اگر قارون شود وارون گردد
برای بردن خرگاه افریدون وکاه کی　　سر آید طی شود همواره از دست مورد دی
بباید بگذرد پیوسته سال و ماه و روز و شب
همان ملک است این ویرانه ها شداد و عادش کو　　چه شد آن طنطنه باغ ارم ذات العمادش کو
در این کشور بر آن لشکر که بود و بد اعتمادش کو　　غنا بش کو عقابش کو عمادش کو عدادش کو
چه بد قاصد چه شد مقصد که شد طالب چه شد مطلب
به بستان راستی سروش قد یار است سیداری　　خمار نرگس او چشم دلدار است سیداری
سر افکنده عصا بر دست بیمار است سیداری　　زبان دارد خمش سوسن عزادار است سیداری
که چون رفتند از این محفل و بستند یاران لب

نظر کن رفته بر باد فنا تخت سلیمان را
نهاده آصف و انگشتری و کاخ و ایوان را
بدیوان اجل گشته مقید جیل دیوان را
بوحش و طیر و دیو و دد سپرده ملک کیهان را

همان لاینبغی ملکی که بگرفته ز رب رب

کجایی ای نسیم اسکندر رومی بصد خاری
چه خاک تیره را کیدم نقاب از چهره برداری
فتاده در عقابین اجل کو پیر فر خاری
بسا از لعل خفتانان که بینی با رخ تاری

ز خون افروخته عارض بخاک انباشته غبغب

بهر نحو اشتغالت بر تنازع تا بکی ساهر
هنوز اندر ضمایر اهل دانش را بود ظاهر
ببحث فاعل و مفعول به گشتن بتو ماهر
خلیل و مازنی اندر حدیث استر و فطاهر

کسائی سیبویه اندر سخن از مبنی و معرب

چه عشق آمد مساوی میت بین عزت و خذلان
کدامین فرق حاصل شد میان موسی و هرون
چه مرگ آید تفاوت میت بین عارف و نادان
کدامین نکته حاصل شد میان زهره و کیوان

که این انحس شد اختر کدان را سعد شد کوکب

نه باقی ماند زناری صلیبی یار ترسائی
نه متا و نه لوقا و نه یوحنا نه عیسائی
نه ناقوس و چلیپائی نه خاجی نه کلیسائی
نه تعمیدی نه آئینی نه قانونی نه یاسائی

نه گوینده اقانیم ثلث از ابن و ام و اب

مقام بوم کاخ کیقباد و قصر قیصر شد
سر کاوس بر باد فنا چون تاج نوذر شد
غراب شوم را دارائی ملک سکندر شد
بجای تاج شاهان را ز خاک تیره افسر شد

همه از خاکشان افسر همه از خونشان مرکب

چه مرگ آید دهد بر عرش یزدان ارتقای من
زوال من ثبات من فنای من بقای من
باو باقی بقای من بود اندر فنای من
زمین و آسمان گویند دائم مرحبای من

ز مدح فاتح خیبر ز نعت قاتل مرحب

برون از عرش اجلالش تعالی الله زهی خرگه
نشد غیر از خدا بر سر ذات او کسی آگه
شده جبریل چون میکال او را چاکر درگه
گرفته از خدا میراث برده از رسول الله

شرف همت علو رفعت حسب رتبت نسب منصب

وجودش اولین مظهر صفات کبریائی را
سزد بر او حماه الله خدائی خودنمائی را
جنابش مقصد و مرجع تجلی خدائی را
ولایت را وصایت را خدا او را جدا او را

به بلاج الهدی باج الوری فیه تجلی الرب

خدا بنهاد از رفعت بسر از هل اتی تاجش
براه رهروان حق خدا را قرب منهاجش
نموده در حرم همت نبی را دوش معراجش
اگرچه بود در امکان مکان اندر شب داجش

ولی چون ذات واجب شد شکافنده نوی واجب

بسر از تاج کرمنا خدا چون کرد تکریمش
همه محتاج امداد و همه مشتاق تعلیمش
سراسر انبیا از اعتلا کردند تعظیمش
چه اسمعیل و اسحق و چه موسی و براهیمش

همه چون بنده در ایوان همچون طفل در مکتب

الا ای چاکر درگه صد اسرافیل و میکائیلت
از آن ظلمی که شد از کوفیان بر عترت و آلت
که بودی با خبر از کربلا و حال اطفالت
چه در حال عطش دیدی غریبان را چه شد حالت

ز شرب آب ممنوع و نمایان از دو سو مشرب

چه مهمان تشنه گشتن کوفیان از رسم و عادت شد
شهادت بود میراث و اسیری شان زیادت شد
ته کاری سعادت گشت و خونریزی عبادت شد
بر اولاد تو قسمت هم اسیری هم شهادت شد

شهادت از حسین آمد اسیری قسمت زینب

حسین را چه دیدی با سر بی تن تن عریان
ببین ای نایب احمد ببین المظهر یزدان
همایون پیکر پاکش شده در خاک و خون غلطان
باطفالی شتابان در بیابان بی سر و سامان

به بیماری مقید در غل و زنجیر و تاب و تب

ز جور ساربان و زانچه زد از دست اعدا بر سر — زد از آن با جواز نیز او چه بیجی دست غم بر سر
منم وصافت ای مولی منم مداحت ای سرور — تفضل کن چه گردد چیره بر این صعوه بی پر

ز شهباز اجل بچه ز شاهین اجل مخلب

بسا دانا که جاهل گشت و بس عاقل که مجنون شد — که در قید اسیری زاده خیر الوری چون شد
مرا در پرده پوشی و هم هایم عقل مجنون شد — که ایا پرده دار از پرده چون بی پرده بیرون شد

که در اظهار ایمعنی وقوف اولی سکوت اصوب

فی نعت امام المجتبی و رثائه

ابر آذار ز گلزار برون برد چو بار — طی چه وصل من و دلدار شد ایام بهار
خسرو دی بی وی کرد سوی باغ گذار — باسپاهی همه چون بختی بگسسته مهار

بلب آورده کفی از باده نخوت سرمست

کرد قرقاولی و پیش قراول شد زاغ — کند بنیاد گل و خانه بلبل از باغ
لاله را هشت زغم بر دل سودا زده داغ — ارغوان را تهی از پرتو می کرد ایاغ

سنبل سبزه دریده کمر سرو شکست

پس ز افلاک بغرید سیه ابر چو ببر — بارخ تیره دل خیره و اندام سطبر
بمقیمان چمن بی مدد طاقت و صبر — تیر بارید و ز بستان همه برداند بجیر

همه را تار و فا رشته الفت بگسست

باد با صاعقه شد جانب گلزار وزان — گشت همدست خزان تا برد حلق رزان
اهل بستان همه گشتند پراکنده از آن — همه افسوس خوران و همه انگشت گزان

که چسان مایه عشرت همه را رفت ز دست

آن نزاکت که چمن داشت و گلزار چه شد — آن برازی که زدی بر سر گل زار چه شد

گل و بلبل ز گلستان شده بیزار چه شد — آن طراوت که بد از باغ در آزار چه شد

چه شد آن عهد که با باد صبا گلشن بست

مغفر غنچه کجا رفت و چه شد معجر گل — کو کلاه سمن و زلف سیاه سنبل
شد چرا بسته چنین خنجر صاف بلبل — گشته پای سمن و سرو چرا خسته ز غل

پای آن از چه شکست و دل این بهر چه خست

بسته از طرف چمن از چه سبب نامیه طرف — جای نسرین و شقایق ز چه شد مزرع برف
صفحه پر گشته ز سیماب بجای شنجرف — آه کایام جوانی ببطالت شد صرف

رفت از دست چه پیری که بپرداز نشست

ابر در رعشه مگر پیکر مفلوج شده — عوض خاک زمین پنبه محلوج شده
هر تل از برف همانا عنق عوج شده — حائل راه روان چون سد یاجوج شده

که بکوه و کمر و دشت و در اسکندر بست

نوبهارا ز بستان سوی بستان بخرام — عوض سرو و گل و لاله در آن ساز مقام
قامت سرو و رخت لاله و گلبرگ اندام — سرو آزادی و شمشاد قدت راست غلام

می بده می بچنین فصل مرا می باید

ضاع فی الغفلة عمری و کذاک الباقی — قم و عجل ادر الکاس لنا یا ساقی
هل علی العهد بقیتم و علی المیثاق — سادتی احترق القلب من الاشواق

جز تو وارسته شدم رسته شدم زانچه که هست

زار زودی کی از آزار تو دل با خبر است — مه آزر توئی آزار توام بر جگر است
ایکه از آذر هجر تو بجانم شرر است — بر دل از زخم زدی رحم مکن بی اثر است

بالله این شیشه چه بشکست نشاید پیوست

عوض باده پر از زهر نما ساغر من   گر بیاد آمدم از سید مظلوم حسن
زانچه شد بر جگر اطهرش از جور و زن   نشود خارج از اندوه و نه فارغ ز محن
گر ز لخت جگرم پر کنی این دار و طشت

سبط اکبر ولی الله اجل جل علاه   درة التاج نبی صیر نا الله فداه
نفی لا منتقض از او شد و از الا الله   که درا ذات بتوحید الٰه است گواه
جلوه او تجلی است ببالا و پست

تجلی ز جمالش شده آیات خدا   آستانش ز شرف دق زده بر عرش علا
عهد او عهد نبی طاعت او عین ولا   ز نبی جست جدائی بجدا کرد خطا
عهد بشکست چه پیمان شکن عهد الست

حاضر و غایب و مستقبل و ماضی زمان   آخر و اول و ما باقی و پیدا و نهان
سر ما کان و یکون عالم امکان و مکان   همه در آینه خاطر او گشت عیان
همه در خاطر او آمد و از همه رست

فرقه را که نه در ذکر خدا فکر خودند   گشت ظاهر ز همه آنچه ز بنیاد بدند
بروی ران حسن خنجر بیداد زدند   روی گردنده از آن قبله امجاد شدند
همه زنار پرستان و همه گوساله پرست

دشمنش زهر خوراندن چه بجعده آموخت   آتشش بر جگر افکنده و در دل افروخت
تیر غم دست و دل و جان و تنش بسته و دوخت   دل چه جان همه در آتش بیتابی سوخت
تن سپند آسا ز مجمره طاقت جست

خصم آیا بتو ای پادشه ناس چه کرد   ز جدائی تو با زینب و عباس چه کرد
اثر زهر معاویه خناس چه کرد   عاقبت با جگرت سوده الماس چه کرد
تا چه بر خواستاران بهر که بر دل نشست

چاک از زهر جفا کرد چه احشای تورا   کرد در خاک عدو قامت رعنای تورا
تا ابد مرثیه خوانم تو و آبای تورا   در صف حشر شفیع آی که یحیای تورا
نیستش کوتهی از آنچه که او را بایست

بر دل فاطمه افراخت سر ماتم تو   شد سیه جامه افلاک برین از غم تو
عیسی اندر الم و خسته جگر مریم تو   بیکسی زخم دل و زهر جفا مرهم تو
فلکش دست و دل از جور و ستم بسته و خست

بفلک بین که چه آورد زکین بر سر ما   گرد از خاک الم بالش و بالستر ما
زد شرر چون بدر خانه پیغمبر ما   داد بر باد فنا توده خاکستر ما
پهلوی فاطمه را از لگد جور شکست

نیلی از سیلی بیداد عمر شد رویش   تازیانه ز ستم کرد سیه بازویش
بی عمامه چه کشیدند بمسجد شویش   از لگد خسته و بشکسته چه شد پهلویش
محسنش سقط شد و کار برون رفت ز دست

فی نعت امام الموحدین و رثائه

عکس روی ساقی در خم شراب است   یا شده پدیدار آتش اندر آب است
مشرق قدح را وقت نور و تاب است   آنکه پرتو حبا چشم آفتاب است
حالیا که بر گل بلبل است مفتون   سرو لیلی آسا قمری است مجنون
بربط از بط اور آن کبوتری خون   تا نهفته طاوس در پر غراب است
ترک چشم مستت راه عاشقان زد   از کمان ابرو تیر بر نشان زد
تیرهای کاری بر دل آن کمان زد   زان تطاول اینک دل در اضطراب است
عقده های مشکل بود در دل من   خون شد این دل و گشت حل مشکل من

خورشید لم که دارند دیده و دل این
نسبت دل و عشق همچو کوه و کاه است
زان دو زلف مشکین روز من سیاه است
زان دو لعل میگون آن دو جعد طرار
همچو دیده من بخت تو است بیدار
ایکه چهرت از روم طره ات ز زنگ است
تنگ سینه ما بی تو همچو چنگ است
هست چهر و زلفت نار فتنه و مار
در گریز اگر هست مار دایم از نار
تیره دل نسازم زان فروغ رخسار
بی هنر سر ظن خاک ره سپندار
مرتضی که از قدر حکم آسمان رو بست
آنچه فیض باشد ظاهر و نهان رو بست
جل قدره از قدر جانشین خلاق
در خطایر قدس با خداش میثاق
حب و بغض آن شاه هست کفر و ایمان
مهر و قهر آن شاه طاعت است و عصیان
در عوالم غیب کاشف الحجاب او
در ریاض رضوان معنی ثواب او
رفع و وضع میزان کس بجز علی نیست

در عذار و زلفت آنچه آب و تاب است
طاقت تن و هجر چون کتان و ماه است
زان دو چشم جادو حال دل خراب است
صبر و طاقت و هوش بردی از دل ای یار
همچو طالع من چشم تو بخواب است
از چه دایم اندر روم و زنگ جنگ است
زار ناله ما بی تو چون رباب است
آن بدل زند نیش این کند تن افگار
مار تو چو ابر نار تو حجاب است
در جنون میفکن زان رخ پریوار
آنکه را که در دل مهر بوتراب است
در مکان و دائم نظم لامکان رو بست
در همه عوالم مالک الرقاب است
در تفوق امر فوق حد آفاق
در دفاتر جاه فرد انتخاب است
لطف و کینه او عزت است و خذلان
حاکم نشور است شافع حساب است
در ممالک جان مالک الرقاب او
در جحیم و نیران صورت عقاب است
بینات و تبیان کس بجز علی نیست

محکمات قرآن کس بجز علی نیست
هم وجود و ایجاد هم دنو و دانی
مجی مراسم بانی بنا سی
گر ز نخله طور ساز لاتخف زد
گه بعرش خرگاه گاه در نجف زد
دید چون ز امت بی وفائی و لوم
کی بپا امانت بر علی شد از قوم
وقت شد که سازد تیغ ابن ملجم
رشته های ایجاد قطع سازد از هم
رد هجر زهرا طاقت از تن من
رشته ز بیداد شد بگردن من
پیش از آنکه خورشید از افق کشد تیغ
بر مطالع مهر موج خون شود دریغ
با علی عمر را آسمان قرین کرد
تیر من کمان وار از کمان کمین کرد
تا شبیکه آمد مقتدای اصحاب
در تجلی آمد نور حق بمحراب
پس ز بهر تکبیر درج لعل بگشاد
در رکوع ها نم ساخت جان ایجاد
شاه سر برآورد سجده چون ادا ساخت

بل بجز علی نیست آنچه در کتاب است
هم اساس و بنیاد هم بنا و بانی
کاتب و مخاطب خاطب و خطاب است
گه فراز منبر کوس من عرف زد
گاه بر سپهر است گاه بر تراب است
با خدا شکایت مینمود هر یوم
این محاسنم را نوبت خضاب است
قد ظلم را راست پشت عدل را خم
وقت سوگواری بهر شیخ و شباب است
سوخت آتش جور در بدن من
طوق گردنم را جای این طناب است
آفتاب باید چاک گردد از تیغ
دهر را در ارکان وقت انقلاب است
عرش را بخاری فرش بر زمین کرد
جور بیشمار است ظلم بیحساب است
سوی مسجد و بود منفرد ز احباب
پیشتر که در صبح وقت نور و تاب است
از قیام قائم کرد ملک ایجاد
زان سجود حیران عقل نکته یاب است
از قضا مرادی دست و تیغ افراخت

تاج مذهب افکند رکن ملت انداخت / زان جفا دو عالم اندر التهاب است
تیغ جور او کرد آفتاب منشق / خون نمود مستور وجه طالع حق
دید مرتضی گشت حق بحق چه ملحق / نور وجه حق را سوی حق ایاب است
گفت فزت انا قسم خدا کرد / این سعادتم یار لطف کبریا کرد
خاک بر سر افشاند قید تن رها کرد / یعنی آنکه خاکم مرجع و مآب است
فرق مرتضی گشت چاک چون بحر آب / شد نهفته در خون وجه رب الارباب
جبرئیل و یحیی در تب شدند در تاب / کین تطاول و جور یارب از چه باب است

در مسافرت بارض اقدس رضوی سروده

باحال نیک و فال نکو بخت بردبار / از مرز کاوه ام بسوی طوس بردبار
تا شد ادام ذاالعز والفخار / افزون بجاه و مرتبه از عرش کردگار
اعواد اهل عالم و فیاض ممکنات

بر خاک درگهش ز شرف سود روی من / کان خاک گشته در دو جهان آبروی من
روی خدا معاینه شد روبروی من / این بود منتهای امل آرزوی من
تا بنگرم بآینه ذات از صفات

بخت مساعد آمد و اقبال شد رفیق / بر هر کسی افاضه شود ما به یلیق
دادم خدای راه الی بیته العتیق / ای خضر رهنما که شدی هادی طریق
بالله بجز ره تو ندیدم ره نجات

در طوس لوحش الله دیدم جمال حق / گردید آشکار جمال و جلال حق
آمد جمال حق متجلی ز آل حق / آئینه جلال حق آمد کمال حق
شد رسوی کعبه راهبر من ز سومنات

میزاب فضل و رکن شرف مروه کرم / میقات علم و مشعر دین زمزم نعم
حجر کرم حطیم عطا قبله امم / خیف و منی و سعی صفا کعبه هم
قاصر ز کنه معرفتش عقل کاینات

گردد قبول توبه آدم اذا عصی / بر درگهش خلیل خدا گشته جبهه سا
موسی بکفش داریش استاده با عصا / عیسی بذیل حشمت او دست نارسا
بر دعوت محمدیش مهتدی هدات

حبل ولاش گردن جان را کمند بود / هر کیش بر دل آمد از او دلپسند بود
روح القدس ببندگیش ارجمند بود / از هر جهت نوای انا الحق بلند بود
هر چند فارغ آمده ذات حق از جهات

ره یافتم بدرگه سلطان دین رضا / تابنده بدر با هر افلاک ارتضی
تابع برای انور او چون قدر قضا / جز نام او دگر نبرم ما مضی مضی
بسیار گفته ایم و شنیدیم طرهات

نام خدا و او و پیمبر برابر است / در کشور خدای خداوند دیگر است
مقصود ما ز گفتن الله اکبر است / شرکست گویم ار که خدای مصور است
از اوست خاصیت بجمادات و در نبات

بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس / بدر الهدی امام مبین شمس الشموس
میکال گشته چاکر و جبریل خاک بوس / انی انا اللهش زده بر بام چرخ کوس
میخوانمش خدای باشم گر از غلات

فردوس عدن و شیعته فیه خالدین / ایوان خلد و ساکنه فیه آمنین
جاروب کش ز گیسوی خود گشته حور عین / بر درگهش بسود چو روح الامین جبین
من ساده الهداه و من ساده الولاة

آمد محمد تقی متقی برش / برداشت بر نهاد بزانوی خود سرش
سوزد دلم ز بیکسی جد اطهرش / کز ظلم و کینه شمر سر از جسم انورش
کرد از قفا جدا لب عطشان لب فرات

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

ای سپر نه از سر این غرور این بیس / کز تکبر و نخوت رانده شد از در ابلیس
بر مدارج علوی یافت ارتقا ادریس / کرد از علو قدر چون فروتنی تأسیس
زین گنه که در رشتی ارشت ز روی پس
یا الهنا العفو یا مغیثنا الغوث

از حسد چه جز خذلان حاصل حسود آمد / همره نصارا گشت همدم یهود آمد
در جزا سزای او در سقر خلود آمد / در عداد موجود است گر عدم وجود
از حسد که شیطان را رهبر حسود آمد
ای خدای ما را است بر تو التجا الغوث

از ریا که در معنی شرکت از او شود حاصل / هر که شد با و موصول بر جحیم شد و اصل
پیروی باین معنی نیست سنت عاقل / این طریقه را تابع هست جاهلی غافل
چونکه با وجود او هر عمل بود باطل
از عقوبت این فعل ای خدای ما الغوث

چونکه عرصه دوزخ منزل بخیلان شد / در مآل حال از بخل حاصل بخیل این شد
پر ز عقده روئیش چون ساقه نخیلان شد / گر که از عزیزان بود داخل ذلیلان شد
بر حجاز آزادی بخل چون مغیلان شد
آنکه در جهت آمد کعبه صفا الغوث

الله اکبر اینهمه جاه و جلال چیست / این کبریای احد لایزال چیست
تابنده نور بارقه ذوالجلال چیست / یک بقعه را بنور خدا اشتمال چیست
کز خاک او بجبهه قدوسیان سمات

ای واهب مواهب و نعمای بر همه / واجب شده است از تو تولای بر همه
تو مرجعی و ملجأ و منجای بر همه / ای وای از حوادث و صد وای بر همه
کر شیعه را نجات نبخشی ز حادثات

البشری و الجزا اقبال ما و عد / کز بخت یافتیم ز مین توسیت مدد
یحیی که هست ما دحت المظهر احد / صفر است صفر لیک تو گر خوانیش عدد
سازد عدد اگر عشرات است اگر مات

هارون چو زهر داد بموسی بن جعفرا / بگداخت از طب دل پاک پیمبرا
پورش فرا گرفت چو از آن بد اخترا / این شیوه کرد پیشه بترتیب دیگرا
کان شیوه رسم بود از آن فرقه طغات

مامون که داشت بغض رضا را بسر و جهر / زانگور طوس کرد یکی خوشه پر ز زهر
آن نابکار عالم و آن بیحیای دهر / آن زهر داد خورد امام زمن بقهر
افکند بیخ نخل حیات شه از ثبات

آمد برون ز مجلس آن بیحیا غریب / بر سر کشیده بود بخواری عبا غریب
تنها و زار و بیکس و بی اقربا غریب / هشتم امام و قبله هفتم رضا غریب
نه همرهی ز شیعه نه همراهی از حمات

نه خواهرش ببر بد و نه همرهش پسر / خاکم بسر بخاک زمین چون نهاد سر
واغربتا بلند شدش ناله از جگر / ره فلک ز آه جگر سوز زد شرر
ناروی داد و وا اسفا حالت ممات

غیبتی که در شرع است از زنا بتر صد بار
وا مصیبتا ما را روز و شب بود بیکار

از برادر دینی گوشتی بود مردار
این متاع با خسران رایج است در بازار

یا کریما ستار یا الهنا الغفار
من عقوبة الغیبة عفوک الرجا الغوث

بی فروغ تر از کذب در جهان چراغی نیست
نیست هیچ دل کورا از دروغ داغی نیست

حالیا تهی از او ساغری ایاغی نیست
ما سنا قفان راز و ساغی فراغی نیست

خوبتر از او گویا گلشنی باغی نیست
از چنین گنه العفو از چنین خطا الغوث

منزل منافق چون اسفل الدرک گردید
وا فضیحتا ما را کار یک بیک گردید

امتحان مردم را اول این محک گردید
در میان زشت و خوب حسن مشترک گردید

بر شقاوه ذاتی این مرض کمک گردید
ای طبیب یاراوه زین مرض شفا الغوث

فتنه در میان خلق ای لبا که خونها ریخت
دست و سینه بر هم دوخت خاک و خون بهم آمیخت

رخنه ها بجانها کرد خاکها بسرها بیخت
گرد باز مین همسر هر که را بپا آویخت

ای لبا که تیغ قهر بر رخ کسان آیخت
زین صفت که ما را شد ناشی از هوا الغوث

نیست ممکن الاحصا کفر و ظلم را کبیر
هم عنان شود ظالم با یزید در محشر

وانچه شخص ظالم را آید از جزا بر سر
همقدم شود مظلوم با حسین در کوثر

ظلم بر خود و بر غیر بنده کردم ای داور
کیفر گناهم را در صف جزا الغوث

حالیا که جز ظلمت بنده را پناهی نیست
در شدائد دوران جز تو دادخواهی نیست

جز تن ضعیفی نه جز دل سیاهی نیست
جز زراه عفو است بر نجات راهی نیست

غیر در کهف ما را چون امیدگاهی نیست
رو بدر کهف داریم از ره دعا الغوث

از تجلی ظاهر کن امام غائب را
ده طلوع از مشرق آفتاب غارب را

کن بچهره مطلوب باز چشم طالب را
رجم دیو طغیان کن آن شهاب ثاقب را

عارف مبادی را عالم عواقب را
عاقبت بخیری هست از تو مدعا الغوث

ای ز یاوسین مقصد ای ز طاها مقصود
هم تو جلوه و مرآت هم تو شاهد و مشهود

هم تو کوثر میعاد هم تو جنت موعود
عهد و عاهد و معهود عبد و عابد و معبود

هم تو موجد و ایجاد هم تو واجد و موجود
ای بکشتی ایجاد گشته ناخدا الغوث

زانتظار رویت گشت عمر دوستداران طی
یار را خلاصی ده از رقیب و طعن وی

جور دوستان تا چند طعن دشمنان تا کی
تا کی خریف وصف تا کی بهار و دی

ای خلیل والاقدر ای مسیح فرخ پی
دهر را گلستان کن ای بهار ما الغوث

نور چشم پیغمبر زیب عرش یزدانی
ممکنی و واجب سیر واجبی و امکانی

نور نور باغ قدس فیض قدس رحمانی
آنچه وهم دریابد خود فزونتر از آنی

همچو نور حق دائم ظاهری و پنهانی
جل فی الوری قدرک سیدالفتی الغوث

امت هیچ از ما حالیا سبق بردند
هم سبق سبق خواندیم ورق ورق بردند
ضل سعیهم رونق از کلام حق بردند
ملک و تمکنت ما را غیر مستحق بردند
قلب دوستداران را کرده محترق بردند
احتراق ما مپسند عمنا البلا الغوث

مردها بیکدیگر جمله اکتفا کردند
بر شنایع آن قوم خلق اقتدا کردند
بر فعال قوم لوط جمله اقتفا کردند
منه از عقب بردند اکل از قفا کردند
نه ز مصطفی شرمی نه ز حق حیا کردند
زین گروه بی شرم و قوم بیحیا الغوث

ای امام انس و جان انتقام میباید
زانچه آن گره کردند بر امام میباید
زاهل کوفه ویران و اهل شام میباید
ذوالفقار را بیرون از نیام میباید
رحم بر شهیدان را التیام میباید
زانچه آل احمد را شد بکربلا الغوث

تشنه لب نگشته هیچ کافری مسلمان را
کس نزد بحلق طفل جای آب پیکان را
کس نکشته لب تشنه ز آب مهمان را
هیچ کافرا بازو نعل تازه اسپان را
تا کند بزیر سم نرم جسم عریان را
داد ازین ستم الویل آه ازین جفا الغوث

کرد وعظ و از خصمش تیر بر دهان آمد
تیر حرمله سویش بهر قطع جان آمد
گفت پند و اجر آن سنگ کودکان آمد
جای آب بر حلقش نیزه سنان آمد
سر ز شام تا کوفه زیور سنان آمد
تن بزیر سم اسب گشته توتیا الغوث

کرد آتش بیداد در خیام هنگامه
سوخت اختر خاصان برد طاقت عامه
از وجود موجودات سوخت تار و جامه
اسم برد از دفتر نام برد از نامه
ز آتشی که یحیی را سر زد و از دل خامه
بر ستم آنکه سوزاند جمله ما سوا الغوث

فی نعت سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام

ای شاهد بازاریم ای یار دل آزار
زد کوس چه رسوائی ما بر سر بازار
مگذار ز کف باده که اندیشه آزار
با کوسم از آن مایه رسوائی بازار
گر زهد ریا جان و دلم آمده بیزار
بر تیر ریا چند کنم جان خود آماج

طوطی من از زلف تو چون چنگل شهباز
خواند بچمن فاخته چون نغمه شهناز
شاهین تو را گشته وطن چنگل شهباز
بلبل صفت از نغمه شهناز بشه ناز
گر پر پرستوی تو افتد بکفم باز
با صعوه دلی صید کنم طغرل و دراج

منصور سخن ماه من از نغمه منصور
مهر تو نه رازی که شود سازم مشهور
باز آ و بدم در رگ و در ریشه من صور
عشق تو نه گنجی است که توان دارم مستور
که جویمش اندر سر بازار ز منصور
گه گویمش اندر زبر دار بحلاج

ای شاهد سیمین بدن ای برگ سمنبر
از زلف سیه مشک تتار افشان بسمن بر
باز آ و ز رخ تاب گل و آب سمن بر
چند از غم هجر تو کنم جای در آذر
ای کبک دری نیست مرا خوی سمندر
باز آ که بود دیده بدیدار تو محتاج

جز آهوی تو کو دل من خسته ز شمشیر
شد مدت بسیرم چه در این دیر کهن دیر

آهو نشنیدم که بشمشیر زند شیر
زین دیر بماد و رم و زین سیر بکن سیر

از ملک بدن حشمت سلطانی جان گیر
تختش همه یغما کن و تاجش همه تاراج

برخیز هلا ساقی و بریاد جم و کی
چون میشود م عمر بیک چشم زدن طی

هم باده دمادم ده و هم بوسه پیاپی
یا راحت روحی هله برخیز و بیا هی

بر شام غم صبح طرب بار رسد از پی
خورشید فروزان بدر آور ز شب داج

مه روی من ای زهره خورشید مبسم
تا باده توحید بساغر کنیم قسم

گز تاب عرق چهر تو چرخی است پر انجم
لبریز چه مینای میم ساختی از خم

در نعت خداوند دوم پیر چهارم
آرم بدر از بحر فکر لؤلؤ مواج

سرکرده عباد جهان سید سجاد
در ذات شریفش که باو منتسب امجاد

سرخیل محبان خدا سرور احماد
حیران همه اقطاب و پریشان همه اوتاد

والا حسبی کامده زاباد ز اجداد
بر چهر مهان زیور و بر فرق شهان تاج

میزاب سخا فخر کرامت کف و رویش
یکجرعه بود چشمه زمزم ز سبویش

میقات کرم حجر سعاده رخ و مویش
در خیف و منا سعی و صفا قصد بسویش

تا قبله که عارف و عامی شده کویش
احرام نبندند سوی کعبه دگر حاج

دانش که ز ادراک خرد امد والا
بدری است که ظاهر شده اندر شب یلدا

نوری است بظلمتکده دهر هویدا
چون در دل فرعون فروغ کف موسی

در قالب عادر شده پیدا دم عیسی
یا چهر محمد شده ظاهر شب معراج

ای مظهر فرخنده فر حضرت داور
زهر اصفت از فلک شرف زهره از هر

ای صاحب زهد علی و علم پیمبر
خوی حسن و روی حسین از تو مصور

گر میت حدوث بقدم همدم و همسر
حادث ز چه رو بر قدمت آمده محتاج

فیض تو سحابی که زیک قطره باران
هر فیض که ابر کرمت راست بباران

آورده دو صد لؤلؤ منظوم بباران
گز تشنه لبی خشک بود مزرع یاران

گر فیض صدف از سد زابر بهاران
کی پرورد اندر دل یم گوهر دهاج

در حیرتم ای شاه از آن حکمت و تقدیر
آندم که کشیدی ز جگر ناله شبگیر

کایا ز چه در کوفه شدی خسته و دلگیر
چون گنج بویرانه و چون شیر بزنجیر

خورشید و علم جامعه را بود چه یا میر
کان تب تن این خون بدر آور ز دواج

بیمار و فکار و دل زار و تن تبدار
پائی که بر از عرش بد از پایه و مقدار

با رنج و عنا در کف کفار گرفتار
از خار مغیلان چه شد و وادی خونخوار

هم رایت والای سهی گشته نگونسار
هم خیمه و خرگاه نبی رفته بتاراج

هم خسته دل از داغ فراق علی اکبر … هم خون جگر از فرقت عباس دلاور
هم بر بسر لی سر بالینش برابر … که چوب جفا خصم زدی بر لب آن سر

گه سنگ به پیشانی آن رأس مطهر
گه طشت زرش منزل و گه تخته عاج

گه کرده ز تاب عطش و تف هوا غش … گاهی ز یهودان بسر رشته آتش
گه شمر و سنان از پی قتلش بکشاکش … گه از غم او زینب دلخسته مشوش

چون کشتی بشکسته زمانی که بلافش
دریای غم از هر طرفش آمده مواج

شاها ز حوادث شدم آن نقطه موهوم … کانار وجودش نکند فرق ز معدوم
چون عشق شدم فاش و نهان ظاهر و مکتوم … ای حال دل خسته دلان نزد تو معلوم

رسم که ز اعمال بد و طالع میشوم
یحیی شود از خیل غلامان تو اخراج

فی نعت رحمة الدائم امام المنتظر القائم علیه السلام

ای ماه کلهدار من اسیر قباپوش … گر سرو سخن گو بود و ماه شکر نوش
زلفی که شده خم سوی دوشت ز بناگوش … عمری است که بار غم ما داشته بردوش

هندوی سیاهی که نورشته هم آغوش
دین و دل ما خسته دلان برده بتاراج

یهود وشا زلف چه باز تو بسالوس … چون مرغ نشیمش ناله سبوح قدوس
در چنگل خود کبکت دری ساخته محبوس … شاهین و غرابند که با هم شده مانوس

یک سو سلسله زاغ آمده همخوابه طاوس
یک گله پرستو شده همسایه دراج

فیروزی و بهروزی نوروز جلالی … مرآت الاقبال بدا لی و جلالی
قم یا من صدغاک و خالاک و خالی … هم قد علقوا الیوم لیال بلیالی

بی مهر مها چیره ز ابروی هلالی
در بدر هلال آورد و در روز شب داج

گلزار جمال تو الا ای گل رنگین … رویانده شقیق از سمن و لاله ز نسرین
بهر تو ز چهر چه گل و طره پرچین … گلنار شده بستر و سنبل شده بالین

از صنع الهی نگر ای عارف حق بین
در احسن تقویم عیان نطفه امشاج

از لعل لبت معجز عیسی شده مشهود … در طور رخت آتش موسی شده موجود
شیطان خط و خال آدم و رخ جنت موعود … رو مهر سلیمانی و مو جوشن داود

خط تو خلیل است و رخت آذر نمرود
رخساره تو احمد و زلفت شب معراج

قمری بچمن مغبچه سان زاغ مغ آسا … ناقوس زنانند که باغ است کلیسا
انجیل سرایند که گل گشته چه عیسی … ای برنص زلفت ز کشیشان شده یاسا

گیسو و خط و چهره و ابروی تو ترسا
زنار و چلیپا و کلیسا شده و خاج

کوثر لب من از چه مرا زار بهشتی … ها زان می تسنیمی و آن جام بهشتی
عمان عمان آورده کشتی کشتی … بگرفته مرا ما حصل از خوبی و زشتی

در باختن دین و دل و جان شده نشتی
این رسم قماری است که بازند بلجلاج

باحال خوش و فال نکو چهرهٔ زیبا
در وجد و نشاط آمده از اسفل و علیا

سلطان چمن کرد بتن خلعت دیبا
کز پرده کنون سر الهی شده پیدا

از دوده آدم شده آن نور هویدا
کابلیس صفت کفر زگیتی شده اخراج

قائم شده آن قائمه از پشت آدم
فرخنده وجودش که چه جان است مکرم

کز او بقوام است قیام همه عالم
زان علت غائی است کز آبای معظم

در دوره مؤخر بود از رتبه مقدم
نبود غرض آری ز مقدم بجز انتاج

یعسوب کش شبه و قرین روز علی نیست
باصولت او خصم دغا را دغلی نیست

زنبور وشان را بر او جز عسلی نیست
هم خصلت خوکی نه جز خوی جعلی نیست

کلک دو سرش گر دوم شمشیر علی نیست
بگرفته چرا از همه شاهان جهان باج

در سینه چه شد حاسد دین را حسد افزون
تیغش که طبیبی است بحکمت چه فلاطون

از حقد و حسد آتشش افروخت بکانون
با نشتر قهرش بدر آرد ز جگر خون

وین است مسلم که مرض میشود افزون
فاسد شده خون گر نشود خارج از اوداج

ای کوی تو بر زنده دلان کعبهٔ مقصود
از حمد ملایک نه بجز ذات تو محمود

ای روی تو بر اهل جهان قبلهٔ مسجود
قهر تو جحیم و کرمت جنت موعود

با قهر تو تختایت مقهوری نمرود
با مهر تو دار آلت منصوری حلاج

اینی

گر نیستی ای سر خدا علت ایجاد
در روز وغا آنچه کنی با تن حجاد

هستند طفیل تو چرا زمرهٔ امجاد
عداد از آرزوی بعجز است ز تعداد

گر نیزهٔ تو آمد از ازواج چه افراد
وز صارم تو گردد افراد چه ازواج

در طوف منایت ز صفا محرم آمال
ای فخر شمار کن حرم مروهٔ اقبال

با سعی در آید ز در کعبهٔ اجلال
هم مسلک تکمیلی و هم منسک اکمال

هم زمزم انعامی و هم مشعر افضال
هم کعبهٔ زوّاری و هم قبلهٔ حجّاج

ای زینت دیهیم شهان دست گدایت
بر مقصد سائل که کند عزم سرایت

کحل البصر اهل نظر در کف پایت
گیرد سبق آواز اجابت ز سخایت

بر خلق محیط آید اگر بحر عطایت
در دهر نه بینیم مسکین و نه محتاج

ای مظهر احکام نبی مظهر خلاق
جز ذات تو چون نیست پناهی در آفاق

بر حالت یحیی بنگر از ره اشفاق
از جو که گناهش نشود موجب احراق

روزیکه شود التفت الساق الی الساق
شاید نهد از لطف عمیم تو بسر تاج

تا خامهٔ تقدیر بغز سوده داور
ای داوری آیات بذات تو مصور

آجال مصور کند آمال مقدر
بیرون جحیم و آفاق کن از نور منور

بر خصم و محب مسکن و ماوای مقرر
این تخته تابوت کن آن تختگه عاج

سانیه

فی نعت امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام

نامیه بنوشت نامی نامه سوی چمن
کرد انها داد اخبار از ورود خویشتن

با طریقی نیک و سبکی تازه اسلوبی حسن
آمد از یوسف چه زی یعقوب بوی پیرهن

مهبط عیش و مقام امن شد بیت الحزن
خیز مصری ماهم ای کنعانیان را ابتهاج

اهل بستان بهر یاری کامد از راه بعید
اول نوروز روز افروز یعنی صبح عید

ساعتی کردند تعیین همچو بخت ما سعید
داد باد فروردین امیشان بزوال دی وعید

کاین زمان بر تخت کی گردد چه بهمن گل نقید
پس کند در دیده کانت روز روشن شام داج

از شقایق کوه پیشاپیش او بیرق کشید
معقری آسا عندلیب آوای جاء الحق کشید

بر سر او گلستان از نسترن سنجق کشید
بحر بهر حفظ گرداگرد او خندق کشید

سبزه اندر زیر پایش فرش استبرق کشید
ساز کردندش ز سندس بالش از دیباج

پس در آمد فروردین چون خسروان کامگار
از ریاحین صد پیاده از درختان صد سوار

با جلالی بیحساب و با سپاهی بیشمار
برق شد زنبوره ساز و ابر شد جمازه بار

هم قراول گشت باران هم یزک باد بهار
هم سنان او ز سرو و هم درفش او ز کاج

منهی او شد بنفشه لاله گشت او را بشیر
از قزح آراست قوس و از کمان آورد تیر

ساز کرد از رعد و برق آوازه طبل و نفیر
سبزه و گل خود و خفتانی شد او را بی نظیر

گشت بهرش کهکشان تیغ و سپر چرخ اثیر
یاسمن شد چتر زرین نسترن شد تخت عاج

حالیا گر زیب و فر رشک کلیسا گشت باغ
طیلسان از ابر بر سر راهب آسا گشت باغ

بعث اموات را از دم چه عیسی گشت باغ
گوئی از اوراق گل انجیل ترسا گشت باغ

لیک از نو ناقوس با قسیس یکسا گشت باغ
خیز ای گیسو و ابروی تو چون زنار و خاج

گل ز بلقیسی جمال آورد دل را انبساط
گشت چون صرح ممرد طرف گلزار از نشاط

بر هوا افکند برگ گل سلیمانی بساط
نغمه چون داود دارد طفل بلبل در قماط

دیو را با آصفی از چهر و زلفت اختلاط
شکست را با کوثر ای از لعل و خالت امتزاج

زان سفر اندر جمادی کرده با صد احتشام
شد محرم عیش کامد چون ربیع اندر صیام

پیکی آمد در رجب فرخ بفر شعبان بنام
ای هلال ماه شوال ای رخت بدر تمام

حج اکبر کن بپای خم قعود آر و قیام
و آب زمزم را ز چاه خم برآر از بهر حاج

دیو دی بهمن بود و فروردین چون اسکندروس
قارن گل در گلستان کوفت چون الکوس کوس

گرمی گرزش روان بنمود تا خرگاه طوس
شد شماساس خزان را چهره همچون سندروس

رستم آسا نوشدار و از دل دیو عبوس
آورد تا دیده کاوس گل یابد علاج

خسرو نوروز از آن آمد بتخت عز و تمکین
کامدش منشور شاهی از شه دنیا و دین

چون سلیمان زمانش شد زمین زیر نگین
از جنان طوبی که آورده است طیبی از پی تحسین

تا که زد بوسه بدرگاه امیر المؤمنین
تا نهد از خاک درگاهش بفرق خویش تاج

آفتاب آسمان فرش دین بوتراب
هم زمین با درنگ و هم سپهر با شتاب
کافتاب آسمان است آسمان آفتاب
این ز حزمش یافت آرام آن ز عزمش اضطراب

ذوالفقارش چل قدره تا برآمد از قراب
داد دین داور و قانون احمد را رواج

خشت ایوان جلالش در سپهر عز و شان
محور افلاک هستی نیست گرد آنش چنان
آسمان آفتاب است آفتاب آسمان
بر مدارش شد مدار نفع و ضر سود و زیان

مه بنزدش همچو مشکوی سیه فام از دخان
خور ببزمش همچو مصباحی فروزان در زجاج

درگهش کو را سزد بر مه شرف بر چرخ لاف
حکم او چون حکم داور نیست گه از نون و کاف
کعبه جود است از آن آمد خلایق را مطاف
از چه نتوانند از او گیتی خطا گردون خلاف

از سکندر بر غلامیش نبود از اعتراف
از چه رو دادند شاهان جهانش تاج و باج

چون وجود حق نمودش مصدر خیر و سر است
هم قوام هر عرض قائم بذات جوهر است
زد وانا اشتقاق فعل و وصف از مصدر است
هم مدار قطب گردون دائما بر محور است

چون عرض احتیاج از نسبت اکبر و اصغر است
شکل هستی مرتب تا که او گردد نتاج

بر گنه کاران الا ای گشته درگاهت پناه
داده زینت قدسیان از داغ طاعت خانه جاه
مهر تو قهر پیمبر لطف تو لطف اله
ذره از افلاک خاک درگهت از عز و جاه

شوکتت گر سوی سکینی کند یکدم نگاه
آورد سویش نجاشی جزیه خاقان خراج

گشت ظاهر یافت چون الطاف و اشفاق ظهور
خامه یحیی کند چون مدحت زیب سطور
مقصد پروردگار از فجر و عصر و تین و طور
بهر ترکیب مرکب آورند اندر حضور

لیقه آتش ز اصداغ غلمان دوده اش از دیده حور
تربیت سازند خلد و کوثرش با زود زاج

گشته ز امید تحف جان و دلم در سوز و ساز
بسته شد راه نجات از ششجهت در حرص و آز
از کرم بر عمر کوته بین و امید دراز
که بخاک آرم پناه و گه بچرخ آرم نیاز

افتقار است آنکه میران را کند مسکین نواز
احتیاج است آنکه شیران را کند روبه مزاج

جان دشمن قلب یارت مظلم و رخشنده باد
نور مهر رأفت در ملک جان پاینده باد
آن یکی اندر گریه چون ابر این چه گل در خنده باد
مهر را با داهی تابندگی تابنده باد

گشت زار جان ز رود جود تو سر زنده باد
تا نماید زنده رود از چه گذر سوی کرج

فی نعت ملاذ الحاضر والبادی علی بن محمد الهادی

قبا پوش سرو من کلهدار ماه من
که کاهد ز کوه هجر تن همچو کاه من
گذشت و نظر نکرد بحال تباه من
در آینه اش نیافت چرا راه آه من

ز تیغ و سنان شکافت دل بیگناه من
از آن مژگان راست از آن ابروان کج

بچین آهوی خطا بخط نافه تتر
بدخشان لعل او نموده بچین گذر
بنجد وادی یمن بعد سرو کاشمر
که از چین طره اش بلعلش رسید اثر

نه بر دفتر وفا نموده دمی نظر
نه بر هجر ممتحن نه بر وصل مبتهج

چه هجر و وصال را یکی کرد در مزاج   بدل داد اضطراب بتن داد اعوجاج
تن و جان عاشقان جدا کرد ز امتزاج   نه بر درد چاره ماند نه بر دارو احتیاج

نباشد دگر مناص نگردد دگر علاج
چه بر دل رسد گزند چه بر تن فتد فلج

پی قتل بیکسان دو چشمان مؤتلف   به تیر و کمان کنند دل دوستان تلف
شود عالم از خراب نه خون است نه اسف   سنانهای غمزه دست کمانهای کین بکف

نشستند جابجا ستادند صف بصف
بیک طرز و یکطریق بیک رسم و یکنهج

الا ایکه بر قمر ز ابرو کشی حسام   برخسار آفتاب ز مژگان زنی سهام
ز گیسو بروی مهر کشی پرده از غمام   زنی طعنه از جمال بتابان مه تمام

مکن دعوی گزاف که در حضرت امام
ببطلان دعویت اقامت کنم حجج

امام دهم نقی که بر خلق هادی است   رقاب انام از او بطوق ایادی است
خطا بخش حاضر است مددکار بادی است   اگر گمرهان راه بره خضر وادی است

بشوق لقای او ز جنت منادی است
هم از اولیا قلوب هم از انبیا مهج

توئی کعبه و حرم توئی مکه و منا   توئی مشعر و همم توئی زمزم و صفا
توئی حجر و مستجار توئی قبلهٔ دعا   توئی خیر من یطاف توئی خیر من سعا

توئی مطلب رسول توئی مقصد خدا
هم از رکن و هم مقام هم از عمره هم ز حج

تو روح مصوری تو جان مجسمی   تو نفس مجردی تو عقل مکرمی
تو لوحی و تو قلم تو عرش معظمی   تو آیات منزلی تو اسماء اعظمی

ز آدم مؤخری به آدم مقدمی
توئی آیت رجا توئی معنی فرج

ستمکار ظالمی چه جابر و ساده کرد   ز قوم ثمود و عاد فزونتر افاده کرد
تورا در حضور خویش بپا ایستاده کرد   بپای رکاب خویش بخاری پیاده کرد

ز جهل احتقامی نور خدا را اراده کرد
گمان کرد با خدا اگر ممکن است لج

نه تنها بحضرتت طریق جفا نمود   که بر جد تو حسین بساط بلا نمود
نه پاس از رسول داشت نه شرم از خدا نمود   روانه جماعتی سوی کربلا نمود

که باید به بینوا چه در بی‌نوا نمود
شود قاع صفصفی که لا تا بها العوج

ز ابنیه که خضر را نداوند در حیات   بقبر شریف او ببندند در ممات
خرابی بمرقدش رسانند از جهات   ببندند گاو و آب بپوشند سر دوات

که تا دشت کربلا شود سر بسر فرات
نیاید زیارتش کسی از عمیق فج

بزوار او کنید ستمهای بیشمار   بپوئید کشش براه بجوئید کشش مرار
بگیرید سیم و زر فزون از حد و شمار   ببرید دست و سر بر از حصر و انحصار

نمائید نبش قبر بسازید کشت زار
نیائید منصرف نگردید منزعج

پس آن ظالمی که بود در آن ماجرا دخیل
شنیدم که ناله کرد زنی با دلی علیل

بگفتا مرا بجهل چه ابلیس شد دلیل
که ای پور بهترین همه ای نخل بی‌عدیل

حسین من ای شهید حسین من ای قتیل
همت زنده در ستم همت کشته در حرج

ولی سوی شه زفت نمود آب چون حرام
از این قول پر زهول از این حرف نا تمام

نه در مردگی بعبر نه در زندگی بکام
ز هیچ نکوتر است که کوته کند کلام

در این قصه‌ها کم است عقول همه انام
که این نا ثبات را چه سر است سر ز نبج

تحیر العقول فی نعت الرسول

آورد در اقطاع چمن باد بهاری
در خاک مگر عنبر سارا شده ساری

از ناف غزال ختنی مشک تتاری
کاورده برون مشک ختا و دو تماری

ای از دو بر چهرهٔ تو طرهٔ تاری
همچون دو پرستو شده از شاخ گل آونج

گه دیو فنی را بملک داشته دمساز
گه تیره غراب تو بطاوس کند ناز

گاهرمنی را بپری ساخته همراز
گه بچه زاغ تو زند چنگ بشهباز

جادوی زره سازی و سحار رسن باز
جانا ز که آموخته این همه نیرنج

بگرفته بکف مروحه زلف تو چه حجاب
همچون رخ اعدا بود و چون دل احباب

پیساید به برد نرگس بیمار تو را خواب
پیچ و شکن و عقده و چین و گره و تاب

یا هندوی عریان شده حیران بر مهتاب
آورده پدید از دو طرف صاعد و آرنج

بر ده شکر لعل لب تو ز رطب طیب
ای کشته زنخدان تو به غبغب تو سیب

از چشم تو دلها سوی بادام بتر غیب
از نار و بنارنج بری رنگ و دهی زیب

ما را ز به تو بهی از سیب تو آسیب
از نار تو در نار و ز نارنج تو در رنج

هر تیر که آرد ز کمان تو کمانه
امروز توئی در همه آفاق یگانه

او را نبود جز دل عشاق نشانه
خورشید زمین ماه زمان شاه زمانه

بر کشتن عشاق چه حاجت بهانه
زین بیش مزن صدمه مکن جور مکش رنج

ناهیدی و تأیید ز آثار تو معلوم
اثبات کنی که ز دهان نقطهٔ موهوم

خورشیدی و خفاش ز دیدار تو محروم
اظهار کنی گه بسخن هستی معدوم

گاهی بسوی زنگ سپاه آوری از روم
گاهی بسوی روم شبیخون زنی از زنگ

زان باده که آشوب دل و راحت جان است
رخشان بقدح چون دل صاحب نظران است

پیرایهٔ تن قوت دل قوت روان است
چون چشم فلاطون بخمش دل نگران است

اندر کف دلدار نمودار چنان است
کاویخته از سرو سهی شاخه نارنج

در ده که زمان طرب باده کشان است
چون باد سحر شاخ شجر مشک فشان است

دامن بسوی صحن چمن ابر کشان است
بر خاک ز افلاک فزون رتبه و شان است

ربع و دمن و باغ و چمن خلد نشان است
بتخانه چین شد حد نوبه خط ار کنج

شد قسمت احرار جهان عیش مؤبد   روزی همه را فیض ابد شادی سرمد
شد روی زمین پشت هوا خلد مخلد   ایجاد شده شاد ز میلاد محمد (ص)

ای سرو و گلت منفعل از قد خجل از خد
قمری صفت از نای نواسنج بزن سنج

ز ایجاد وجود آنچه که مقصود ز معبود   بود از افق سر بشهود آمده مشهود
مذکر و مدبر و مزمل و مودود   مسعود مسود فارقلیط احمد محمود

از هفت پدر تا بچهار ام و سه مولود
شادند نه از بربط و مستند نه از بنج

مرآت اتم مظهر حق صادر اول   نون و قلم و سر ازل ذات مکمل
مختار و امین نور مبین حاشر و مرسل   بوالقاسم دین هاشم و فرمانده اکمل

هم ماحی و هم حامی و هم منزل و منزل
هم زیور هر افسر و هم زیب هر اورنج

چون چشم عدو آب سماوه چه روان شد   دریاچه ساوه چه دل مدعیان شد
برکنده ز جا کنگره قصر شهان شد   بشکسته همه رونق بازار بتان شد

رحمت متلاطم شد و شیطان بفغان شد
وز ساحت اسلام شد اندر خط افرنج

ای خاک درت بر سر شاهان جهان تاج   تقدیم تو کردند شهان جزیه رسل باج
دریای محیط عظمت گشت چه مواج   الا تو نبودش بکمون گوهر و تاج

ای فر اقبال تو اندر شب معراج
پیموده رهی را که نسنجند بفرسنج

آنجا که برافراشت مقام تو علم را   شد همقدم آثار حدوث تو قدم را
بردی ز وجود آنچه اثر بود عدم را   دادی بفلک رفعت و بر عرش عظم را

گشتی تو بنان و تو بیان لوح و قلم را
کی وصف تو یارا بود از نطق سخن سنج

دیو و ملک و جن و بشر غافل و هشیار   چرخ و فلک و لوح و قلم ثابت و سیار
دیدند خدا را همه در ذات تو آثار   کردند بتوحید الهی ز تو اقرار

بودند اولو العزم رسل پنج و کتب چار
هم منزل آن چاری و هم مرسل آن پنج

بود از تو شرف تاج ز طاها و ز یسین   و آدم نبدش نقش نه در ما و نه در طین
مریخ و زحل شمس و قمر زهره و پروین   هستند ترا پیرو دین تابع آیین

هم پیل و رخ و اسب و شه و بیدق و فرزین
بر چهر تو ماتند در این عرصه شطرنج

ای علم فلاطون بر دانش تو جهل   از مردم ناقابل و از امت نااهل
بس صدمه کشیدی تو چه از شاب و چه از کهل   از کین کشی بولهب و کینه بوجهل

بر مقصد عالیت شد این رنج و محن سهل
پیداست که بی رنج میسر نشود گنج

ای روی تو و موی تو خلاق شب و روز   نزدت خرد پیر چه طفل هنرآموز
یکذره ز انوار تو مهر فلک افروز   یکباره از جذبه تو عشق جهان سوز

شاید نظر لطف تو شامل شده کامروز
چون چشم بتان گفته یحیی است همه غنج

ماه قربان است کردن جان خود قربان خویش
جان خود قربان نمودن در ره جانان خوش است

آنچه نزد دوست باشد موجب قرب آن خوش است
بخشی نفس از پی تقدیم این فرمان خوش است

هان بفرمان خلیل است از خلیل است ای ذبیح

ای دل از اندوه و غم مشکل بر آسان ساختی
نیستی یعقوب جا در بیت الاحزان ساختی

خویش را چون جان مشتاقان بر اسان ساختی
یوسفی در مصر جان خود از بدان ساختی

تا ز موسی را چه دیدی فرق از دار مسیح

گر که اندر دل نهان صد ناله بی سامان داشتی
خویشتن را گر رها از قید امکان داشتی

یا روان اشک بصر چون ابر میسان داشتی
علم جعفر صدق بوذر زهد سلمان داشتی

سیر راح است این تقید خویش را کن مستریح

قبلهٔ اسلام جوئی در صفای صفوه تاز
بی مشاعر رو بمشعر وز شعور خود بناز

بی منیت در منا شو وز مروه مروه ساز
معرفت جو بیدق اندر ملک عرفان برفراز

زانکه جهل از حکم عقل آید بر عاقل قبیح

تا نه بینی در خود از خود واره و بین سر بسر
مشعر و خیف و منا و کعبه و معنی صور

زمزم و رکن و مقام و مروه و حجر و حجر
هم زمین هم آسمان و هم بهشت و هم سقر

آنچه در وهمت قبیح و آنچه در فکرت ملیح

از تغافل خویش را کردی گمان جرمی صغیر
آفتاب روشنی کز تواست گیتی مستنیر

کرده یزدان در تو پنهان عالمی دیگر کبیر
آن کتاب محکمی کز سر جان سازی خبیر

این سخن را شاهد صادق بود نص صریح

آگهی بر کنه اشیا شخص لقمان را سزاست
رفتن اندر طور سینا پور عمران را سزاست

معرفت بر سر هستی نفس انسان را سزاست
لو حش الله حشمت اللهی سلیمان را سزاست

تا کند در واد بی بیعوله عولان را طریح

صدق ایمعنی اگر خواهی و مصداق کلام
باب موسی صادق صدیق امام ابن الامام

جعفری آئینه بین مصدوقه او والسلام
ورد هر کس نام او شد میشود هر صبح و شام

شام اقبالش منور صبح آمالش صبیح

جعفری مذهب بیا زو آید الله بقا
یکجهان جان بود اندر یکسلب روحی فدا

احمدی ملت بیا زو اکرم الله لقا
یکفلک دل بود اندر یکبدن جسمی وقا

آنچه بود از شرع ناقص کرد اکمالش صحیح

صادق آل محمد سرور اهل صلاح
شرع را لما تجلی وجهه لاح الصباح

همچو احمد مهر او سرمایهٔ فوز و فلاح
بر فقیران تاج جم را کرد انعامش مباح

بر ضعیفان ملک کی را گشت اکرامش منیح

کرده حق در ذات پاکت جل قدرک در جهان
در ثنایت نطق عقل نکته دان با صد زبان

در یکی انسان کامل هر دو عالم را عیان
از قصور افتاده اش چون بند لکنت بر زبان

با کمال معرفت نطق فصیح آمد فضیح

ای ظهور فیض حق ای مظهر لطف اله
بنده را باید دهی ای شاه بر درگاه راه

جانب یحیی ز رافت کن نگاه گاه گاه
تا بکی مداح را بایست با حال تباه

بخت بد روز سیه قلب تبه طبع شحیح

از سخا خواهیت طبع خادم کی غافل است
آنچه خواهم از تو آسان وز بختم مشکل است

بالعرض زایل نگردد آنچه در آب و گل است
آرزوی آستان بوسیدنت اندر دل است

تا بیابم ره بتخت قبه و نزد ضریح

در مدح اسد الله الغالب علی بن ابیطالب

چه نکث مهر بدیر فلک کشید بدیر
ز صحبت بره و ثور آسمان شد سیر

چه از فراز نطاق دو پیکر آمد زیر — غزاله از بر خرچنگ شد بمکمن شیر

غزال چشم از ابرو چه تیر کش شمشیر
بکش که کشتن صید حرم تو را است مباح

زمین چه کوره حداد پر ز آتش شد — هوا برویش سیماب وش مشوش شد
بجان گدازی گردون کمان آرش شد — تفیده خاک چه چهر بتان مهوش شد

هم از حرارت چشم خلایق اعمش شد
که فرق می نکنند نزد شان عشا و رواح

چه محشر است قیامت مگر نموده قیام — که خلق را ز عرق برد هان شده است لجام
الا چه جرم سبب شد که مار غاشیه نام — جحیم را بسر خلق باز داده مقام

چه روی داده که چون کشتی گسسته زمام
شدند خلق بدریای آتشین ملاح

چه بد خطای زحل شد چه جرم از ناهید — که سوختند چه ماه از حرارت خورشید
بجز ز گرمی این سال کس بدهر ندید — که آتش آمد از آب و هوا و خاک پدید

هزار طعن بغسلین زده است جام حمید
بسان چشمه آتش شده است ماء قراح

بروی خلق جهان شد در جهنم باز — جحیم گشت صفاهان سعیر شد شیراز
لظی و هاویه گشتند ساحت ری و راز — نمونه از سقر گشت کشور اهواز

بچین و خلخ و خوارزم و تبت و انجاز
رسد زبانه ازو یل بر مسا و صباح

بسطح غبرا گشت از تراکم و دوام — چمن محل سباع و دد و مقام هوام

پی کشیدن خون پشه گان خون آشام — زنند نیش ز بس همچو نشتر حجام

کسی ندیده ز پیل دمان چنین ابرام
کسی ندیده ز شیر ژیان چنین الحاح

ز بس حرارت ذاتی که آمده است سبب — گرفته جسم زمین حصبه کرده گردون تب
مطابق است مزاج حیار و طبع رطب — نبیند خلق چه حمالة الحطب ز حسب

چگونه آتش از ایشان کشند مدام لهب
بر آسمان شده ز ایشان چرا صراخ و نیاح

باتشین کره تبدیل یافت مرکز خاک — گروه خلق ز حر هوای آتشناک
چه ماهیند که بی آب میشوند هلاک — گریختند مع آسیا بسوی دیر مغاک

تمام عور و بخود فوطه بسته چون فلاح
جمیع در گل و لا غوطه خورده چون ملاح

بجان زمین که سرود مردمش یخچال — چه خندقی است که آتش شده است مالامال
فروش جفت که بد یک پشیز چند جوال — گذشته از حد قیراط و پایه مثقال

جز آب سرد کسی را نمیرسد بخیال
که آب سرد خیالی است راحت الارواح

ز آفتاب حوادث کنون بهیچ محل — نه سایه ایست بغیر از پناه شاه اجل
وصی راد بلافصل احمد مرسل — که اوست مصدر ایجاد و صادر اول

فروغ هوش یکی شعله است از آن مشعل
بهای عقل یکی جلوه است از آن مصباح

ابو الائمه قرین رسول زوج بتول — که از او مدار فروع و باو قوام اصول

ازاو حیات نفوس و بادو ثبات عقول
امام حق و بشر آنکه از خدا و رسول

نداده بود اگر جود مقام خویش نزول
لقیل فیه هو الله فالق الاصباح

شهی که دست یدالله آستین چو فراشت
پی حراست ایمان موکلی بگماشت
برایت نبی آیات فتح و نصر نگاشت
هر آنکه تخم ولایش بملک سینه نکاشت

چه قابلیت مهرش حرامزاده نداشت
حرام گشت سفاح و حلال گشت نکاح

وجود اگر که ز فیضش نیافتی امداد
محیط ذات شریفش بکشور ایجاد
نداشت عالم هستی بهستی استعداد
بآن طریق که کلی است شامل افراد

شود تنافی بالذات رفع از اضداد
اگر میانهٔ اضداد در اد بد اصلاح

سریر سلطنت مصطفی شه آفاق
ولی چه سود که بردند حق او ز نفاق
نداشت غیر علی مالکی باستحقاق
جماعتی بجسد فرد و در شقاوه طاق

چرا نگفت که رزاق باشد و خلاق
کسیکه گفت که قتال بوده و جراح

زهی تو آینه ذات کبریا بصفات
حیات را که ببغض تو تلخ تر ز ممات
که اندر آینه تو شود معاینه ذات
ممات را که بمهر تو نیک تر ز حیات

نه جز سبیل تو ما را بود سبیل نجاح
نه جز طریق تو ما را بود طریق فلاح

تویی ز دم دم جان بخش داده عیسی را
تویی ز رخ ید بیضا سپرده موسی را

چه نیست جز تو کسی شهریار عقبی را
بروز حشر دهی چونکه نشر موتی را

ز حوض کوثر مداح خویش یحیی را
بیابی از می رحمت عطا نما اقداح

فی نعت امام الغائب علیه السلام

یافت فرعون هوس چون راه در مصر بدن
دید یکسان نیل و نیل خیر و شر سحر و فتن
مسکن هامان نفس سفله گشت اقلیم تن
دعوی انی انا الله فاش کرد از مکر و فن

سبطی آسا خوانده حس را اعلام خویشتن
غافل از آیات تسع حضرت موسای روح

دید فرعون هوس خوابی و در تعبیر خواب
کاید از موسای جان در بطن مام از صلب باب
از دبیران قوای هوش آمد بهره یاب
فیض جاء الحق کند بنیان باطل را خراب

پس چنین با ساسیان جهل آمد در خطاب
کز هلاک زادگان عقل بود آرد فتوح

کشت ابناء اطاعت را ز شمشیر ریا
غافل از حکم جلیل یفعل الله ما یشا
دختران معصیت را داد از شهوت نما
کز پی سوء القدر آید عیان حسن القضا

در تحیر مام طبع آمد ز بهر احتفا
کاقذفی فی الیم بگوش هوش او آمد ز روح

پس ز تابوت تعلق رست و گشت از هم خلاص
آسیه لوامه اش گشت از هوا خواهان خاص
آمد اندر بزم فرعون هوس با اختصاص
ملهمه زی مطمئنه یافت نار ضاعش مناص

تا که روزی کند ریش دشمن از بهر قصاص
شد دل فرعون اماره از این غم ذو الجروح

باری آن مولود کامل گشت در سن از نقص و عیب گشت شهوت راو شد در مدین دل ری بعیب
شد چو فارغ از شبانی رفت از الهام غیب جانب بیت المقدس کرد دل خالی ز ریب

شد عصا اژدر برون آمد کفش ید بیضا ز جیب
دید آیات نبوت را علامات وضوح

شد سوی فرعون نفس و نزد هامان خیال تا کند شان در کف هارون عقل اندر عقال
اگهان سحر را سودی نیامد ز احتیال جملگی تصدیق کردند و رهیدند از ضلال

پس گرفت از قبطیان زیور با اصحاب آل
گشت نیل طاعت و نیل اطاعت را سبوح

غرق غرقاب فنا گردید فرعون اهل نیست تقدیمی و تأخیری اذا جاء الاجل
پس بتخت عز و شان موسای جان شد مستقل اینچنان کاسلامیان در دولت شاه اجل

قالع ظلم و ضلالت قامع زیغ و زلل
کاید اندر قلب بدخواهان ز باس او جروح

مهدی هادی امام غیب مولای شهود موجد خرگاه هستی خالق ملک وجود
جل قدره در وجودش کبریا ظاهر نمود خضر لقمان دانش و اسکندر داود جود

خوی صالح روی یوسف فضل یحیی بذل هود
دست موسی لعل عیسی زهد آدم جاه نوح

نظم عدلش چون دهد بر کشور هستی نظام دائم آید با قوام و قائم آید بالدوام
سنت ختم الائمه ملت خیر الانام در جهان ناید پدید از کفر رسم از شرک نام

بهره ور گردند لابد از بیم انتقام
فاسق و سارق ز صدق بوذر و زهد نصوح

ای جنابت مظهر الطاف رب العالمین آدمت در آستان و عالمت در آستین
چاکر خرگاه اجلال تو خیل مرسلین بنده درگاه اقبال تو جبریل امین

ذره از مهرت اندر قلب ارباب یقین
افضل است از صد دعای شام و صد ورد صبوح

ای در اقطاع زمین فرمانده مالک رقاب پایه دین را چه حال دوستان بنگر خراب
در ره ترویج دین حضرت ختمی مآب فرق نتوان یافت سعیت را ز تیغ بو تراب

ده منیر و دو مسمی گر که اسم آفتاب
شارق و شمس و ضحی خوانند یا بیضا و یوح

بر فراز کوه پیکر دلدل کیوان شکوه چون بر آئی آفتاب آید برون از تیغ کوه
عیسیا و جاثلیان را کن برغم صفر الوجوه کافران را در تزلزل ظالمان را در ستوه

حبذا از آن جماعت مرحبا زان گروه
کز شرافت آمده عز حضورت را صلوح

ارض خضرای وجودی کاندر او داری مقر عرصه اش بالله کز فردوس باشد خوبتر
خلد از او جوید شرف کوثر از او خواهد اثر باغ از او یابد صفا زیور از او جوید ظفر

عرصه جان فسحه ات شد نور التقی فیها ظهر
ساحت خلد آیتش ریح الهدی منها تفوح

من همان موسی که ماندستم ز بزم قرب دور خلع نعلین علایق کرده از شوق حضور
مانده اندر تیه حیرت بی فروغ از نور طور نور آن طورم نکرد الا تجلی دل ظهور

نی بجز ذکرت کند در خاطر یحیی خطور
نی بجز یادت شود در سینه یحیی سنوح

ای ز احکام تو محکم دین حق شرع رسول
در ثنایت ناگزیرم گر کنی رد یا قبول

چون نشد در آستانت ممکنم عز وصول
تا شدم آگاه از رمز فروع اصل اصول

از زبان خامه آیات دقایق را اقول
در میان جامه اسرار حقایق را ابوخ

فی نعت سید الموحدین امیر المومنین علیه السلام

ساقیا خیز که چون وادی ایمن شده کشت
بر دلم داغ بلا سامری غم گذشت

جلوه گر چون ید بیضای کلیم است کشت
روی بنما که بر معجزه سحر آید زشت

خاصه اکنون که چه موسی شد گل در گلگشت
و آتش طور صفت آمده سوری از شخ

هدهد باد صبا بست سوی بستان طرف
نقش چون تخت سلیمان شد باغ از شنگرف

آب داود صفت ساخت زره های شگرف
گرچه بودی چه رخ آصف کافورین طرف

چون بیاض رخ بلقیس هوا بود ز برف
غیرت صرح قواریر زمین بود ز یخ

ای ز مار العنب تلخ تو را شیرین کام
خوش ز نارنج و ترنج تو برنجیم مدام

ناردان لعل و ترنجی رخ و نارنجی فام
ای رخت نار و دهان پسته و چشمت بادام

غبغبت به زنخت سیب نموده است ایام
بهیم زان به و آسیم از آن سیب زنخ

خط خضرای تو خضر است و لب آب حیوان
صد چه الیاس بدریای غمت سرگردان

دلم اسکندر و در ظلمت زلفت حیران
ای سکندر ز لبت تشنه و دارا عطشان

غم چه یاجوج سوی ملک دلم تافت عنان
سدی از باده بره بندش تا صد فرسخ

ای رخت کعبه و خالت حجر ابروت حطیم
بذقن زمزم و اندر لب لعلت تسنیم

در ثنایت بتمنای مقام ابراهیم
همه ارواح خلایق حرمت را بحریم

گشته با سعی و بیچ تو بکوی تو مقیم
کوی تو فخ و مرا آمده احرام بفخ

تیغ کین آخته بهر شکار آهو
زلف ببریدی و کردی رخ من چون آهو

کس نگفته است که بالای دو چشمت ابرو
ممکن اید وست که خلق از تو بگیرند آهو

رشته عمر من است اینکه بریدی مو مو
جامه بخت من است اینکه دریدی بخ بخ

ای نکو روی تو چون جنت و خوی تو چو نار
یابد از زلف تو گر دل سوی رخسار گذار

ز جنانت بجنونیم و ز نارت در نار
بسوی روضه رضوان ز جحیم آرد بار

یا بداری بسوی جنت فردوس گذار
عاصی ار طی بکند راه صراط و برزخ

لاله سان برق ز کهسار بتابید بکاخ
شد چه بر دیده وی تنگ بسی دهر فراخ

گل عیان شد چه یکی جمره آتش از شاخ
بهر خونریزی اطفال چمن شد گستاخ

دشنه بگرفت بکف باد و بسان سلاخ
کرد از خون گل و لاله زمین را مسلخ

شد هویدا بچمن رایت پیغمبر گل
همه را خضر سبیل آمد و هادی سبل

گمرهان را سوی ره راهنما گشت بگل
لاجرم نیش چه نوش آمد و شد زهر چو مل

کرد اظهار ادب زاغ بر بلبل
عمر آسا بعلی گفت همی بخ بخ

چرخ فرزیر اجلال علی عالی
لو دعی الخصم لان یخرجه من مالی

گر علو کشور جان راست ولی والی
اعرف الحق و لا اتبعه قل مالی

باوجودیکه خدا خواند علی را عالی
باز پوشید ز را و رتبه شه ماند آوخ

مظهر ذات خدا معنی آیات ظهور
گشته از نصرت او احمد مرسل منصور

نیر چرخ وفا اختر گردون سرور
هردم از خاک درش چرخ برین گیرد نور

آفتابش چه یکی قرص عجین در تنور
آسمانش چه یکی طشت مسین در مطبخ

دست فیاض خدا صهر نبی زوج بتول
قاصر از درک صفاتش شده آراء عقول

حامی ملت و مبنای فروع اصل اصول
به ثنا خوانی او آمده یحیی مشغول

عجبی نیست نماید اگر از لطف قبول
موری ار سوی سلیمان ببرد ران ملخ

ایکه برتر بود از عرش الهیت خرگاه
بنده را نیست چه غیر از کنف خواجه پناه

سوی تو روی خدا و روی تو سوی اله
چه شود گر سوی یحیی کنی از لطف نگاه

باوجودیکه شدم غرقه بدریای گناه
نیست باور که محب تو رود در دوزخ

نعت ثامن الائمه و رثائه علیه السلام

امروز بفیروزی و بهروزی نوروز
ای ماه حجازی ز نوا ریشه غم سوز

با شور عرب نیک بود نغمه نوروز
ای ترک حصاری بعراق آی بنوروز

در تار بزن چنگ و فغان ساز ز هر نخ

برخیز بهشتی رخم ای اصل سلامت
امروز گر آیی تو برافراخته قامت

طوبی قد و کوثر لب و فردوس علامت
ما را چه غم ار دوست نه فردای قیامت

کان طره و گیسوی صراط آمد و برزخ

اکنون که صبا غیرت انفاس مسیح است
باز آی الا ایکه تو را روی صبیح است

گلزار خوش و باغ نکو راغ ملیح است
تا بندگیت پیشه کنم گرچه قبیح است

شیخ یتصبی و صبی یتشیخ

ای روز محبان سیه از زلف سیاهت
خون دل ما ریختی از تیر نگاهت

تو شاهی و مژگان سیاهت سپاهت
عذر آوری ار مستی و این عذر گناهت

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ

ما را چه که کاوس کجا رفت و چه شد کی
نه قصد صفاهان کن و نه عزم ره ری

آن به که بیا و کنیم ای ترک دهی می
بس مرحله گشتیم و ره عشق نشد طی

کین بادیه را ره نه بمیل است و نه فرسخ

در ناف صبا نافه چین دوخته دارد
چون سینه عشاق دلی سوخته دارد

از لاله زمین آتش افروخته دارد
از ژاله بسی لؤلؤ اندوخته دارد

یا آنکه شهیدی است بخون جامه ملطخ

شد زند سرا سیره و زد قبره ناقوس
انجیل سرائید بط و طوطی و طاوس

توریه و صحف کبک دری خواند بسالوس
بلبل بسر آید چه من از مدح شه طوس

دراج ثنا گویدش و فاخته بخ بخ

فرمانده دین نور مبین سرور مامن
همچون حرم کعبه حریمش بود آمن

گر رحمت بید بو خوش آمده ضامن
ید در همه دل مهرش اگر ثابت و کامن

بالله که نیکرد خدا خلقت دوزخ

ای کعبه فر قبلهٔ دین مشعر ایمان
کردی ز چه اینخانه خدا جا بخراسان
در مکه اگر کعبه بود خانهٔ یزدان
ای طوس شد از کعبات افزون شرف و شان
کاحرام تو از دل بود احرام وی از فخ

ای فرش تو از عرش فزون در شرف و جاه
در سفرهٔ جود تو دو قرص خور و ماه
زوار تو را گشته عیان سیر الی الله
کیوان بجلالت چه غلامی است بدرگاه
زهره بشرافت چه کنیزیست بمطبخ

ای سوی خدا رویت و سویت همه روئی
کوثر بود از چشمهٔ احسان تو جوئی
جز کوی تو هیچی نکند روی بسوئی
آورده صبا در چمن از خلق تو بوئی
کاید ز هوا مشک و دمد غالیه از نخ

ای گوهر دین را دل پاکت شده مخزن
چون ذات حق آگهی از مخفی و معلن
از لطف تو بنیاد شریعت شده متقن
آن سو که بجز روی تو دل راشده مخزن
آنجا که بجز کوی تو جان راشده مسلخ

یا مهجهٔ قلب النبی افسوس که در طوس
ای موسی در تیه فنا آمده محبوس
سر خوش بغریب الغربائی زده کوس
از زندگیت زهر جفا کرد چه مایوس
بگسیخته شد تار وجودت همه بر نخ

ای آنکه ز شورت بجهان غلغله برپاست
افسرده دل پاک نبی چون جگر ماست
زهری که تو نوشیده اندر دل زهراست
در طوس گرفتار جفا گشتی و پیداست
حال دل صیدی که وطن ساخته در فخ

شد پاره چه از زهر گلو تا جگر تو
خاکم بسر افتاد روی خاک سر تو
نه خواهر تو بود بسر نه پسر تو
آن ظلم که شد بر تو و جد و پدر تو
از هیچ زمانی نشد آن ظلم مورخ

زهر تو در انگور خورانید چه مأمون
کنز الله مخزونی و سر الله مکنون
شد مسکنت ای نور خدا قبهٔ هارون
تو خون جگر از زهری و ما بر تو جگر خون
ای خون جگر مالک طوبی و لنا بخ

آوخ که بغربت سرت افتاد روی خاک
گشت ای عجب از کینهٔ دیرینهٔ افلاک
افسوس که از زهر جفا شد جگرت چاک
از دودهٔ عباس بآل شه لولاک
ظلمی که از او ظلم یزید است منسخ

وقعه الغدیر و تبار الامیر علیه السلام

ذی حجه سه مود ز گردون رخ نیر
در او دو عید کرد عیان خالق قدیر
جرمی صغیر کرد عیان عالمی کبیر
اضحای فرخجسته و فرخنده فرغدیر
جل المقام حضرت خلاق بی نظیر
بنموده سر خلقت هستی در او پدید

قربانیان کوی وفا را فدا در او
حجر و حجر قوام مقام و ولا در او
احرام محرمان حرم را صفا در او
رکن و حطیم و زمزم و خیف و منا در او
آیات بینات دعات خدا در او
داده بسیر کعبهٔ دل خلق را نوید

امروز زد همای سبل سید رسل
کرد آشکار مقصد و تاب عز و ذل
توحید صرف مرحمت محض عقل کل
از خلقت خلایق و از بعثت رسل
بالید جان دوست چه در نوبهار گل
لرزید قلب خصم چه از تندباد بید

بعد از ادای منسک حج عمره و عکوف
خلاق ما یطاف خداوند من یطوف

در بین آنکه سوطن خود را شود الوف / مرآت ذات پاک خدا سید عطوف

همو و امر رفته و آینده را وقوف
اندر غدیر خم چه پدید از خدا رسید

آورد آنچه بود ز باطن بظاهرش / گرد آشکار مطلق حق و مظاهرش
آثار کبریائی و حسن مآثرش / یعنی مقام مرتضوی و مفاخرش

گفت این علی است آنکه خداوند قاهرش
هر گفتنی که بود باو گفت و زو شنید

شد وقت عیش و خرمی و دلخوشی هلا / ای میگساران ساغر توحید الصلا
اندر غدیر خم چه بفرموده خدا / شاهنشه سریر جهانگیر اصطفا

بر منبری که بد ز قتب بر نهاد پا
دست خدا گرفت و سوی عرش بر کشید

فرمود قوم را که اتمام نعمت است / روز شمول فیض الهی با امت است
امروز نزد خداوند حرمت است / همت کنید جمله که هنگام همت است

دست علی کلید در فیض و رحمت است
این دست هست قفل در رحمت و کلید

دست علی که مظهر دست خدا بود / دست علی که بر همه مشکل گشا بود
دست علی مغیث همه ماسوا بود / دست علی ملاذ بارض و سما بود

گر این نه دست قادر قدرت نما بود
در عهد مهد پس بچه دست اژدها درید

پا بست او شوید که دست خدا علی است / دست خدا علی است که مشکل گشا علی است

مشکل گشا علی است و ارض و سما علی است / ارض و سما علی است و عرش علا علی است

عرش علا علی است و نور الهدی علی است
نور الهدی علی است که موسی بطور دید

شد دین حق رواج ز امداد این علی / برپا ز این علی شد و اولاد این علی
در فخر از این علی شده اجداد این علی / مهدی هادی است ز احفاد این علی

مقصود بود خلقت و ایجاد این علی
چون روح خود بقالب آدم خدا دمید

هذا الذی یعرف الله من عرف / هذا الذی به وصف الله من وصف
هذا الذی به کشف الستر من کشف / هذا الذی یعود به العز و الشرف

تا سازدش خلیفه ام و خیر من خلف
او را ز کاینات خداوند برگزید

الله اکبر ای ولی الله مؤتمن / گر ذات تو پدید شد آیات ذو المنن
یا واقف المواقف فی السر و العلن / یا مظهر العواطف یا مفخر الزمن

زوج البتول سیدنا یا ابا الحسن
اول نسیم کان ز شمال شرف وزید

واسوتا که امت بیعت جهول / خوش داشتند عهد خدا حرمت رسول
بشکسته از در و زلگد پهلوی بتول / از سیلی عمر به تحیر بود عقول

آیا چگونه غیرت حق میکند قبول
این ظلم را که سر زند از ناکسی پلید

حیران از این قضیه بود دیده خرد / آیا خری مقام بزرگان چسان خرد

اندر ریاض مجد بآسودگی چرد   غصب فدک نماید و حق علی برد

گردد از آنکه پرده شرع نبی درد
مفعول بن ارادی فعال ما یرید

در حیرت است عقل که از ظلم بن صهاک   کورانه شرم از حق و نه از رسول پاک
آن زهره منور و آن نور تابناک   ضرب لگد چگونه شدش موجب هلاک

چون سقط گشت محسن و افتاد روی خاک
عرش خدا چه قامت یحیی ز غم خمید

فی میلاد النبی صلی الله علیه وآله وسلم

از روی تو و زلف تو ای لعبت کشمیر   مه خفته بخفتان بود و زهره بزنجیر
دل در خم زلف تو کند ناله شبگیر   ای روی تو از خلد برین آمده تفسیر

می ده که شده روی زمین خلد مخلد

خیز ای که مه و زهره ات از چهره هویداست   صد زهره و مه در خم زنجیر تو شیداست
تابان ز جبین زهره و رخ بیضه بیضاست   خورشید رخت منجلی از زلف شب آساست

در شام ابد صبح ازل کرده مقید

ای کرده بپا شور قیامت ز قیامت   برپا ز قیامت شده غوغای قیامت
ناخوانده هنوز ابجد و دل برده کلامت   ای میم دهان از چه سبب زلف چه لامت

چون قامت ما دال شده زان الف قد

پر مشکویم از زلف ز مشک ختنی کن   پرسن ازان لعل عیان بهر منی کن
گوهر ز حدیث آور و گوهر شکنی کن   دُر عدنی پر ز عقیق یمنی کن

یاقوت ز الماس ده از لعل زبرجد

شد

شد مسجد اقصی چمن و خیل خلایق   او را بتماشا چه سلیمان شایق
هدهد شده در راوزنی کشف حقایق   در آب فتاده ز صبا عکس شقایق

چون جلوه بلقیس که در صرح ممرد

امروز زده همت ما کوس بنا هید   امروز زده رفعت ما طعن بخورشید
امروز شده قسمت ما آیت تایید   امروز شده کافل ما نعمت جاوید

امروز شده شامل ما رحمت سرمد

از کتم عدم سر الهی بوجود است   از بزم خفا شاهد غیبی بشهود است
ذاتی که سرا و منزه ز قیود است   موجود چه ماهیت هستی بوجود است

آن ذات که ز ایجاد بود مطلب و مقصد

از خاک عیان گشته یکی گوهر وهاج   بر فرق شرف افسر و بر افسر فر تاج
اشکال وجود آمده امروز در انتاج   ای طره مشکین تو همچون شب معراج

خوشباش بخوشنودی مولود محمد

نور ازلی سر جلی احمد محمود   بر راز ازل سر ابد شاهد و مشهود
از خلق کریمش اثری جنت موعود   از لطف عمیمش خبری رحمت معبود

شرعش ز شرف آمده چون عرش مشید

از غیب جمالی شده در غیب نمانی   کورا علم الله نه خدائی نه جدائی
عشق آمده و بسته طریق عقلائی   حیرت زده در بندگی او و خدائی

کو واجب محدود و بو واجب بود حد

مکی مدنی ابطحی انسی و کرامی   بدری قرشی هاشمی امی و تهامی
سالار اجل غوث ملل سید سامی   مدثر و مزمل و حامی و محامی

محمود محمد احد و حامد و احمد

بر قطب هدی محور و بر چرخ شرف بدر — از روی و ز مو مظهر والشمس و شب قدر
خیل رسلش بنده من الذیل الی الصدر — مرآت هدی شمس ضحی صدر فلک قدر
انوار بقا بحر تقی شاه مؤید

مولای اجل غوث ملل صادر اول — ماحی زلل نیل امل کامل اکمل
بر راه هدی نادی حق هادی مرسل — بر فرق رسل افسر زر تاج مکلل
المؤتمن الاسعد و المصطفی الامجد

اعلی شرفه حضرت او بود پیمبر — آدم نشده بود ز صلصال مخمر
نه داشت فلک سطح محدب نه مقعر — او را مه و مهر است دو جام احمر و اصفر
او را شب و روز است دو عبد ابیض و اسود

بر سر همه واقف و راز همه آگاه — از عرش در اجلال فراتر زده خرگاه
جبریل چه میکال و را بنده درگاه — این بس که باو دست ولا داد ید الله
با آنکه فراتر ز ید الله نبود دید

نورش که از او داد بآفاق خدا زیب — شد هادی آدم سوی حوا بسراندیب
چون خصم نهان خواست نصیبش شد آسیب — زان سایه نبودش که بود سایه ز ترکیب
او عقل بسیط است و ز ترکیب مجرد

ای خسرو ملک شرف اقلیم شفاعت — بر خیل رسل یافته در رتبه براعت
بر جبهه آفاق ز تو داغ اطاعت — بر خاک مذلت همه را روی ضراعت
بر مسند عزت نه کسی جز تو مسند

هم عقل مجسم تو و هم روح مصور — هم جان مکرم تو و هم رزق مقدر
ماکان و یکون جمله عرض ذات تو جوهر — اعدای ترا زاویه نار مقرر
احباب ترا نعمت فردوس مؤبد

وقعة الغدیر و ثناء الامیر ع

مها ایکه چهره ات بروز آفتاب تاب — ببزمم رخ منیر چنان کآفتاب تاب
برویم گشا ز وصل بعهد شباب باب — دمی از وصال خود مرا کامیاب یاب
ز سوز درون مکن مرا چون هزار زار

شد از گل بباغ چون دل بولهب لهب — زمین شد شراره ریز چه از دو ذنب ذنب
ز فرش رواج و زیب ز فضه و ذهب ذهب — بیا بزم عیش را بپای طلب طلب
که افروخته بدل غم از هر کنار نار

الا ای لبت ز فیض بما معین معین — رخت در صفا و زیب چه خلد برین برین
دو زلفت بکنج رخ چه روح الامین امین — تو بر عهد خویش باش چه حبل المتین متین
که ما را ربوده است ز کف اختیار یار

ز مکمن برون خرام بچم در چمن چه سمن — بمژگان دل حسود چه برباتزن بزن
چه زلفین خود دلم ز پیچ و شکن شکن — بحسنت تمام گشت چه از ذوالمنن منن
بشکرانه پاس قدر از این اقتدار دار

ز زلفت براه دل تو بهر کدام دام — ز ابرو بچهره ات کشیده حسام سام
بعارض چه هندویت بود از ظلام لام — دلت مایل وفاست شود گر رخام خام
بر آورده زان دو زلف بجانها دمار مار

چه ایام خوشدلی بود چون جهان جهان — شود طی مدار دهر ز بهر بهان بآن آن
بود هر که بگذرد ز تاج شهان شه آن — حیات است عاریت ز دور زمان زمان
مرا هست تا ابد از آن مستعار عار

خدا آنچه لازم است بما یک نگاه گاه — ز ایام الحذر ز دوار آه آه

کند

کند عاقبت سپهر مبدل بچاه جاه — بخندد بروز ما همی غنچه قاه قاه

بگرید بتعبیر ما همی ابر زار زار

چه هرگونه رفعتی که بود از کفات فات — جزاهای پی به پی من اسیئات آت
هران نامود که بود بدهر از کات مات — زآباء کس ارنجاست ویا امهات هات

که صد چون تهمتنی است در این کارزار زار

کنون کز طرب بباغ بپا شد نسیم سیم — شده اندوه و ملال چه روح رجیم جیم
دل ناصبی شده چه طلب لئیم میم — سر دشمنی که بود عتل زنیم نیم

گرفته است آسمان ز بر ما بکار کار

شد از جمله ماسوا ز یزدان علی علی — مقامش رسول کرد بنص جلی جلی
که فرسود بر سماست علی ولی ولی — دومین دیدش از رسول دوا زاحولی ولی

کنون خالی از غلو نمود آشکار کار

چه اجرای امر حق بدی جز غدیر دیر — نمودش نبی دراو بشاه و امیر میر
سرافکند خصم دون از او ناگزیر زیر — شدش روشن آفتاب بچشم آن فقیر قیر

خمارش شرار زد بسر سنگسار سار

چرا ناصبی که هست بهر ناسزا سزا — باو دارد از حسد همه ناروا روا
بشاهی که یافته است از او ذو العلا علا — اجابت شود از او بهر مدعا دعا

بنزدش بود سپهر بصد افتخار خار

ذو القافیتین فی نعت وصی رسول الثقلین

ساقیا با شب مساوی شد چه در نوروز روز — ها شب و روز مرا زان آتش بی سوز سوز
چون زغم گردون نهادم بر فراز غوز غوز — بهر غم رخت فنا زان ناوک دلدوز دوز

ایکه شامم کردی از آن روی روز افروز رو
ایکه روزم کردی از آن زلف مشکین تار تار

گشت اوراق چمن در نیکوئی هر فرود ورد — منهزم شد از بهاران گاه دارد برد برد
بر سترد از سطح غبرا باد صحرا گرد گرد — خسرو نوروز باوی آنچه باید کرد کرد

فرفرودین زگیتی برد برد او رود ورد
تا فکند اندر گلستان ابر گوهر بار بار

بعث سوی راچه عیسی داشت از بنیاد یاد — گر زدم خود گرد هر ویرانه را آباد باد
ای گرفته از رخت سروی که بود آزاد زاد — سرو قدت یاد سرو آئین عدل و داد داد

از لبت نوشین لبان کشمر و نوشاد شاد
از رخت فرخ رخان خلخ و فرخار خار

دیده از عارضت گل بخت و نارنج رنج — خیز کز گل شد زری تا ساحت ار گنج گنج
ایکه گردت ظاهر اندر دیده پر غنج غنج — ساخت اندر حنجر مرغان معنی سنج سنج

خیز و صدر از بهان از آن نوای سنج سنج
کش سر آید سبزه اندر دشت و در کهسار سار

از سوده اهل دل را مرغ با فرهنگ هنگ — شد ز عکس لاله لعلی تا بصد فرسنگ سنگ
باغ از زینت نموده کار بر ارتنگ تنگ — خیز و بنما چهر با از باده گلرنگ رنگ

کافکند زهره ز شرم بزم ما از چنگ چنگ
بگسلد گردون ز رشک عیش ما از تار تار

خیز هندی ماهم ای در ساحت لاهور حور — پیش از آن کز خط شود گرد لبت ماسور سور
روح روح آور بدم اندر دم منصور صور — شد چه اندر باغ در اوراق گل مسطور طور

یافت زانجم بر زمین چونانکه از تنور نور
تا برآید در چمن از شاخه گلنار نار

زد مغنی وار قمری در کنار رود رود
هر گهر در ابر از بخشایشش معبود بود

در نوا آمد همانا از نوای رود رود
چون من اندر قافیه کرد آنچه شد موجود جود

مرغ زد از نغمه اندر جنت موعود عود
ارزد از ناله اندر ساحت تاتار تار

خیزد بوی نوبهار از نو گل خوشبوی بوی
ساعتی بنما بزمم ای بت مه‌روی روی

پای بر چشمم نه و سرو از کنار جوی جوی
جان ز مهر چار مام و هفت تا کس شوی شوی

کینه بدخواه خواه و شنعت بدگوی گوی
دل قوی کن می منال از هر صد کهسار سار

گرد در صحن چمن هر سبزه نوخیز خیز
طرح عشرت را ز نو از ساغر لبریز ریز

ای خطت بر رخ چه بر گل سبزه نوخیز خیز
عنبر اندر محفل از آن زلف عنبربیز بیز

گوهر اندر مجلس از آن لعل گوهرریز ریز
شکر اندر شکر از آن لعل شکربار بار

رفت از سر صبحدم از نغمه سرخاب خاب
یافت چون چهر محب مرتضی مهتاب تاب

باز کرد ایزد ز رحمت بر اولو الالباب باب
سروری کز اوست زیبا دفتر دین یاب یاب

اَلَّذِی مِنْ بَأْسِ صَمْصَامِهِ أُسُودُ الْغَابِ غَابِ
وَالَّذِی مِنْ خَوْفِ اِرْعَابِهِ نُمُورُ الْغَارِ غَارِ

رهنمای اولیا سلطان دین کش فوج فوج
طایر قدرش ز گردون جسته گاه اوج اوج

اولیا چاکر شدند از فرد فرد و زوج زوج
بیم قهرش بحر را آرد درون موج موج

از حفیض آرند احبابش بسوی اوج اوج
کوست ملجا جمله را از پنج پنج و چار چار

شَیَّدَ الْأَحْکَامَ حَتّی بَاسَهُ الْفُسَّاقِ سَاقِ
غَیْرَهُ بِاللهِ مَا لِلنَّاسِ فِی الْوُثَّاقِ وَاقِ

نَاَّرسَ الْأَفْضَالِ حَتّی فَضْلُهُ الْآفَاقِ فَاقِ
قُرْبَهُ نَحْلٌ اِلَی اَثْمَارِهَا الْمُشْتَاقِ تَاقِ

حُبُّهُ شَمْسٌ اِلَی اَنْوَارِهَا الْعُشَّاقِ شَاقِ
وُدُّهُ دَارٌ قُلُوبُ النَّاسِ فِی ذَا الدَّارِ دَارِ

کرد لطف او چه بر اسلامیان انعام عام
کفر را بر بند بند افکند و بر اندام دام

خصم دین را گشت اندر شیشه حجام جام
زین نشان از بت پرستی هشته زد اصنام نام

ذات پاکش عز اسمه شد در اوهام هام
شخص قدرش جل قدره بر دوازد و انکار کار

مِنْ وُفُورِ الظُّلْمِ بَیْنَ النَّاسِ اِذْ الْاَخْشَاعِ شَاعِ
صَارَتِ الْاَرْبَاعُ رَسْمًا اَسْبَتِ الْاَصْقَاعِ قَاعِ

نُورُهُ لَمَّا تَجَلّی کُلُّ ذِی الْاَوْضَاعِ ضَاعِ
مِنْ تَجَافِی الْجَنْبِ مِنْ حُبٍّ اِلَی الْاَوْجَاعِ جَاعِ

ضَلَّ مَنْ اَکْبَرَ وَصْلَهُ مِنْ قُصُورِ الْبَاعِ بَاعِ
خَابَ مَنْ مِنْ ثَوْبِ حُبِّهِ مِنْ وُفُورِ الْعَارِ عَارِ

گرز و بر زنش عقل بدخواهان چه فی الزلزال زال
وصف قدرش را صد افلاطون بابستال لال

بر و از آن سر سلم سام و دید از این بر زال ال
هم دل او تا د سیم و هم قد ابدال دال

مفلسان را داده پیش از پایه آمال مال
بیکسان را گشته بیش از مایه و معیار یار

جان براه مصطفی گردان نه ذیجود جود
بر جگر اسود شان غم بر بصر اندود دود

شد روان از دیده حساد چون نمرود رود
وان دو باطل را بجای حق صنم معبود بود

زان یکے ابله سر بپای بت نهہ سود سود
وان دگر شان ماکیان سا کرد اندر غار غار

چار یاری را نبودی جهل اگر در بند بند — آمدش در کار یکتا حق چرا و چند چند
ای ولی الله بزن زرد شتر ابر زند زند — دوستان را کن عیان از لعل شکر خند خند

خصم را ناپایداری دارو اندر بند بند
بکره این ناپایداران را بپای دار دار

حیض گشتن چون زنان در غصه ماندن نال نال — ساخت خصم سفله را بی رنج استدلال لال
بالنوی زلزله و العقل فی الزلزال زال — زد چه سوی قوم موسی طایر اقبال بال

قبطیا خوا نیل شد در کام از خون مال مال
سبطیا زانی جدل شد در سم فرعونه پیکار کار

ان شنیدستی که کس از پار کین آورد ورد — یا کسی از آب حنظل باده در خورد خورد
یا لباس مرد چون پوشد شود نامرد مرد — یادمی باید اثر اندر دل بی درد درد

یا کوید گربه بیند گرگ صحرا گرد گرد
یا که خود گردد جعل از طی سرگین زار زار

ای کتاب قدرت از تبیان و از تفسیر سیر — قنبرت از حد نوبه تا خط کشمیر میر
جلوه کن عالمی از تیغ عالمگیر گیر — تا دهد حجاد را چرخ از دم شمشیر شیر

تا زند حساد را نا هید تیغ و تیر تیر
تا نهد خصام را گردون بروی بار بار

ای بجسته از عطا در خاطرت اکراه راه — از جفای چرخ واز بیداد گردون آه آه
حال یحیی را بوفق همت دلخواه خواه — تا که در ارو بهشت ایام وردی ماه ماه

همچو اجابت دمادم برق خندد قاه قاه
همچو اعدایت بیابی ابر گرید زار زار

وقعة الغدیر و شنأ امیر علیه السلام

لک البشارة و الفخر ای مبشر عیش — بشیر بار خدا در بر بشیر قریش
چه شد رفیعه بشری لک طلیعه جیش — بشر بشر تکمند سیل و عیش نا یدطیش

چو اشراب بشارت مرا مذادی لیش
می غدیرم خم خم بده بختم غدیر

خم غدیر بجوش از شراب سرمد شد — غدیر خم ز خدائی شراب در ید شد
چه پر ز خم احد جام جسم احمد شد — برون احد صفت احمد ز حد حد شد

چه حد ما چه خدا شایق محمد شد
ز باطنش سوی ظاهر روانه کرد سفیر

پیاده آمد فرزین و پیل و شه شد مات — که ای بیرخ تو چه خورشید و ماسوا ذرات
کمال یافت صلوة و تمام گشت صلات — قیام حجه حج شد بمشعر و عرفات

ولی کجا بحقیقت کسی رسد هیهات
نداند ار که علی و ولی و لی قدیر

بگستران به بسیط زمین بساط نشاط — بکن زمین و زمان شاد از نشاط بساط
بیا بقبله اشراف و کعبه اشراط — بساز عیش بر این خرگه محیط محاط

بکن برای جحیم و جنان پدید صراط
که هم رسول بشیری و هم بشیر نذیر

ظهور حق شده ممکن تقیه واجب نیست — شتر سواری با خم شدن مناسب نیست

میان دلبر و دل هیچ پرده حاجب نیست
بهل تقیه بنه پرده این مطالب نیست
ولای پور ابوطالب آنکه طالب نیست
زباب و مام پلید آمده ز نطفه و شیر

بیاب دست بدست خدا ز دست علی
که دست قدرت گردیده پای بست علی
ز جام دست علی ماسواست مست علی
که هستی است بدست علی ز هست علی
برآر دست خدا را ببند دست علی
که هست دست علی موجد صغیر و کبیر

همه مقدمه بودند انبیا و رسل
تو ای خلاصه هستی تو ای نتیجه کل
غرض ز غرس شجر نیست غیر میوه گل
هر آنچه امر الهی است لاتخاف و قل
بصد شتاب باصحاب رهنمای سبل
خطاب کرد چو بشنید از آن سفیر صغیر

که ای گروه گره از کار یار باز کنید
ز اشتران برم منبر از جهاز کنید
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
نیاز در بر خلاق بی نیاز کنید
بخاک پای علی سجده از نیاز کنید
که سجده میکند از چرخ آفتاب منیر

چه دست داد از یکه نبی مطلق را
گرفت فاش بکف دست قدرت حق را
بدستیاری حق یافت حق و ملحق را
پدید کرد ز دست علی اناالحق را
نمود معنی حقیقت محقق را
ادا چه حق علی کرد کردگار خبیر

ز دستیاری این دست دست قدرت حق
نمود دستی و جیب وجود شد منشق

بدستگاه حق این دست گشت چون ملصق
ز دست بردوی ایجاد خلق شد مشتق
کسید بیعت و ازیکدگر برید سبق
بپاک دستی کین دستگاه راست مدیر

علی است کشتی ایجاد انبیا را نوح
علی است قالب بی روح اولیا را روح
علی است مظهر قدوس و مظهر سبوح
علی است آیت فتح و علی است اصل فتوح
علی است خازن رضوان علی فرشته روح
علی است قادر قدرت نما علی تقدیر

علی است مظهر انوار خالق سبحان
علی است جلوه مرآت ایزد منان
علی است سر سویدای خلقت انسان
علی است معنی توریة و باطن قرآن
علی است آیت والعصر را نکو تبیان
علی است سوره والشمس را عیان تفسیر

تجلیات خدا در تجلیات علی است
صفات بار خدائی همه صفات علی است
قوام ذات همه ماسوا بذات علی است
ثبات عرش خدا ظاهر از ثبات علی است
سپهر محو علی آفتاب مات علی است
که در سپهر برین چون زمین علی است امیر

مدار لوح و قلم سینه و زبان علی است
همه حدوث و قدم ظاهر و نهان علی است
اشاره سوی وجود و عدم بنان علی است
رموز قرآن یک نکته از بیان علی است
ز لامکان و ز امکان فزون مکان علی است
علی مصور ایجاد و صورت و تصویر

عیان چه شمه از قدر و جاه حیدر شد
بلند سوی فلک دعوت پیمبر شد

چه روبه آگه از صولت غضنفر شد | نوای بخ بخ ملکش مکرر شد

ولی چه سود کز او چهر دین مکدر شد
کجا خباثت ذاتی بود علاج پذیر

بسا شکست بارکان دین کین انداخت | رسن بگردن حبل المتین دین انداخت
قوام قائمهٔ عرش بر زمین انداخت | شرر بخانه بر خیل مرسلین انداخت

برون چه دست تطاول ز آستین انداخت
نمود آنچه زبان را نمیرسد تقریر

چه مایه زهره که با زهره نقش سودا زد | بریده دستش سیلی بروی زهرا زد
بروی زهره بسی نقش از ثریا زد | نه درب خانه که آتش بعرش اعلی زد

لگد بپهلوی خیر النسا نه تنها زد
که زد بکربلا او ز پای شمر شریر

فتاده بود بگودال قتلگاه حسین | غریب و بیکس و بی یار و بی پناه حسین
نداشت غیر خدا سوی کس نگاه حسین | گشوده چشم خدا بین بخیمه گاه حسین

ز مهر فاطمه بودش نظر براه حسین
نه باک داشت ز خنجر نه بیم داشت ز تیر

رباب بیکسیش تفته قلب روح الامین | شرار تشنگیش رفته تا بعرش برین
هنوز داشت بلعل از حدیث در ثمین | که رفت سر بسنان او فتاد تن بزمین

چه جلوه گاه خدا گشت نیزهٔ خونین
سوی فلک ز زمین رفت نعرهٔ تکبیر

شهی که کوثر و تسنیم بودش اندر لب | شهید شد بلب آب تشنه از چه سبب

کدام بسته زنجیر را بحالت تب | کدام الفت بیمار را برنج و تعب

رقم اگر که زند از اسیری زینب
فتد ز خامهٔ یحیی شرر بچرخ اثیر

خمّ الغدیر و نعت الأمیر علیه السلام

چه کرد عزم دیار بقا رسول انام | گرفت قاید شوقش ز دست عقل زمام
براو ز عرش الهی شد اینچنین الهام | که ای بلند نظر شاهباز عرش مقام

ز آشیان جهان کن باوج عرش مقر

کنون تو ضیف سماواتیان مضیف تواند | بخوان جود و عطا ماه و خور رغیف تواند
تمام چون عرض از جوهر لطیف تواند | بیا که منتظر مقدم شریف تواند

خدا و بنده و وحی و جماد و جامد و تر

ز دار فانی منزل بملک باقی کن | بیان باقی مطلب گر تلافی کن
حواله دردکشان را بجام ساقی کن | دو جرعه نوش و بباقی حواله باقی کن

که شد زمان وصال و رسید هجر بسر

ز شکرین لب شیرین سخن ملیح بگو | ز اخرسان مکن اندیشه و فصیح بگو
هر آنچه سر نهانی بود صریح بگو | بهل یهود و بیا راز با مسیح بگو

که هست منتظر تو بجا زمین منظر

بپای شه رخ خود سود از ادب فرزین | گر اسب پیلتن اینک پیاده شو بزمین
بیاز فرزین مات ساز عرش برین | بساز ساز مسلمانی و بیان کن دین

که تا رسالت خود را رسانی از داور

چه از گذشت نمودند قوم عزم حرم | شوند تا ز صفا اندر این حرم محرم

بگو بسعی بنوشند آب از این زمزم — که طوف خانهٔ دل هست ز آب و گل اقدم

وگرنه نیست ثمر اندر استلام حجر

نمیشوند گرفتار دام شیطانی — چه رمی جمره کنند از قیود نفسانی
نه در منای منیت شوند زندانی — چه گوسفند طبیعت کنند قربانی

که نیست مقصد دیگر ز سیر این سفر

بسوی احمد مرسل چه این خطاب رسید — مر این خطاب چه در شان بوتراب رسید
از آن خطاب بجانش صد التهاب رسید — خطاب او بسوی جمله شیخ و شاب رسید

که از جهاز شتر بایدی مرا منبر

بمنزلی که ورا نام بود خم غدیر — فراز منبر بنشست شاه عرش سریر
گرفته دست خدا را و شد بخلق بشیر — که ای گروه از این دست خامهٔ تقدیر

نوشت سر قضا و نمود راز قدر

همین علی است که ایجاد قادر ازلی — نداشت علتی الا وجود پاک علی
همین علی که بود واقف از خفی و جلی — رسول را است وصی و خدا را است ولی

خدا را است ولی و رسول را مظهر

همین علی است که با قدسیان بود دمساز — همین علی است که با کبریا بود همراز
همین علی است حقیقت همین علیست مجاز — همین علی است صیام و همین علیست نماز

همین علیست بهشت و همین علی کوثر

ز ساکنان سماوات و بر و بحر و جبل — همین علی بود اشرف همین علی افضل
همین علی بود اقدم همین علی اکمل — همین علی بود آخر همین علی اول

همین علی بود اول همین علی آخر

همین علی که بسر دارد از تبارک تاج — بود طریقهٔ پاکش نکوترین منهاج
ز بهر ظلمت قبر است مهر او چه سراج — همین علی است که بود از شرف شب معراج

مقام او ز مقام مقربین برتر

همین علی که جهان را است علت ایجاد — همین علی که مرا هست ابن عم و داماد
ستوده حکمش جاریست بر بیاض و سواد — خجسته امرش ساریست بر نبات و جماد

قضا و داتش همچون مؤثرند و اثر

منم مبشر رحمت علی مرا تبیان — منم نتیجه حکمت علی مرا برهان
منم دُرِ صدف دین علی مرا عمان — منم مشابه جسم و علی مرا است چه جان

منم مدینهٔ علم و علی مرا است چه در

پس آنزمان بدعا دست بر گشود آنشاه — ز جزع شد گهر افشان ز لعل مرجان گاه
همی ستود که یارب وال من والاه — نگشته ختم کلامش که شد بلند آنگاه

صدای بخ بخ لک ای علی ز عمر

ولی ز رفت زمانی که زادهٔ خطاب — خراب کرد ز کین رسم دین بنای کتاب
بنای دین و کتاب از ستم نمود خراب — ز کین بگردن حبل المتین فکند طناب

شکست پهلوی خیر النسا ز تختهٔ در

خسی که بود ورا سیرت عزازیلی — نمود دعوی قدر و مقام جبریلی
ز کین بصورت دخت رسول زد سیلی — وز آتشی که زدوش سپهر شد نیلی

بسوخت نسل زنا درب خانهٔ حیدر

همان شراره آتش چه بینوا آمد — وزان ز جان پیمبر چه بی نوا آمد
ز بس جفا که بر اولاد مصطفی آمد — خجل سپهر جفا پیشه از جفا آمد

چه خصم زد ز جفا بر خیاستان ازهر

سری کز او بفلک میرسید لمعهٔ نور / نهاد خولی ظالم بروی خاک تنور
تنی که یافت از او نور کردگار ظهور / چگونه کرد عدو پایمال سم ستور

فتاد تن بزمین رفت بر سنان سر

ذکر بلا بسوی کوفه شد چه شد برحال / شد از الم قد بدران چرخ مجد هلال
خسوف یافت مه افتاد مشتری بوبال / همه چه خاطر افکار من پریشان حال

همه ز قافیه شعر من پریشان تر

زهی عجب که خجل شد ز ظلم چرخ اثیر / چه بانوان حریم خدا شدند اسیر
بسان شیر فتادند جمله در زنجیر / همه ز سینه کشیدند نالهٔ شبگیر

بسان نالهٔ یحیی و شعلهٔ آذر

وصف الغدیر

عُدتَ فی المیعادِ بالاعوادِ یا عیدَ المنیر / عود الله العطایا منک بشری یا بشیر
جئتَ یا ذا الیومُ فی الایامِ کالشمسِ المضیء / جئتَ یا ذا العیدُ فی الاعیادِ کالبدرِ المنیر
ابشروا یا معشرَ الاسلامِ بشری واقعه / بلغت بشری بشیرٍ من قدیرٍ فی الغدیر
لامتحانِ اللهِ صار الناسُ فیها فرقتین / فرقةٌ فی روضةِ العلیا و اخری فی السعیر
تمم الانعامَ اتممتُ علیکم نعمتی / عمنا انعامُ باریٖنا بانعامٍ کثیر
اکمل الاسلامَ من الیومِ اکملتُ لکم / جلَّ من اکمالِ الامةِ لنا سهلَ الیسیر
غیرهُ تاللهِ فی الآفاقِ ما یلقی مغیث / غیرهُ باللهِ للاسلامِ ما یلقی ظهیر
مستفیضٌ من افاضاتهِ وضیعٌ ام شریف / مستعینٌ من اعاناتهِ صغیرٌ ام کبیر
عمَّ بالالطافِ من یرجی شقیٌ ام سعید / خصَّ بالانعامِ من یهوی امیرٌ ام حقیر
سرنا یا مصدرَ الاقبالِ اقبالَ السرور / مذ استقررتَ کالشمسِ الضحی فوقَ السریر

ما رأیتُ الخیرَ الا منکَ یا خیرَ الوری / سیدی انی لما انزلتَ من خیرٍ فقیر
قد توسلنا الی حبکَ و من ذا شأنه / لا یبالی کیدَ اعدائه ولو جماً غفیر
انتَ فیاضٌ کریمٌ انتَ عوادٌ علیم / انتَ نقادٌ خبیرٌ انتَ علامٌ بصیر
استغثنا بکَ اغثنا یا غیاثَ المسلمین / لا یطیقُ الصبرَ عبدُ الحی من حملِ البعیر
یا ملاذی تممِ الانعامَ واطلبنی الیک / فابع یحیی بماءِ البرِ والخبزِ الشعیر

فی نعت سید المظلوم و رثائه

چون کاویان علم افراشت نوبهار / بر شد بتخت جسم کاوس نامدار
شد برچه الم ضحاک دی دو چار / افراسیاب غم شد عازم فرار

چون رستم ربیع بر رخش شد سوار

طاوس چهر من ای کبک خوشخرام / تیهوی خوش روش طوطی خوش کلام
برخیز چون تذرو بخرام چون حمام / خون کبوترم از بط بکن بجام

با صوت بو الملیح با نغمهٔ هزار

شد خاطرم ز هجر چون طرهٔ ات پریش / با ما شد از چه رو جورت ز پیش بیش
زین پس مده ز دست قانون و کیش خویش / بنما به بزم ما روی منیر خویش

کالبدرِ فی الدجی والشمسِ فی النهار

ای طره ات صراط ای قامتت قیام / ابروی تو چرا برمه کشد حسام
مژگانت از چه رو بر جان زند سهام / هم در خطت رخت کالشمس فی الغمام

هم در رخت لبت کالنورِ فی الدنار

چون عشق بد قمار نمود قصد جان / سیاره شد حریف نراد شد جهان
از مهر و ماه چرخ شد کعبتین آن / هم مهره از نجوم هم تخته ز آسمان

ای جان برد دلم زین یار بد قمار

کاند

گلزار در صفا رشک بهشت شد
در نزد جلوه اش هر خوب زشت شد
آزرم دیر گشت شرم کنشت شد
گل اندر او عیان چون زرد دشت شد

کاو را بهیچ رو نبود زیان زنار

لاله شعبدی است با فعل بو العجب
گه ماه مستضیئ گه مهر محتجب
کرده مکان در آب با آتشین سلب
از چشم بد بر او نرسید و زین سبب

بر آسمان نمود دست دعا خیار

ای خلخی غلام ده خلری شراب
از مشرق قدح طالع کن آفتاب
می کن بجام در چون آتش اندر آب
رطل می رحیق جام شراب ناب

هم دمبدم بده هم متصل بیار

قم ساقِ وَاسْقِنِي كَأْساً مِنَ الرَّحِيقِ
بنمای از کرم در جام در عقیق
چون یکبد خش لعل چون یکچمن شقیق
ای خضر رهنما بنمایم آن طریق

کز او توان رسید اندر جوار یار

برخیز و از عراق ساز حجاز کن
از راستی بسیچ بی پرده راز کن
آهنگ زابلم یکدم فراز کن
شور حسینیم زین پرده ساز کن

کز آتش غمش دارم بدل شرار

شاهی که مظهر آیات داور است
جان مجسم است روح مصور است
هم سبط احمد است هم شبل حیدر است
خوانم گرش خدا گویند کافر است

زین کافری مرا نبود بدهر عار

از لطف و قهر او کرد ایزد علیم
گر کاینات را نرهاند از جحیم
اَلنَّارُ ذِي الْوُقُودُ وَ الْجَنَّةُ النَّعِيمُ
اِحْسَانُهُ الْقَدِيمُ اَلطَّافُهُ الْعَمِيمُ

کس را خلاص نیست روز جزا ز نار

دلبن

دلبند مصطفی نوباوهٔ رسول
از درک ذات او قاصر بود عقول
فرزند مرتضی نور دل بتول
کوته زبان من وین قصه است طول

نتوان نوشتنش حجرار شود بحار

چون گشت آشکار نور وی از جلیل
بی شبه و بی عدیل بی مثل و بی بدل
بنمود بر کلیم اسرار لم یزل
هم عاری از علل هم خالی از خلل

چون نور مصطفی چون ذات کردگار

تیغش بفرق خصم اندر گه جدال
یک آسمان فنا یک لامکان زوال
چون قهر لم یزل چون کین ذو الجلال
قلب عدو چه سیم قدش زغم چه دال

از هیبت سنان از بیم ذو الفقار

آورد روز رزم در زین چه ذو الجناح
میگفت جبرئیل حی علی الفلاح
گفتی که آسمان آورده بر جناح
احباب در فرح اعداش در نیاح

آن با طرب قرین این با تعب دو چار

آه از دمی که ماند تنها بکربلا
از خون گلرخان از خیل ازکیا
با رنج و با محن با کرب و با بلا
زاولاد مرتضی احفاد مصطفی

آن دشت را بدید مانند لاله زار

یکسو شهید کین گردیده اکبرش
شق القمر شده فرق مطهرش
غلطان بخاک و خون اندر برابرش
جز ماه عارضش جز زدی انورش

سر راندیده کس شوید بخون جدا

یکجانب از وفا عباس مه جبین
سقای تشنه لب سردار بی معین
دست از بدن جدا افتاده بر زمین
صد پاره پیکرش از تیغ شر کین

زخم تنش فزون از حد و از شمار

پامال قاسمش از سم مرکبان
مانند توتیا گردیدش استخوان
با حالت فگار با جسم ناتوان
میکرد الحذر میگفت با فغان
در مانم از وفا ای عم تاجدار

می گفت و میگریست با مادران حی
لی یاری حسین تا بنگرید هی
کی قوم با حقوق ای فوج نیک پی
برخیز یا اخا بشتاب یا بنی
ای میر نامور ای پور نامدار

پس گفت شاه دین افغان که نیست کس
نه ناصر و معین نه یار و دادرس
تا گیرم دم رکاب یا آرم فرس
احباب با وفا یاران همنفس
افتاده غرق خون در دشت کارزار

با مرکب آمدش دخت شه عراق
بر شد ز خیمه گاه فریاد الفراق
چون نزد مصطفی جبریل با براق
جمعی در احتراق قومی در اشتیاق
زان بیکسان خار آن کودکان زار

آمد ز بیم شد روز عدو چه شام
خفاش سان شدند اعدا در انهزام
کامد چه آفتاب از مشرق خیام
از هیبت سنان از سطوه حسام
گاهی در الامان گاهی در الفرار

گفتی بقبطیان ظاهر کلیم شد
یا رزم مرتضی است با عمر عبدود
یا مصطفی نمود چهر خود از احد
با ذات ذوالجلال نور جمال خود
در طور کربلا بنموده آشکار

زد بر دل سپاه تنها و یکتنه
در ید میسره با شید میمنه
در یکتنه نمود شه رزم یکتنه
زان حشمت و شکوه زان فر و طنطنه
کرد آفرین بجوش مرغ مدگار

م

هر سو که شاه را آنسو گذر فتاد
شور شهادتش آنگه بسر فتاد
بدخواه راز بیم بر دل شرر فتاد
کورا نگشته اکبر نظر فتاد
پس تن بمرگ خویش داد آن بزرگوار

زد بو الحتوق دون تیریش بر جبین
از رمح مشرکین از تیغ ملحدین
از تیر دیگرش مقطوع شد و تین
وا حسرتا ز زین افتاد بر زمین
فرخنده عرش را بر فرش شد قرار

با حال ناتوان فرزند بوتراب
می گفت جبرئیل یا لیتنی تراب
خاکم بسر نهاد سر بر سر تراب
در نه فلک فتاد غوغا و اضطراب
از ظلم شد خجل گردون کج مدار

پس از سنان سنان حلقوم او درید
جسمش ز کین خصم در خاک و خون طپید
از کینه ظالمی انگشت او برید
تا از جفای شمر شد تشنه لب شهید
ظلمی فزون ز حد کردان ستم شعار

یحیی شها مدام مدحت سرای تست
مشتاق کوی تو بهر لقای تست
چون بی نوای او بر بینوای نواست
محروم و بی نصیب از کربلای تست
از مرحمت طلب او را در آن دیار ۱

فی معراج الرسول صلی الله علیه و آله و سلم

شب گذشته که بنمود چرخ شعبده گر / بنوا و لعبت زیبا عیان در این منظر
شبی سیاه که همرنگ بود با قطران / شبی دراز که همسنگ بود با محشر
نمود رشته پروین ز آسمان آنسان / که روی نطع زمرد فتاده عقد گهر
بنات نعش گرایان همی بگرد جدی / چه هفت دختر دوشیزه گرد یکدیگر

نمود

نمود نسر چه نسرین ز چرخ آینه فام | بآن مشابه که نسرین دمد ز نیلوفر
فروخت زین تل خاکستری سهیل جمال | چه برفروخته اخگر ز تل خاکستر
ز آشیانهٔ گردون دجاجه گشت عیان | چه طایری که گشاید در آشیان شهپر
فراز کرسی عزت نشست کف خضیب | فسرده حال بسان زنان بی شوهر
همی معاینه دیدم ز راه کاه کشان | که چرخ داده نشان راه مشکوی دلبر
ولی چه کشمکش دهر بر خلاف رضاست | مرا ز کاهکشان و نشان او چه ثمر
چنان شدند کواکب باسمان انبوه | که زراه قطب فلک تنگ گشت بر محور
فلک شد اهرمن آسا و این عجب که ازو | شهب شدی متراکم عقیب یکدیگر
شدم بحجره درون چون قمر بعقرب و لیک | همی دو جزع یمانم فشاند لؤلؤ تر
بلی ببارد باران همی ز چشم سحاب | چه گاه سیر بعقرب فتد گذار قمر
همی بنعره دلم چون هزبر خشم اگین | همی بغره لبم چون پلنگ خشم آور
گهی ز گردش گردون و طالع وارون | گهی ز سختی ایام و کینهٔ اختر
ز عضو عضو تنم آتشی عیان گردید | که آشکار بموسی بطور شد ز شجر
همان ندا که ز منصور خواست بر سر دار | مرا بگوش دل آمد مدام از پیکر
که بر صحیفهٔ زر از سواد دیدهٔ حور | همی نگار حدیث عروج پیغمبر
توراست دُرّ یتیمی ز طبع منوار بس | بحکم آیهٔ اما الیتیم لا تقهر
بخوان بمدح نبی این قصیده تا که از او | بچهر زیبا زیور نهد عروس هنر
قصیده که اگر خوانیش بعظم رمیم | نفخت فیه من روحی آیدت باور
قصیده که اگر خوانیش بمهر چرخ | بدوشت افکند این اطلس زمرد بر
قصیده که چه انشا کنی بنعت رسول | شوی برتبه ز حسان ثابت افزونتر

نبی امی کام الکتاب منزل او | بشست دفتر پیشینیان او یکسر
نبی است علة غائی ز خلق مخلوقات | از آنکه او غرض از خلقت است در گوهر
نبی است جوهر و قائم باوست هر موجود | بدان صفت که عرض قائم است بر جوهر
نبی است مصدر و ایجاد ممکنات از اوست | چنانکه جمله صیغ مشتقند از مصدر
نگشت بو البشر ار ملتجی بحضرت او | کجا ببشارت تکریم یافتند بشر
وگر بجودی جودش نبرد نوح پناه | ز باد و بان مرادش گسیختی لنگر
نبود زار ز نمرود غم اگر ناجی | نیافت زادهٔ آزر نجات از آزر
مسیح بر در او گر که مسح جبهه نکرد | فراز دار یهودان هنوز داشت مقر
شد آنچنان که معیت هم از میان برخاست | نمود جامه چه ازلی مع الله اندر بر
بلی نه روح شود حاجب دل و دلدار | بلی نه جسم شود حایل دل و دلبر
هر آنکه بی سر و پا شد بکشور توحید | نه سر ز پای شناسد نه پای را از سر
ز خویش در گذرد هر که عاشق است بیار | بلی دو شاه نگنجد درون یک کشور
نخوانمش بجز ایزد که اتحاد بود | میان ذات وی و ذات ایزد داور
ز اتحاد حلول و وجود این دانم | که نی چه روح و بدن بود بل چه عین و اثر
چه وحدت است میان ضمیر و مرجع او | تفاوتی نتوان یافت ز اختلاف صور
یکی است شمس و شعاع و یکی است نور و ضیا | یکی است باطن و معنی یکیست فرع و ثمر
وجود پاک خدا و رسول متحدند | چنانکه کلی و فردند عین یکدیگر
یکی است ذات مؤثر و زان بود آثار | ولی دو بینیش ابله ز اختلاف اثر
یکی ببین دره و رسم ابلهی بگذار | دو بین مباش و ز قانون احولی بگذر
ضمیر اگر چه بمعنی یکی است با مرجع | ظهور اگر چه بباطن یکی است با مظهر

هزار پرده سر اهل سر براین تحقیق
فکنده اند که تا سر جان شود مستتر

ولی مرا که ره و رسم پرده داری نیست
ز پرده پرده بر افکنده ام زهی ابتر

دو چیز متحد الذات فو التساد یرا
باین قیاس شناس و باین طریق شمر

دگر بفرض دو بینی خدا و احمد را
من اتحاد کنم ثابت بنوع دگر

حدیث عَبْدِی اَطِعْنِی لَاَجْعَلَکَ مِثْلِی
دلیل دیگر و بر مدعاست وافی تر

علاقه که بود در حدید و مغناطیس
میان طالب و مطلوب هست افزونتر

همین دلیل من است اینکه مصطفی با جسم
ز سدره صدره بالا چمید و شد برتر

ولی چه جای دلیل است اگر بگوید کس
که شد شبی ملک العرش با بعرش مقر

سخن بطول کشید و ز دست رفت عنان
بیا که ز اطول آن بس نکوتر است اخصر

زهی سخن که چه بو نسیمش عطاردوار
هماره مشک فشانم ز چامه در دفتر

زهی سخن که مرا اوست منتهای مسیر
بسوی لیلة الاسری و سیر پیغمبر

زهی سخن که کنون مطلع دگر بنمود
عیان ز مشرق طبعم چه مهر کز خاور

تجدید مطلع

شبی که آیه نورش چه جوشن اندر بر
شبی که شعلهٔ طورش چه مغفر اندر سر

شبی که داشت فلک از گهر تن چو گلشن
شبی که ساخت سپهر از درر بسر مغفر

شبی شریف که آمد بفر و زیب سپهر
بسان چامه یحیی و نافهٔ اذفر

تبارک الله از آن شب که پایه قدرش
ز صد هزار شب قدر بود افزونتر

شبی چه جان مکرم شریف سرتاپا
شبی چه روح مجسم عزیز پا تا سر

مقدسین همه تقدیس سنج و مدح سرای
مسبحین همه تسبیح خوان و حمد آور

شعاع بدر منیر اندر این زمرد کاخ
چنان عیان که ز برگ شجر جهنده شرر

شبی فروغ تجلی از او عیان و درو
ز حق بحق شد روح القدس پیام آور

بکوفت حلقه بدر پاک پیک از و پاک
که تا بشاه دهد از ورود خویش خبر

صدای حلقه چه سر حلقهٔ انام شنید
ز بانگ حلقه قدش همچو حلقه گشت بدر

نمود پاک دل از غیر و پس به پیک خدای
سؤال کرد که ای پاک پیک فرخ فر

ترا از دوست خبر چیست و پیام کدام
بیا بگو که دلم سوخت ز انتظار خبر

جواب داد به شه کی نتیجهٔ هستی
بیا و از سر هستی خویشتن بگذر

بخویشتن منگر سوی خویشتن مگرای
ز جان و تن بگذر سوی جان و تن منگر

بیا که بر همه کروبیان توئی مولی
بیا که بر همه ناسوتیان توئی سرور

بیا که بر همه قدوسیان توئی هادی
بیا که بر همه سبوحیان توئی رهبر

بیا که منتظر مقدم شریف تو اند
خدا و بنده و حی و جماد و جانور

توئی که ذات تو آمر بود بضر و به نفع
توئی که شخص تو قادر بود بنفع و بضر

توئی که ساری از حکم تو است حکم قضا
توئی که جاری از امر تو است امر قدر

جهان و حکم تو همچون مسبب اند و سبب
قضا و امر تو همچون مؤثرند و اثر

اگر عطای تو باب قبول نگشاید
بود اطاعت ما جملگی هبا و هدر

بدست داشت عنان براق برق نژاد
که گاه پویه سبق بودیش ز پیک نظر

بدان صفت که ز خورشید پرتو خورشید
بدان مثل که ز آذر شرارهٔ آذر

ز روی خاک نبی بر فراز زین براق
چه آفتاب بیت الشرف نمود مقر

دو برگزیده ملک با دو فوج ز اهل فلک
شدند همچو غلامانش ز ایمن و ایسر

صدای طرقوا جبرئیل و میکائیل
نمود گوش حسود عنود شه را کر

باین سماحت و قدرت باین سعادت و قدر
باین شرافت و رفعت باین جلالت و فر

نخست شد سوی بیت المقدس و بگذارد   دوگانه بهر خدای یگانه اکبر
پس از نماز و نیاز از شرار آتش شوق   فتاد شعلهٔ شور محبتش بر سر
همی برآمد چون برق بر براق و برفت   ز روی تودهٔ غبرا بگنبد اخضر
باولین فلک از خاک شد پیمبر پاک   چه روح پاک که آرد باوج عرش گذر
سجود کرد براهش مه و فروغ گرفت   بلی ز طلعت شمس است نور روی قمر
باسمان دوم رفت پس دبیر فلک   ثنای حضرت او کرد زینت دفتر
فروغ داد چه نور رخش بچرخ سوم   نمود چنگ طرب ساز زهرهٔ ازهر
در آن گذشت و بچارم سپهر رفت و بگشت   ز شرم طلعت او چهر آفتاب چه زر
بلی شعاع چراغ ارچه احمر است بشب   ولی نماید در نزد آفتاب اصفر
شنیدم انکه در آن آسمان رسول مجید   یکی قطار شتر دید بیحد و بی مر
خطاب کرد بجبریل کاینقدر بگذار   که این قطار شتر بگذرد از این معبر
جواب داد بشه کاین قطار اشتر را   نه مقطع است و نه مبدا نه اول و آخر
یک اختر است که چون سی هزار سال شود   ز چرخ می بنماید طلوع آن اختر
همان ستاره که در او بسی فروغ و ضیا   منش بدیده ام از سی هزار افزونتر
بعمر خویش گذر کردم آنچه از این راه   همین قطار شتر بوده اندراه سیر
ز سیر شان نه مرا کرده کردگار خبیر   ز راز شان نه مرا داده ذوالجلال خبر
چه بر شنید نبی این سخن بحضرت دوست   بعجز و لابه چنین عرض کرد کی داور
جمال این شتر از او منتهای عبور   بمن نما که بسی مر مرا فزوده عبر
ندا رسید که این اشتران ره رو را   گشای بار و بر اسرار کار ما بنگر
چه بر گشود نبی دید بارها ز کتاب   کتابها همه در نعت حیدر صفدر

گذر نمود به پنجم سپهر پس مریخ   بکف گرفت پی دفع حاسدش خنجر
چه زان گذشت و بچرخ ششم نمود مقام   بسود بهر شرف مشتری بپایش سر
بچرخ هفتم بنمود جا چه ختم رسل   زحل ز بهر غلامی او ببست کمر
عرض رسید بجائی که جبرئیل امین   ز سیر ماند و شهش گفت کی همایون فر
چه باعث است که گفتی بترک یار قدیم   چه موجب است که جستی ز وصل دوست حذر
بیا منه بدلم ای رفیق داغ فراق   کنون زمان وصال است نام هجر مبر
امین وحی بپاسخ سرود کز اینجا   فراتر ار که بپرم مرا بسوزد پر
برو که هست خدایت بهر مکان حافظ   برو که هست خدایت بهر مکان یاور
براق عقل کنون عاجز است از رفتار   برابر فرف عشق و بپو براه ظفر
بلی ز عشق بود اقتران جسم و هوا   بلی ز عشق بود التزام نور و بصر
الا بعشق توان یافت روح را ز جسد   الا بعشق توان ساخت شیشه را ز حجر
کمیت عقل بود عاجز از تحمل عشق   بآن مشابه که بار گران و کردهٔ خر
به پیش سیل دمان خانه را چه قدر و محل   بنزد باد و زان پشه را چه جاه و خطر
فراز رفرف رفعت نبی نشست و شتافت   بمحفلی که در آنجا نداشت وهم گذر
فرود قرب ز جا بین قوس او ادنی   رسید وصل بتوحید محض بل اکثر
هر آنچه بود مراد عابد و سخن   بود دنی فتدلی دلیل و اضحتر
بلی چه مرجع اشیا بسوی اصل بود   رجوع کرد سوی اصل خویش خیر بشر
شنیدم آنکه خطاب خدا بگوش نبی   همی رسید بآواز ساقی کوثر
و دیگر آنکه بهر سو نبی نظر افکند   کسی بغیر علی در نیامدش بنظر
همان علی که ز احمد بگشت معراجش   بقدر قامت موزون احمدی برتر

که در درون حرم از پی شکست بتان   نهاد پای بمعراج دوش پیغمبر
درا بمقام مرا گرچه نیست حد سخن   ولیک فهم سخن کن بنکته دیگر
پس از هبوط چنین گفت مصطفی کاشب   زفیض دست خدا یافت کتف من زیور
نشان زسردی دل یافتم که گرمی دوست   زراه سردی دل یافت در عروقم اثر
زهی شرف که درون حرم بامر خدا   بجای دست خدا برنهاد پا حیدر
همان علی که نبی بارها بشانش گفت   منم مدینه علم و علی مراست چه در
همان علی که نبی راست بن عم و داماد   همان علی که خدا راست مظهر مظهر
همان علی که بجز ذات پاک ختم رسل   طفیل هستی او بند ما سوا یکسر
همان علی که بود زامر حق بروز جزا   جحیم و جنت در لطف و قهر او مضمر
همان علی که بامر شریف بار خدای   بعهد مهد زدم تا بدم درید اژدر
همان علی که بروز وغا براه خدا   نمود در بر شمشیر و تیر سینه سپر
روا نبود که شمر لعین بکربلا   نهد بحنجر پاک حسین او خنجر
روا نبود که در آفتاب گرم حسین   لب از عطش شودش خشک و دیده از خون تر
بخاک خفته چسان دید قامت قاسم   بخون طپیده چرا دید پیکر اکبر
جهان بآب شود غرقه تشنه چون جان داد   شهی که آب روان ارث بودش از مادر
غرض چه بود زکشتن چه خود خلاص امت   زنعش جه چه فتادیش مهره در ششدر
هوای گرم و دل زار و التهاب عطش   غم برادر و هجر عیال و داغ پسر
الا چه بود سبب از چه و چرا بچه جرم   چه بود جرم و خطا کین جفا شدش کیفر
بفرقه که از ایشان چنین خطا سر زد   مدام لعن خدا باد تا صف محشر

قد تبرأت من الجبتین تیم و عدی

از نک

هر چند سگ را در جهان ننگ است از نام عمر   از سنگ بتر یعنی عمر رفت از جهان سوی سقر
بر ریش قنفذ تیز سگ بر دست افلج از خر   زان غاصب دشت فدک میراث ماند و گوز کر
هر سفله در قرد قر هر زخری در عرعر   عرعر کنان قرقر زنان رفت و شد از پس در جهاب
اون ها بفریاد آمده خواهند بروحش گذر   از حلقش باد آمده بر روح او باد آمده
تا چند گرد آن دهن چون فضلات تا شبد مهر   بر قلب شیرش گوز من کی بر عفونت بنفتن
صد چاله آرد سوی تو تا در دهنش آری تو نیز   وقت است تا هر سوی تو از گند تو از بوی تو
اندر ضروری سکنش سازد مهیا ما حضر   فس فس کنان آید زنش تا خیر روح آرد غنش
صد ایرش اندر او شده هم ممتلی هم محتضر   دیدش زغم دلخون شده با پیزی و اردون شده
از رفتن راه کهش افتاده افلج از کمر   باریش پرگند و گهش از اف اف و از آه آه
اندر دهنش درد حکه اندر لبش ذکر ذکر   چون ساکن دشت هلکه افتاده اندر مهلکه
از گند ریشش یک بیک در عرو تیز اهل سقر   آن غاصب دشت فدک میشد روان سوی درک
هم عمه اش هم خاله اش عمش نیا جدش پدر   شد مادر کس چاله اش با فرج همچون کاله اش
اندر لظی و هاویه افکنده نیرانش شرر   همچون کلاب عاویه شد ویل را در زاویه
کرده نشان ایرها اندر پسین او اثر   افتاده اندر آسیا سر بر زمین پا بر هوا
بیچاره بیکاره شده مالش بباد خونش هدر   تیزش با برواره شده خیکو لیش پاره شده
خربنده اش عبد الحمار افتاده در بوک و کمر   نو باوه اش ضرط الکباب گشته معقد و غدار
تا خبث او سرمایه شد میل بشر آمد بشر   هر ظلم را او مایه شد هر جور را او پایه شد
نه داد از برزخ نشان نه بهشت از دوزخ اثر   سرمایه شد بهر زیان ورنه خدای مهربان
بنما از آن رو کوی من یک آسمان پر از قمر   خیز ای بت مه روی من رو کن بسوی مشکوی من
نقلی بگو نقلی بخش بوسی بده جانی بخر   کامی بده جامی بکش جهدی نما شهدی بچش

تکرار

بگذار از سر خواب را بگشا ز طره تاب را   خورشید عالمتاب را در شام بنما جلوه‌گر
هم بوسه ده هم باده ده زان لعل چون بیجاده ده   پیوسته ده آماده ده افزون ز حد بیش از شمر
فرخنده نقد حال بین رخشنده ماه و سال بین   زین عید فرخ فال بین شد نخل عیشم بارور
از نرگس پر تیر تو از حسن عالمگیر تو   زابروی چون شمشیر تو أین المناص این المفر
ای وصلت آرام دلم روی تو شمع محفلم   گشتی بعالم حاصلم از خیر و شر از نفع و ضر
خیز ای نگار مه جبین کامروز گشت اکمال دین   شد روضهٔ خلد برین از عید زهرا یک زهر
مهر شرف تابنده شد تابنده شد تابنده شد   ریشهٔ شقاوت کنده شد بر جان سرکش آمد شرر
بیخ عنا مقطوع شد اصل عنا موضوع شد   اینک قلم مرفوع شد یعنی گنه شد مغتفر
در وجد شد فخ هم میزاب و قرباب نعم   سعی و صفا رکن و حرم خیف و منا حجر و حجر
شد بر سریر ارتضی حالی مقر مرتضی   ای مرحبا حسن قضا ای آفرین قدر قدر
فهرست دین عنوان حق ارکان حق مبیان حق   دیباچهٔ دیوان حق فرمان روا در بحر و بر
حکم قضا زامضای او نور خدا اسمای او   از علّم الاسمای او آدم بقدسی مفتخر
با مصطفی همسر بود کان شهر علم این در بود   در کشور داور بود ما را خداوند دگر
جستند از فتحش فتوح چون مصطفی جبریل و روح   کرده عطا طوفان نوح از قول ربی لا تذر
ای هل اتی دیهیم تو از قل کفی اقلیم تو   شد خصم تو از بیم تو خود سوی دوزخ رهسپر
یحیی کم شد مداح تو روشن دل از مصباح تو   رشحی بود از راح تو فرعی بود از آن شجر

بردیه فی نعت امام الغائب علیه السلام

باز شد اندر چمن بهمن دی با جدال   وا اسفا یاد کرد کشتن اسفندیار
کرد با طفال باغ کین نهان آشکار   خون فرامرز گل ریخت چه در لاله زار
از قفس ابر گشت زال فلک اشکبار

چمن

چون رخ من در فراق برگ شجر زرد شد   خون دل من از جهان روی زمین سرد شد
نوبت گرما گذشت نوبتی برد شد   با سیه نوبهار باد هما ورد شد
شاه مهش بیخبر داد ز گیتی فرار

بر تن خورشید بین کامده سنجاب پوش   کرده حریر سپید زینت بر زیب دوش
کرده برون آسمان پنبه غفلت ز گوش   ریخته بر خاک و خاک مرده صفت بی خروش
داده مر آن پنبه را در دهن خود قرار

رسم بنی هاشمی هشت ز سر آسمان   کسوت عباسیان کرد ببر آسمان
زابر سیه فام بست راه نظر آسمان   ریخت بسی در بخاک زاشک بصر آسمان
از غم هجر بهار گشت مگر اشکبار

قاصد دی میرسد از یخش افسرده پی   صدمه سردی پار مانده براندام وی
وین خبرش کامدم راه سما کرده طی   بود ملک از بس بیم ز سرمای دی
کرده همه اهل عرش جانب کرسی فرار

میل ترازو سوی کفهٔ شب شد فزون   در عقبش عقربی دم چه کمان واژگون
ساخته بزغاله دلو بچه سرنگون   تا بجشد یونسی از دل ماهی برون
الحق آید شگفت کارگه کردگار

دفتر عمر بهار طی شده بین حرف حرف   گشته چمن جای زاغ بلبل پر بسته طرف
سبزه عوض شد بجعد سبزه بدل شد برف   شد چه دو چشم سپید آنکه بنفشه شگرف
عمر کجا بار سد بار دگر نوبهار

طبع من از بیم دی همچو یخ افسرده شد   گلبن عیشم زغم خسته و پژمرده شد
زان سرم آشفته گشت زین دلم آزرده شد   کانچه مرا برگ عیش برده شد و خورده شد
نیست تعلیم مگر حسرت پیرار و پار

دنفن

در نظر اهل فقر جاه و جلالی مراست   از اثر شکر و صبر گنجی و مالی مراست
گرنه مقامم بصدر صف تعالی مراست   از همه ملک جهان مشت عیالی مراست
گشته بمحنت قرین مانده ز سرما فکار

جمله رونده چو آب جمله فسرده چو یخ   رفته ز سرما بپشت زانو نشینان چو نخ
می ندهند امتیاز موی زنار از زنخ   بر جلش زادگان گشته شبیه از وسخ
گریهٔ آن سیل سیل نالهٔ این زار زار

تازه بهار اعیان طلعت فیروز کن   از رخ و زلف آشکار سیر شب و روز کن
باغ چه فردوس ساز بزم چه نوروز کن   در قدحم گرم گرم آتش بی سوز کن
همچو من از جان نما مدحت شاهان شعار

روز نشاط است خیز می بده و نی بزن   خاک شده مشک بیز ال بکش و می بزن
بوسه دمادم بده باده پیاپی بزن   از خم عرفان شراب هی بخور و هی بزن
کانچه بد اسرار غیب گشت کنون آشکار

آنچه پس پرده بود آمده اندر وجود   یافته آیات غیب راه بملک شهود
آمد و خلاق را کرد همان دم سجود   تاری قلب عدو کوری چشم حسود
کرد ز نور جمال شمس و قمر شرمسار

قائم بالله که اوست قائمهٔ دین حق   کرده قوامش قویم من تبع الحق
دفتر ایجاد را نام وی اول ورق   آمد حق گر او باطل ناحق زهق
بست ز آفاق رخت سوی سقر روبار

جل جلاله مقام برتر از امکان گرفت   عز خصاله قوام وام ز یزدان گرفت
عم نواله سبق زانچه بکیهان گرفت   آنچه بوهم آیدت جای برون زان گرفت
زانکه نیاید بوهم حضرت پروردگار

ای ز قیامت قویم شرع نبی را قوام   زانچه در آید بوهم برتر از آنت مقام
یاد تو خیر العمل ذکر تو خیر الکلام   بر تو مدار سپهر روز و شب و صبح و شام
تو همه را استغاثت تو همه را استجار

خضر و ذبیح و خلیل نوح تو آدم توئی   موسی عمران توئی عیسی مریم توئی
اول و آخر توئی آدم و خاتم توئی   بلکه بامر خدا خالق عالم توئی
کین شرف و منزلت یافتی از کردگار

ای بحقیقت پدید از تو عیان ذات حق   شخص تو انوار قدس ذات تو مرآت حق
فیض وجودت بعو آیت اثبات حق   فانی و باقی بیار محو خدا مات حق
هم بنبی دستگیر هم بخدا دستیار

ای ز شرف نام تو زینت عرش علا   کاش که بودت گذر جانب دشت بلا
تا نگری جد خویش ممتحن و مبتلا   بر زده خصمش سبو خوان شهادت صلا
آمده سوی خیام مرکب او بی سوار

شیهه زنان ذوالجناح شد سوی خیمه روان   نعره زنان کالغیاث ناله کنان کالامان
کز ستم امتش سبط پیمبر چسان   بر لب آب فرات داد لب تشنه جان
روح روانش فدا جان جهانش نثار

اهل حرم آمدند گرم صراخ و نیاح   مویه کنان مو کنان تا بر ذوالجناح
کی خبرآور چه شد سید اهل فلاح   بر بدن اطهرش گو چه رسید از رماح
تیر سه شعبه چه کرد با دل آن شهریار

گفت سکینه چه رفت تشنه بمیدان امام   آب کسش داد یا گشته شد او تشنه کام
بر عطشش شد فزون سوز رماح و سهام   یا نه که سیراب شد زاده خیر الانام
چون بگلویش رسید خنجر شمر آبدار

بر سر نعش پسر آن پدر آیا چه کرد
دید چه فرقش دو تا خالق جور اچه کرد
غرقه بخونش چه دید از سر تا پا چه کرد
باز هر از هرش زادهٔ زهرا چه کرد

عرش خدا را چسان ماند زماتم قرار

تا چه بقلبش رسید از ستم حرمله
کرد سنان از سنان در دو جهان غلغله
سنگ جفا در زمین ساخت چرا زلزله
شد چه ز لشکر عیان همهمه و هلهله

کشت چسان روبرو یکتن با صد هزار

آنکه فزون شد ز وهم همت والای تو
غیر خدا هیچکس نامده همتای تو
هست خدا محو حق بود سراپای تو
غرق که ملتجی آمده یحیای تو

گه تا که شفاعت کنی او را روز شمار

فی میلاد القائم علیه السلام

اردیبهشت ماه جلال بصد جلال
در روز جمعه آمد و فرخنده گشت حال
این سال گشت مطلع انوار ذو الجلال
از شادی سه عید سعید خجسته فال

ای عید سرفراز نما مرحبا تعال
رخسار و قد بزم بیفروز و برفراز

بگشوده از بهشت خدا اردیبهشت ماه
گردیده روزگار بهشت گدا و شاه
غلمان و حور داده بسوی بهشت راه
ای بر بهشت طلعت تو بهترین گواه

از خوی در و جحیم نما و بهشت گاه
بر مادر بهشت از آن چهره ساز باز

اندر صباح جمعه و مولود و فرودین
کاندر وی است مجمع غلمان و حور عین
گردیده بر بهشت برین مفتخر زمین
مولودی از شمیمهٔ قدس آمده درین

پا کوبد از نشاط و طرب در رحم جنین
ای طفل بخت ساز طرب با بساز ساز

مولود خاک را بفلک داده افتخار
شد روز جمعه مظهر الطاف کردگار
نوروز کرده خاک زمین را بهشت وار
خیز ای بهار حسن که آمد بروزگار

عید سعید و سال جدید اول بهار
خوش ناز کن که نیست ز عشاق جز نیاز

مولود با سعادت و اقبال میرسد
در جمعه نیل مقصد و آمال میرسد
نوروز با شرافت و اجلال میرسد
این هر سه را انجاح ز دنبال میرسد

حالی خوش از محول احوال میرسد
کاینک جهانیان همه در نعمتند و ناز

در روز جمعه مجمع انفاس قدسی است
نوروز روز شادی و احوال پرسی است
عید سعید باعث اجماع انسی است
هنگام عیش زنگی و رومی و فرسی است

نور از زمین فراشده با عرش و کرسی است
بارنده ابر فیض ز نشیب است بر فراز

سر خدا که بود نهان آشکار شد
گیتی از این سه عید چه دار القرار شد
در اعتدال گردش لیل و نهار شد
در باغ و راغ باد صبا مشکبار شد

از پرده فاش جلوهٔ پروردگار شد
بر خلد گشت زیور و بر عرش شد طراز

میلاد قائم آمد و شد در جهان سرور
نور خدا نمود تجلی ز نخل طور
زلا تنا لقد غفر ربنا الغفور
از نخل طور نور خدا یافته ظهور

ما شیعه را عقیده که آن با فروغ نور
در سامره نهان شد و باز آید از حجاز

شیرازه زد بدفتر ایجاد دست حق
شد هر صحیفه بود ز باطل ورق ورق
جاء الحق آمد آیت الباطل زهق
داد از وجود عالم ایجاد در نسق

زایل نمود رب فلق شر ما خلق
شد شیر آشکار و گریزان از او گراز

ملت قوام یافت ز میلاد قائما
شد شرع را قویم قیام قوائما
سبحان دائما هو بالله قائما
سبحان قائما هو بالله دائما

چون بر ظهور او شده ظاهر علائما
خوانید ان یکاد و نمائید در فراز

ای پرده دار چهر خود از پرده کن برون
در پرده پرده پوش ز ما کان و ما یکون
مارا دل از فراق تو گردیده غرق خون
اَلعَینَ ذُو المَدامِعِ وَالقَلبُ ذُو شُجُون

دردا که رنج وافر و اندوه شد فزون
آوخ که عمر کوته و امید شد دراز

در عالمی نهان و فزونتر ز عالمی
موجود و ناپدید چه اسم اعظمی
افزون ز جاه و رتبه ز عیسی بن مریمی
کو جسم روح خواه و تو روح مجسمی

از انبیا مؤخر و در رتبه اقدمی
سوی حقیقت است به سالک از مجاز

سُبحانَ مَن تَوَحَّدَ بِالعِزِّ وَالبَقاء
سُبحانَ مَن تَفَرَّدَ بِالمَجدِ وَالبَهاء
سُبحانَ مَن یَحِقُّ بِهِ الحَمدُ وَالثَّناء
سُبحانَ مَن یَلِیقُ بِهِ العِزُّ وَالعَلاء

ی

ای بر سپهر رفعت و اجلال کبریا
ای بر فراز رفرف اقبال یکه تاز

شد وقت آنکه جلوه حق برملا کنی
از روی خود رموز انا الحق ادا کنی
اثبات خویش و نفی همه ما عدا کنی
ظاهر ز یک ستاره هزاران سها کنی

فخر از جلال و فر به همه انبیا کنی
کارند از نیاز بخاک درت نماز

مارا صلای بندگیت میزند سروش
یعنی که چشم سروری از غیر او بپوش
شد عقل جان خراش از این گفته در خروش
تا کی ببند عقل بمانیم و قید هوش

مارا بحسب موعظ پیر می فروش
بایستی از مصاحب ناجنس احتراز

یحیی که کرده است مدیح تو حرز جان
اَرجُو زُلالَ فَضلِکَ یا صاحِبَ الزَّمان
دجال فتنه آمده اَلغَوث الاَمان
ای مُستَغاث سرّ و عَلَن ظاهر و نهان

از حادثات دهر جفا پیشه وارهان
من راز خود بگویم و تو آگهی ز راز

فی نعت ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

مباش غافل از آسیب چرخ شعبده گر
ترا است آگهی ای دل ز سرّ شعبده گر
اگر سپهر کمالی و آسمان هنر
دهد سپهر محیلت بخاک تیره مقر

ز شاخ فضل و هنرهان مجو بهر ثمر
که دهر سفله نواز است و چرخ شعبده باز

نزاد مادر ایام طفلی الا گشت
نهشت باقی از اولاد خود ز خورد و درشت

جاقلی

بعاقلی ننمود این عجوز الا پشت
نزد با فسر اقطاب چیزی الا مشت

اگر برتبه ادریس بود یا زردشت
وگر برفعت محمود بود یا که ایاز

همه مسافر و کس فکر زاد و راحله نیست
بدست و پا بجز از کبر و آز سلسله نیست

بغیر دزد کسی رهنمای قافله نیست
برهنه پا و بجز خار فرش مرحله نیست

امید خیر کسی را در این معامله نیست
که پای لنگ و گذرگاه تنگ و راه دراز

نه در صحیفهٔ اعمال ماست غیر گناه
متاع ما شده در پیشگاه قرب اله

بهیچ روی نداریم روی غیر سیاه
دل فسرده و قلب شکسته حال تباه

بجز تفضل بیجا اگر بجوید راه
کدام راه سوی بی نیاز بنده نواز

نسوده ایم شبی سر بآستانهٔ دوست
طلب نکرده ز الطاف بی کرانهٔ دوست

نکرده ایم دمی رو بسوی خانهٔ دوست
ثمر نبرده ز انعام مشفقانهٔ دوست

نبرده لذت طاعات محرمانهٔ دوست
نبوده ایم ز نامحرمان او ممتاز

فغان ز عمر گرانمایه گذشتهٔ ما
چه در متابعت نفس و اتباع هوا

چه در مخالفت شرع و ترک امر خدا
بغیر رحمت عامش امید کس بکجا

تمام مانده بحیرت میان خوف و رجا
که باب دوزخ و جنت کدام سازد باز

نموده نفس و هوا را ز بهر خویش رئیس
بآن دو گشته بسر و علن انیس و جلیس

بجوان ظلم ز کاسهٔ شقاوت لبریز
باهل دهر ز سر تا بپا همه تلبیس

دریغ و درد که بهر هلاک ما ابلیس
ز دو آنچه ساز نمودیم رقص با آن ساز

هلاک کرده خود اندر هوای نفس فضول
نکرده خود را بر رحمت خدا مشمول

نموده طاعت او را مباد رد و قبول
نه ساعتی بعبادت نموده خود مشغول

نه فکر طاعت یزدان نه ذکر شرع رسول
نه بر وسادهٔ رحمت نهاده روی نیاز

جناب کعبهٔ الآفاق قبلهٔ المحتاج
بسا کشید ستم تا گرفت شرع رواج

حبیب بار خدا را ره و شب معراج
شد از جفای خسان روز روشنش شب داج

گهی بتیر جفا گشت از عدو آماج
گهی بسنگ ستم شد شکسته معدن راز

بی رواج همین مذهب و همین آئین
شد از مراد مرادی که بود خواری دین

رسن بگردن حبل المتین فتاد از کین
برعشه عرش الهی بلرزه چرخ برین

بخون فرق شه آغشته گرد نور مبین
شکافت فرق علی را ز تیغ بین نماز

براه شرع نبی پهلوی بتول شکست
ز آتش در خانه شرر بدل بنشست

ز قتل محسن مظلوم پای قلبش بست
عمر امیر جهان شد علی بخانه نشست

ز نازیانه جورش زمانه بازو خست
ز بردن فدکش گشت دل بسوز و گداز

ز بهر حفظ همین شرع مقتدای زمن
سرور سینهٔ خیر النسا امام حسن

شهید زهر جفا آمد و اسیر محن | بطشت لخت جگر ریختش ز راه دهن

رسید بر ستم بعد قتل او بکفن
شدند مانع دفن و نموده ظلم آغاز

رسید نوبت این امر چون بنام حسین
که خشک گشت بتر دو نهر کام حسین

ز دست رفت ز تاب عطش قوام حسین
چه آب خواست نمودند احترام حسین

رسید پیری و مقطوع شد کلام حسین
گرفت شور و نوا از عراق تا بحجاز

برای یاری این شرع سرور عباد
ستاد و دید و شنید آن ضلالهٔ امجاد

اسیر رفت بکوفه بنزد ابن زیاد
ز طعن و چوب که زد بر لب شه او ز عناد

رسید آنچه ز زنجیر بر تن سجاد
ز اشک تر پرس حکایت که من نیم غماز

چه حمل بار امامت نمود پنجم امام
چه صدمه ها که بر او آمد از هشام شام

جناب باقر علم رسول فخر انام
چه ناسزا که بآن شاه گفت محضر عام

نمود امر کافر دلی بحبس امام
نهان ز زهر ستم ساختش بخلد طراز

دگر دلیل ره صدق صادق صدیق
ز بهر امت احمد چه او نبود صدیق

که کرده دوست و دشمن بصدق او تصدیق
معین و راهنما رهبر و رفیق و شفیق

دوانقیش چه گفت آنچه را نبود حقیق
بهر بلیه پی حفظ شرع شد دمساز

دگر کلیم بحق لمعهٔ تجلی نور | بحق نمود تکلم بموسی اندر طور

ک

که داد جلوهٔ او نور کردگار ظهور | رواج دین پیمبر چه بود پیش منظور

بحبس هارون فرعون عصر گشت صبور
دریغ از آنکه سبق برد سحر از اعجاز

چه دور قبلهٔ هفتم امام هشتم گشت
گهی بمزرع آمال تخم رحمت کشت

ز مال و جان و عیالش براه شرع گذشت
گهی شفیع شد از مرحمت بآهوی دشت

گهی رضا بقضا دل بحکم مأمون گشت
که داد و خورد در انگور زهر قلب گداز

بقبلهٔ نهمین سرور جوان جواد
بدستمالی زهرش چه دخت مأمون داد

چه ظلم ها که شد از معتصم عیان ز عناد
هلاک در ره دین گشت و دل بمرگ نهاد

دریغ از آنکه سه روزش بدن بخاک فتاد
بماتمش نشدند اهل دین بهم انباز

چه دور قبلهٔ عاشر امام هادی شد
همیشه خصم ز آزار او بشادی شد

بسوی دین خدا خلق را منادی شد
عزیز و خوار چه در هر دیار و وادی شد

پیاده ره سپر موکب اعادی شد
بسی نمودند دشمنش نشیب و فراز

رسید دوره چه بر عسکری حلبت فدا
معسکرش ز زمین گشت تا بماهی و ماه

که گشت ظاهر و باهر از او صفات اله
وَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّه

دریغ زهر جفایش بقلب یافت چه راه
شد از جهان بجنان گشت با خدا همراز

رسید دورهٔ غوث الوری امام زمان | ولی چه سود که اکنون ز چشم ماست نهان

نهان

فغان که در نظرش سیئات ماست عیان	ز نائبات زمان و ز حادثات جهان
جز آستان شریفش مجوی دار الامان	ز حضرتش بستان بر صراط خط جواز
چه شد زمان ظهور امام غائب ما	برجم دیو معاصی شهاب ثاقب ما
ملاذ و ملجأ ما واهب مواهب ما	بکشت زار مروت سحاب واهب ما
بدهر خاتمه یابد همه مصائب ما	حوادث شد گریزان چه از هژبر گراز
خوش آن زمان که امام انام میآید	مصائب همه را اختتام میآید
عیان میانهٔ رکن و مقام می آید	ولی حق زپی انتقام میآید
سرور شیعه چه یحیی تمام میآید	وان یکاد بخوانید و در کنید فراز

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

توای ولی خدا سر کردگار امروز	بیا و سر خدا ساز آشکار امروز
ملاذ دهر و شه عصر و نافذ الامری	توراست بر همه آفاق اختیار امروز
تو پایداری و ناپایدار مردم را	رسیده وقت که آری بپای دار امروز
بشطرنج در این روزگار شطرنجی	فتاده پیل تنا نند خار و زار امروز
پیاده آمی در این عرصه ای وزیر خدا	بیا زمات ز رخ آنچه شهسوار امروز
چه آفتاب جهانتاب رو متاب ز ما	که روز روشن ما گشته شام تار امروز
مباش پرده نشین بیش ازین بپرده درآ	برون ز پرده نما سر پرده دار امروز
ولی منتظر قائما بیا که ز تست	قوام قائمهٔ عرش کردگار امروز

بیا ز مقدم جانبخش بیقراران را	قرار بخش بدلهای بیقرار امروز
بیا که در ره تو دیدهٔ محبانت	سپید آمده در راه انتظار امروز
بیا که کار دل ماست ناله بار اندوه	چه خوب غمزده دل راست کار و بار امروز
بیا که یار تورا با سعادت ابدی	مساعدت بکند بخت کامکار امروز
بیا که هست ز ذاتت رواج دین رسول	که از رسول خدائی تو یادگار امروز
بیا که از کف کافی براستی آری	مدار گردش گردون کج مدار امروز
بیا که فاسد خون ورید و شریان را	علاج می نکند غیر ذو الفقار امروز
شدند حکم روا فرقهٔ که جمله ز ظلم	بر یزید پلیدند شرمسار امروز
برآر تیغ و بکش انتقام خون امام	ز ظالمان شریر ستم شعار امروز
سزای آنکه ندادند تشنگان را آب	بزن بقلب جفا پیشه گان شرار امروز

فی نعت امام الثامن علیه السلام

هر صبحگاه سجده برد چرخ آبنوس	بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس
اول بر آستانهٔ او سر نهد بعجز	هر صبح کآفتاب درآید بپای بوس
در کارخانه اش همه از انبیا جباه	بر آستانه اش همه از اولیا روس
تسبیح او غرض بود از چرخ و ملک	تقدیس او سبب بود از عرش را خروس
خلاق مور و مار و خداوند جن و انس	منجای ترک و دیلم و ملجای روم و روس
دریای رحمتش چه تلاطم کند چه فرق	غرق اندر او شوند اگر مسلم و مجوس
بهرام و مشتری که و کیوان و زهره چون	بی عون او مدار سعود ند یا نحوس
آن بنده ایست مانده بدربار خاکسار	این چاکریست گشته بدرگاه چاپلوس
آن خادمی سپید رخ این هندوی سیاه	این چاکری گشوده کف آن بنده عبوس

بهرام راست تابد ازازل قیام   بر در گهش نیافته چون رخصت جلوس
شمس هدایتند رسل چونکه گشته ام   زیور بر آن زشمسهٔ ایوان او شموس
آدم بدام دانهٔ گندم اگر فتاد   آمد بچشم او دو جهان کمتر از سبوس
برباد رفت ملک سلیمان و تاج او   دانم از او ست از لمن الملک بانگ کوس
گر فیض روح بخش دم او نبد نشد   هرگز دم مسیح بخاصیت فلوس
شطرنج راست فیلی و آن فیل را کجا   یارا بود برابری فیل منکلوس
میکرد اگر بگاو و بماهی نگاه قهر   نه گاو داشت زهره و نه حوت را فلوس
بعد از هزار و سیصد و اند از کرامتی   آراست چهر مذهب اسلام چون عروس
شد روی دین و طلعت تشیع چه ارغوان   شد ملک روس و چهرهٔ روسی چه سندروس
یک روسی از شقاوت اگر یک خطا نمود   در ملک روس کرد اثر چون شقاقلوس
باقی نماند روسی هتاک را اگر   اندر جگر شرر بدل آذر بلب فسوس
گشتند خوک سیرتان محقق چه موش   ماندند مار خاصیتان بی هنر چه سوس
در ساحت مقدس او روسیان شوم   جمعی ز بنگ بنگ و گروهی ز خندروس
کردند ترک حرمت و توپ کروپشان   میخواست بقعهٔ عظمت را شود طموس
فارغ نگشته زان عمل از کبریا رسید   لَعنَتَ لَکُم خطاب بآن فرقهٔ تعوس
برخوان ملک پیر اجل گشتشان مضیف   از کاس مرگ ساقی غم دادشان کئوس
اَصبَحتُ لاجیاً بِکَ یا بَهجَةَ الرَّسول   اَمسَیتُ راجیاً بِکَ یا مونِسَ النُّفوس
ای خاک طوس چون بجوار تو مانده دور   دل با محن انیس و قرین گشته با بؤس
من بی فلوسم و ره مقصود بس دراز   یحیی چگونه طی کند این راه بی فلوس
از جذبه بجانب خود کش که چاره نیست   چون طبع من قنوط شد و بخت من عبوس

دارم امید از تو نه از سیر روز و شب   کین ادهمی است مدلهم ان اشهبی شموس
نار فراق سوخت و خاکم بباد داد   رحمی نما که خود بیم رحمتی غموس

فی نعت مولی الموالی علی علیه السلام

پوشاند بگلزار صبا دیبهٔ اطلس   آن دیبهٔ اطلس همه از قاقم و اطلس
هر لالهٔ نوخواسته هر نوگل نورس   این شکل مربع شد و آن طرز مخمس
آن طرز مسبع شد و این شکل مسدس

فردوس برین شد چمن از لالهٔ حمرا   پر دُرّ ثمین شد دمن از ژالهٔ بیضا
لایق بستایش بود آن ایزد یکتا   کاورده عقیق یمن از لؤلؤ لالا
ذاتش ز همه عیب مبرا و مقدس

خیزای حلبی مو یمنی لب عدنی رخ   آشوب خطا فتنهٔ چین غیرت فرخ
مشکین خط و رنگین رخ و شیرین لب و پاسخ   بنمای از آن موی سیه و آن رخ فرخ
وَاللَّیلِ اِذا عَسعَسَ وَ الصُّبحِ تَنَفَّس

ای خال من و خال تو مانند لیالی   در زلف رخت چون بلیالی است لئالی
یا بین دو شب فاصله یکماه هلالی   یا قیصر روم اسیر زنگش بحوالی
یا شاهد مصر است گرفتار بمحبس

جز وجد و طربناکی و شادی مکن امروز   کز رأفت و الطاف حق ای ماه دل افروز
نوروز فراز آمده فرخنده و فیروز   فرخنده و فیروز فراز آمده نوروز
گردیده کنون لطف خدا شامل هر کس

از حوت سوی برج حمل با رخ رخشا   شد مهر فلک را بشعف میل دوبالا
چونانکه بادرنگ نی ایستد والا   ذاتش ز همه عیب تبارک و تعالی
شخصش ز همه نقص تعالی و تقدس

از نسبت ذاتش بشر جل جلاله
برنیک و بد و یابس و تر عم نواله
از درک صفاتش بفکر عز خصاله
از درک کمالات وی انسان وخیاله
بس اشرف و اعلی بود و ارفع و اقدس

والشمس ضحی شمه از روی نکویش
رویش بسوی ایزد و روی همه سویش
واللیل سجی آیتی از طره و مویش
مقصود همه درگه و مقصد همه کویش
گر روی سوی کعبه و بتخانه نهد کس

چون خلعت او یافت خلیل از ره اشفاق
با جمله رسل جفت و برتبه ز همه طاق
بنمود با و سر وهبنا له اسحق
در دور فلک شد چه علی زینت آفاق
بالید بجود زین حرکت چرخ مقرنس

گه گشت علی آدم و گه گشت سلیمان
یکماه و ز صد برج شعاعش شده تابان
گه عیسی مریم شد و گه موسی عمران
گوئی بهزار آینه رخسار یک انسان
با رأی تناسخ بود این فرق مرا بس

از ماه رخش گر که بجنت نفتد ضو
او ماه درخشنده و عالم همه پرتو
من می نخرم نعمت فردوس بیکجو
ای پای بکن جنبش و تا درگه او رو
ای دست بکن کوشش و بر دامن او رس

خوانند خدایش ولی این قول خلافست
از حرب عدویش نه فرار و نه تجافیست
هم عقل در آن مرتبه اش مثبت و نافیست
کی حاجت شمشیر و سنان است که کافیست
تیری ز کمان خانه ابروی مقوس

از روز ازل گشت بجبریل چه استاد
بر هر که همان چیز که بد لایق او داد
برهاند ورا از غم و کرد از الم آزاد
هم خلعت دیباگون او داد بشمشاد
هم تاج معصفرلون بخشید بنرگس

ای گشته بذات تو صفات احدی فاش
بر درگه خویشم طلب و یاور ما باش
عالم همه چون نقش بدیوار و تو نقاش
مداح توام نیست غم ار رندم و قلاش
سوزم ز چه در آتش هجر تو چه ققنس

یحیی که محبان تو را هست ز افراد
سازد عشرات ار عددی هست در آحاد
صفر است و اگر صفر عیان هست در اعداد
زان است که در مدحت تو داد سخن داد
این رتبه نباشد بخدا لایق هر کس

تا لاله بروید ز چمن با رخ گلگون
تا هست بگیتی سخن از لیلی و مجنون
تا هست بگل بلبل سودا زده مفتون
چشم و دل بدخواه تو از کینه گردون
این شکل مضلع شود آن طرز مطرس

فی نعت ائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین

ای کرده ز کاف و نون پیدا صور اشیا
بر قدرت تو مفتون بر حکمت تو شیدا
هم ظاهر و هم مکنون هم مخفی و هم پیدا
صد وامق و صد مجنون صد لیلی و صد عذرا
چون بر حکم بیچون کفر است نعم یا لا
چون کرد چرا و چون شد رانده ز در ابلیس

هر کس ز تو شد تکمیل او راست بلا مطلوب
از شوق وی اسمعیل بر زمزم جان پاکوب
چون پیش نبی جبریل چون نزد محب محبوب
ذکرش نه بجز تهلیل با هجر پسر یعقوب
کارش نه بجز تجلیل با رنج بدن ایوب
طالب بجفا خرقیل عاشق ببلا جرجیس

خاص آنکه جمالش بر مصباح هدی مشکات
نه اطلس چرخ از فر کمتر برش از مخملات
بر دین خدا رهبر بر ذات خدا مرآت
سازند رسل یکسر بر درگه او میقات

قدرش که زجان برتر بپذیر که هیهات
ابلیس کی از داور واقف شود از تلبیس

برراز جهان دانا بر علم خدا وارث — هم آخر و هم اول هم ثانی و هم ثالث
ایجاد سوی الله را شد خلقت او باعث — در مرتع او پویا در مزرع او حارث

گر یوشع و گر موسی گر صالح و گر یافث
هم یوسف و هم عیسی هم یونس و هم ادریس

پس آنکه خدا بنهاد زو بر سر ملت تاج — از خصم گرفت و داد گاهی بعرگاهی تاج
جان و جسد جحاد بر تیر چه کرد آماج — ازواج نمود افراد افراد نمود ازواج

در وقعه دل جحاد چون گرد زخون معراج
یکخصم نگشت آزاد جز عمرو که از تدلیس

بر چشم جفا مسمار بر کنج وفا مفتاح — خلقت کن نور و نار راحت ده روح و راح
مِنهُ رِزقُ الابرار مِنهُ خَلقُ الارواح — مِنهُ طَلعُ الانوار مِنهُ فَلقُ الاصباح

گردون بجفش دوار اندر طلبش سیاح
هم ثابت و هم سیار هم زهره و هم برجیس

پس دخت نبی زهرا کو عرق خرد را مخ — از بهر شرف حورا سایند بپایش رخ
ازغاتغر و یغما تا کاشغر و خلخ — نامش همه را انشا ذکرش همه را پاسخ

با دوستیش دنیا نیکو چه رخ فرخ
بی عاطفتش عقبی زشت است چه روی پیس

پیوسته و همواره شد شرع از او آباد — در دین دو قوی باره از او شد شان بنیاد
و دو دو ستمکاره کردند باو بیداد — صد افعی خونخواره ایزد بسر اشان داد

زان رتبه که صد باره از عرش فزون افتاد
شد خادم او ساره شد چاکر او بلقیس

پس سبط شه غالب سبط نبی محمود — بر حاضر و بر غایب هم شاهد و هم مشهود
بر ممکن و بر واجب هم ساجد و هم مسجود — هم مطلب و هم طالب هم قاصد و هم مقصود

نه کس ز حقش حاجب نه حقیقش مجحود
هم کفر از او هارب هم شرع ز او تأسیس

در هر دله ناسک را نام حسنش تکبیر — آیات مهالک را سوزان نخطش تفسیر
انگوی که سالک را خاک است از آن اکسیر — البته که هالک را بخشد شرفش تقصیر

گلبانگ مسالک را او ماحصل تکبیر
افواج ملایک را او ماصدق تقدیس

پس پادشه مظلوم سلطان سریر ناز — از خلقت هر معدوم مقصود حق از آغاز
دردا که غراب شوم شد چیره چه بر شهباز — بر بست بسوی بوم بر بازره پرواز

از غربت او مغموم تا غاتغر و اهواز
بر کربت او مهموم تا کاشمر و پاریس

خضری بهلاک از غول نوحی ز بقا مأیوس — در چنگ جفا مغلول در سجن بلا محبوس
طبعش بکرم مجبول خلقش بعطا مأنوس — بر وصل خدا موصول بر شمع هدی فانوس

خون از تن آن مقتول گردید روان افسوس
زان بدر که شد مخلول زان شمس که شد تکلیس

پس زین عبادی کو مست از ساغر حق می نوش — بر جسم حقایق پوست بر مغز دقایق هوش
از باده عشق دوست بیخود شده و مدهوش — در راه رضای اوست تشریف اسیری دوش

بی آبیش آب رو است تلخی بدانش نوش
با چرخ چه سازد کوست رسمان شقاوت ریس

زان بعد دُری فاخر کامد بشرف منصوص
زو فضل و ادب باهر زاو اصل و شرف مخصوص
بر علم خدا باقر بر فضل و هدی مخصوص
در باطن و در ظاهر او اصل و کرم ماخوص

در ملک شرف سایر در جامهٔ عز بعموص
بر خلد بود فاخر هر دوحه کز او نعریس

وانکه ولی صادق کو هست اطاعت فرض
بر حضرت او واثق سکان سما و ارض
از وی همه جز خالق بنمود شرافت عرض
بر خدمت او شایق اجسام بطول و عرض

بر درگه او رافق چون بنده بگاه عرض
آری نشود فائق هرگز بغضنفر تیس

پس موسی طور جان بر نور هدی مهبط
در معرفت یزدان او حاصل و ما اوسط
در دایرهٔ امکان او نقطه و عالم خط
در منقبتش زانسان قد افرطَ من فرط

دل را بسوی عرفان هم رابط و هم مربط
بر درگه او حیران ادریس گه تدریس

پس شاه خراسانی بر سر خدا حافظ
چون حضرت سبحانی بر حالت ما لاحظ
بر عرصهٔ امکانی شد سیرت او واعظ
بر سر قدر دانی ملفوظ شد و لافظ

حل کرد بآسانی هر امر که بد باحظ
خصمش همه نادانی گر مسئله باشد نیس

پس چرخ تهی را ماه او اصل و دو عالم فرع
بر خصم بیاد افراه داده سخط او صرع
بر رزق گدا و شاه او مزرع و گیتی زرع
کرده نهجش آگاه منهاج قویم شرع

خورشید در آن خرگاه بیقدرتر است از قرع
سعد است بدهر گاه برجیس کند تسدیس

زان بعد نقی کز او شد دین خدا ابلاغ
وانکه بط و تیهو بر جبهه زحکمش داغ
شد سرمهٔ ذکر هو بر دیدهٔ او مازاغ
آهو بره و آهو بوسیجه و کبک و زاغ

نورش بود از هر سو تابنده براغ و باغ
از فیض دعای او شد سوی تقرعطریس

پس عسکری والا کز کون و مکان اشرف
گفته علی اعلی اَحبَبتُ بِهِ اَن اُعرَف
در معرفت از عیسی اجلی بود و اعرف
خوانده نبی یکتا در منقبتش مصحف

دانش که بعقل ما لا یدرک لایوصف
ارواح حقایق را بربوده چه مقناطیس

پس مهدی احمد جاه کو هست بحق ملحق
بر ملک انا الحق راه بردان ولی مطلق
دائم بدوام الله قائم بقوام حق
عدلش چه زند خرگاه بر پیل بتازد بق

ناقوس شرف آن شاه کوبد چه بجا رالحق
در دهر نیابد راه نه راهب و نه قسیس

در شمسهٔ خود او در سجده خور از افلاک
باقی بوجود او ما یدرکه الادراک
در بست و گشود او افلاک علا تا خاک
سود ابر سود او سکان سما و املاک

بر پا است ز بود او قانون شه لولاک
در قول حسود او کمتر ز هجا تجنیس

یکتا ولی ذو المن ای قابل و ای مقبول
مدح تو بهر برزن شد عمر مرا محصول
هم مخفی و هم معلن هم جاعل و هم مجعول
بنمای مرا ایمن آندم که شوم مسئول

دارد صله لازم مَن زیراکه بود موصول
نفی ابد است از لَن وز سوف بود تقلیل

بی فیض تو کی شد حل هر نکته که در عالم
از مهمل و مستعمل از مشتبه و محکم

از واضح و از مفصل از مضمر و از مدغم
هم حکم نبی مجمل هم سرّ خدا مبهم

در نزد تو هر مرسل در پیش تو هر معظم
از آخر و از اول ته کاسهٔ حکمت لیس

ای ذات تو چون داور آگاه ز هر مکنون
آگه شدی ای سرور زین سر که چرا و چون

دانا چه پیمبر بر سرّ حکم بیچون
بر عترت پیغمبر شد ظلم ز حد افزون

در کربلا یکسر از کینهٔ قومی دون
هرچند یم اخضر از سگ بتر و تنجیس

از آب بقا محروم با رنج و بلا شان خو
تیغی بسر مظلوم ره یافته تا ابرو

سر زد شرر از خیشوم چون شعله که از نیرو
تیری که بدی مسموم برده ز نشیمن نیرو

تیغی ز ره حلقوم تیری ز ره پهلو
زان واقعهٔ میشوم حیرت زده شد ابلیس

با نیزهٔ سنان آمد چون نزد سر آن شاه
چون کار بجان آمد فرمود که واغوثاه

از عرصه فغان آمد تا دامنهٔ خرگاه
وردش بزبان آمد یا راحم یا الله

زان راز نهان آمد کی پیر خرد آگاه
کز شرح و بیان آمد قاصر خرد ادریس

آتش زده بر گردون زاه دل نورانی
شد روی خدا گلگون از سنگ به پیشانی

افتاده بیحر خون چون کشتی طوفانی
از چکمهٔ شمر دون شد رکن هدی فانی

ی

ن

یحیی شده چون مجنون در وادی حیرانی
بر حکمت حق مفتون زین فتنه که شد تأسیس

فی نعت امام الغائب علیه السلام

ای مظهر آیات خدا ایمهٔ شعبان
جان بخشی و درخشنده مگر ایمهٔ تابان

در نزد هلال تو کمال آمده نقصان
داری دم عیسی و کف موسی عمران

ای هدهد اقلیم صبا سوی سلیمان
باز آی و بیارای سر از فسر بلقیس

چون بدر هویدا شده در نیمه جلالت
آثار جلال آمده ظاهر ز جمالت

ناقص شده خورشید درخشان ز کمالت
ظاهر ز جمال آمده آثار جلالت

قاصر عظما گشته ز عشری ز خصالت
چون گشته اساس عظمت راز تو تأسیس

شد از تو عیان ما حصل حکمت واجب
امکان نشده ذات تو را حاجب و اجب

واجب شد و شد طاعت تو بر همه واجب
بر فیض تویی جاذب و بر خیر تو جالب

زیبنده خصالی که شد از جوی تو جاذب
فرخنده نهالی که شد از زرع تو تغریس

ای ماه تو مصدوقهٔ والشمس ضحائی
مرآت نبی مظهر الطاف خدائی

ای ماه تو منطوقهٔ آیات رجائی
اعلی شرفت آینهٔ غیب نمائی

عیسائی و ز انفاس روان بخش شفائی
بر اکمه و بر ابرص و بر اجذم و بر پیس

ای ماه شدی از افق مجد پدیدار
جنات نعیم ظهرت تحتها الانهار

انعاف

انعاف نخیل طلعت فوقها الاثمار
اسرار شرف ز تو ظاهر شده آثار

آثار کرم راز تو پیدا شده هر آن
هم حامی اسلامی و هم ماحی تلبیس

خورشید خجل نزد تو تابنده هلالا
در خلد نباشد چه تو زیبنده خصالا
افلاک سیاهی بتو رخشنده جمالا
در صنع نیاید چه تو فرخنده نهالا

زین حشمت و اجلال تبارک و تعالی
یکجا همه تنزیهی و یکسر همه تقدیس

تابنده مه ای مکتسب از نور تو خورشید
پیدا ز کرامات تو شد معنی تجرید
مسعود ز انوار و ز آثار تو ناهید
ظاهر ز سعادات تو شد باطن توحید

در رابطهٔ مهر ز تو پایه تأیید
در سلسلهٔ قهر ز تو گردن ابلیس

ای ماه توئی وادی ایمن شجر طور
تو نور دل موسی و عالم شب دیجور
از طور دل انوار رخت نور علی نور
فرمان جلالت ز تو صادر بتو مصدور

از پرتو تو سطح زمین آمده معمور
از خط خطا حد ختن ساحت تفلیس

ای ماه پدیدار شد از رایت تو نصر
شاهی که بذاتش شده آیات خدا حصر
مقصود خدا آنچه ز والفجر و ز والعصر
قائم بقیام و ز قوامش نسق عصر

بر قیصر و فغفور از او تخت و ز او قصر
و ز او شرف زهره بتربیع و بتسدیس

مرآت کرم گشته کف غیب نمایش
آیات شرف ظاهر از آثار بقایش

هر خیر که فرموده و بستوده خدایش
دائم بدوام وی و باقی ز عطایش

پیدا اثر نفع و ضرر از روی و ز رایش
ور نه اثری نیست ز کیوان و ز برجیس

آدم متعلم بر ش از علم الاسماست
دو حاجب ایوان فرش یوشع و شعیاست
موسی ز فروغ کف او با ید بیضاست
با حشمت اسکندر و با منطق عیساست

با جاه سلیمانی و با طاعت یحیی است
با حکمت لقمانی و با دانش ادریس

ای ماحصل معنی سبوح قدوس
از حال کل آگاه و بقلب همه جاسوس
بنگر بدل صوت از آن نغمهٔ ناقوس
دانی بکل آثار شریعت شده مطموس

ای پرده نشینی که خدا را شده ناموس
از پرده در آ پرده دری بین ز نوامیس

ای پرده کی پرده نشین پرده در عام
سبابه گزد عقل بدرک تو ز ابهام
از پرده در آ پاره نما پردهٔ اوهام
ای حامی اسلام ببین خاری اسلام

کز ضعف مسلمانی و اسلام در ایام
قانون طلبند امت جد تو ز پاریس

گشتند بقانون نصاری همه مایل
انگیخته بر قرب بآن فرقه وسایل
طی کرده سوی کشور کفار مراحل
دارند صلیب افسر و زنار حمایل

بر شیعه چه لطفت نشود نصرت داخل
از خانه بیجان چه اثر خیزد و انکیس

القلب لقی الظلمة نورة بنورک
مشتاق کموسی تلاقیک بطورک

یا لیتَ لقانا بک فی یوم سرورک / کالکعبة والناس یطوفون بدورک

یا منتقم القائم عجّل بظهورک
حتّی م نلاقی بدل العادل غطرس

ای ذات تو چون طاعت تو ممکن واجب / بین تو و واجب نبود حایل و حاجب
رحمی که حرم دیر شد و معبد راهب / بنشسته و بگرفته اجانب همه جانب

واجاب تو از بیم مجازات اجانب
در خانه چو یحیی شده وزال رسن رس

شهادت حضرت ابالفضل علیه السلام

باز در چمن گسترد باد فرش سقلاطون / صفحه زمین گردید همچو صحف انگلیون
سطح خاک رنگارنگ گشت همچو بوقلمون / لاله خیز شد صحرا مشکبیز شد هامون
چون صحابهٔ کهفند نرگسان گوناگون / کرده با دل بیدار سر ز خوابگه بیرون

کامده عیان از خاک گنجهای دقیانوس

نسترن محیط باغ ابر را محاط آمد / باغ را ز رخسارش فر و انبساط آمد
یک فلک مه و پروین در یکی بساط آمد / صد هزار طفل خورد از یکی قماط آمد
ابر را بهر طفل از ژاله ارتباط آمد / هر نخش درون گل بر جنان صراط آمد

یا که هشت از رفعت بر سر افسر کاوس

لاله از غم یاران داغ بر جگر دارد / از تقاطر ژاله اشک بر بصر دارد
سوخته دلی چون من نقد ماحضر دارد / همچو ناله‌ام در سنگ از شرر اثر دارد
عکس طلعتش در آب حالتی دگر دارد / روز و شب ز دیدارش ابر چشم تر دارد

دایماً با جوانش باد میخورد افسوس

از شقایق نعمان باغ چون خورنق شد / بهر لشگر نوروز همچو سرخ بیدق شد
رسته بر سر سنبل برکشیده سنجق شد / در میانه سیلاب زورقی معلق شد
زیر پای میخواران فرشی از استبرق شد / خاک خون فشان گردید جیب او چه مشقق شد

سرخ کرده فروردین خوش ز خون وی آبنوس

هدهد سلیمان تاج با جمال بلقیسی / در چمن چه آصف گفت درس علم ادریسی
از نحوس کیوانی از سعود برجیسی / از صلیب شاخ آمد گل بجلوه چون عیسی
بست فاخته زنّار با فر فرنگیسی / جغد شد برهبانی سبزه گرد قسیسی

خواند بو الملیح انجیل ما غراب زد ناقوس

ابر بر سر گلزار سایه گستری دارد / افسر قراخانی چتر سنجری دارد
در ربوده از افلاک ماه و مشتری دارد / از شکوفه در باغ ابر آذری دارد
با لباس رومی کبک منطق دری دارد / فاخته عیان در نای شعر انوری دارد

صعوه در بستانها گوید از حکیم طوس

حالیا مرا ای دل نازنین بهاری هست / ز اشک دیده بر دامان سرخ لاله زاری هست
در کنارم از گریه بحر بیکناری هست / لاله را چه محتاجم قلب داغداری هست
سیل کوهساران چیست چشم اشکباری هست / همچو زلف دلدارم گر که شام تاری هست

شعله جگر شمع است سینه حزین فانوس

چیده‌ام نکو بزمی ز اشک سرخ شرابم بین / ز آتش جگر در بزم لخت دل کبابم بین
ناله‌های زیر و بم بربط و ربابم بین / ای که مرگ من خواهی خیز و انقلابم بین
همچو طرهٔ جانان دل به پیچ و تابم بین / اضطراب دل بنگر حالت خرابم بین

کز نقاشدم تو سید از خود آمدم مأیوس

هیچکس نپندارد در جهان کس از ناس است　　معشری ز بوجهل است محشری ز خناس است
جوقه جوقه شیطانست فرقه فرقه نسناس است　　خرمن بقایم را ناخن همه داس است
در عبوسی ایام چاره لطف عباس است　　در تلاطم دریا رهنما چه الیاس است

غم ندارم ار از موج کشتیم شود معکوس

شبل مرتضی عباس شیر بیشه ایجاد　　کبریا ز ایجادش فخر کرده بر اجداد
جمله خیل امجادش در شماره اجداد　　کرده اند اجدادش افتخار از این اولاد
بر نیا و بر اولاد لطف او کند امداد　　وصف لطف و امدادش کس نمیکند تعداد

عاجز است از این تعداد عقل صد چه جالینوس

دست قدرت او دست اندر آسمان دارد　　آسمان قدرش عرش زیر سایبان دارد
سایبان اجلالش عرش در میان دارد　　در میان این خرگاه سیر لامکان دارد
لامکان اگر حد است جا برون از آن دارد　　هست از آن فزون کش وصف و هم در بیان دارد

کین بیان نمی گنجد در صحاح یا قاموس

سر خلقت انسان کنز علم یزدانی　　کنز علم یزدانست در لباس انسانی
در لباس انسانیت جلوه گاه رحمانی　　جلوه گاه رحمانی نور عرش سبحانی
نور عرش سبحانیست در مقام امکانی　　در مقام امکانیست هر دو کون ربانی

هر دو کون ربانیست جل شانه القدوس

داشت همچو پیغمبر بر سر از تبارک تاج　　بر مقدم هستی گشت ذات او انتاج
کشتی نجات نوح در تلاطم امواج　　همچو مصطفی او را دشت کربلا معراج
با امام مظلومان شد شهادتش منهاج　　آه از آنکه چشمش شد تیر خصم را آماج

نوبتی بنام او چون دوال زد بر کوس

در سرادق عصمت چون سکینه شد بیتاب　　آمد و بکف مشکش چون رخ عدو بی آب
کز عطش قرارم رفت ای عمو مراد دریاب　　در حریم طاها گشت قحط آب چون حباب
تشنه ایم و تو سقا تفته ایم و تو سیلاب　　بر شکن عدو و آب آر ای مغرق احزاب

از شرار آهم بین سوز تشنگی محسوس

رخصت از برادر یافت جانب سپاه آمد　　یک سپهر عزرائیل سوی رزمگاه آمد
تیغ آتش افشانش بهر دین پناه آمد　　از عدو سوی افلاک ناله رفت و آه آمد
خصم را ز خاک و خون تخت عز و جاه آمد　　ای بسا سر بی تن در مصافگاه آمد

چون دل سیاه خصم گشت بخت او منکوس

گفت کی گروه آخر گر نه ما مسلمانیم　　حالیا در این وادی وارد و مهمانیم
وارد و محصوریم میهمان و عطشانیم　　ز التهاب دل بیتاب بهر قتل یارانیم
ما ملاذ اسلامیم ما پناه ایمانیم　　نور چشم پیغمبر جلوه گاه یزدانیم

ذوالجلال را مظهر کردگار را ناموس

ما که کوثر و تسنیم در جنان ثمر داریم　　از عطش بنزد آب شعله بر جگر داریم
شعله از لب و از چشم بر نجنگ و تر داریم　　این دو سبط آب را گر دو سو نظر داریم
مهر مادر و میراث از کف پدر داریم　　نه توان بتن نه نور در دل و بصر داریم

مؤمنیم یا کافر مطلقیم یا محبوس

زان بیان معجز خیز شور در جهات افکند　　آتش از شرار دل در دل فرات افکند
لشگر و وزیر و شاه چون پیاده مات افکند　　از رخ و بیان پیلان چون منات و لات افکند
تشنه لب نه نوشید آب صبر را ثبات افکند　　از بقا گذشت و خاک بر سر حیات افکند

شد بتشنگی همدم شد به بیکسی مأنوس

دلش

دستها بسرها زد دست کینه گردون
آسمان چه دست جور کرد ز آستین برون
بر قش نوست افکند دست کینه در هامون

زانچه کرد با دستش دست چرخ بوقلمون
شد بکربلا بی دست در شنا بجر خون
دستش از بدن انداخت دست برد دهر دون

بس نتیجه هم کاورد دست آسمان معکوس

دست و تیغ خصم افکند هر دو دست او در خاک
پاره پاره جسمش را کرد دشمن بیباک
ناله حسین آندم شد ز خاک بر افلاک

از عمودی از آهن گشت فرق پاکش چاک
سوختند از قتلش قلب سید لولاک
آتش دل یحیی سوخت چرخ را الاک

چون شنید از تیری سر نهاد بر قربوس

فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر ورثاه علیه السلام

خیزید و دوای دل مجروح بیارید
در کشتی طوفان بلا نوح بیارید

در قالب بی روح خرد روح بیارید
چون راه نجاتم شده مفتوح بیارید

هنگام صبوح از خم سبوح بیارید
شایق بصباحم بصبوحی سن قلاش

در طور دلی ای چهر منیرت کف موسی
زلف تو چه فرعون و چه موسی بتجلی

یکجلوه کن و شعله صد طور هویدا
کاورده پدیدار ز اژدر ید بیضا

زین مصر ملاحت که تو او را شده دارا
دعوی انا الله چه فرعون بکن فاش

افروخته با چهره تو آذر نمرود
آن خط چه خلیل آتش رخ جنت موعود

زلف تو زند چنگ چه نمرود بمعبود
بشکستن بازار بتان بود چه مقصود

بستی و شکستی همه زین طلعت مسعود
مقصود تویی خواه صمد خواه صنم باش

ارنسم

ترسم که ز زنار و چلیپای تو ترسا
گردی بی قلم بکشیشان چه مواسا

در کعبه کنم جای چه ترسا بکلیسا
جان را برسان زود بیا ساو بیاش

ای چهر تو خورشید لب لعل تو عیسی
از عیسی آن فیض که خورشید بخفاش

شد بر سر خورشید بلال حبشی تاج
یک روز عیان ساخته در دو شب داج

یا چهر محمد بود اندر شب معراج
در آن دو شب داج بتیرت دلم آماج

ای طلعت خلد آیت تو کعبه حجاج
زان ابروی چون قبله و خال حجر آساش

من موسی و گر دیده مرا خضر ملازم
مصباح هدی شمس ضحی ذخر اعاظم

از بندگی سبط نبی موسی کاظم
از دوحه زهرا شرف دوده هاشم

نقشی که مزین شد از او خاتم خاتم
مرآت خدا بنگر و بیدار علی باش

منهاج مناهج شد و معراج معارج
هم قاضی حاجت شد و هم باب حوائج

ترتیب مقدم شد و انتاج نتایج
مشکوة هدایت شد و مرقات مدارج

حلال مشاکل شد و مصباح مناهج
لاشیئ برش هستی و ایجاد برش لاشی

بر موسی اگر جلوه گر آن نور شد از طور
والطور کتابیست که از او شده مسطور

خر صعقا داشت الی الحشر از آن نور
والنجم خطابیست گز او آمده منظور

انوار جلالت ز نبی یافته موفور
در طور هویت بجد آمده کنکاش

ی

ای عنصر فرخنده زیبای منیفت — زان بیش که ادراک کند عقل لطیفت
مخلوق تورا ضیف و شد آفاق مضیفت — درخوان عطا ماه و خور آمده رغیفت

اعلی شرفت عقل سوی ذات شریفت
پی میبرد اری ببرد نقش بنقاش

در معرفت ذات تو ای گوهر نایاب — در بحر فنا کشتی عقل است بگرداب
موج است نی از یم و خس تابع سیلاب — هرگز نتوان دید که مستسقی و سیراب

در مطبخ انعام تو خورشید جهانتاب
پیقدرتر و خوارتر از دانه خشخاش

فریاد ز جور فلک و کینه دوران — زنجیر ستم زهر جفا گوشه زندان
ضعف بدن و جسم نحیف و دل نالان — هیهات کی و بیباکی عباسی نادان

وا سوده نمودن برطب زهر فراوانش
همچون جگرت پاره شد ارکان جهان کاش

در گوشه زندان بخدا داشت مناجات — کی ناجی هر هالک و ای قاضی حاجات
ای حل کن هر مشکل و کافی مهمات — بر نیک و بد و زشت و نکو از تو مکافات

زندانی هارون و گرفتار به آفات
گه مطرح اطفالم و گه سخره اوباش

موسی شده افسرده و دلخسته و دلگیر — از صدمه زندان بلا و غل و زنجیر
گر همدم من نیست بجز ناله شبگیر — یارب تو خلاصم کن از اظلام مطامیر

هارون جفاپیشه ز من دیده چه تقصیر
کازار دم از طعنه گهی گاه ز پرخاش

دورم ز عیال خود و هم بود اینسان — زندانیم و بیخبر از حالت اطفال
نه باخبر از حال و نه آگاه ز احوال — ای کاش مرا مرگ دهد مرهم آجال

مرگ است مرا عین بقا غایت آمال
من شایق وصل دیم و نعمت عظماش

آن ناله و آن گریه که در شام و سحر کرد — از خاک شرر زا شد و در سنگ اثر کرد
اندر رطب آن زهر اثر چون بجگر کرد — بنیاد وجودش ز ستم زیر و زبر کرد

از ناله چه انقطاع جهان پر ز شرر کرد
زد بر دل یحیی شرر از آه شررزاش

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

از مطلع اقبال چه خورشید امامت — انوار تجلی بجهان کرد کرامت
افروخته رخ آمد و افراخته قامت — از قامت او گشت بپا شور قیامت

بر عرش علا نور فشاند از رخ مهوش

آیات دجا را که خدا گفته بتنزیل — مصداق عیان گشت بتصریح و بتاویل
بانگ زهق الباطل و جاء الحق جبریل — کرد آیت حق ظاهر و شد محو اباطیل

چون خلد برین گشت جهان خرم و دلکش

هم جل جلاله ز کرم حضرت خلاق — بنمود تجلی چه در انفس چه در آفاق
آورد پدید آنکه چه خلاق و چه رزاق — شد رابطه خلقت و شد قاسم ارزاق

اکمال کرم کرد در این مرتبه این رش

زان واسطه رحمت و آن مایه تقدیس — گردید بر آفاق جهان خلد چه ادریس
کیوان بفلک شد ز شرف سعد چه برجیس — آن نعمت عظمای خدا دید چه ابلیس

مانند دل دشمن دین گشت مشوش

برابرهه کیشان دغا خیل ابابیل
بازآمد و کرد آنچه را رمی بسجیل

سجیل ابابیل چه بر راکب و چه فیل
سوی سقر و ها و یه برد اهل بی اهل

هم غرقه بیم ساخت و هم سوخت بآتش

ذاتی که فزون آمده از حیز ادراک
زافلاک علا آمد و شد زیب ده خاک

بر شیعه دعا کرد و زآلایششان پاک
چون تیر دعایش نشود برتر از افلاک

زاهل سوی جیحون چه رود تیر ز آرش

هر چیز که در عالم ایجاد سوایش
محتاج عطای وی و مشتاق لقایش

دائم بدوام وی و باقی ببقایش
بر دیده کشند عرش برین درد و غبایش

آن گرد که گردد بهوا از سم ابرش

ای حجت عصر آیت نصرای ولی الامر
مارا برهان آید که الله ازاین عمر

تا چند بما طعنه گه از بکر و گه از عمرو
نه واجب و نه ممکنی و در پی این امر

با عقل مرا عشق فتاده بکشاکش

نشناخت ترا کس چه ز اقطاب و ز اوتاد
محروم ز خورشید بود دیده خفاش

تو سر خدائی و نکردی بکسی فاش
نقش شد همه عالم ایجاد و تو نقاش

دیوار چه داند ز کجا گشته منقش

ای از تو پدید آمده آثار خدائی
تأثیر در اجرام چه ارضی چه سمائی

رزاقی و حاجت دهی و عقده گشائی
بالله که اگر صورت اصلی بنمائی

میکال شود واله و جبریل کند غش

بر درگه تو همچو خلیل آمده دربان
در خاک در تست خضر پی چشمه حیوان

هم عیسی بن مریم و هم موسی عمران
شعیا و شعیب آدم و ادریس و سلیمان

دربان ترا عاشق رخسار پریوش

دگر دی

برگردش بیحاصل گردنده فلک اف
در غیبت تو گرم اسف محو تأسف

از سیر بلا فایده اش نیست توقف
نه یاد نماید ز رحت نه ز یوسف

ایوب ستم دیده و یعقوب بلاکش

با اهل ولا نرد جفا دور فلک باخت
خوردش بجبین و بسر آن سنگ که انداخت

از بهر هلاک همه دست ستم افراخت
گه خنجر وی آورد و گه سینه ز غم تاخت

تا آنکه کند کین کشی خون سیاوش

آنانکه خود ارباب کرم اهل عطا اند
در خلق بخوش طینتی انگشت نما اند

بر ذات تو در اوصاف سزاوار ثنا اند
تا خوشه از خرمن یحیی بربایند

گسترده یکی دامن و بگشوده یکی کش

فی نعت امام الثامن الضامن علیه السلام

همایون مظهری باشد خدا را در جهانبانش
گر اطلاق وجوب هست آشکار از قید امکانش

علی العرش استوی الرحمن اگر خواهی بیان بنگر
بطوس اینک که عرش است و ولی الله جانانش

نخوانم ساختش با عرش اعظم تا بوحی دی
تعالی شانه فرمود رب العرش در شانش

بود در نعت او قرآن و در این دعویم صادق
از آن کین دعویم را جمله قرآنست برهانش

از او هر سوره نعتست بجز او نیست تعبیر
در او هر آیه رحمت بجز او نیست عنوانش

دو فرقشند در ایوان رفعت ماه و خورشید
دو هندو بند در هنگام خدمت تیر و کیوانش

رهائی بخشد اندر حشر زوار حریمش را
صراط الله اعظم از صراط و سوز نیرانش

افاض الله انعامه که در دنیاست چون عقبی
جمیع ماسوی الله میهمان بر خوان احسانش

ادام الله الطافه که در فردوس چون دنیا
تمام اولیا بر خوان احسانند مهمانش

ثریا را چسان چون رفعت خرگاه جلالش
ملائک را کجا کی رتبه خدام ایوانش

ولایش

ولایش گشت اسباب نجات آدم خاکی / عصی آدم فتاب اینک ببین شاهد بقرآنش
شعیب و اشعیا و شیث و صالح ارمیا یحیی / ذبیح الله و خضر الیاس و هود و پور صفوانش
خلاصی ز آتش دوزخ دهد او دوستدارانرا / نه تنها بر خلیل الله شد آتش گلستانش
فدا گشتی براهش خواست دین فیضش شد حاصل / چه اسماعیل را آمد فدا در روز قربانش
حیات جاودان بخشد زلال لطف او ما را / ادام الله باد ارزانی خضر آب حیوانش
ولای او بیوسف داد اندر مصر جان شاهی / وگرنه تا قیامت بود جا در چاه کنعانش
بذکر او خلاصی یافت یونس از دل ماهی / وگرنه تا بمحشر بطن ماهی بود زندانش
توسل جست چون بر حضرتش عیسی بن مریم را / بسوی چرخ چارم برد از دار یهودانش
کله در پا بنزد پیشگه فرزند داودش / عصا بر کف بپای کفش کن موسی بن عمرانش
یکی شطر است در نعتش بموسی بین توراتش / یکی سطر است در مدحش باحمد بین و فرقانش
چه جویم اندر این صحرا که ظاهر نیست انجامش / چه پویم اندرین بیدا که پیدا نیست پایانش
بهر کس هرچه وصل فیض گردد اوست بنیانش / بهر کس هرچه عاید خیر گردد اوست سامانش
کلامی کاولیا گفتند سطری بود در مدحش / حدیثی کانبیا خواندند سطری بود در شأنش
گر انسان است مقصود حق از ایجاد این عالم / ببین در مرتبه انسان عین و عین انسانش
فغانا کین جهان از جور بنمودند بنیانش / دریغا کاسمان از ظلم بنهادند عنوانش
اگر موسی وشی آید دهد در دست فرعونش / وگر ابراهیمی جوید دهد ملک سلیمانش
جفاجوئی ستمخوئی بر اخیارش بابرارش / چه میخواهی چه میجوئی ز هنجارش ز سامانش
ز زهر زاده هر دون دریغا پور موسی را / شرار افتاد در قلب و در جان شد کند بنیانش
بغربت شد شهید از زهر مامون آه و واویلا / نه خواهر نه برادر نه پسر در بر نه اخوانش
رضا حکم قضا را شد رضا با آنکه در رضا / قضا را چون قدر میسود سر بر خط فرمانش

بغربت داد جان واحسرتا از زهر مامون / جهان جان بل جان جهان از تن برون جانش
نمود از حیله مامون پا و سر عریان و شیدانش / که بد با شیرمردان گربه حیلت در انبانش
شد اندر طوس غوغائی که در محشر نظیر آنش / نخواهد دید کس این ماجرا اندر بیابانش
اگر خواهی بغربت خار بینی شهریاری را / بیا در کربلا بنگر حسین و جسم عریانش
سری خورشید آسا بین بروی نیزه اعدا / تنی چون توتیا بنگر بزیر سم اسبانش
ستمگر آسمانا این چه مهمانیست در دورت / لب آب روان لب تشنگی کشتند مهمانش
چرا آن آفتاب برج دین را تا سه روز از کین / میان آفتاب افتاد تابان جسم عریانش
همانا پیکری کز عرش برتر بود جا داوی / گهی دوش پیمبر گاه در خاک بیابانش
تلاوت کرد قرآن مجید و خصم بی پروا / ز چوب خیزران افسرد لب آزرد دندانش
صحیفه دفتر ایجاد را چون خامه یحیی / ببین با چشم دل تا حشر اوراق پریشانش

فی نعت المعصومین سلام الله علیهم اجمعین

پوشاند بصحرا سلب سبز چه نوروز / شد معتدل از لطف هوا باز شب و روز
اطراف چمن شد چه ختن غالیه اندوز / ای عید سرافراز من ای طالع فیروز

از چهره و خط بزم بیفراز و بیفروز
عید من از آن چهره کن و سبزه از آن خط

فرتوت جهان تازه جوان گشت دگربار / بگذشت مه آذر و آمد مه آزار
از صنع خدا فاعتبروا یا اولی الابصار / ای زار ز رخسار تو اندر دلم آزار

زان زرمی دوشینه مرا بازا بازار
با بانگ دف و چنگ و نی و مزمر و بربط

هر خط که بر اوراق شقایق شده تحریر / زاحیینا ها بعد الموت آمده تفسیر

ای رایت رحمت شده رخسار تو تعبیر   طی دفتر عمرم شده از باده زهیر

زان پیش که از کلک قضا منشی تقدیر
بر صفحهٔ روی تو کشد خط مقرمط

سرخاب رخش سپره ام ای بلبل دستان   دراج صفت نیهویم ای قمری غماز
شد فاخته گون خاک چه طاوس سلب باز   ای کبک خرامان من ای طوطی طناز

تا بر دل چون صعوه دهی صولت شهباز
تا خون کبوتر فشان از گلوی بط

آمد مه ازدی علم کاوه آتش از پی   ضحاک صفت گشت گریزان ز برش دی
زد تکیه فریدون وش بر تختگه دی   چون خون سیاووشم بر خیز و بده می

تا چون ببر لشکر توران سپه کی
بر سینه انده شوم این لحظه مسلط

قم واغتنم الفرصة یا منتهی الآمال   جی واکتسب الراحة یا مصدر الاقبال
بط را خفقان است هلا خیز و باعجال   بگشای رگ خون وی از اکحل و قیفال

تا با دل شاد از پی نعت نبی و آل
هی جامه کنم باز و هی خامه زنم قط

هادی سبل ختم رسل شاه مؤید   فرمانده کل احمد محمود محمد
سلطان اماجد بود و مصطفی الامجد   یکمیم از آن فرق احد آمد و احمد

کز بعد چهل سال رسیدش ز احد حد
آورد ز خالق سوی مخلوق چه سرخط

زان بعد علی کز علو مرتبه و شان   غالی بغلو خوانده ورا خالق سبحان

در بر

در بر طلبد مؤمن از او آیت برهان   مانند خلیل آید در آتش سوزان

وز واسطه مابین دو از واجب و امکان
ما بیش نخوانیم که او لی بود اوسط

پس حضرت زهرا زهر باغ پیمبر   کاوصاف وی آیات خدا را شده مظهر
با طلعت آن زاهرهٔ نجم فلک فر   کی زهره که تابد ز فلک زهرهٔ ازهر

از حضرت او یافت شرف گشت مطهر
آن خانه که بر روح خدا بودی مهبط

زان پس حسن آن بحر گرانمایه مواج   کاورده سحاب کرمش ماء ثجاج
لیس بیرش درع و تبارک بسرش تاج   مقصود ز ایجاد شد آن گوهر وهاج

ترتیب مقدم بود اری پی انتاج
خط نیست غرض گر بشود جامه مخطط

زان بعد حسین آینهٔ صنع الهی   کو هست در اقلیم بقا آمر و ناهی
ذاتش که بتوحید الهی است گواهی   زاوصاف جمیل و کرم نامتناهی

زامکان و وجوبش سوان فرق کماهی
کان رتبه اش اعلاست و این پایه اش احط

پس حامی شرع نبوی سید سجاد   سرو چمن مصطفوی تاج الامجاد
میراث امامت رسدش ز آبا و اجداد   ارث پدر آری نبرد کس بجز اولاد

زان هست که کرده سخطش بر دل حجاج
کاری که کند آتش با ثوب سفط

پس حامل اسرار خدا حضرت باقر   کو فخر اوائل بود و ذخر اواخر

در

در فلک امامت بود او بدر الباهر — در چرخ ولایت بود او نجم الزاهر
هم دُر الفاخر بود و بحر الذاخر
یک نم ز یم جودش اگر دجله و گر شط

پس سید اولاد نبی صادق صدیق — الهادی بالحق الی اوج التحقیق
الصاعد بالصدق الی صوب التصدیق — بحریست ز تحقیق و سپهریست ز تدقیق
گویم سخنی فاش و من الله التوفیق
کش گفتن واجب غلط و ممکن اغلط

پس موسی کاظم که ز بس رفعت و تعظیم — بر سر بودش ز آیت قل اوحی دیهیم
مقصود خدا اوست ز طاها و ز طسم — معنی خلقناهم فی احسن تقویم
مقصود ز کرمنا و ز خلعت تکریم
هست آن جامه کش به بدن بود مخیط

وانگاه رضا کو بقضا بسکه رضا بود — گوئی که خود از فرط رضا عین قضا بود
نه عین قضا بود که او محض رضا بود — غافل داند کو نه خداوند جدا بود
هر چند جدا بود ولی عین خدا بود
زین بیش ندانم و هو الاخذ بالاحوط

زان بعد تقی کان کرم معدن تقوی — کو واقع بلوی بود و سامع شکوی
بر سر و علن حضرت او والی و مولی — چون ذات خدا ذات وی از عیب معری
هر کس که بدامانش زد دست تولی
بگرفت برآزادی از دوزخ سرخط

وانگاه نقی کهف تقی دفتر اکرام — منشور هنر اصل ادب آیت انعام

الحاکم بالعدل اذا بین الاحکام — فی درک کمالاته قد هامت الاوهام
عن وصف مقاماته قد زلت الاقدام
با درک دقایق چکند طفل مقمط

زان بعد حسن شبل علی مطلع انوار — کو سید نیکان بود و سرور ابرار
با لطفش غم نیست بنار ار بودم بار — بی مهرش از خلد و نعیم است مرا عار
آری نبود رسم جز این در بر ابرار
کس خس نگزیند بگل الا که مخبط

پس حجت قائم که بود قائم بالحق — کش حقیت ذات چه حق است محقق
مائیم باو قائم و او قائم بالحق — یحیی ز فصاحت بفلک گر زنی ابلق
چون مدحت شهبازنه یارا بود از بق
آن به که بپایانش بشود ختم مسمط

فی نعت امام الثامن علیه السلام

المنة لله که بتایید الهی — گردید برون یونس چرخ از دل ماهی
وز مجلس اندوه و کرب یوسف جاهی — باز آمد و بنهاد بسر افسر شاهی
ای یار خطاکار من ای ترک سپاهی
ها بر سپه غم کنم از باده مسلط

رخساره فروشست بمی راهب دیری — برداشت سر از خواب گران سنگ عزیری
بهرام فلک تافت رخ از قهر سدیری — بر تهنیتش خواند بط اشعار زهیری
هدهد چه سلیمان شد و از منطق طیری
هر لحظه چه یحیی کند انشاد مسمط

صحاف قضا از روش تازهٔ دیگر
شاطهٔ نوروز باندازهٔ دیگر
خوش بر صحف گل زده شیرازهٔ دیگر
آراست عروس چمن از غازهٔ دیگر

هان این چه مغنی است کز آوازهٔ دیگر
در حنجرهٔ فاخته گان ساخته بربط

گوید بچمن فاخته بر شاخ هلا کو
آن حشمت و فرمان بکجا رفت و هلاکو
کو طنطنهٔ سنجر و خرگاه هلاکو
ای عمر شتابان من اشباه هر کو

بر بام سرایم نزده فاخته کوکو
در ساغر عیشم بفکن خون بط از بط

دو صفحهٔ سیمند دو رخسار تو ایما
بر تسویه اش صیرفی عارف آگاه
این یک ز دگر کم شده در وزن و بدان
قیراطکی از سنگ فزون کرد فسوا

یا آنکه بلال است و بهنگام سحرگاه
دارد بسوی صبح نظر بر افق خط

ای فال شرف بخت نکو طالع مقبل
بر گردن مه گیسویت افکنده سلاسل
خورشید حیا ماه وفا زهرهٔ محفل
در عشق تو ای لعبت چین فتنهٔ بابل

شد شط روان دیده و آتشکده ام دل
دل سوخته زان آتش و تن غرقه در آن شط

ای کرده سیه روز سپیدم چه شب تار
کاعجاز دو پیغام بر آورده پدیدار
زلف زره آسای تو یا اژدر خونخوار
مایل شده زی چشم تو آن طرهٔ طرار

ماری است سیه کامده اندر بر بیمار
یا کژدم اهواز سوی جادوی مسقط

ای خضر مبارک قدم ای هادی همراه
از من برسان عرض ادب خدمت آنشاه
یک لحظه کنی گر بسوی طوس گذرگاه
کش ذات حق آیات خدا فر علم الله

ز سر قضا راز قدر آمده آگاه
بر علم نبی وحی خدا آمده مهبط

شاهی که چه ظاهر شودش قدر جهانگیر
ز اوصاف خدا ذات شریفش شده تعبیر
افلاک و زمین پر شود از نعرهٔ تکبیر
عشری ز خصالش که فزون است ز تقریر

با کلک قضا کرده رقم منشی تقدیر
اندر صحف فلک از خط مقرمط

ای مقصد دادار ز ذوالعصر و ز ذوالظهور
بر شرع توئی ناظر و از خلق تو منظور
مدح تو در الواح سماوی همه مسطور
هم رق المنشور و هم بیت المعمور

یکمد مداد است همه بحر المسجور
چون خامهٔ یحیی بمدیح تو خورد قط

تو نقطهٔ عالم ایجاد و خط تو
هم کوثر و خلد آمده جامی ز بط تو
پرگار وجود آمده گرد نقط تو
هم علم رسل آمده جوئی ز شط تو

افتد بجحیم ار شرری از سخط تو
خیزد ز دلش تا ابد نعرهٔ قط قط

بر چون تو پسر فخر کنان از ازل اجداد
جز حق نتواند کسی اوصاف تو تعداد
بر چون تو پدر ناز کنان تا ابد اولاد
ما یدرکه العقل و ما یوصفه العاد

بی واسطهٔ ذات شریفت نشد ایجاد
منتج نشود شکل نباشد اگر اوسط

نامت که بر اصناف ملک نقش نگین است
در ناصیهٔ مهر فلک نور مبین است

آویزهٔ گوش همه چون درّ ثمین است
یکپایه ز قصر شرفت عرش برین است

مه را کلف بندگیت نقش جبین است
چون برگ گل تازه که از مشک منقط

ای از شرفت آمده اسلام مشرّف
توصیف نمی نکند ذات موصّف

گشت از تو عیان سرّ فاحببت ان اعرف
باید که معرّف بود اجلی ز معرّف

هم بر صف احرار جهان شخص تو بر صف
هم بر خط توقیر جهان نام تو سر خط

هم زینت ایمانی و هم رونق اسلام
گشت از تو عیان داوری داور علام

هم مرجع آیاتی و هم ملجأ احکام
گر بحر شود حبر و درختان همه اقلام

سطری ز مدیحت نتوان برد بانجام
فی وصف کمالاتک من افرط فرط

فی نعت امام المنتظر علیه السلام

چون ابروی دلارام آمد هلال شعبان
شد کفر را بر اندام نقص از کمال شعبان

بربود از دل آرام فرخ جمال شعبان
گردید حال اسلام نیکو ز حال شعبان

خیز ای رخت سه نام اندر جلال شعبان
ما را بکشتی جام خون بط افکن از بط

ای بسته گردن ماه از زلف در سلاسل
کرده دو تیغ جان گاه از ابروان حمایل

داده غراب را ماه در گلشن حواصل
باشد تو را ذقن چاه یوسف باو بسته مایل

ما را بوقتی دلخواه بنمای کام حاصل
زان پیشتر که ناگاه روید ز عارضت خط

ای

ذات شده مرآت عنایات الهی
ایجاد ز امداد وجود تو مباهی

اوصاف تو و الطاف خدا نامتناهی
بر عصمت تو ذات خداوند گواهی

اجرای قضا را که شد از امر الهی
از نزد تو مبدء بود و سوی تو مرجع

ای مادح تو هود و ثناخوان تو صالح
دانای حقایق ز مفاسد ز مصالح

بی مهری و مهرت محک صالح و طالح
بخشنده نعمت چه بطالح چه بصالح

پیرایهٔ هستی چه بشیرین چه بمالح
سرمایهٔ ابقا چه بربع و چه بمربع

مستورهٔ خلاقی و محبوبهٔ خالق
ز امکان و بر امکان شده ایجاد تو سابق

مخلوق خداوندی و خلاق خلایق
ز آن شان که حدوثت بقدم گشته ملاصق

حادث بفیوض قدمت آمده واثق
کایجادی و موجودی و مبدائی و مقطع

آورده قضا آیت الله معک را
با اینهمه گشت آنکه سزا لعن ملک را

گو بنده قدر نوبت ننصره لک را
بنموده ز بیداد چرا غصب فدک را

آتش زد از احراق در ارکان سمک را
بر چار سریر عظمت گشت مربع

بردند نکرده ز نبی شرم و ز حق باک
گردید کبود از غم و اندوه رخ افلاک

حق علی و مسند شاهنشه لولاک
نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاک

شد مصرع خورشید افلاک بروی خاک
تا ضرب لگد محسنش افکند بمصرع

برنگ

بشکست عمر قایمهٔ عرش برین را
از آتش در سوخت در خانهٔ دین را
افکند بگردن چه رسن حبل متین را
از سیلی کین کرد سیه نور مبین را
چون برد بمسجد شه بی یار و معین را
آمد ز قفا مهر بر انداخته برقع

بوبکر دغا دید مکان کرده بمنبر
آن قوم که بنمود ادا حق پیمبر
شمشیر عمر دید بروی سر حیدر
در حق حسین و حسن و ساقی کوثر
جمعی همه بد عهد و گروهی همه ابتر
فوجی همه بیمهر و گروهی همه اقطع

تنها نه عمر را بعلی جور و جفا رفت
تا آتش جورش بسوی کربلا رفت
بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت
بر خیمه گه خامس اصحاب کسا رفت
ظلمیکه باولاد رسول دوسرا رفت
هرگز نشنیدیم ز نمرود و ز تبع

یک فرقه ز اولاد نبی کشته ز شمشیر
سر قافله قوم جگر خسته و دلگیر
یک زمره ز احفاد نبی خسته دل از تیر
سر سلسلهٔ جمع گرفتار بزنجیر
لشکر همه صیاد وشن اندر پی نخجیر
بر کشتن اولاد نبی گشته مولع

در کوفه همان ظلم که در طشت طلا شد
بر شاخ درختان آنچه که از سنگ جفا شد
از چوب جفا بر لب شاه شهدا شد
از رسم تصدق که بآن فرقه روا شد
وز خار مغیلان که فرو رفته بپا شد
ایکاش که ایجاد شدی سوخته مزرع

آه از دل سجاد و فغان از دل زینب
درد اکه شد از شام بلا روز طرب شب
کان را بجگر تاب شد این را ببدن تب
زان قافله کز مرحله واماند و مطلب
چون دفتر داعی نه منظم نه مرتب
چون خامهٔ یحیی نه مقفی نه مسجع

فی نعت سید الشهداء علیه السلام

زهی ز عرش خدا درگه رفیع تو ارفع … ز حد فکرت ما دامن جلال تو اوسع
ز کائنات پس از مصطفی تو از همه اتقی … ز ممکنات پس از مرتضی تو از همه اورع
زند بر رهگذرت بوسه این سپهر مطبق … کند بخاک درت سجده این رواق ملمع
بدوش پاک رسولی تو زیب بخش مزین … بگوش عرش خدائی تو گوشوار مرصع
بحلیه ظفر و صبر حضرت تو محلی … بخلعت شرف و قدر قامت تو مخلع
هر آن حدیث که خالی بود ز نام تو ابتر … هر آن کلام که فارغ کند ز یاد تو اقطع
بحشت نه از عنایت بلاله زار تفضل … نه غیر لطف تو زارع نه غیر جود تو مزرع
بخدمت تو مواظب بحضرت تو ملازم … هزار موسی و هرون هزار یونس و یوشع
یسار خلق جهان را بود ز جود تو معدن … بحار علم رسل را بود ز علم تو منبع
عطای باد بلی دلکشی فزاهت بستان … سخای ابر بلی خرمی فزاهت مرتع
تو خود رسول خدائی بحکم لحمک لحمی … یک آفتابی اگر گشته عیان بدو مطلع
یکی است پرتو خورشید اگر در آب نماید … گهی بطرز مثلث گهی بشکل مربع
یکی است شکل و نماید ز اختلاف بسوی … گهی بطور مخمس گهی بطرز مضلع
یکی است جنس و شود ز اعتبار عالی و سافل … هزار قسم مقسم هزار نوع منوع
بصد هزار مکان و یکی است مهر فروزان … بصد هزار مقام و یکی است ماه مشعشع

بود حدیقه یکی گرچه نوگلان ریاضش — مربعند و مخمس مسدسند و مسبع
ظهور را نتوان افتراق دید ز مظهر — ضمیر را نتوان اختلاف یافت ز مرجع
شها تو مجمع آیات رحمتی و عجب نی — کنند اگر که خلایق بگرد کوی تو مجمع
اگرچه نیست نهان ذات حضرت تو ز چشمی — جز آنکه کور بود از دموع بغض تو مدمع
طلب کنند خلایق تو را بدیده معنی — که در نفوس بود فهم از پس طلب اوقع
بکربلای تو ما ره نیافتیم دریغا — که داشتیم به بیهوده روزگار مضیع
کدام وادیی ای کربلا که موسی جانم — رسد بگوش ز یادت صدای نعره فاخلع
همی خروش اناالحق ز خاک راه تو یعنی — همی ندای اناالله ز طور کوی تو تسمع
مراست با تو ولی تو سپهر و چشمه سوزن — همان سرای مضیق هم این فضای موسع
فدای تربت پاکت کز اوست علت جابر — نه هیچ حکمتی احسن نه هیچ داروئی انفع
تمام پیر و جوان شایقند خاک درت را — بآن طریق که شایق بود رضیع بمرضع
خصوص یحیی مداح حضرت تو که بود — بجز مدیح تو اش در کلام مطلع و مقطع
ز پا فتاده و دلخسته و بوصل مرغب — ز دست رفته و مستسقی و داب سوی تع
منم بصومعه درگه تو صوفی صافی — اگرچه جامه پشمینه من بهست مرقع
چگونه جان نفشانم بحضرت تو که جانم — امانتی است که باشد ز حضرت تو مودع
اگر بمصر غم ایشه شود لقای تو حاصل — فتم بهر دم آنهی هزار بار بمصرع
بمیل موسی و نیل مرام موسویان شد — بکام قبطی اگر نیل گشت قمل و ضفدع
لباس مدح تو خوش زیوریست حمد خدا را — که زیب قامت من گشته این لباس مقطع
قوافیم همه از یمن همت تو مقفی — عبارتم همه از لطف حضرت تو مسجع
دلی که نیست بیادت بعید غصه مقید — سری که نیست بشوق تو تیغ کینه مرقع

فی وصف الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

غدیر خم شد خم خم می غدیر بیار — چه بگذرد ز گنه خالق قدیر بیار
لک البشاره بشری لک ای بشیر بیار — بیاد شیر حق و کوری شریر بیار
مراد و باره به پستان شوق شیر بیار
که گشت شیر خدا را شراب حق بایاغ

برو بهان گو امروز روز شیران است — بذو الفقار بر دست هر که شیر آنست
ز بهر کفر کنون روز قطع شریان است — سرور اهل نظر کوری شریران است
بشیر پنجه زدن گر روبه آسمان است
ز خشک مغزی دشمن مرا تر است دماغ

بگو به خصم که خیر است آنچه را که وقع — اضاء نجم جلال من السماء طلع
عوائد الله ممن صدر الیه رجع — ندانی ای بسر فتنه بقلب و جع
سوی جحیم چه پیوا شود چه دمع
ره هلاک رود رهنما شود چه کلاغ

پدید گشت بتعیین نقد و قلب محک — بعشر تند همه وحش و طیر و جن و ملک
بشادیند همه از سماک تا بسمک — بگو بآنکه بدل داشت قصد غصب فدک
بشیر پنجه زدن نیست طرز تیر سگت
شکار کردن سیمرغ نیست قدرت زاغ

بیا ببین علی اللهیان چه ابراهیم — چه خوش میان گلستان آتشند مقیم
میان آذر نمرود خفته اند سلیم — شده است از بت و بتگر کم چه دل ابد و نیم
علی شناخته نشناختند حق قدیم
وگرنه بهتر از ایشان بهشتیم سراغ

بیا ببین که نواصب چگونه اند ذلیل   همه حقیر و فقیر و همه سقیم و علیل
سبیل بدیده و گم کرده اند جمله سبیل   سوی سبیل بلاشان غراب گشته دلیل

نموده چهره بگلجار و رشته الجمیل
گزیده زاغ بطاوس و راغ را بر باغ

غرض بخم غدیر احمد بشیر نذیر   بامر حضرت خلاق کردگار قدیر
ز راز حق همه اصحاب را نمود خبر   عیان نمود که بر مؤمنان علی است امیر

رسید امر که ظاهر کند بخم غدیر
که صبغة الله خم را علی بود صباغ

خدای نیست بل آئینهٔ خداست علی   نه عین بار خدا از خدا جداست علی
بجاه و مرتبه از ماسواست علی   برفعت نبی و فر کبریاست علی

مفاد سورهٔ یس و والضحی است علی
از او بچشم رسول است سرمهٔ مازاغ

نبود منبر و آماده گشت چون ز قتب   از آنچه بود بهمراه شه ز خیل عرب
همه گذشته و آینده را نمود طلب   جدا نمود بامر خدا خزف ز ذهب

کمال داد بدین خدا و نعمت رب
نمود نعمت بحد کبریا اسباغ

چه دست یافت بدست خدا ز جا برخواست   خطاب کرد که تبلیغ من ز امر خدا است
بهر که سید و مولی منم علی مولاست   که در علو مقام از همه علی اعلاست

ز پای تا بسر آئینهٔ خدای نماست
ز بندگیش ملک را بجبهه باشد داغ

زماسوی بخدا از خدا علی است علی   بجاه و مرتبه از ماسوا علی است علی
بزرگ آینهٔ کبریا علی است علی   عری ز کبر و بری از ریا علی است علی

بگمرهان سبیل رهنما علی است علی
ز بهر ظلمت قبر است دوستیش چراغ

علی است جل جلاله چه کبریا بجلال   علی است عز خصاله چه مصطفی بخصال
علی است عم نواله مه سپهر نوال   علی است دام کماله دُر بحار کمال

مجیب دعوه و داعی و سائل است و رسول
رسول و مرسل و مرسل مبلغ است و بلاغ

علی است مطلع انوار کردگار علی   علی است مخزن اسرار قادر ازلی
علی است سر خفی و علی است نور جلی   علی است رهبر و ره دین و رهنما و ولی

دو بین مباش که باشد دو بینی از حولی
یکی است یاسمن و نسترن شقیق و بداغ

پس از مدیح و دعای علی رسول مجید   سه مرتبه بشهادت خدا را طلبید
که گفتنی همه گفتم شنیدنی بشنید   شدم مبلغ و این قوم را بلاغ رسید

ولی دو ابتر تیم و عدی عتل و عنید
یکی بمرتبه خطاب و دیگری دباغ

صدا زدند که بخ لک ای ولی خدای   لک الشرافة اصبحت یا علی مولای
علیک معتمدی انت مقصدی و رجای   ملاذ و ملجأ و مرجع توئی و کارگشای

تو در سرای وجودی نگاهبان سرای
ز تو است زینت باغ و ز توست نکهت راغ

ولی مراست بدل صد هزار گونه اسف
که سعی شاه هدر گشت و ملک شد تلف
زمام ملک گرفت ابن بو قحافه بکف
لقد علی شرفک ایها سپهر شرف

فراغتی دهی ار ساعتی مرا بنجف
زعیش هر دو جهانم نکوتر است فراغ

شها تو دانی گردون زسیر لیل و نهار
بروزگار چه پیچی دگر نیارد بار
چه خود بروز جزائی قسیم جنت و نار
بجای جنت عدنم ببخش قرب جوار

بزاهدان زکرم بخش جنت و انهار
که نعمتی است نکو گاه و جوز بهر الاغ

فی نعت مظهر الله الغالب علیه السلام

الا ای برید عید بستان شتاب کن
جهان را از این نوید چه عهد شباب کن
سحابه اش سپید زفیض سحاب کن
عیان آتشی شدید زدریای آب کن

ببرج حمل پدید رجوع آفتاب کن
بشادی زباد و بید ببر از میان خلاف

بیا ساز و برگ دی بغزهای غارتا
نظر کن بسوی دی بچشم حقارتا
مرا کن زجام می بعشرت اشارتا
بده از نوای نی بشادی بشارتا

بکش چون قباد و کی بکیتی مرارتا
که مرگ ار رسد زپی نگردد کسی معاف

بگو مژده از بهار دهد باد مشکبیز
چمن را گهر نثار کند ابر قطره ریز
زآب آتش آشکار کند سیل کوه خیز
همه چیز لاله زار اگر برد دی تو نیز

زگل لعل وقد برار برطل و من دقفیز
اگر دی زرستم شعار فزون شد زدود کلاف

فروزنده آفتاب آورد زبرج حمل
ببر از غزاله خواب چه بنمود گرگ دم
برون کن رخ از نقاب که صبحی بود دوم
چه شد جدی با شتاب نشان ده زبرج سیم

أخلّای بالصواب تعالوا لعیشکم
که فصل گل از شراب روا نیست انصراف

الا ای فرشته فر نگار پریوشم
سمن بوی سیمبر دلارای دلکشم
شهاب قمر سیر پریروی مهوشم
ببین از دل و بصر که در آب و آتشم

روا نیست بیشتر بغم در کشاکشم
مِنَ الْعَیشِ لا تشاد مِنَ الفقر لا تخاف

هلا ابر قطره ریز در گهر بیز میرسد
الا باد نافه خیز دلاویز میرسد
هوای عبیر بیز طرب خیز میرسد
بدل آتش تیز زپرهیز میرسد

چه خوش باد مشکبیز گهر ریز میرسد
مگر شور رستخیز عیان شد ز نون و کاف

شد از طیب گل جهان همه روضه ارم
همه مهبط امان همه معدن نعم
چمن شد زار غوان فلک وار محتشم
هزار اختر ش عیان زهر سو بخت جم

زمین را بآسمان رسد فخر دمبدم
چمن را زعز و شان سزاید بچرخ لاف

زمولود مرتضی جهان است زیب و زین
محبش زاعتلا سرافراز نشاتین
خداوند اتقیا روان بخش عالمین
بود رحمت خدا عطایش بخافقین

تفاوت بگو کجا اگر راست با حنین
چه تیغش گه وغا برون آید از غلاف

علی قبلهٔ مراد علی کعبهٔ امان
علی شافع تناد علی رافع هوان
علی رازق عباد علی خالق جهان
علی صافّات وصاف علی سجده و دخان

علی هادی رشاد علی مهدی زمان
علی اصل اقتصاد علی رفع اختلاف

حرم راست افتخار بعرشش معظّما
ز فروز اقتدار رسول مکرّما
که شد در دی آشکار خدای مجسّما
جز از ذات کردگار وجودش مقدّما

زبانش بکارزار فلک را اگر خما
ز عدلش شد استوار جهان قاف تا بقاف

همه سعی سالک است بعزم صفای او
ز مشعر بناسک است ملازم دعای او
قران مناسک است قرین منای او
همه فتح مالک است حرم بی لقای او

قصیر المدارک است خرد از ارتقای او
غرض در مسالک است مر آن کعبه را طواف

چه در خیف و در منا بود مشعر کرم
بارکان ماسوا بود زمزم نعم
چه در سعی و در صفا بود مروه هم
بارواح من بقا بود کعبه و حرم

بود مستجار ما بدلهای محترم
بمیقات اعتلا بمیزاب اعتکاف

برونی ز ممکنات تو چون واجب الوجود
بکنه صفات و ذات نشاید ترا ورود
فزونی ز کائنات توای کعبهٔ سجود
تعالی الله از صفات توئی منظر ودود

معاذ الله ار بذات تواند گشت شهود
که بر عجز بیّنات خرد راست اعتراف

مقام شهار صدر بصف نعال بین
فلک را فریب و غدر فزون ز اعتدال بین
اگر بوده ام چه بدر ز غم چون هلال بین
چه اکسیر و شام قدر خفایم بجال بین

مرا قلب همچو صدر بضیق مجال بین
مه را انحطاط قدر ز من لطف انعطاف

من آن شخص مضطرم که از کثرت عیال
چو تابندهٔ اخترم که افتاده در وبال
سپهر فسونگرم پریشان بود حال
چو زیبنده گوهرم که گردیده پایمال

چه ماه منورم که نقصم بود کمال
مرا این قول منکرم برون است ز اعتساف

اگرچه بحضرت بود گوی روزگار
چه حجاب بر درت بود چرخ پنجدوا
چه یحیی بحضرت ثناگو بود هزار
بر ذات او زرت کند عرش جان نثار

بمن دوری از برت فزونتر روا مدار
که صحن مطهرت بود کعبه را مطاف

۱ فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

افراخته چون خورشید بر چرخ شرف بیرق
نوری که بود انوار از مصدر او مشتق
بانگ زهق الباطل آوازهٔ جاء الحق
ذاتی که بود اعراض بر جوهر او ملحق

چون سرّ ازل از غیب ظاهر شد از امر حق
وز چهره منوّر کرد هم انفس و هم آفاق

بدری چه هلالی فاش در نیمهٔ شعبان شد
در صبحگهی طالع خورشید درخشان شد
در نیمه شبی ناگاه نجمی مه تابان شد
سرگرم نیاز و راز با خالق سبحان شد

تابنده وجوب انوار بر عرصهٔ امکان شد
فیض ابدی بخشود فیاض علی الاطلاق

آیات خدا از غیب بی شبهه و ریب آمد
با امر خدا موسی از نزد شعیب آمد
انوار شهود اینک از مکمن غیب آمد
در جام قرن لبریز صهبای صهیب آمد
بی شائبه سر غیب از وصمهٔ عیب آمد
باز آمده مخلوقی در مرتبهٔ خلاق

فریاد انا الحق را بر طارم اعظم زد
بر رایت نصر آیت از فتح دمادم زد
با موسی عمران گفت بر عیسی مریم زد
از روح مصور نقش بر جان مجسم زد
از علم الاسماء طعن بر تربت آدم زد
بر دودهٔ آدم شد سلطان باستحقاق

ذریهٔ طاها را چون تاج تبارک شد
از رفته تلافی گشت بر کرده تدارک شد
قل اوحی را بر سر افسر و تبارک شد
لا اقسم را دیهیم بر فرق مبارک شد
فرمانده والا قدر در ملک لعمرک شد
بر تخت غدو آصال هنگام عشا اشراق

آهنگ عراق آور ای ماه حجاز امروز
تا زابل و تا کابل ای ترک بتاز امروز
از زمزمهٔ شهناز بر شاه بناز امروز
نوروز عرب آمد قامت بفراز امروز
شد شور حسینی راست این ساز بساز امروز
در پرده بزن حالی بی پرده ره عشاق

می از خم وحدت ده ای شاهد بازاری
دجال حوادث را شد نوبت بیزاری
زان باده مرا امروز وقت است که باز آری
با انده و با محنت با ناله و با زاری
وقت است که ساز عیش باز آری و بازآری
تا مدحت شاهان را طبعم کند استنطاق

ای قایمهٔ اسلام قائم بقوام تو
از چون تو پسر دلشاد آبای عظام تو
ای دایمهٔ ایمان دایم بدوام تو
وز چون تو پدر در فخر ابنای گرام تو
بر افسر شاهان زیب یک حرف ز نام تو
با جمله رسولان جفت وز رتبه ز هر یک طاق

با منزلت آدم با حکمت لقمانی
هم عیسی بن مریم هم موسی عمرانی
با دانش ادریسی با جاه سلیمانی
بر نوح نجی ناجی از صدمهٔ طوفانی
گلزار خلیل الله در آتش سوزانی
نور بصر یعقوب لخت جگر اسحاق

مقصود خدا ذاتت ز آیات کلام الله
بر سر قضا واقف بر راز قدر آگاه
با نسبت جاهت عرش چون نسبت کوه و کاه
ای بر زده اجلالت بر عرش برین خرگاه
ما بر تو و تو قائم گردیده بامر الله
تو شایق قرب حق حق بر تو بود مشتاق

امروز ولی امر در انفس و آفاقی
هم خالق مخلوقی هم بندهٔ خلاقی
هم روزی معصومی هم قاسم ارزاقی
مخلوقی و خلاقی مرزوقی و رزاقی
غفار گناه ما از کثرت اشفاقی
فریادرس فردا ما را ز ره اشفاق

چون شرع نبی را نظم آمد ز نظام تو
با خواجگی آفاق خورشید غلام تو
آورد سوی احمد جبریل پیام تو
از بس که نمود انعام دست چو غمام تو
نازاده ز مام اطفال ز انعام عظام تو
دارند کبوتروار بر گردن خود اطواق

ای دست دولت تو جود بگنج عطا مجوز ‌ ‌ ‌ بر حکم تو دل محکوم بر امر تو جان مامور
بی فیض کفت کس را معنی نشود مقدور ‌ ‌ ‌ ویرانهٔ عالم گشت از معدلتت معمور
شد فتنه ز پاس تو در حصن فنا محصور
گشته بقفا هم عهد بسته بعدم میثاق

ای داده کمالت نقص سرمایهٔ قصارا ‌ ‌ ‌ با عرصهٔ جاهت تنگ فرصت شد امکانرا
بر موهبت کی شکر ممکن بود انسانرا ‌ ‌ ‌ بر جود تو ای بس شکر لازم بود جهانرا
تا کاسهٔ انعامت قدر در و مرجان را
گردیده بز هر فقر شهد کرمت تریاق

یکچند مرا لطفت محسود اماثل کرد ‌ ‌ ‌ فرمانده نافذ حکم بر عالی و سافل کرد
زینت بمجالس داد زیور بمحافل کرد ‌ ‌ ‌ ضرب المثلم نزد اقوام و قبایل کرد
هر رتبه که دل میخواست نایل شد و حاصل کرد
صحاف عطایت نو د شیرازهٔ این اوراق

اکنون که ز جور چرخ رنجور و علیلم من ‌ ‌ ‌ مهجور و فقیر و خوار مفلوک و معیلم من
گوینده اکابر را آثار جمیلم من ‌ ‌ ‌ حسان توام یحیی هر چه ذلیلم من
زاطفال و عیال امروز دارند نیلم من
هفتاد و دو تن را من عاجز شدم از انفاق

فی میلاد امیر المؤمنین علیه السلام

مرحبا اقبال مقبل حبذا عید سعید ‌ ‌ ‌ فرخا یکماه کاندر او هویدا شد دو عید
مطلع نوروز فیروزست و مولود سعید ‌ ‌ ‌ جلوه گر حق قدیم از آن وزین سال جدید
مژده ده فتح قریب از آن وزین عهد بعید
زان تجلی آمد حق پیدا وزین رخسار حق

مطلع

مطلع السعدین عیدین است این ماه رجب ‌ ‌ ‌ فی الرجب بعد الجمادی العجب ثم العجب
طالع از برج شرف گردید مهر محتجب ‌ ‌ ‌ ظاهر از ماه رجب گردید عید منتجب
فرخ از آن ماه و سال و صبح و شام و روز و شب
خرم از این کبک و شاهین باز و تیهو بط و بق

عید مولود از شرف بر کعبه زیور میدهد ‌ ‌ ‌ زمزم و سعی و صفا را زینت و فر میدهد
زیب بر حجر و منا و خیف و مشعر میدهد ‌ ‌ ‌ خانهٔ حق را فروغ از نور حیدر میدهد
بر دل و جان جلوه الله اکبر میدهد
میزند بر عرش اعلی از تجلی طعن و دق

عید نوروز از دم عیسی نشان می‌آورد ‌ ‌ ‌ مردگان را در حیات جاودان می‌آورد
یکجهان جان بر تن و جان جهان می‌آورد ‌ ‌ ‌ در روان خاکیان روح روان می‌آورد
جمله را بیدار از خواب گران می‌آورد
تا برآیند از زمین بر یکنهج بر یکنسق

عید مولودست با رایات آیات جلال ‌ ‌ ‌ عید نوروز است با مشکات قرآت جمال
عید مولودست ظاهر با جمال ذو الجلال ‌ ‌ ‌ عید نوروزست باهر با فروغ اعتدال
زان تجلی اسلام کامل زین ملک امکان بالکمال
زان اساس شرع محکم زین بنای کن فلق

باد از آن دامن کشان شد ابر از این گوهر فشان ‌ ‌ ‌ خاک از این عنبر فشان شد آب از آن گوهر فشان
آن چه لعل دلبران شد این چه روی مهوشان ‌ ‌ ‌ آن صفای اختران گشت این فروغ کهکشان
الصلا ای میکشان ای دلکشان ای مهوشان
غرق باید گشت از تاب شراب اندر عرق

دهر در مولود طور آسا ز نور نور شد
کعبه چون فردوس طوبی‌اش مقام حور شد

مرتضی موسی و کاخ کعبه کوه طور شد
آتش غم مشرکان را از دنی طنبور شد

گوش و چشم بت پرستان این کر و آن کور شد
شد بلند آوا که جاء الحق و الباطل زهق

باغ در نوروز از گل پر ز نور و نار شد
ریخته از ابر در او لؤلؤ شهوار شد

آسمان آسا زمین با ثابت و سیار شد
در گلوی فاخته انداخته زنار شد

فتنه شد در خواب و بخت خفتگان بیدار شد
برد در میدان آزادی بهار از وی سبق

آنچه از خلق زمین و آسمان مقصود بود
آنکه زیب کعبه و خود قبله مسجود بود

وانچه مایه علت ایجاد هر موجود بود
مظهر حق قدیم و مقصد معبود بود

جل شأنه دام اجلاله همین مولود بود
مقصد و مقصود حق از ماسوا و ز ما خلق

گشت گر مثنا سر رشد تبارک تاج او
مصطفی را عرش دوش مصطفی معراج او

محترم از مقدم او کعبه گشت و حاج او
در طریق فقر نور افزای دل منهاج او

فقر زیب افسر او ماسوا محتاج او
شرع او عرش شرایع فقر او تاج فرق

ایکه در ملک الهی آمر و ناهی توئی
بر سلیمان فیض بخش حشمت اللهی توئی

زیب بخش تاج و تخت و افسر شاهی توئی
بهر اسرار خدا مرآت آگاهی توئی

خلق را روزی‌رسان از مرغ تا ماهی توئی
روز روشن را ضیا و شام تاری را غسق

آنکه را فرزندی و پیوندی و مانند نیست
زان تو مانند کسی و کس بتو مانند نیست

خانه زادش جای فرزند است که فرزند نیست
در خدائی حشمت جای چرا و چند نیست

هستیت را با علایق صورت پیوند نیست
فالق الاصباح ایجادی تو و رب الفلق

سطح کاخت را محقر پاسبان است آسمان
با مه و خورشید اندر آستانت آسمان

زین سبب از کهکشان رتبه میان است آسمان
بنده بی اسم و بی رسم و نشان است آسمان

لیک زین فخریه اندر امتنان است آسمان
گر کتاب فضل تو بتوان شمردش یک ورق

بسکه اوصاف خدا را یافته ذات تو مثل
بس قصیر الباع و قاصر فهم و در این قصه طول

من خدا میخوانمت باطل نبودی گر حلول
ایکه در ادراک اوصاف تو قاصر شد عقول

در سپهر دین تو را کی فرق باشد با رسول
تو نمودی رد شمس و او قمر را کرد شق

دور از انصاف است ای دانای راز تو
گشته بر تیر بلا در ابتلا جانش هدف

ماند یکی در صفاهان و تو را جا در نجف
ماند از حرمان و هجران جوارت در لهف

ای خوش آن درگه که افواج ملایک صف به صف
نقد جان بنهاده از بهر نثارش در طبق

فی نعت امیر البرره علی علیه السلام

باد سحری باز چه انفاس مسیح است
وین صبح مگر طلعت دلدار صبیح است

یا نکهتی از طره آن یار ملیح است
کاینگونه بتوحید گواهی صریح است

خیزا ایکه تو را خوی حسن نطق فصیح است
بر تاج فصاحت بزن از ناطقه ابلق

چندی اگر از تفته هوا بود چه سیماب
باغ و چمن از موهبت ایزد وهاب

از تفته هوا گشته کنون آب چه سیماب
این منفرش اکنون شد و آن مسقط قلاب

پوشید بتن صحن چمن خلعت سنجاب
در باغ بگسترد صبا فرش ستبرق

در دشت عیان غلغل تیم وعدی آمد
تسبیح کنان از زهری وواقدی آمد

در نغمت هوا عنصری وعسجدی آمد
تقدیس زنان مازنی وخالدی آمد

بلبل چه ابو الفتح ز لحن خدی آمد
بوسیچه جریر است وچکاوک چه فرزدق

افراخته شد تا بچمن قامت شمشاد
آن قصر که ضحاک ویش ساختی آباد

از طرهٔ گل باد سحر غالیه بگشاد
بر کند فریدون ربیعش ز بنیاد

شبدیز دی ملک بهرام چمن داد
تا باد دستار شد و باغ خورنق

در دشت عیان غلغله روز نشور است
اکنون که چمن وادی ایمن ز سرور است

از هر طرفی بعثت اموات قبور است
گل آتش موسی شده و شاخ چه طور است

خیز ایکه رخ و زلف تو چون ظلمت و نور است
کین صبح منور شد و آن شام معلق

مهر چمن افروز به بیت الشرف آمد
چون درّ گرانمایه برون از صدف آمد

از شرم رخ لاله رخان منخسف آمد
جیش طرب از هر طرفش صف بصف آمد

اطراف چمن همچو زمین نجف آمد
کز هر طرفش گشته عیان بانگ انا الحق

فرخنده زمینی که بود مخزن اسرار
آنگونه که قسمت ز جداول برد انهار

از جلوهٔ او عرش بنقش است پدیدار
یا ذات مؤثر که بود منشأ آثار

یا نقطه کز او منشعب آید خط پرگار
زو نور و ضیا یافته افلاک مطبق

ز اشباح خیالیه و ارواح حقایق
چه عاشق و معشوق چه مشتاق چه سایق

تا آنچه پذیر است بجود در نگ علایق
چه سنبل و نسرین و چه سوری چه شقایق

هر یک بگرفتند از او بهرهٔ لایق
چون فعل که از مصدر خویش آمده مشتق

آن کعبه که از کعبه گرفته ز شرف باج
هر ذره ز خاکش بسر تاجوران تاج

اوّل قدمش ختم رسل یافته معراج
ابریست که بارد بزمین لؤلؤ مواج

بحریست که دارد بصدف گوهر وهاج
فلکی است که علم و ادبش آمده زورق

ای طور دل و کعبهٔ جان مصدر آمال
توقیع ظفر اصل هنر معدن اجلال

جنبای خرد معنی فرآیت اقبال
چشم و دل جانها بسوی تست بهر حال

وصفت چه بیارست باذکار و باقوال
با تعه که خموشی است در اوصاف تو اوفق

از مقدم بن عم نبی شاه فلک فر
شاهی که شد از خلق نکو مظهر داور

اینجا که بجفنه باقی این زینت و این فر
با ختم رسل بود چه یکروح و دو پیکر

هم لطفش از آب بقا گشته مخمر
هم قهرش از قهر خدا گشته ملفق

موسی شد و در مصر شبان وار برآمد
یوسف شد و اندر سر بازار برآمد
عیسی شد و گویند که بر دار برآمد
احمد شد و گنجینهٔ اسرار برآمد
هر دم بلباسی دگر آن یار برآمد
تا معنی حقیقت خود کرد محقق

یکماه و ز صد برج نماید رخ فرخ
یک شوخ و گه از روم بود گاه ز خلخ
یک شمس و ز صد کاخ پدیدار کند رخ
یک لب بود و گه بطلب گاه بپاسخ
منسوخ نباشد چه حقیقت چه تناسخ
ها فرق اباطیل کن و قول مصدق

یحیی بگه نظم ادیبی است سخن سنج
ویران شده معمورهٔ ملک دلش از رنج
چون چشم نکویان سخنش مست پر از غنج
وین نکته عیان شد که بویرانه بود گنج
بنگر بکلامش که بصد خدعه و نیرنج
چون دعوی همبازی شهبار کند بق

فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر علیهما السلام

ای ندیم بزم حالی ساز عشرت ساز باش
کابلی موی ای حصاری ترکم ای شمع طراز
از نوای خارکن بر نغمهٔ شهناز ناز
بلبل اندر نای اصول فاخته آورد باز
زابلی مطرب بنغمه شور و آهنگ حجاز
زد ره عشاق گه سوی صفاهان گه عراق

الحذر از جور این بیدادگر چرخ الحذر
داد در خط فرو داز رگ سپهرم چون مقر
که ندارد غیر خسران نخل دانش را ثمر
کرد خون کاسهٔ سرم از جور دست کاسه گر
می ز شط بصره کن تا خط بغداد ای پسر
تا بگیرم هفت خط بالاتر از سبع طباق

داد اندر شطرنج دهر شطرنجی ثبات
عرصه طی کردم پیاده ماندم از طامات
پایمال پای پیلم کرد از دست حیات
شهسوارا ای رخت در سومنات دل منات
گر وزیرم یا که شه داد از سپهر سفله دات
کین منافق یار با ما نیستش رسم وفاق

کید بهرام فلک آورده ام از رفعت فرود
آن سیاه دشمن که سودا به فلک از بهر سود
رامح گردون سنان بر من آمد تن فرود
که بتهمت دامنم آلوده کرد و گه ستود
کرد گر سیوز صفت بس مکر و کین با من حسود
تا بگیرد ترک چرخ از هستیم ضیق الخناق

شاخ طوطی شد چه شه با فر طاوسی شجر
ای تذرو خوش خرام ای قمری نیکو سیر
ساخته چون فاخته بلبل فراز آن مقر
زلف چون بال پرستو بت بچهر چون قمر
بلحو اصل رادو راغ آورده اندر زیر پر
خیز و از خون کبوتر ساز شهدم در مذاق

معتدل شد در لطافت صحن باغ و طرف کشت
باغ قانون جوانی عادت پیری بهشت
شد مساوی در نزاکت کعبه و دیر و کنشت
ای رخت در زینت و فر غیرت باغ بهشت
باش تا چندی دگر در موسم اردیبهشت
از بهشتی باده سازد سرخ گل می در ایاق

ای فلک گر قصد قتلم کرده‌ئی با عجل
یا درنگی در بقا کن یا شتابی در اجل
چند پست از دیگران باشم چه خورشید از زحل
یا نمایم شکوات در حضرت شاه اجل
موسی کاظم چه نورش را تجلی از جبل
گشت از آن مدهوش موسی شد جبل را انشقاق

حضرت موسی بن جعفر افتخار من سبق
من سبق را در جلالت برده ذات او سبق
دفتر ایجاد را آخر کلام اول ورق
بر وجود و جود ذاتش ما نفسّر با صدق

شد ز بعد حضرتش جان ملتهب دل محترق
قرب خورشید ار شود باعث زحل را احتراق

نور طور حق ستانی سینهٔ سینای اوست
یکفروغ انوار بیضا از ید بیضای اوست
معنی انّی انا الله ظاهر از سیمای اوست
قوم موسی را طعام از منّ و از سلوای اوست

وادی طور است کوی او و دل موسای اوست
مانده اندر تیه حیرانی ز فرط اشتیاق

خضر اسکندر خدم سکندر موسی خصال
موسی عیسی کلام و عیسی یوسف جمال
یونس یوشع جلالت یوشع شعیا خصال
نوح لقمان دانش و لقمان بوالقاسم کمال

حیدری احمد خصال و احمدی حیدر جلال
جل قدره جفت با مخلوق و چون خلاق طاق

مصطفی را ناصر اندر بدر و یاور در حنین
با علی در خیبر و در کربلا یار حسین
چون حسن زهرای اطهر را اکرم نور عین
جبههٔ سجاد و باقر را چه صادق زیب و زین

آسمان دارد یکی ماه و زمین کاظمین
آمده ظاهر دو خورشید اندر او از یک رواق

یک فلک اجلال یک گیتی شرف یک چرخ شأن
کاسمانش آستان است آستانش آسمان
هم یمش در آستین و هم جمش در آستان
عیسیش در بندگان و موسیش در چاکران

شهد بی امداد مهرش همچو زهر جان ستان
زهر اندر جام لطفش خوشتر از کاس دهاق

ای حدوث ذات پاکت گشته همسر با قدم
هر دو کون از امر کن بنموده موجود از عدم
از زبان و سینهٔ ذات رمزی بود لوح و قلم
ملجأ روم و ملاذ روس و منجای عجم

مشتق از تو فعل هر خیر آنچه هست از بیش و کم
آری آری فعل را باشد ز مصدر اشتقاق

ابر شستت گر دو سم گردد چه صاعد در زمین
جان دشمن را است تیر و دوست را در ثمین
ذات پاکت از شرف ای پیشوای متقین
گشته مرآت صفات و ذات رب العالمین

کل شیء را است احصا در تو ای نور مبین
عکس را با اصل آری در صفت باشد وفاق

ای ز انعام عطامت پیر و برنا شیخ و شاب
کرده مانند کبوتر طوق طاعت در رقاب
یوسف آسا اهل مصر دهر را بی ارتیاب
بنده و آزاد کردی از عطای بی حساب

رشتهٔ انعام عامت حلق گردون را طناب
طوق الطاف تامت جسم جوزا را نطاق

ای تو مستم گشته انواع غلامیت جاه
نیست بر خلق جهان الا که درگاهت پناه
بخشد انعامت چه ذات کبریا کوهی بکاه
آرد الطاف فقیری را ز ماهی تا بماه

در کهت مهر است و یحیی ماه با عون الاله
ماه را تا چند باید داشتن اندر محاق

مر مرا در هجر خاک درگهت گردیده حال
حال آن لب تشنه کافتد دور از آب زلال
صدر میجویم از آنم جاست در صف نعال
بدر میخواهم از آن گردیده جسم چون هلال

همچو سوفسطائیان خوابم ندانم یا خیال
زین عقوبت در عوایق مانده چون فرزند عاق

حضرت را بود دنیی محبسی دار الملال
محبس سیم فراق اهل و هجران عیال

سجن دیگر گوشهٔ زندان هارون بعد سال
زین سه محبس نه فلک را دل ز خون شد مال مال

آه از آن اختر که گردونش فکند اندر وبال
داد از آن زهری که هارونش فکند اندر مذاق

در رطب زهر تو و زهر حسین از تیر بود
تو سرت بر خاک و او بر نیزه منزل گیر بود

پاره قلب تو ز زهر او پاره از شمشیر بود
تربتش خاکستر و ماوای تو زنجیر بود

وا مصیبت قتل آل مصطفی تقدیر بود
در مدینه و سامره در طوس و بغداد و عراق

فی نعت فاطمة الزهرا و رثائه علیها السلام

ارکان فلک را اشباح ملک را سکان حرم را چه پیر و چه برنا
چون نیست مناصی جویند خلاصی از مومن و عاصی از جاهل و دانا

مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دودهٔ آدم ذریهٔ حوا
خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیی و عقبا

از زهرهٔ زهرا صدیقهٔ کبری انسیهٔ حورا فرماندهٔ آفاق

هم صادر اول هم کامل اکمل تنزیل و منزل تاویل و مأول
از دودهٔ خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل

در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل
محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی ببقایش از آخر و اول

بر خلد مخلد بر نعمت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق

هم محیی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات
هم قائل و سامع هم باعث و مانع هم رافع و واضع از جمله جهات

هم ملجا ایام هم ماحی آثام هم حامی اسلام هم آینهٔ ذات
هم مرشد جبریل هم معنی تنزیل هم ناسخ اباطیل هم محو خرافات

منجای بد و خوب هم منجی ایوب هم ملجا یعقوب هم ناجی اسحاق

ایجاد جهان را امکان و مکان را پنهان و عیان را شد علت غائی
فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی

فرماندهٔ سامی بر ذات گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی
زو عالم ایجاد زو زمرهٔ امجاد زو اقطاب و اوتاد گردیده مباهی

انوار جلی بود سر ازلی بود کز حب علی بود از کون و مکان طاق

در جلوهٔ غیبی همه آثار سمائی آیات خدائی بر حضرت او جهر
هم فاتحهٔ ذکر هم ذکر مبین هم آیهٔ والتین هم سورهٔ والعصر

از بهجت والا از رحمت عظما آثار نبی را آیات خدا فاش
هم ظاهر و مکنون هم مظهر حق در پرده و بیرون در جلوه بهر عصر

زان لعل بدخشان تابنده درخشان خورشید درخشان اندر گهر اشراق

هم مام ائمه هم کاشف غمه هم شافع امه هم حجت [illegible]
حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل [illegible]

از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره [illegible]
در چرخ شرف ماه در ملک هنر شاه از دو کس آگاه چو خضر [illegible]

هم مایهٔ نعمت هم آیهٔ رحمت هم ناصر امت هم کافل ارزاق

صدیقه و عذرا مخدومه و علیا هم دختر حوا هم مادر آدم
بر خیر مصبب با قدر و مرتب هم قالب حب هم خالق عالم

از کثرت احسان او راست ثناخوان هم سوی عمران هم عیسی مریم
سویش نبرد ره در بنگه و درگه اجسام منزه ارواح مکرم

آن جوهر قدسی حوریهٔ انسی از رومی و فرسی برهانده ز املاق

دخت شه لولاک کز خلقت افلاک وز آب و گل خاک مقصود خدا اوست
بر سر شفاعت هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا اوست

زهرا ز بهائش و آیات عطایش و فتح بابش منشور قضا اوست
فیض متراکم فرمانده و حاکم دیوان محاکم در ارض و سما اوست

هم عاشق و معشوق هم رازق مرزوق هم خالق و مخلوق هم بندهٔ خلاق

در بحر کرم موج بر چرخ شرف اوج با شیر خدا زوج مانند خدا فرد
او عالم هر غیب المدافع هر ریب او ساتر هر عیب او دافع هر درد

صدیقهٔ کبری مخدومهٔ عظمی مخدومهٔ والا بر هر زن و هر مرد
از جان شریفش از جسم لطیفش از شخص منیفش عطرانست بهر ورد

با لطف عمیم است با خلق عظیم است بر خلق رحیم است از نیکی اخلاق

خرگاه جلالش توقیع کمالش الطاف نوالش آن چهره [illegible]
هم مصدر نیکی ها هم زینت ناسید افلاک [illegible]

از عیب مصون است از حصر برون است ایمن ز فرون است از حیز ادراک
خارج ز بیان شد برتر ز جنان شد نور شعیان اندر کرهٔ خاک

بخشید جنانی بس نو به نوا راست با لبش از کثرت اشفاق

افسوس که امت نادانسته حرمت زان مایهٔ رحمت آن شمع هدایت
زان واسطهٔ فیض آن رابطهٔ فیض آن ضابطه آن عین عنایت

بردند فدک را آزار ملک را خوش حق نکرا کردند رعایت
زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از راه خطا کردند حمایت

تا یافت ز سیلی خسارهٔ نیلی در فرط علیلی شد طاقت او طاق

فیضش همه بُرد ز سینه شرر عالم همه خورده نان و نمک او
بر ظلم رضا شد در راه خدا آنانکه جدا شد از قلب ز نمک او

سطری ز بشر کرد هر روز برگرد از کینه عمر کرد غصب فدک او
غافل که چه خیزد آنکس که بشر نمرود گرد ز شغل فدک او

شد زافت بازوش و حقه پهلوش شق نطفه که برد حق را بی ایمان

از جور عمر داد کان ثانی شد از آتش سعی بر فاشر ز
آن کفر مجسم با ظلم پسر عم آتش سعی عالم از آتش در ز

شد نزله آیین بر خیل نبیین او را که داد این سیه کرده آدم عمر ز
با حال نگارش با جسم نزارش بر سینه زار از آتش از قبل

تا عمر بسر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

فصل ربیع و دی چه بهم یافت امتزاج
چرخ از زمین زمین ز فلک خواست باج

گیتی میان گرمی و سردی شدش مزاج
یا للعجب که چرخ و زمین از ره لجاج

بستند هر دو تنگ کمر را ز بهر جنگ

باز زیب و فر نمود زمین ساز رزم ساز
هر یک گشوده شهپر و مخلب نموده باز

روی سما گرفت ز مرغان نغمه ساز
از بوالملیح و فاخته تیهو و کبک و باز

سرخاب و سار و سیره و بوسیجه و کلنگ

از کهکشان گرفت بکف تیغ آسمان
بی نامه در رسالت و برلیغ آسمان

بر سر کشید اسپری از تیغ آسمان
زان پیش کآفتاب کشد تیغ آسمان

از رعد طبل جنگ بد از برق پیشهنگ

بهر زمین ز خیل درختان پر شکوه
شد دهر پر ز غلغل و شد دشت در ستوه

لشکر همی ستاد گروه از پی گروه
بگرفت با شکوه کریوه بگرد کوه

چون اهرمن که بر کتف آورده پالهنگ

آورد بهر رزم ز سرو و شجر زمین
سوی سپهر بر شده تیغ و سپر زمین

راه گذر گرفت ز هر رهگذر زمین
از بس پدید ساخت نبات و حشر زمین

در خاک شد غریو و در افلاک شد غرنگ

می ریخت آسمان بزمین تیر سان تگرگ
شخ را گذشت هستی و گل را رسید مرگ

غارت نمودش از اثر باد ساز و برگ
خرطوم پیل بود مگر ابر و شاخ کرگ

کز هیبتش درید بتن زهره پلنگ

بر کف گرفت نیزه آتش فشان درخت
آن هر دو فرقه را ز جدل تیره گشت بخت

گل همچو شاه ملک ستان تکیه زد بتخت
کردند کین دو سر در و شد امر صلح سخت

بستند صف دو لشکر و شد کار جنگ تنگ

پس قارن شکوفه زد الکوس وارکوس
شد چرخ از او چه روی شماسان کشند بوس

آمد برون بغر فریبرز و برز طوس
از سبزه کرد خاک بتن درع اشکبوس

رهام چرخ تا فکند در بر ششدرنگ

با یال و بال سامی و نیروی نیرمی
گرزی چه اشکبوس جگر خسته شد ز می

زال فلک ز صاعقه زد تیر رستمی
با دیو خاک کرد فلک رزم ضیغمی

کو را درید اکحل و شریان بتیر خدنگ

خیز ای پسر ز بهر تماشای رزمگاه
کوه و زمین و چرخ و فلک آفتاب و ماه

حیران نماز حسن خود این جنگجو سپاه
از کینه کنند توبه و گردند صلح خواه

گیری بی مصالحه گر زلف خود بچنگ

امروز ای پسر گه غوغا و رزم نیست
هرگز حدیث رزم چه گفتار بزم نیست

کس را بجز بسوی طرب میل و عزم نیست
ما را که جز پیاله کشی عزم جزم نیست

کمتر کنیم وصف شه چین و ملک زنگ

خیزای بهشت عارضم ای یار گلعذار — کار بهشت کرد جهان را بهشت وار
از زلف و روی و سوی بزم طرب بیار — سنبل ز باغ و گل ز چمن مشک از تتار
خوخطا و اطلس چین و دیبه فرنگ

در ساغرم چه خون سیاوش شراب کن — آتش بکاسهٔ سر افراسیاب کن
گر سیوز است غم بی قتلش شتاب کن — در جام خسروی می چون خون ناب کن
کافراسیاب غم بگریزد بسوی گنگ

پیش از نعیق زاغ و پس از صیحه خروس — از بط بریز باده بکشتی علی الرؤس
خیزای تذرو تند خوای طوطی عبوس — چون کبک در خرام و چه طاوس در جلوس
برزن اصول فاخته و نغمهٔ کلنگ

خیزای طبیب جان و بدل ابتهاج کن — بیمار عشق خویش صحیح المزاج کن
عناب لب قرنفل خالش علاج کن — پس با بذاب شکر لعل امتزاج کن
کین خسته را علاج نباشد زبارهنگ

شد وقت آنکه رو سوی گلزار آوری — ور شرم حال لاله و گل زار آوری
از طرف باغ نرگس خمار آوری — رحمی بحالت دل بیمار آوری
گر رنج شد عصا بکف از غصه زرد رنگ

یابی طریق مدح شهان در زمن زمن — خوانی مدیح شاه جهان در چمن چمن
با شورش حسینی و با نغمهٔ حسن — خوانی ثنای سرور دین زاده حسن
گردون بهوش اختر مجد آسمان هنگ

خلاق آسمان و زمین صاحب الزمان — دارای جان و داور معمورهٔ جهان
فرط ظهور داشتش از چشم ما نهان — میزان لطف او نشد ار مهبط امان
در حشر تو او سنگ جای پارسنگ

دانش که شد ز حیز ادراک ما اجل — از بندگیست اگر وا ز داوری اجل
هم قالع ضلالت و هم ماحی زلل — از ذیل حشمتش شده دست خیال شل
در کوی شوکتش شده پای وصول لنگ

قد جل شانه از شرف آن سرور جلیل — موجود بود ذاتش و معدوم جبرئیل
بر انبیا نمیشد اگر لطف او دلیل — موسی هنوز بود روان در میان نیل
یونس هنوز داشت مکان در دل نهنگ

ای ذات از تصور اوهام ما برون — از واجبی فروتر و از ممکنی فزون
از تو پدید آمده ما کان و ما یکون — منشور مهر نور تو مشک آورد ز خون
فرمان قهرمان تو لعل آورد ز سنگ

یا واهب العطیة فی البر و البحار — یا رازق البریة فی اللیل و النهار
بر راه راست ناید اگر خصم کجمدار — ای پایدار در ره دین بر بپای دار
آن فرقه را که نیست بسر شوق نام و ننگ

کس را کنون بسر هوس نام و ننگ نیست — میل همه بجز سوی اهل فرنگ نیست
اولاد را بمام و پدر غیر جنگ نیست — زیب مجالس همه جز تار و چنگ نیست
امجاد را بشیشهٔ ناموس خورده سنگ

بس ظلمها بما شده از روس و انگلیس — لا مذهبان ابله بیهمت خسیس
احمق تر از مجوس فرنگی مآب پیس — اهل فرنگ را ز خری ته پیاله لیس
ناموس گشته جمله ز غفلت بچرس و بنگ

یحیی که هست مادحت ای پیر تو من — گشت از ثنات فخر زمان مفخر زمن
اندر ثنایت ایشه دوران کلام من — یک حرفم از زبان و ز گوهر هزار من
یک نکته از دهان و ز شکر هزار تنگ

ای کعبهٔ جان قبلهٔ دین مشعر اسلام
میزاب سخا فیض کرم زمزم اکرام
رکن ظفر و مسلک فرسنگ انعام
هر کس بعنایت ز صفا نا درو احرام

هرگز نشود فیض بر از حجة الاسلام
گر حجر و حجر معقدی ای مصدر اقبال

روزی که بسیعت ز پی چاکری آید
جبریل امین از در فرمان بری آید
بر مهر رخت مه ز شرف مشتری آید
بارار دهیش چرخ پی داوری آید

بر دست سلیمان اگر انگشتری آید
مارا چه غم از فتنهٔ اهرمن و دجال

دجال کش ای عیسی جان بخش مظفر
گر تیغ کجت راست شود دین پیمبر
گردید چه از طلعت آفاق منور
هر کس بودش علتی از کفر بخاطر

تو چاره نما علتش از تیغ دو پیکر
آری نبود چاره شغش بجز اغلال

میر اتو ئی ای شاه که از نعت و تعظیم
قل اوحی او رکی و لا اقسم دیهیم
مقصود ز طاها ئی و محمود ز حم
پوشد چه زمین زامدنت خلعت تکریم

بس قد الف وار که از بیم شود میم
بس قامت چون سرو که از خوف شود دال

گویم اگرت رتبه بر از کون و مکان است
با فیض بر از لطف تو اقطاع جهان است
آنجا که عیان است چه حاجت بیان است
شمشیر تو را آگهی از درد نهان است

در حاسد و خصمت سرطان و خفقان است
کان رارگ اکحل برد این رارگ قیفال

شاها چه ز عدلت بجهان خار شود گل
عصفور زند شاد بسر پنجهٔ طغرل
ای کرده بارزاق و با آمال تکفل
چون رابطهٔ خلقی و واسطهٔ کل

در کشش قلم بخشش و بنمای تفضل
آندم که نمایند برت عرضهٔ اعمال

ای بر همه آفاق شده فیض تو فائق
چون مهر پس ابر دهی زیب حدائق
در جستجویت مهر و مه از سبع طرائق
فیضت برد ایجاد بآنات و دقائق

لطفت برهاند گر از آثام و عوائق
کس نرسد خیر و لو ذرهٔ مثقال

مملو شده از ظلمت کفر انفس و آفاق
بیرون چم و شو ماحی کفر از ره اشفاق
ای پرده نشین پرده گی حضرت خلاق
در پرده دری از چه دری پردهٔ عشاق

هم واسطهٔ رزقی و هم قاسم ارزاق
هم رابطهٔ خلقی و هم مرسم آجال

ای مقصد ایجاد وجودت زبدهٔ آیه
در نعت تو قرآن نبی آیه بآیه
در خوان تو افلاک سفالیست نفایه
جان راست بتو مایه و دین را بتو پایه

در نحو بیارند بلی نون وقایه
تا او کند از اسم نگهداری افعال

ای بر همه اسرار خدا آمده آگاه
مائیم بتو قائم و تو قائم بالله
العبد و ما فی یده کان لمولاه
ای شاه ملک چاکر و ای میر فلک جاه

از بهر یکی پارهٔ نعلین بها خواه
آندم که کشی تیغ و شوی قاتل ابطال

کین خواهی آن شاه کن ای سپهر مظفر
خون گشت دلش از غم هجران برادر
کاندر صف کین از ستم فرقهٔ کافر
پس عرصه تهی دید ز احباب سراسر
نه عون بجا دید نه عباس و نه اکبر
یاران همگی رفته و شه مانده بدنبال

بردوش چه ز سر هوش و ز دل صبر و ز تن تاب
بنمود از آن فرقهٔ کافر طلب آب
سوز عطش و تف هوا فرقت احباب
پیکان بعوض دید ز هر سمت و ز هر باب
باری چه بر او خصم دغا گشت ظفریاب
از تیر چه مرغان بدر آورد پر و بال

پس سنگدلی سنگ ستم زد بجبینش
رحمی ننمودند باحوال حزینش
وز تیر جفا قطع نمودند وتینش
دادند ز زین قوم لعین جا بزمینش
وز خنجر بیداد گر شمر لعینش
گشت آنچه که بی شدش از وصف و بیان لال

فی نعت مولانا صاحب الزمان علیه السلام

در این سرای غرور ای دل حمیده خصال
جهان سرای زوال است و دهر دار ملال
ز بهر نفس سگین بپای عقل عقال
ممان بدار ملال اندر این سرای زوال
کنید همتی ای کاروان بشد رحال
که کوفت قافله سالار مرگ طبل رحیل

مر این عجوزهٔ ایام هیچ طفل نزاد
چه تخت نوذر و خرگاه سلم داد بباد
که دست دایهٔ نامهربان مرگ نداد
اساس طوس و کلاه کی و قبای قباد
مجو طریق وفا از سپهر سست نهاد
که جز براه هلاکت غراب نیست دلیل

ببین بطیش کن عیش و حزن ساز سرور
نه از قیاصره بگذاشت نام و نه ز قصور
کرمی ندارد از اعدام کاینات قصور
نه از اکاسره بنهاد رسم و نه ز قبور
نه بیمی اورا از ازدحام الف و کرور
نه باکی اورا از انعدام فرقه و ایل

شکرلبان ز بس آسوده اند زیر زمین
تو گوئی آنکه بشکر شده است خاک عجین
و یا بیاد خط و چهرشان و زلف و جبین
دمیده سنبل و سوری و لاله و نسرین
همه بوادی خونخوار هجر مانده غمین
همه ز خنجر بیداد مرگ گشته قتیل

هنوز میرسد از کوه عشق و دشت جنون
هنوز میرسد از طرف دشت و از دل نون
صدای تیشهٔ فرهاد و نالهٔ مجنون
نوای نالهٔ ایوب و گریهٔ ذالنون
هنوز هست ببیت الحزن مگر محزون
که میرسد بدل آرز نوای اسرائیل

نوشته پادشهان را بروی لوح مزار
همان کسیکه برآورده بد ز شیر دمار
خطی که فاعتبروا منه یا اولوا الابصار
سرا است مسکن مور و تن است طعمهٔ مار
بمهد عزت اگر بودیش بناز قرار
کنون بخاک مذلت فتاده خوار و ذلیل

بخواب غفلتی ایدل وَقَدْ مَضَى الْأَيَّام
اگر که عاشق یاری تو راست خواب حرام
وَكُنْتُ مُشْتَغِلًا بِالذُّنُوبِ وَالْآثَام
فُدِيتُ لَكَ عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَام
مده ز فرط تغافل بدست نفس زمام
میار کشور هندوستان بخاطر فیل

اگرکه خضری وسیراب چشمهٔ حیوان — وگرکه نوحی وناجی زصدمهٔ طوفان
بحشمت ارکه سکندر بحکمتی لقمان — وگر خلیلی وایمن زآتش سوزان

ویا چه عیسی جان بخش وموسی عمران
خلاص نیست آخر زجنگ عزرائیل

مرا که چهرهٔ جان گشته ازگناه سیاه — شده است فکر وکار وشده است حال تباه
رخاره بسته شد ازششجهه بروی راه — هم از تواتر عصیان هم ازهجوم گناه

بهیچ روی ندارم زهیچ سوی پناه
جز آنکه گردم الطاف میر عصر کفیل

ولی اکرم ذوالنصر میر قائم عصر — که نقش رایت اجلال اوست آیت نصر
بذات او شده آیات کبریائی حصر — بشخص او شده اجلال مصطفائی قصر

برتبه معنی والفجر ومقصد والعصر
که گمرهان ره عشق راست پیر ودلیل

حسن شمایل وهادی عطا تقی منظر — رضا خصائل وموسی سخا وجعفر فر
زعلم باقری وزهد ساجدیش اثر — حسین روی وحسن خوی وفاطمی گوهر

بفر حیدری واصطفای پیغمبر
بل او چه ذات خداوند بی شبیه وعدیل

یگانه که زقدرت چه قادر بیچون — اذا اراد بشیئی یقول کن فیکون
هرآن جلالت کز اولیا باد مقرون — هرآن شرافت کز انبیا باد مشحون

چه نور ایزد دادار ظاهر ومکنون
چه ذات احمد مختار لازم التجلیل

امام مفترض الطاعه واجب التعظیم — خدیو ملتزم الحرمه لازم التکریم
ملاذ ومرجع درماندگان زلطف عمیم — پناه وملجأ دلخستگان زفیض عظیم

چه اسم اعظم نامش بود شفای سقیم
چه جد اکرم یادش بود دوای علیل

خدایگانا خود بینی وخود آرائی کن — بملک پاک خداوند خود خدائی کن
برآ زپرده خداوار وخودنمائی کن — بری زکبر وریائی توکبریائی کن

چه ذات پاک خداوند خودستائی کن
که داده است خداوندیت خدای جلیل

بحکم تواست که پویا شود چمن زشقیق — بامر تواست که زیبا شود یمن زعقیق
زمهر تواست چه کاس رحیق نار حریق — زقهر تواست چه نار حریق کاس رحیق

ره طریق توجویند رهروان طریق
سوی سبیل توپویند هادیان سبیل

توای مسیح مبارک قدوم فرخ فال — بیا که پرشده عالم زفتنهٔ دجال
زبس براکم بدعت زبس وفور ضلال — بچهر آینهٔ دین نشسته زنگ ملال

پی نثار توای شاه کشور اجلال
مسیح نقد روان برکف آمده چه خلیل

شها چه شیر خدا تیغ ازنیام برآر — پی حمایت دین بشر انام برآر
زآستین خدا دست انتقام برآر — روان فرقهٔ بی ننگ وعار ونام برآر

زبهر بادشه تشنه کام کام برآر
که گشت ازستم زادهٔ زیاد قتیل

کسی نگفت که محبوب داور است حسین — کسی نگفت که سبط پیمبر است حسین
کسی نگفت که فرزند حیدر است حسین — کسی نگفت حسن را برادر است حسین

کسی نگفت که زهراش مادر است حسین
کسی نگفت که فرخ رسول رب جلیل

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش — که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش
چه شد لباس که شد خاک کربلا کفنش — چه شد اساس که شد دستخوش ز خواه طلبش

هنوز روح تعلق چه داشت بر بدنش
نمود شمر بی کشتنش چرا تعجیل

ندیده و نشنیده کس و نیافته بهر — که تشنه کشته شود میهمان بنزد دو نهر
چهار نهر بود بهر مادر او مهر — بسی طلب کند آب روان بسر و بجهر

دهند آب ز خنجر سرش برند بقهر
ز بهر دیو و دد آن آب را کنند سبیل

عزیز بود اگر در بر پیمبر و آل — ز رستم اسب چرا گشت پیکرش پامال
ندانم آنکه چه دستان زد آسمان به آل — بدستاو و شد از دست ساربان بچال

گهی ز شاخ درختش بدید گشت جلال
گهی نمود بطشت طلا جمال جمیل

سبب چه شد که لب آب میهمان عزیز — شهید شد لب عطشان ز خنجر خونریز
دیا بکوفه ویران عیال شاه حجیز — چه بانوان حریم خدا شدند کنیز

دهند وا اسفا قوم بی شعور و تمیز
زکاتشان بیکی لقمه نان چو ابن سبیل

عیال حضرت خیر الانام فخر بشر — ز کربلا بسوی کوفه گشته راه سپر
همه دو لب ز عطش خشک و دیده از خون تر — خلیده خار بپا و نشسته گرد بسر

ازین قضیه بجان جهان فکنده شرر
نوای ناله یحیی چه آه جبرائیل

فی نعت مولی الموالی علی علیه السلام

ماه قربان است برخیز ای هلال ابرو غلام — تا نماید ماه قربان از هلالت بو درام
ستغیر ای از هلال ابرویت بدر تمام — باده خورشید سان کن در هلالی شکل جام

تا بطاق ابروی همچون هلالت مستدام
در هلالی جام نوشم باده چون سلسبیل

آشکارا شد هلال عیدی بر شکل جام — قم الا یا ایها الساقی مضی شهر الحرام
صبح عید آمد بصد الطاف خاص العام عام — ای مبارک صبح دلکش ای مکرم عید عام

ابرویت فرخ هلال و چهره ات بدر تمام
آفتاب آسا بمجلس کن عیان روی جمیل

زان حیات روح و روح دل که مینامند راح — یا مدیر الخمر قم و اشرب فقد لاح الصباح
پس مرا انعام کن جامی دو زان مایه فلاح — لن ینالوا البر حتی ینفقوا اهل الصلاح

هر کس از محبوب جو د زاهد ز جان شاهد ز راح
یا سبیل الرشد ارشدنی الی رشد السبیل

نوبهار عمر را گشت آشکار فصل دی — خاتم آسایم بساط زندگی گردید طی
زار زوی وصل طی شد عمر من قم یا بنی — عمر بی وصلت چه سود آن عمر کو آن وصل کی

می نداند کس که جم کی آمد و کی بود کی
گشته مرگند یاران جمله جیلا بعد جیل

عید قربان است ساقی راح ریحانی بیار
در بلورین جام تکت یاقوت رمانی بیار

فصل قربانی است جان از بهر قربانی بیار
حالی ای دُر نجف لعل بدخشانی بیار

می بجام مهر حیدر شاه عمرانی بیار
تا شود چون پور عمرانم بطور جان دلیل

قبله ابرو یا بیا ای کعبه ات جان را مطاف
ما و زاهد را بسی در قبله گر آمد خلاف

تا کنم بر خدمتت لبیک گویان اعتراف
قبله ابرو نما مرفوع کن این اختلاف

گر میسر گردد اندر کعبه کویت طواف
خویش را قربان کنم سن میش را قربان خلیل

خیز و ظاهر ساز زابرو قبلة العشاق را
مروه ساز از مروت ساز کن میثاق را

جلوه کن کن هویدا کعبة الآفاق را
سعی کن کاندر صفا آری دل مشتاق را

وا گیر از عاکفان کعبه ات استغاق را
کین جماعت راست فرش راه پر جبرئیل

ما که اندر بند و قید علقه نفسانیم
نیست رمی جمرهٔ ممکن بر تن شیطانیم

از منیت در منای طبع خود زندانیم
ایکه اندر کعبه ات مشتاق بر قربانیم

گر کنی قربانی و از قید تن برهانیم
روح را ذبح عظیم آید فدا از مرحلیل

کعبهٔ دل را بود بر کل تقدم لاجرم
چون حریم کعبه است اینک حریمش محترم

از شرف دشت نجف دارد مزیت بر حرم
کاندر او میزاب اقبال است و میقات کرم

مسلک دین رکن فر حجر ظفر فتح هم
کو شفای هر سقیم است و دوای هر علیل

مرحبا بر کعبهٔ دل کوست عرش کردگار
آنکه رمی جمره طاعت در او نارد بکار

از شرف باشد رسول عقل را در او گذار
جو یدار از عمرهٔ عرشش تمتع کردگار

خویش برون آرد ز سجیل غضب او را دمار
قصهٔ خیل ابابیل است با اصحاب فیل

ابدل ار بر کعبه کل کعبهٔ دل اقدم است
خاصه آن کعبه که از رتبت مطاف عالم است

کعبهٔ دل را زیارت کن که در سنگش کم است
رشته فیضش چو حبل کردگاری محکم است

هم پناه افخم است و هم ملاذ اعظم است
انبیا را فرقه فرقه اولیا را ایل ایل

شد چه کویش کعبه دل شد در مقام ادهم مقیم
لعل زیبا روی دلکش عارض و کوی حریم

بر خلیل او گلستان کرد حق نار جحیم
زمزم و خیف و منا و مشعر و رکن و حطیم

حجة الاسلام کویش مسلک فوز عظیم
مروة الاقبال رویش سعی اجر جزیل

شهریاری کز وجودش حضرت پروردگار
روز هیجا گفت جبرئیلش زام کردگار

سر اتممت علیکم نعمتی کرد آشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

شرزه شیران را زبان کی میرسد در کارزار
از شغال لنگ و گرگ پیر و روباه محیل

ذوالفقارش گفت تا چون نوح ربی لا تذر
تاید و بیضای تیغش شد چه موسی جلوه گر

گشت طوفانی که گفتا خصم کلا لا وزر
خصم چون فرعون گفت این المناص این المفر

خار و گل بر سنی و شیعی از او شد و شب و در
آب و خون بر سبطی و قبطی از او شد رود نیل

چون ز نور عارضش شد دشت هیجا مستنیر — دست او بحر محیط و تیغ او ابر مطیر
شد رکاب از ماه نو گردید زین مهر منیر — از مجره وز شهاب آورد گردون تیغ و تیر

چرخ او قرص قمر از آهنش گرز ستبر
شمس از خط شعاعی ساخت رمح مستطیل

گشت سم دلدلش چون زینت افزای زمین — خنگ چرخ از رشک نعلش داغ برد بر سرین
منجمد گرد مصافش گشت چون در روز کین — بهر دشمن تیر و بهر دوست شد درّ ثمین

هم غریبان را مغیث و هم فقیران را معین
هم معز هر عزیز و هم مذل هر ذلیل

از پی پیرایش دین خدا عز و جل — در حرم افکند بر روی زمین لات و هبل
هستی کون و مکان را گشت ذاتش ما حصل — هر چه خواهم جز خدائی هست شأن او اجل

جل شأنه ذات پاک اوست بی شبه و عدیل
چون خدای بی شبیه و چون رسول بی عدیل

ای مسیحا چاکر و روح القدس دربان تو — برتر از عرش الهی رفعت ایوان تو
کی سلیمان را سزاید رتبه سلمان تو — جمله قرآن محمد شمه در شان تو

عقل حیران در وجوب تو است با امکان تو
خود نه واجب این طریق است و نه ممکن این قبیل

ای سلیمان بر جوارت گر چه قابل مستجور — رحمی آخر کز جفای دهر و حرمان حضور
شد یحیی مادحت بیت الحزن دار السرور — کن بر او ظلمتسرای دهر را مشکوة نور

ای وجودت مظهر لطف خداوند غفور
کو چه ذات کبریا یعطی الکثیر بالقلیل

رفت

رفت از دل تاب و از تن طاقت و از جان شکیب — تا کیم نصر من الله آید و فتح قریب
زار زد و طی گشت عمر و ماندم آخر بی نصیب — بر جوانان نیست آری آرزو کردن عجیب

ای شده احوال دل را از دم شافی طبیب
ای شده روزی ما را از کف کافی کفیل

تا ز نور آفتاب آید منور ماهتاب — چهر زیبا از سپهر معدلت ای ماه تاب
تا بود بالطبع حربامات اندر آفتاب — آفتاب آسا ز ما حربا مزاجان رو متاب

دل که بی مهر تو در نار بلا بادا کباب
تن که بی شوق تو از تیغ جفا بادا قتیل

فی ذم ابناء الدوران و ثناء صاحب الزمان

پارسا عارفی از پارسی مرا بود رفیق — صادق الوعد و مصدق سخن و صدق طریق
مجلس آرا و سخندان و سخن سنج و خلیق — ماه شوال چه نو گشت مرا آن کهنه رفیق

گو فت از دار فنا سوی بقا طبل رحیل

آمد آن طالع بیدار مرا دوش بخواب — ز محاسن بمحاسن ز حنا بسته خضاب
کتب الله ترا به که ز عقبی و عقاب — بسوالی دو سه ام داد پسندیده جواب

که مرا کرد ز فیض کلماتش تکمیل

گفتمش چیست پس از مرگ جزای عصیان — گفت بخشد همه را رب غفور از غفران
گفتم این عرصه بر آن شاه چه دارد رجحان — گفت این بس که کسی را نبود غصه نان

نشود خرج خراج و نبود دخل دخیل

چند هستید در این عرصه پر محنت و هم — بهر دینار و درم از پی درهم درهم
حاکم سفته خور و تاجر فاجر باهم — کرده مصروف بخونریزی تان همت و هم

همگی صید صفت در کف صیاد ذلیل

خاصه

خاصه اینکه صفاهان همه کارش پیداست   سال نیکوست که از فصل بهارش پیداست
ماست خوب است که از شکل طغارش پیداست   همه آثار خوشش از در و کنارش پیداست

اهل او را نشود هیچکس از علل عدیل

خواهی ار در بر خباز کنی عرض نیاز   بادب باش و بکش آنچه که فرماید ناز
سوی قرص مه و خورشید مکن دست دراز   او سوی کس نکند گوشه چشمش را باز

گر دو صد بار نمایند بدستش تقبیل

شرح خبازنه آنست که بتوان گفتن   مشکلی نیست که بتوانمش آسان گفتن
هست یکسان بر او جان دادن نا گفتن   دکه اوست جهنم ز چه دکان گفتن

که همه جای شهیق است و زفیر است و عویل

عوض روغن مرغوب بروجن بقال   غالبا پیه سگ آمیخته با شیر شغال
مشتری را ز متاعی که بود اینش حال   نفروشد بجز از سنگ ترازو مثقال

که مبادا فتد اندر الم جر ثقیل

نیست در شهر قصب پیش کسی جز قصاب   که نموده ز غم گوشت دل خلق کباب
اوست آباد ز بیداد و همه ملک خراب   خواهی ار گوشت بره دهد اینگونه جواب

که یکی بود و فرستاده خدا نزد خلیل

گوسفند از افلاک برین شد مرتع   بر و چوپان را اقصای زمین شد مربع
بود نامی اگر از گوشت بعهد تبع   ناقص و واسد و کاسد شده و لا ینفع

مگر از وجه کثیری بخری لحم قلیل

کنی از بهر برنج ار طلب مال برنج   دنگ رز از خوری گر که بکف باری گنج
بعوض گاو زنش و زرش گردهت هیچ مرنج   ورنه باید بخوری کافته یا بذر البنج

که سوی مسکن مسلوک تند سبیل

بیکسان را همه عجز است و نیاز است و دعا   عارفان را همه فقر است و فغان است و فنا
و آنکه او ز اربع املاک یکی از امراست   از همان باد که در ریش و سبیلش پیداست

هست سی گاله زکوت دگرانش بسه بیل

بهره ز انصاف ندادند مگر بر صراف   که ندارد جوی انصاف چه باقی ز ضعاف
گر ز الفی بقرانی نگرد سکه صاف   نصف آن کم کند از فرط عقود اجحاف

چونکه وجهی ز فقیری بستاند تحویل

رو سپیدیم در این شهر که کس پول سیاه   خونش ار استاند بشعیری از کاه
حاملش زردی رو دارد از افراط گناه   و آنکه را نیست ز سرخ بکف وا اسفاه

گو برو چون من سودازده شو چهره به نیل

آتش ایکاش بیفتد بدکان علاف   که ندارد جوی انصاف چو باقی اصناف
پاره دوز و سقطی فعله و بنا اکاف   شمر و خولی و سنانند که بی لاف و گزاف

این یکی از تیشه سر خلق برد آن از بیل

قصه‌ها هست ز بگرفتن ثلث اموات   که کسی را نبود عزم فنا میل ممات
آنچه بر بنده عاصی گذرد در عرصات   همه آید بسر وارث میت بحیات

عظم الله مصاب الفقر ازین تحمیل

عاملانی همه با هیئت منکر چو نکیر   بشتابند با گرز گران سوی فقیر
بطریقی که دهد سبلتشان ریخ ذخیر   گر بگویم ز که این کار کنندم تکفیر

به که این قصه بحرفی نگذارم تبدیل

بنده را نیز خدا مرگ دهد ملایم   اندر این سلسله یک ملحد پا بر جایم
پای بندی بود از کبر و حسد بر پایم   حرص و آز است که ره یافته بر اعضایم

مگرم همت پاکان شود از لطف دلیل

حاکم ظالم گفتار دم ضیغم جنگ … که دَرَدْ نیزه چون اژدر او چرم پلنگ
پنجه چون گرگ بخون فقرا ساخته رنگ … چکند آهوی افتاده سگان را در چنگ

تن نخجیر جگر خسته کجا و سم پیل

بسکه خون خورده ز زرداب در آماسم تن … زقد خم شده از غم بمثل داسم من
مبتلا در کف اینقوم چو نسناسم من … ناس نسناس و ز وسواس در افلاسم من

در چنین شهر خدایا چکند شخص معیل

یارب از لطف در این ورطه نجاتم بخشا … ظلمات است جان آب حیاتم بخشا
سیئاتم بهل و بر حسناتم بخشا … با اثر جلوه از عالم ذاتم بخشا

یا بفرما که خلاصی دهدم عزرائیل

حجة بن الحسن ای قائمهٔ قائم عصر … که هویداست ز تو رایت فتح آیت نصر
همه آیات خدائی شده در ذات تو حصر … بنده یحیی را از فقر رهان در این عصر

که بود روزی ما را کف کافی کفیل

زهی ای مظهر الطاف خداوند غفور … همه آیات خدا راست ز ذات تو ظهور
رهنما عقل در ادراک جلالت بقصور … دوربین وهم در اوصاف کمالت بفتور

فیکَ یا واسطةَ الکونِ عقدُ الفکرِ کلیل

فی ثناء الامام القائم علیه السلام

ای رخ تو مهر سپهر جلال … ای قد تو سرو ریاض کمال
تیره تو را نزد فضائل نجوم … خیره تو را پیش شمائل شمال
نی دم عیسی است و دست لانظیر … نی کف موسی است کفت را همال
نعمتِ تامِ تو بلا انقطاع … رحمتِ عامِ تو علی الاتصال

شخصکَ فی المجدِ عدیمُ النظیر … ذاتکَ فی العزِ محالُ المثال
خدمت تو معنی حسن المآب … درگه تو صورت خیر المآل
جوید مریخ ببرطان شرف … یابد ناهید بمیزان وبال
لطفت اگر گردد با این معین … قهرت اگر بخشد با آن نکال
قائم بالحق احدٌ لایزول … دائم بالله صمدٌ لایزال
بُوعِدَ عن شخصِکَ کیدُ الحسود … صُرِفَ عن عینیکَ عینُ الکمال
دست تو ابری که دهد بی عتاب … جود تو رزقی که رسد بی سؤال
پیل ذلیل است بروز وغا … نیل بخیل است بگاه نوال
در بر دستت چه نسیم است سیم … در بر چشمت چه رمال است مال
پاس تو الفت ده گرگ و بره … عدل تو همدم کن شیر و شگال
شرع نبی راست ز بختت سمن … خصم غبی راست ز کلکت هزال
همت تو رافع هر افتناش … صحت تو دافع هر اعتلال
معدلتت کرد چه قطع فساد … مرحمتت ساخت چو طی جدال
باب تنازع همه شد اشتغال … وزن تفاعل همه شد افتعال
حضرتت از بهر فقیران پناه … درگهت از بهر یتیمان ثمال
تخت سپارد بغلامت نگین … تاج فرستد بمطیعت نیال
آید با مهر تو ذره سپهر … باشد با قهر تو ممکن محال
ای شرفت مکتسب از کبریا … ای کرمت مقتبس از ذوالجلال
آگه از اسراری بی کشف سر … واقف از احوالی بی عرض حال
یافته از غصه دلم شکل نون … ساخته از صدمه قدم نقش دال

صرت اذا ما ضربتنی السهام — کنت اذا ما جرحتنی النصال
سهم کند بر سر سهم استناد — تیر کند بر سر تیر انتقال
دهر نیاساید از افتتان — چرخ نفرساید از احتیال
صدرم و در نزد عزیزان ذلیل — بدرم و در فلک صفاهان هلال
میسپرم راه ز خلف طریق — میطلبم صدر بصف نعال
همتی ای دست تو ابر کرم — رحمتی ای جود تو بحر نوال
خسته ام ای فیض تو ابر مطیر — تشنه ام ای لطف تو آب زلال
داد اگر از همرهی اعلا — آه اگر از رهبری اشتغال
داری آینده عالم چه قبل — خواهی مستقبل امرم چه حال
از ادا باجویم اگر اختفا — از شعرا دارم اگر اعتزال
میکنم از نام تو طیب کلام — میدهم از مدح تو زیب مقال
تا که ز نشرم همه یابند بهر — تا که ز شعرم همه گیرند فال
جور زمان داشته عیشم حرام — کید فلک ساخته طیشم حلال
تا که دوانند همی روز و شب — تا که روانند همی ماه و سال
هر که چو من مهر تو دارد بدل — هر که چو من عشق تو دارد ببال
اسعده الله الی مایروم — بلغه الله الی ماینال
بختش چون دیده من لاینام — ملکش چون فاقه من لایزال

فی ثناء امام المنتظر علیه السلام

ای برخ رشک لعبتان چگل — هستی ابا تو از چه آب و چه گل
طمع از جان بریدنم آسان — از تو پیمان گسستنم مشکل

راه گم کرده در خم زلفت — شبی صد هزار قافله دل
خال هندوست در زنخدانت — یا که هاروت در چه بابل
بارها کرد عزم لعلت و بود — چاه در راه و راه رو غافل
چه و بار است عشق را یارب — که مقیم آید اندر او راحل
کشتی عمر من گسسته مهار — بحر عشق تو بحر بی ساحل
ناخدا یا ترحمی بخدا — که فتادم بورطهٔ هایل
ای رخت مهر انور از چه سبب — مهرت از دل نمیشود زایل
همچو مرگ از پیت رقیب و زپیش — میشتابی چه عمر مستعجل
خیز و زی مشتری سهیل بیار — ایمه بزم و زهره محفل
باده خور چند غم خوری که زجهل — غم دنیی نمیخورد عاقل
نفی دانائی است استفهام — ز امر ماضی و حال و مستقبل
بنگر ایمه هلال شعبان را — در افق همچو ابروی ناحل
مرحبا بر هلال ناقص او — که شبی همچو بدر شد کامل
از عدم یافت ره بملک وجود — بخت میمون و طالع مقبل
ظل واجب که داشت با امکان — پردهٔ چند در میان حایل
دست قدرت چه کرد خرق حجاب — گشت مشهود ظل و صاحب ظل
سعی دین گشت قالع الکفار — نور حق گشت مبطل الباطل
عیش جان مستقیم شد که بدهر — شد ز قائم قوام دین حاصل
یافت شیطان امید استخلاص — ز آیت رحمتی که شد نازل
کردگاری که ذات پاکش را — هیچ چیز نمیشود شاغل

در بهین مظهر اتم امروز | وهم گوید که یافته نزل
حضرت صاحب الزمان مهدی | عَجَّلَ اللهُ فیضَهُ الاجل
نیست خالی ازاو زمین آری | فعل موجود نیست بی فاعل
حضرتش غوث دانی و عالی | درگهش کهف راکب و راجل
بنده بندگان او قیصر | چاکر چاکران او هرقل
آنچه نعمت بما شود مبذول | هست دست عطای او باذل
او چه عقل مجرد و اجسام | نه ازاو خارجند و نه داخل
فیض تامش به نیک و بد مقرون | لطف عامش بخشک و تر شامل
گر نبود انتظام او بودی | کار افلاک چون زمین عاطل
کشت زار امید خلق و عطاش | مَثَلُ زَرْعٍ اَصابَهُ وابِل
خیر مفعول و دست او فعال | فیض مجعول و امر او جاعل
هست رزق مقدر انعاش | که رسد بی سؤال بر سائل
قدرتش آن آفتاب نورانی | که بود چرخ چارمش حامل
میکشد انتقام از عدلش | بهر مقتول خنجر قاتل
تا بجدی که در عمل معمول | می نبینند نقطه ول ازعال
مهر را از تلازم احراق | می طپد دل چه طایر بسمل
تا کند حل بدر قدرش را | آسمان ناقه مهر شد محمل
ایکه ارزاق اهل عالم را | کف کافیت آمده کافل
میبرد حکم نافذت بیرون | تلخی از صبر و تندی از فلفل
نزد رای شریف انور تو | شمرد عقل خویش را جاهل

آری

آری اندر مقابل لقمان | لاف حکمت چسان زند باقل
بوالفضولی است گر برادریس | داند ابلیس خویش را فاضل
ازتو کردند اولیا تقریر | ازتو بودند انبیا ناقل
فرقهٔ منکر وجود شدند | زمرهٔ بر خدائیت قائل
الله ایمظهر خدا بخدا | بکن اجراء حکم بر ناکل
خطهٔ کفر و خط ایمان را | ذوالفقارت بود خط فاصل
همتی کن که مسلین گشتند | بطریق مسیحیان مایل
رگ اکحل ببر که نیست علاج | این مرض را ز ممزج و مسهل
ازپی قلع شرک و قطع نفاق | عجّل ایمظهر خدا عجّل
ازپی حفظ شرع و قلع شقاق | اقبل ای سبط مصطفی اقبل
شهریارا تنم ز جور فلک | می گدازد چه جسم صاحب سل
حالت ناتوان و قلب نوان | دو گواهند بنده را عادل
رخنه ها کرد در دلم لائم | زخمها زد بسینه ام عاذل
ایکه بر فیض سرمدی احدی | نشود بی عنایتت واصل
تا مهمات قدر زامر توفاش | مشکلات قضا ز رای تو حل
قابل رحمتت نما گر نیست | بنده یحیی بخدمتت قابل
بودی آگاه در همه احوال | که من از حال خود بدم ذاهل
زانچه کردم هزار استغفار | کان همه هزل بود و من هازل
دیر گاهی شدم اسیر گناه | بایدم از تو رحمتی عاجل
تا شود بنده چون رجال الغیب | بسوی فیض حضرتت نائل

بعلک

بفلکت تا بود عطارد را
شاد مانند شاد خوار زبید
تا زمانی که گفته بار خدای
هر یکی هیر خطه بار بیس

فلکت مدور و حامل و مایل
دوستانت ز عالی و سافل
یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ
هر یکی صدر ساحت موصل

فی ثناء امام العلی العظیم علیه السلام

خیزید و پی عیش بتی ساده بیارید
تا راحت روحم شود آماده بیارید

از دست بتی ساده بطی باده بیارید
افتاده شدم دارو ی افتاده بیارید

زان باده که جم تربیتش داده بیارید
تا پا بسر جم بزنم از اثر جام

اکنون که چه داود شد کبک خوش الحان
از فر صبا صرح ممرد شده بستان

هدهد بنهاده است بسر تاج سلیمان
بلقیس وشا ای بکمر برزده دامان

دیو غم اگر ملکت دلم برد بدستان
آصف صفت آور سر و دستش بخم خام

شد باغ کلیسا صفت آراسته از گل
وانجیل سرایان چه کشیشان شده صلصل

ناقوس شد نعره زنان آمده بلبل
از نار روش برنص و زنار ز سنبل

بر تهمت خس مریم نسخ کرده تحمل
تا باد چه عیسی بدمد روح در اجسام

ای سور ختا سور یمن غیرت اهواز
هین راست بیا طرح مخالف بسر انداز

آشوب ختن فتنه چین لعبت شیراز
طبعم بصفاهان بنوا آمده دمساز

ای فتنه زابل بفکن شور بشهناز
زاهنگ حجازم بعراق آور از این شام

ای لعل تو چون چشم خروسان سحر خیز
زلف تو چه شهباز و دلم صعوه نوخیز

تا خون کبوتر کنی از بط بقدح خیز
تا صعوه کنی صید چه شاهین بنما خیز

زلف چه پرستوی تو چون مرغ شب آویز
آویخته خورده است مگر گندم ایتام

ضحاک دی ار گشت مسلط بسر جم
کیخسرو گل برزده اورنگ بعالم

افکند فریدون ربیعش بچه پر غم
راندش چه شه ترک برافراخته پرچم

بارخش می ای ترک پسر خیز چه رستم
کز گرز کشانی غم خسته چه رهام

اطراف چمن مدرس و کبک است چه ادریس
وز خدعه و تلبیس دهد درس بابلیس

تحت الحنکی بسته و بنشسته بتدریس
چون شعر منش بست سخن جمله بتجنیس

ذکرش همه تسبیح و کلامش همه تقدیس
قولش همه ترصیع و بیانش همه ایهام

گلرخ پی رامات شدم خیز و زباده
فرزین من ای راه ظفر از تو گشاده

کن شاه سوار غمم از پیل پیاده
در ششدر غم مهره عیشم بفتاده

نرادم از این مهره که بر تخته نهاده
ترسم برد از صفحه ایام مرا نام

چون ساحت اقلیم خطا سبز شد از راغ
ز اسپیدی رو بهر مجلس چه شد ابلاغ

چون رزمگه شیر خدا سرخ شده باغ
گردید سیه قلب عدو چون کف صباغ

بازردی رو بر دل او ماند و صد داغ
نیلی شدش از سیلی غم چهره گلفام

شاهی که اگر قوت بازو بنماید
با خاک ره افلاک ترازو بنماید
رویش بود آنسو که خدا رو بنماید
نه روی خدا او ست ز هر سو بنماید

ور از نجف او قبله ابرو بنماید
حاجی بسوی کعبه نبندد دگر احرام

شاید شود از مدحت او کس بزندوم
از فرش بعرش ار بتوان رفت بسلّم
از هیبت رمحش شده آفاق منظّم
از ضربت تیغش شده اسلام مسلّم

تیغ دو سرش در دل خصم آمده مدغم
آری چه بود حرف مکرر شود ادغام

ای کعبه مقصود خلایق همه کویت
ای قبله مسجود محبان همه رویت
تو مست حق و خلق همه مست ببویت
لبریز ز خمخانه توحید سبویت

ای دیده حق بین خلایق همه سویت
حق خواندت ار حق جریان داشت در اجسام

فردوس یکی ذره ز خاک نجف تو
آدم بپناه آمده اندر کنف تو
دُرهای امامت گهری از صدف تو
هر یک شده دریای گهر از شرف تو

هر روز و شب از ابر گهر بار کف تو
ارزاق خلایق شده مقسوم و تو قسّام

نور تو بموسی چه نمودار شد از طور
اندر طلبش گشت روان در شب دیجور
غیر از تو نبودش بخدا ناظر و منظور
وین نکته ز عاقل نبود مخفی و مستور

کافلاک ز خاک قدمت کسب کند نور
خورشید ز در تخت نور کند وام

ای ذات تو گنجینه اسرار الهی
کی عقل کند درک صفات تو کماهی
یحیی که بجز سوی تو اش نیست پناهی
دارد ز گدائی در ت عار ز شاهی

بنوازیش ایشه ز چه گاهی بگاهی
تا وارهد از قید غم و محنت ایام

ای روح روان را هوس کوی تو بر سر
ای جان جهان را سبب شوق تو در بر
جاری ز تو هر خیر چه اعراض ز جوهر
مشتق ز تو هر فیض چه افعال ز مصدر

گردیده عدم ز آتش مهر تو مخمّر
کاینسان بجهان نام و نشان نیست ز اعدام

تا هست بنوروز چمن با فر و فیروز
احباب ترا باد چه نوروز همه روز
نوروز چه هر روزه و هر روزه چه نوروز
و اعدای ترا باد بدل ناوک دلدوز

گه ناوک دلدوز و گهی زخم جگر سوز
اندر تنشان سوی شود ناخن ضرغام

فی میلاد القائم علیه السلام

یا مصدر الاقبال و یا منتهی الآمال
قد حوّلنا الله الی احسن الاحوال
ای فال نکو بخت من ای بخت نکو فال
بازآی که با آیت فرّ آیت اقبال

نوروز بفیروزی و بهروزی و اجلال
آمد ز سفر در مه شعبان معظّم

ای سرو سهی خیز و نظر کن به بستان
سرو است چو خضر و لب جو چشمه حیوان
با حشمت اسکندر و با حکمت لقمان
بر آب بقا برزده خرگاه سلیمان

هم شاخ شجر راست کف موسی عمران
هم باد سحر راست دم عیسی مریم

اندر لب جو لاله ببین کز رخ دلکش
چون چهره بلقیس بهوا آمده مهوش

آمیخته با آب روان جمرهٔ آتش
چون صرح قوارير زمین گشته منقش

زین واقعه بس دیوخران گشته مشوش
کامادهٔ سلیمان چمن را شده خاتم

شعبان معظم پی ماه رجب آمد
ظل الله ممدود بچندین شعب آمد

کار رزاق بصد شعبه کنون منشعب آمد
برخیز هلا موسم شور و شغب آمد

از بعد رجب نوبت جشنی عجب آمد
کافراخت لوای طرب اندر همه عالم

در تیره شبان گشت عیان مشعلهٔ نور
ظلمتکدهٔ دهر که بودی شب دیجور

اندر نظر موسی جان گشت جهان طور
هم وادی ایمن شد و هم خانه معمور

ظاهر شد از اسرار خدا آنچه که مستور
واضح شد از آیات رجا آنچه که مبهم

جبریل چه میکال فرو خواند عزائم
سبط نبی و شبل علی حجة قائم

کامد بوجود آیت حق رحمت دائم
دل را چه زیان میرسد از لومة لائم

با خوف و خطر چیست ز انبوه جرائم
بر ما برسد چون ز یم مغفرتش نم

از بزم خفا شاهد غیبی شده مشهود
بر واجب و ممکن بنگر ساجد و مسجود

از کتم عدم سر الهی شده موجود
بر خالق و مخلوق ببین عابد و معبود

از سن سلف افزود حقش رتبه محمود
تا بدر مؤخر بنگر صدر مقدم

فریادرس بومی و حاجت ده روسی
هم معبد نصرانی و معبود مجوسی

هم ملجأ پارسی و منجای پروسی
در حضرت او کار رسل غاشیه بوسی

روزی ده عیسی غرض از بعثت موسی
از دودهٔ حوا سبب خلقت آدم

شد جلوه گر از طور چه با طلعت زیبا
که در شجر و که بجبل گشته هویدا

بنمود بموسی ز تلطف ید بیضا
که بانگ انا الله زد از سینهٔ سینا

هم منجی اسباط شد اندر دل دریا
هم مهلکت فرعون شد اندر و سطیم

ای علت ایجاد وجود تو جهان را
ذات تو مصور همه پیدا و نهان را

نامست ز شرف زینت دیهیم شهان را
شخص تو مقسم همه روزی و جان را

قصد و غرض از خلقت حق کون و مکان را
در شخص تو منحصر شده در ذات تو مدغم

با صفوت آدم دل نوح آیت موسی
با خلت بن آزر و با طاعت یحیی

با جاه سلیمان رخ یوسف دم عیسی
حلم نبی و علم علی شد ز تو پیدا

خوی حسن و روی حسین از تو هویدا
پس ذات تو شد ما حصل از آدم و خاتم

ای قائم بالله ولی الله مطلق
حقیت ذات تو بتحقیق محقق

حق است بتو قائم و تو قائم بالحق
حق نیستی و ذات تو با حق شده ملحق

هم کشور ایجاد خدا از تو منسق
هم شرعت و منهاج نبی از تو منظم

دجّال کش ای عیسی جان بخش نکوفال — باز آ و زمین پاک کن از فتنهٔ دجّال
با طالع مسعود قرین کن همه را حال — کز چرخ شرافت دمد از کوکب اقبال
وز شاه شریعت رسد از موکب اجلال
از فتنهٔ دجّال حوادث نبود غم

تا جوهر عقل است ز ترکیب مجرّد — تا آنکه ز تأیید تو حجّت است مؤیّد
احباب نکوفال تو در خلد مخلّد — اعدای بدآمال تو در نار مؤبّد
مدّاح تو در خلق چه الفاظ شدید
بدخواه تو در دهر چه اسماء مرخّم

فی ثناء سیّدة المظلومة المعصومة المدفونة بقم

نجفی دُرّ من ای لعل لبت رشک یمن — یمنی لعل من ای ماه رخت شمع ختن
ختنی سوی من ای چهره ات آشوب عدن — عدنی چهر من ای طره ات آیات فتن
تا کی فتنه بپا زان عدنی عارض قم

ظلمات است جهان همّتی ای خضر طریق — بطریقی که شوی هادی راه توفیق
ره توفیق مرا باش معین گرد رفیق — یار فیقی چه من اندر سفر صدق صدیق
یا صدیقی الکت النوم الی بلدة قم

خیمه زد بر در ویرانهٔ جانم شه عشق — گشت سلطانی من بندگی درگه عشق
خوشش هویداست ز اشراق حقیقت مه عشق — مددی کن بمن ای عشق بطی ره عشق
که در این دشت من خضر نیابد ره گم

قم فقد حوّلنی الله الی احسن حال — رجّ فقد صیّرنا الله الی خیر مآل
خم مبین قامتم از کینهٔ گردون چو هلال — علم الله که مرا دوستی احمد و آل
پای رفعت گذراند ز سپهر و انجم

فاطمه از عاطفت مظهر الطاف اله — بضعهٔ مصطفوی صیّرنا الله فداه
بسکه سازند ملایک بدرش وضع جباه — بسته از چار طرف واهمه بر درگه راه
که همانا شده بر فرش عیان عرش دوم

دخت موسی که بود ماه عجم شاه عرب — اخت سلطان خراسان شه فرخنده حسب
زینبی مرتبه وز فاطمه اش هست نسب — شرف زاده آزاده نگر از ام و اب
حسب دیگر در گرانمایه ببین از اب و ام

آنکه از فرط شرافت که شد او را حاصل — عرش بودی بسوی فیض حضورش مایل
بود معراج وی اندر قم و گشتش منزل — زانکه شد وی محمل او را حامل
ماه و خورشید دو نعلند که افتاده ز سم

عصمتش را نه گمان هر نفس را شکی است — بر در قصر جلالت ز حللش بندگی است
از کنیزان در بارگهش زهره یکی است — چرخ چارم ببر محمل فرشش یکی است
که ز خورشید بود گوی زرش زیور دم

نسبت عرش باو نسبت قطره است بیم — گفتن چرخ باو گفتن ماه است بمو
جنّة العدن لقد عاین من عاینه — گشته از رشک مهین بارگه گنبد او
۱ داغی از شمس عیان بر دل این طارم

ایکه قدر تو فزون از اهل زمین خلق سماست — بلکه بالاتر از آنست که اندیشهٔ ماست
شکر جاه تو بی شائبه ما را بخطاست — مهر تو مهر نبی مهر نبی مهر خداست
جام لبریز ز میناست و مینا از خم

ای درون حرم سرّ الهی محرم — تو نهانی و جلال تو عیان در عالم
رشتهٔ فیض تو چون حبل الهی محکم — نسبت عصمت ذات تو کجا با مریم
که شد او نفخه ز روح القدسش اندر کم

ای مهین کنز که شد وادی قم مسکن تو
درة التاج حیائی و وفا معدن تو

بود مقصود حق از خلق عیان کردن تو
نشد اقسام نعیم دو سرا رهزن تو

گشت اگر راهزن آدم و حوا گندم

زهی ای مظهر آیات خداوند جهان
که بود خاک درت مهبط فر کهف امان

حاسد و منکرت ای ماه زمین فخر زمان
این شود فیض بر از مسئله خاک و دهان

آن شود بهره ور از مرحله دشنه و کم

ساکنان قم الا ای همه محبوب خدا
شود اندر همه احوال خدا یار شما

یاد مهجور نمائید بهنگام دعا
قطع فیض از من دلخسته مدارید روا

اُطعِموا البائسَ مما خلق الله لکُم

فی نعت امام الجواد علیه السلام الی یوم المعاد

بمبارکی و اقبال بشیر فتح زد دم
که قوام جست هستی و نظام یافت عالم

زهی دو ساله ای ماه دو هفت ساله ام دُ
که دمن ز ژاله سبز است و چمن ز لاله خرم

رخ زردم از می سرخ بیا بساز گلگون
که سپید چهر من تیره شد از سیاهی غم

سخن لب خضر گویند حدیث آب حیوان
لب تو باین برادر خط تو بآن پسر عم

نه مرا طمع بجز دیدن رویت ای پری رو
نه منم ز نسل اشعث تویی ز نسل حاتم

بحریم وصلت ایمه چه خطاست این خدا را
که مرا نصیب حرمان و رقیب هست محرم

من اگر شهید مژگان تو گشته ام چه آهو
که ز آهوی تو افتاد دلم بچنگ ضیغم

ز چه رو نیاد میدی و چرا رسیدی از من
تو که از دو آهوی بست هزار شیر در رم

تو ز غمزه کردی آن کار که با فرود بیژن
تو ز مژه کردی آنکه با شکبوس رستم

مکن اینقدر جفا ور نه ز تو برم شکایت
سوی کاظمین بدرگه سید معظم

تقی جواد فرزند رضا امام تاسع
که بنام نامی اوست خواص اسم اعظم

نه عجب که مات گشتش ز کلام یحیی هارون
نه عجب که محو گشتش ز حدیث پور اکثم

علما بنزد علمش همه جاهلند و نادان
فصحا بپیش نطقش همه اخرسند و ابکم

بیکی مقام حل ساخته سی هزار مشکل
که بجز خدای کس نیست باین شرف مسلم

بلی این نتیجه آمد ز نبوت و امامت
که بیک نتیجه شد فخر برای دو مقدم

زهی ای روان صاف تو بنور فیض روشن
خهی ای ضمیر پاک تو بسر غیب ملهم

همه نیاز مخلوق و همه غنای خالق
همه نتاج حوا و همه نژاد آدم

بعلو شیث و ادریس و شعیب و هود و صالح
بمقام خضر و الیاس و شبیر و نوح افخم

بکمال حزن یعقوب و جلال و جاه یوسف
بخلیل و برد آرز بذبیح و چاه زمزم

بهمان شرف که بر ختم رسل رسید از حق
که بر انبیاست خاتم که بر اولیاست خاتم

که هر آن خطاب حق را که بهر کتاب بوده
تویی آن خطاب مبرم تویی آن کتاب محکم

تویی آن خطاب اول تویی آن کتاب آخر
تویی آن طریق ثابت تویی آن صراط اقوم

ز مدارجی تو ارفع بمناهجی تو اکبر
بحوائجی تو قاضی بمعارجی تو سلّم

تو بپوشی و بپاشی و ببخشی و چشانی
بهمه تن و بهر جا و بهمه کس و بهر دم

بافاضه عمومی است مکان و لامکان را
ز تو رحمت پیاپی ز تو نعمت دمادم

چه حسود جاه تو خواست جلال و عیش باشد
بجلال و خرم اما کرمشد دو مرخم

زبرای درد حاسد نبود چو مرگ درمان
بعلاج زخم دشمن نبود چو مرگ مرهم

چه ثبات دارد آیا بر ماهتاب کتان
چه دوام دارد آیا بر آفتاب شبنم

بتن شریفت ایشه نتوان بیان نمایم
که چه کرد دخت مأمون چه بدسگال زد سم

نه برادری نه یاری نه کسی نه سوگواری
که بگریدت براری و نشیندت بماتم

بدنست زبام افکند بخاک خصم و غافل که بخاک می نشاید فکند عرش اعظم
بسه روز بر زمین ماندن آن بدن توانی که برابری نمائی بحسین جد اکرم
تو بروی خاک افتاده او بآب غرقه بمیان شط خون بود چه ماهیی که دریم
جگرم براو بسوزد که چه داغها که بودش بجگر ز هجر اکبر ببدن ز نعل ادهم
چه بقتل آمدش مالک ابن نسیر کندی زد از او همان عمل سر که بکوفه زابن ملجم
زهی ایقلوب خوبان ز محبتت منور خهی ای جباه شاهان بغلامیت مرتسم
دمی از کرم بهیچی نظری ز لطف فرما که همه دم از مدیح تو کند سخن زند دم
نه بفضل بوسعید است و نه دانش فلاطون نه بخط ابن مقله است و نه زهد ابن ادهم
ولی این شرافتش بس که تو را بهیچ خوانی کند افتخار در مرتبه جبرئیل او هم
همه حالی نیست چون مال بدانقی است مفلس همه وقت نیست چون بخت مدبر هی است درهم
تو ختام خیر امرش ز خدای خود طلب کن که بخاتمه امورات خدای هست اعلم

فی نعت صاحب المفاخر امام الباقر علیه السلام

این چه گوینده و آیا بچه گویاست مرا که عیان نفحه اش اندر همه اعضاست مرا
نیست در هستی او یم بجازات مرا همه اسرار نهانی که هویداست مرا
همه من او شده او من شد این من منم

ازکه افروخت بسینای دلم شعله طور از چه این وادی مظلم شد چون آیه نور
این انا الله زکدامین شجرم یافت ظهور که مرا پای ز نعلین علایق شده عور
همچو موسی برسالت سوی فرعون تنم

ایشه عشق بجانم ز تو این ولوله چیست گر نه از جذب تو برگردنم این سلسله چیست
طی کنم تا رهست این مرحله را راحله چیست غول راهست تن این غایله ها یله چیست
حالی ای خضر رهانی ده از این راهزنم

ایکه از هستی تو دور بقا شد بدوام ز تو قائم شده بر قائمه عرش قوام
تو مسیحی بتکلم تو کلیمی بکلام من بجنت بدم و سدره مرا بود مقام
باز از این شده بشور راهنمای وطنم

تن حجابست بجان تا که در این پرده درم نتوانم که ز اسرار نهان پرده درم
مگر از لوح بقا مرگ بشوید اثرم کز خدا بیخبرم تا که ز خود باخبرم
کاش از بیخبری بهره دهد ذو المننم

زهر غم بود هر آن لقمه که کردم بگلو خون دل بود هر آن جرعه که خوردم ز سبو
شد هویت همه اثبتم از هستی او جان افکارم اگر نیست شد از جذبه هو
از چه روز نیست منم وز چه بود رستنم

داشت از شبهه تثلیث جهان زنگ خلاف وحدتم کاست چو کثرت ز میان برد مصاف
گرد هر خانه مرا خانه خدا بود مطاف با وجودیکه ز توحید زنم دایم لاف
گه وثن را شکنم گاه شمن را وثنم

مالک الملک شدم در همه ملک و ملکوت باسط الفضل شدم در همه قدس و جبروت
عشق او کرد مرا مظهر یحیی و یمیت دعویم را طلبی گر که تو برهان ثبوت
بطلب تا که شود روح جدا از بدنم

گاه گردون باطاعت بنهدم سر در پیش گاه گیتی بفراغت شودم خیر اندیش
ارقم چرخ همی میشودم مرهم ریش افعی دهر همی میدهدم نوش ز نیش
تا که مداح خداوند زمین و زمنم

پنجمین قبله ارباب نظر فخر انام باقر علم نبیین و ولی علام
اسم اعظم نه و نامش شده تسخیر عظام فاش گوید بتفاخر اگرش پرسی نام
ولی الله و وصی نبی موتمنم

خیر من اتزر التزوه من خیر سلیل | کامده روزی ما را کف کافیش کفیل
بشریعت چه طریقت همه را پیر دلیل | زیبدش فخر از این رتبه که از قدر جلیل

مایه هوشش و فطن دایه سر و علنم

بسکه آثار و علامات و مآثر که از اوست | زمقامات و کرامات و مفاخر که از اوست
شوکت خالقی و قدرت قادر که از اوست | با تولای وی و دشمن و فاخر که از اوست

خالق لعل بدخشان و عقیق یمنم

کف کافی کرمش واهب هر دیهیم است | حکم والا گهرش ناهب هر اقلیم است
چرخ را قامت خم در برش از تعظیم است | در ثنای عظمت آدم و ابراهیم است

کعبه کوی وی و ایمانش که گرد وطنم

زهی اسطر آیات خدا لطف رسول | که وجودت شده مبنای فروع اصل اصول
قاصر از درک صفاتت شده آراء عقول | گر که بر جامه بحیی نکشی خط قبول

وه زبیغاره گفتارم و بیجا سخنم

اولین عقل دوم نور سوم رکن قوام | چارمین قبله اهل شرف و پنجم امام
ششم جهت هفت خط و هشت فلک را نظام | نشدم فائز درگاه تو و آبای عظام

من بدرگاه سلیمان چه رسم کاهر منم

از دو والاشر فم داشته گیتی مأیوس | که شوم زائر درگاه تو و حضرت طوس
قسمتم محنت و اندوه شد افسوس افسوس | رحمتی ای فلک آخر نه یهودم نه مجوس

نه چه تو ملحد و نه کافر و نه برهمنم

قلت مال و فراوانی اولاد و عیال | سرد من گرده ملال و قدمن کرده هلال
حالی ای مهر درخشنده افلاک جلال | رحمتی تا که شود رسته هلالم ز ملال

که بانواع بلا مفتتنم ممتحنم

پیش

فی حدیث الکساء و الرثاء

پیش از آن کاید کسای مرگ بر قدم رسا | ساقیا از باده پوشان جسم عریان را کسا
کسوه تلبیس از بر کن که اندر کیش ما | نزد آنکس مقتدا شد کز کسا کس نارسا

رحمتی کن کسوه عریانیم پوشان بتن

حبذا الله ساقی مجلس کز الطاف مزید | بر کسائی رهنمایم آمد از کاس جدید
کان کسا بود از شرافت کسوت عرش مجید | تاری از او رشته حبل المتین بو سعید

موئی از او مایه عین الیقین ذوالقرن

بر همه اجسام و اجرام از مرکب تا بسیط | کس ندیده یک کسا گردد رسا اید محیط
یا شود یکجا میان واجب و ممکن وسیط | بر بساط لامکان بر صفحه امکان بسیط

کسوت پاک رسول و زیب عرش ذوالمنن

در همین روزی که گرد اقبال و بهروزی قبول | شد سوی بیت الشرف مهر منور از نزول
اینچنین فرمود بادخت گرام خود رسول | کز کسالت ضعف شد مستولیم خیرانی بتول

آن کسا آور که سویم هدیه آمد از یمن

آن کسا را با شعف دخت شه والامقام | بهر خواب آورد سوی حضرت خیرالانام
گرچه دانست ان عین الله لا تنام | چون بزیر آن کسا نور خدا را شد مقام

ناگهان از در عیان شد نور رخسار حسن

آمد اندر سبط اکبر آیت الله الکریم | گفت کی مادر مشامم را زمشک آید شمیم
هست گویا ساکن اندر فرش عرش عظیم | گفت زهرا کی رسالت را نکو حصن قویم

خفته در زیر کسا اینک رسول مؤتمن

آمد و جست از نبی بعد از درود اذن ورود | در کسا شد و آن کسا را زنبار گیتی فرود

ماه تابان بر جبین مهر روز افزون غنود / تا که آیات خدا از غیب آمد در شهود
کاشکارا شد حسین و گفت با مام این سخن

گر چه اما در چنین مشکوی باشد مشکبار / گوئی آورده نهال طالع ما مشکبار
گفت زهرا ایش که دارد در کسا جدت قرار / آمد و با اذن وارد گشت در سمت یسار
کاشکارا شد ز در نور جمال بو الحسن

چون ز در نور جمال بوتراب آمد پدید / لو حش الله عرش دیگر بر تراب آمد پدید
صورت جان معنی حسن المآب آمد پدید / روح دیگر بر تن ختمی مآب آمد پدید
نی دو روح اما شده یک روح اندر دو تن

پس بزهرا گفت کی فلک رسالت را قمر / بر مشام جان رسد بوئی ز مشکم خوب تر
چون شمیم جان فزای حضرت خیر البشر / پاسخش آورد زهرا زهره افلاک فر
کافتاب چرخ دین زیر کسا دارد وطن

آمد و اذن ورود از سید لولاک خواست / در کسا شد و آن کسا از رتبه قدر عرش کاست
پس بهین دخت پیمبر قد مردی کرد راست / کی پدر بر سر مرا شوق ورود آن کساست
یا رسول الله گذار از رخصتی منت بمن

اذن حاصل کرد و در زیر کسا بنمود جا / العجب کاندر کسا مستور شد نور خدا
زان کسا حیران شدند اهل زمین خلق سما / با تذلل عرض کردند ای کریم کبریا
کبریائی بر تو زیبد کیستند این پنجتن

بر ملایک این خطاب آمد ز داد گر / که اگر جوئید ز اسرار نهان ما خبر
فاطمه در این کسا بنموده ماوا با پدر / فاطمه با شوهر است و فاطمه با دو پسر
جمله یک روحند اگرچه پنج باشند در بدن

می نشد خلق ار نبود این پنجتن مقصودمان / چار ارکان و سه روح و شش جهت هفت آسمان
نه فلک نه عرش نه کرسی نه پیدا نه نهان / نه ملک نه خلد نه طوبی نه دوزخ نه جنان
نه ظهور آشکار و نه رموز مختزن

پس بفرمان عظیم الشان خلاق جلیل / از سما سوی زمین آمد شتابان جبرئیل
در برابر با ادب استاد چون عبد ذلیل / آیت تطهیر خواند و ملتمس شد زین قبیل
گر بی تشریف خواهم راه در این انجمن

اذن حاصل کرد و در پای کسا شد بنده وار / رخ بپای جمله سود و زین شرف کرد افتخار
با گروهی کین چنین جبرئیل بد خدمتگذار / العجب زین کج مداری کاسمان کج مدار
ساز کرد از کینه با آن قوم ساز مکر و فن

گه ز زهر جان شکافی قلب پیغمبر شکافت / گه ز تیغ جان گزائی تارک حیدر شکافت
پهلوی خیر النسا گاهی بلگد که در شکافت / زهر کین گاهی جگر از بضعه اکبر شکافت
گه شه دین را ز تیر کین مشبک شد بدن

از ازل کوس بلا چون بر بلا زد آسمان / خوش بنام نامی آل عبا زد آسمان
در احد سنگ جفا بر مصطفی زد آسمان / تیغ کین بر تارک شیر خدا زد آسمان
داد زهرا را بخواری جای در بیت الحزن

سبط اکبر چونکه از آن باده یکسان غم کشید / ظالمی دراعه از دوشش شریفش در کشید
ملحدی بر رانش از راه جفا خنجر کشید / کافری سجاده اش از زیر پایش بر کشید
بعد رفتن تیر باریدش ز اعدا در کفن

پس بسوی کربلا برد آسمان بار حسین / سوخت سنگ خاره از آه شرربار حسین
کس نشد جز ناوک و شمشیر غمخوار حسین / کس نگشت الا سنان اشقیا یار حسین
بود بر سر خواهرش اما اسیر و ممتحن

بو الحسنش زد یکی تیر سه شعبه بر جبین ‏ تیر دیگر بر زمینش داد جا از صدر زین
بو ترابی بر تراب افتاد و عرشی بر زمین ‏ هر سلیمان را ز سر شد تاج و رفت از کف نگین

تا که افتد خاتم دولت بچنگ اهرمن

از سنان کین سنان بن انس حلقش درید ‏ از پی انگشتری ملعونی انگشتش برید
از جفا بر حنجرش شمر لعین خنجر کشید ‏ جز شه دین را که کردند اهل کین عطشان شهید

بر سلیمان کی کند گبر این ستم یا برهمن

گرچه بود اندر شهادت سبط پیغمبر عجول ‏ زانکه از بهر شفاعت کرده بود آن را قبول
لیکن ای گردون خزان کردی چه بستان بتول ‏ ناله جان سوز زهرا آتشین آه رسول

زد چه آه زار یحیی آتش اندر مرد و زن

فی نعت سید الموحدین علی علیه السلام

در باغ تازه شد مگر آیین زردشت ‏ کاتش فروخت لاله حمرا بطرف کشت
پازند و زند بر ورق گل صبا نوشت ‏ شد شاخ گل برهمن و بلبل بسان بشت

و اینک بپای بت زند بوسه برهمن

عیسای گل پدید شد اندر صلیب شاخ ‏ گردید عندلیب چه ناقوس در صیاخ
عریان کشیش لاله بر آمد ز سنگلاخ ‏ بر سر کشید ابر ورا برنضی فراخ

تا بسترد ز صدمه سرمای دی بدن

ضحاک دی بملک جم ار بر کشید رخت ‏ از بهر فتح دی علم کاوه شد درخت
در باغ بر نشست فریدون گل بتخت ‏ کیخسرو بهار مساعد شدش چه بخت

افراسیاب دی شده مغلوب تهمتن

گردید مرغزار بهر مرغ ارزار ‏ آمد بناله بر سر هر شاخسار سار

افکند عندلیب بهر جویبار بار ‏ کرد از یکی نوا دو جهان را هزار زار

چون من که زارم از غم آن ترک سیمتن

در لاله زار شورش یوم النشور شد ‏ از هر کنار یبعث من فی القبور شد
ساقی بیا که موسم عیش و سرور شد ‏ در جام لاله می ز شراباً طهور شد

چون رزمگاه شیر خدا سرخ شد چمن

نرگس گشوده دیده و حیران بسوی تست ‏ سنبل پریش طره و شیدای موی تست
دلهای بیدلان همه در آرزوی تست ‏ سوسن زبان گشوده در گفتگوی تست

یا نه مدیح شاه کند در چمن چه من

غنچه خلیل وار در آذر نشسته باز ‏ در آزر او چه زاده آزر نشسته باز
گل چون امام شهر بمحضر نشسته باز ‏ بلبل خطیب وار بمنبر نشسته باز

سازد ادا بصوت حسن مدح بو الحسن

صهر و پسر عم و وصی و نایب رسول ‏ گر او خدا نشد است فروع و قوی اصول
سبحان من تحیر فی ذاته العقول ‏ باطل نبود اگر بیقین مذهب حلول

گفتم حلول کرده در او ذات ذوالمنن

انسان که منطقه بمعدل کند تماس ‏ افلاک را بخاک در او بود مماس
اندر فلک ز خیل ملک در زمین ز ناس ‏ هر کس شناسدش نبود جز خدا شناس

وین قول با حدیث صحیح است مقترن

اندر زمین چه کنیت او گشت بو تراب ‏ از رشک عرش گفت که یا لیتنی تراب
هر کس که امتیاز دهد از سراب آب ‏ داند که جز طریقه او هست ناصواب

بس واضح است فرق سلیمان و اهرمن

آنان که فردوس بهشتش منتخب کنند — در هر لباس جامه عوری سلب کنند
از روی دموش ماحضر روز و شب کنند — با خوی او خطاست گر ایشان طلب کنند
سنبل زبان و نافه ز چین مشک از ختن

آدم چه نوح برده بدرگاه او پناه — صالح چه هود خاک درش گشته قبله گاه
بر درگهش که عرش از او جسته عز و جاه — اَحبابُنا وُقاهُ وَ اَرواحُنا فِداه
ایکاش افتدم گذر و گردم وطن

ماراجز آرزوی وصال حبیب نیست — زیرا که آرزو ز جوانان عجیب نیست
در حل عقده که بدل زو شکیب نیست — نصرٌ مِنَ اللّهِ لی و فتح قریب نیست
من این گمان نمیبرم از بخت خویشتن

ای واقف از معانی مخزون کاف و نون — ای آگه از حقایق ماکان و مایکون
سازم بیان وصف تو شاها چگونه چون — عقلم زمام گیرد و عشق ازره جنون
در بارهٔ خدائی تو برده حسن ظن

این حسرتم کشد که چنین بخت بردبار — مارا بسوی درگه پاکت نبرد بار
از هجر خاک درگهت ای بحر افتخار — شد در دل مشبک من صبر را قرار
همچون قرار آب که باشد بپرویزن

یحیی مطول است بیان بدیع تو — هر نحو خواهی آمده منطق مطیع تو
در حکمت طبیعی طبع وسیع تو — کوته معانی است کلام رفیع تو
خواهد که تا اصول دگر آرد از سخن

فی نعت ولی الاکبر علی الاکبر و رثائه

داشت در کربلا شاه دین اکبری — ثانی احمدی وارث حیدری

شبل بوالقاسمی شبه پیغمبری — فاطمی عصمتی کبریا مظهری
با خصال حسین با جمال حسن

هردو گیسوی او لیلة القدر بود — لیلة القدر او مطلع البدر بود
مطلع البدر او آفة الصدر بود — آفة الصدر او سدره را صدر بود
سدره را صدر از او پر غرور و غرن

چون جمال و قدش کس ندید از بشر — ماهی از آسمان سروی از کاشمر
دور لب خط او مور اندر شکر — گرد رخ موی او عقرب اندر قمر
یا شده آشکار مشک بر نسترن

چارده روزه مه هیجده ساله بود — هیجده ساله شه نارجواله بود
نارجواله را گرد مه هاله بود — هاله اش گرد مه مشک بر لاله بود
حسرت لاله اش داغ هر انجمن

زد هوشش خرد دانش آموخته — حسنش اندر جهان آتش افروخته
خرمن آفتاب ز آتشش سوخته — کبریائی ردا بر تنش دوخته
ایزد ذوالکرم قادر ذوالمنن

خواست چون روز کین اذن میدان ز باب — کرده گفتی طلوع خور ز برج عقاب
منخسف شد قمر منکسف آفتاب — رامحش رمح و تیر آمدش از شهاب
تا گریزد از او خصم چون اهرمن

پس شکایت کنان گفت نجل بتول — کی خداشاه هدی بر سپاه جهول
کز برم سوی شان رفت شبه رسول — خسته جان و فکار تشنه کام و ملول
از غمش مادرش گشته نالان چه من

پس ز تیغ علی قلب لشکر شکافت   طرف ایمن درید سمت ایسر شکافت
زهرهٔ خصم دون همچو حیدر شکافت   وه که چون تشنگی قلب اکبر شکافت
ماند دستش ز کار رفت تاب تن

چون ز تاب عطش آمد اندر خروش   رفتش از جسم تاب رفتش از مغز هوش
مهر زد بر لبش شاه و گفتا خموش   یعنی از دشمنان راز اجابت بپوش
تشنه کامی تو راست شرط جان باختن

پس سوی رزمگه رفت بار دگر   ملک هستی خصم کرد زیر و زبر
وا مصیبت که چون شد بلا حمله ور   ظالمی از جفا کرد شق القمر
ساخت از غم دوتا پشت شاه زمن

فرق شهزاده را تا به ابرو شکافت   قلب خیر البشر از غم او شکافت
نیزه و خنجرش کتف و بازو شکافت   تیغ پیکر درید تیر پهلو شکافت
سرو باغ رسول شد مشبک بدن

پس برآورد دست سوی اسب عقاب   از تلطف نمود با عقاب این خطاب
کز دل مادرم رفته ای اسب تاب   بر خیام حرم کن ز میدان شتاب
پس سوی خیمه برد باد برگ سمن

خصم مهلت نداد کاسب آرد برون   زان بلا خیز دشت آن تن غرق خون
پس ز زین بر زمین عرش شد سرنگون   گشت زین عقاب چون فلک واژگون
جانب خیمه رفت خون دل و شیهه زن

آل طاها برون آمدند از حرم   جمله با اشک و آه جمله با رنج و غم
با عقاب این خطاب بودشان دمبدم   کی خجسته لقا ای مبارک قدم
راکبت را بگو در کجا شد وطن

ای عقابین عنم ذو العقاب چه شد   ای رفیع آشیان هین عقابت چه شد
ای بلند آسمان آفتابت چه شد   دلدلا باز گو بوترابت چه شد
در کجا اوفتاد شاه لشکرشکن

شد خمیده ز غم قد تشه چون هلال   آمد اندر برش درگه ارتحال
کافتابا چرا شد زمان زوال   ای ستاره سحر کامدی در وبال
از تو شد بی فروغ چشم چرخ کهن

دیده ام راز تو بود نور و ضیا   گوهرم راز تو بود فخر و بها
پیکرم راز تو بود روح البقا   داشت از تو فروغ دیدهٔ مصطفی
بود ماه رخت شمع این نه لگن

مادر روزگار گشته مفتون تو   ام لیلای زار گشته مجنون تو
تو ز غم خون جگر ما جگرخون تو   یوسفا در فراق باب محزون تو
کرده یعقوب وار جا به بیت الحزن

چون تو بر روی خاک خفته یا بنی   دهر اگر خوش دل است خاک بر فرق وی
چون بساط حسین گر شدت عمر طی   این زمان با شتاب آیت من ربی
بیکس و خون جگر خسته و ممتحن

کردی ای آسمان با شه خون جگر   ظلم افزون ز حد جور بیرون ز مر
گه ز هجر عیال گه ز داغ پسر   ای سپهر دغا الحذر الحذر
زاه یحیی که سوخت خرمن مرد و زن

فی نعت امام الثامن علیه السلام

شد ندر رهبر من رای پیر و بخت جوان   بر آستان ملک پاسبان عرش نشان

بر آستان ملکت پاسبان عرش نشان   شدند رهبر من رای پیر و بخت جوان
نبودم این طمع از بخت کامکار امید   نبودم این هنر از طبع بردبار گمان
هزار شکر که بخت نکو که آخر داد   مرا ز دار حوادث مکان بدار الامان
ز چار موج حوادث بجز غصه چه باک   کنون که نوح نگهدار من شد از طوفان
شفای دل شد از لعل عیسی مریم   فروغ جان شد از دست موسی عمران
چه حاجت است بتعلیم علم یونانی   ز خوان حکمتم ار لقمه دهد لقمان
بسی ز بخت بدم شکوه بود و آخر کار   کشید خار مغیلان مرا بکعبه عنان
ز دار ملک صفاهان بسوی خطه طوس   بکوه و دشت گذشتم بسان سیل دمان
بفیض حجة الاسلام فایزم حالی   که گوسفند طبیعت نموده ام قربان
چه در منای منیت ز هید تن شد روح   بسیر کعبه اقبال و مشعر ایمان
منم بملکت خراسان کمین تخت جلال   که دست یافته ام بر مه و بخور آسمان
منم که سجده نماید بحضرتم قیصر   منم که فخر نماید بخدمتم خاقان
کند ز چاکریم افتخار کیخسرو   کند ببندگیم اعتراف نوشروان
حدیث شوکت دارا بنزد من باد   بیان حشمت بهمن بپیش من هذیان
فزونترم ز ملکت در کمال رفعت و قدر   فراترم ز فلک در جلال و حشمت و شان
منم که بوسه زدم بر بخاک درگاهی   که در شرف بود افزون ز چشمه حیوان
بر آستان خدیوی مشرفم که بود   ملاذ اهل زمین و پناه خلق زمان
خدیو طوس انیس نفوس شمس شموس   که شمس معدلت از سنداش بود تابان
ز ممکنات جهان فرق رتبه عالیش   که هست نزد خرد فرق واجب و امکان
بسوی اوست کسان را امید نفع و ضرر   بدست اوست جهان را مدار سود و زیان

وجود انسان اگر شود تکمیل   شود بجمله اوصاف مظهر یزدان
مسلم است که یزدان پاک انسان را   سرشته طینت پاک از فرشته و حیوان
بوقت قوس صعود است برتر از ملکت   بگاه قوس نزول است کمتر از شیطان
دگر نه مؤمن و فاسق که از یکی گهرند   چرا یکی است بخلد و یکی است در نیران
چرا بنای تبه کاری است از بوجهل   چرا اساس مسلمانی است از سلمان
غرض که حضرت انسان کامل از تکمیل   شود مقیم مقامی که قاصر است بیان
بلی حدیده محمات اگرچه آتش نیست   ولیک فرق ندارد ز آتش سوزان
مه ارچه جسم سیاهی است صیقلی اما   ز کسب تابش خورشید میشود تابان
باین دلیل توان گفت شخص پاکش را   بذات مظهر آیات خالق سبحان
شها تعالی که بمیزان عدل اگر سنجند   مقام قدر ترا فرق نیست با قرآن
ز رای و روی تو ظاهر نموده بار خدای   مفاد سوره والشمس و نفس الرحمن
حکیم بیچون مکنون نمود و مخزون داشت   بگنج حکمت تو رمز علم القرآن
از آن قبل که تو انسان عین ایجادی   خدای فخر نماید بخلقت انسان
قوام جود و نظام وجود بر ذات است   دو بهره اند عیان از رموز علم بیان
ترا و جد ترا کانتظام در شرع است   از آنکه شمس و قمر یجریان بالحسبان
نه گر سوا زنه حب تو است چیست غرض   ز رفع و وضع خدا فی السماء والمیزان
دو نعمتند ز عدل و کرم که داده خدای   حبوب الارض ذوی العصف ام ذوی الریحان
دو بهره اند ز علم و شرف ترا که کنند   حدیث ان البحرین فیک یلتقیان
در آن میانه یکی برزخ است از کرمت   که هست معدن لؤلؤی و منبت مرجان
بحلم و قهر چه خاکی و نار در مرأت این   که خلق گشته ز صلصال انس و ز آتش جان

بغیر ذات تو کان باقی از بقای خداست | بحکم بار خدا کل من علیها فان
همه اساس جهان داشت نقص جز کرست | که کل یوم باشد عطایت اندر شان
باین خطاب چه فرمان دهی بروز نشور | سنفرغ لکم الیوم ایها الثقلان
در آن زمان باعادی که حاصل دو جهان | نعوذ بالله شد ذلک هو الخسران
کنی خطاب که لا تخرجون من ملکی | ان استطعتم ها فانفذوه بالسلطان
جهنمی شودت قهر و مجرمان عنود | خورند گاهی غسلین و گه حمیم در آن
بهشتی آید مهرت که دوستداران را | تمام رفرف خضر است و عبقری حسان
گناه دوست بپاداش دوستی بخشا | جزای احسان آری مقرر است احسان
نگویم آنکه مر این سوره است در شانت | که خود تو مقصد هر سوره گشتی از قرآن
تو خود رسولی و ارسال و مرسل و مرسل | تو خود یقینی و ایقان و موقن و ایقان
تو خود وصول فصولی تو خود اصول وصول | تو خود جان جهانی و خود روان روان
شها بجالت یحیی ترحمی که ز جرم | گسیخت تار تنش چون زماهتاب کتان
ببخش اگر ز ره حرص شربتی نوشید | گر آب سرد نبودش گذر ز تابستان
ز آب مغفرتش شوی ایسحاب کرم | که سوخت جان فکارش ز آتش عصیان
بود چه رسم تو عفو از خطا ز فرط عطاست | گر از کرم بگناهش کشی خط بطلان
همیشه تا که ز شرع محمد عربی | بروزگار همی باقی است نام و نشان
مدام فیض محمد رسد بزوارت | که یافت دین محمد رواج از ایشان

فی نعت سید الموحدین و رثاء ولده علیهما السلام

زفیض ابر آزری بجام لاله باده شد | ستبرق زمردی ز بهر گل وساده شد
وزیر و شاه مات را رخ از طرب گشاده شد | اگر ز اسب پیلتن سوار غم پیاده شد

زمان عیش آنچه زو قضا شده اعاده شد
قضای عیش گمشده بموسم بهار کو

بسرو یافت فاخته ز جلوه تعشقی | نیافته نساخته توافقی ترفقی
بسا اصول ساخته که گوییش تملقی | روان و هوش باخته بکمترین تعلقی

چه من جگر گداخته در او بسی تنطقی
ز شیخ شاخ تاخته که یار کو نگار کو

اگر که بود بوستان نهفته چهره گلش | چه روی باد دستان شمید زلف سنبلش
کسی نبد ز دوستان که تا کند تکفلش | چنانکه رسم باستان دمی شود قراولش

بر آستین در آستان بجوید او توسلش
سر خزان که خواست آن نمایدش نثار کو

مسیح وار چهر گل ز مهد شاخ تافته | که شاخ مرده اش کنون حیات تازه یافته
مگر که خاک مریمی شد آستین شکافته | نهفته روی تافته بزیر موی بافته

که باد جبرئیل سان بسوی او شتافته
که غیب را تجلیی که باید آشکار کو

بجای زاغ در چمن نوای عندلیب شد | ز عشق گل ورا چه من برون ز دل شکیب شد
بمنبر گل و سمن بنغمه چون خطیب شد | نکو که چون سمن وش براو رخ حبیب شد

براو دو شاخ نسترن عتید شد رقیب شد
از این تطاولش ببین شکیب کو قرار کو

کنونکه باغ در صفا نمونه شد بهشت را | خجل نمود از بها چه کعبه چه کنشت را
بخویش گشت رهنما چه خوب با چه زشت را | بچرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد کشت را

فروخت چهره زد صلا بنار زردهشت را
که بر دلش دهد جلا که فرق نور و نار کو

دو هفته ماه نخشبی ای مه دو هفت ساله ام   ز رخ تو بیخبر ز ارغوان و لاله ام
بچشم بین که پر شده ز خون دل پیاله ام   چه کم شود ز لعل می اگر دهی حواله ام

ز رحم آوری دمی بگریه ام بناله ام
بپرسی از دلم ترا عنان اختیار کو

خوش آنکه با شهید خود بغمزه راز داشتی   بروی ماه عارضت کمند ناز داشتی
گشوده بهر عاشقان در نیاز داشتی   گهی سپاه عشق را ز قتل باز داشتی

گهی حسود غمزه را بترکتاز داشتی
ز بهر عاشقان چه آن خجسته روزگار کو

ز مرحمت ترحمی نما بحال زار من   بپیکر ضعیف من بقامت نزار من
با آه شعله خیز من بچشم اشکبار من   بجان مستمند من بقلب داغدار من

بحال ناتوان من بچشم بیقرار من
تفقدی بعاشقی که گشته بیقرار کو

نگار ماه طلعتم حبیب سرو قامتم   بپا نموده قامتش ز جلوه قیامتم
بغیر راه عاشقی که شد ره سلامتم   بهیچ مسلک هیچ ره نشد ره اقامتم

چه غم ز زاهد ار کند نصیحتم ملامتم
سزا بود که گویمش حمار گو فسار کو

چه می نخورده باندلی بجویم نشاط و جو   سزاست گر دهیم مل قدح قدح سبو سبو
چه ماه و خور چه شاخ گل بزیب و فر برنگ و بو   گر از سبیل رهی سبیل ز رهروان ره بجو

حدیث دهر و عز و ذل برو بخوان بیا بگو
که بر شهان ز جزو و کل شکوه و اقتدار کو

جنایت سپهر را چه قوت قصاص نی   بلیه را علاج نه جروح را قصاص نی
چه از عقوبت گنه مرارت خلاص نی   سدید سد ز بهره ز آهن و رصاص نی

بجز جوار مرتضی مفر نه و مناص نی
رهی که از گنه کنم بدرگهش فرار کو

علی ولی کبریا علی امام انس و جان   علی پناه ماسوا علی قوام جسم و جان
علی که جسته ز اعتلا فراز لامکان مکان   علی بجسم انبیا بنان بیان روان توان

علی که هست چون خدا خفی جلی عیان نهان
بجز ز ذات او بیا اساس کردگار کو

که العلی شد از علو علی ذو العلا علی   ز حا و میم و یا و سین غرض ز طا و ها علی
ولی امر و امر کن بکشور خدا علی   ملاذ من سبق علی پناه ماسوا علی

جهان علی زمان علی زمین علی سما علی
بعرش و فرش غیر او شهیر کو مشار کو

همه صفات ایزدی ز ذات آشکار شد   شریعت محمدی ز تیغش استوار شد
رسوم دین احمدی از او چه برقرار شد   برفعت مؤیدی مدیر شد مدار شد

فزون ز حد به بیحدی چه ذات کردگار شد
بجز خصال سرمدی شعار گو دثار کو

چه دید در علی عیان صفات کبریا بود   نصیری از خطا گمان کند علی خدا بود
بلی بجز خدا چسان ز کس چنین روا بود   که یکمحل و یکمکان ولی هزار جا بود

بنزد جمله سیمان زبنده تا خدا بود
باین مقام و عزو شان جز آفریدگار کو

تبارک ای ولی حق بحق حق که حق تویی — مغیث ماسوا تویی ملاذ من سبق تویی
خدایرا بمملکت پناه ما خلق تویی — فزون زسابقان بشان در اولین سبق تویی

کتاب منزل خدا همه ورق ورق تویی
بهر ورق بجز تورا مدیح بیشمار کو

زهی بملک کبریا چه ایزد اقتدار تو — قد سپهر دون دوتا زبأس ذوالفقار تو
بود حریم کبریا حریم تو جوار تو — همه مجاهد خدا شعار تو دثار تو

مگر نشد بکربلا ز مرحمت گذار تو
که تا بپرسی از وفا نشان در آن دیار کو

بگو خبر ز پیکری که دیدی اینچنین عجب — ز خنجری و خنجری که داشت شمر دون بکف
رسید با سنان ز کینه بیکطرف — بسنگ کوفیان نشان بتیر حرمله هدف

ستاده خواهرش ببر بشور و الامان الغضب
کزاین بلیه یاوری چه باب تاجدار کو

خطاب کرد با فغان امیرزاده عرب — بجسم پاک غرق خون بنعش شاه تشنه لب
که عاقبت شدم جدا ز حضرت بصد تعب — ذلیل خاری و جفا اسیر محنت و کرب

برادرا ببین مرا در این سفر بروز و شب
انیس و مونسی بجز دو چشم اشکبار کو

چه ای سلیل مصطفی شدی بکوفه میهمان — تنت چراست توتیا ز سم اسب کوفیان
دو دستت از بدن جدا چرا نمود ساربان — بسینه ات ز چکمه چرا شکسته استخوان

فزون چراست زخم تن ز اختران آسمان
مجال آنکه جویمش شماره تا شمار کو

براین چکامه عارفا اگر خطاب با غلط — مکن جفا مگو سخن بکش قلم مزن نقط
کز این حدیث مؤتلف و زین بیان منبسط — که هست نام ناظمش دویا که حاش در وسط

در این جهان باین بیان در این زمان باین نمط
کسی که غیر او کند مدیح هشت و چار کو

فی نعت ولی الامر امام العصر علیه السلام

ای غایب از نظر که بقامت قیامتی — طوبی قد و بهشت رخ و سرو قامتی
عزم رحیل تو سفران را اقامتی — از جلوه بهشت برین را علامتی

از جلوه جمال بهشتی نمای تو
بر خلقت تو فخر نماید خدای تو

مانند کوثر لب تو سلسبیل نیست — این سلسبیل تشنه لبان را سبیل نیست
کس را ببارگاه وصالت سبیل نیست — این بارگاه جای پر جبرئیل نیست

حسن ازل چه بود بغیر از بهای تو
شد جلوه گر در آینه حق نمای تو

بر خواجگی فلک ز تو از بندگی رسید — تا بندگی نمود بتا بندگی رسید
تا زندگی نمود بتا زندگی رسید — خورشید از رخ تو بشرمندگی رسید

هرگز در آفتاب نباشد ضیای تو
وان ارتفاع رتبه و حسن بهای تو

بس جلوه ها در انفس و آفاق کرده — خود را دلیل قدرت خلاق کرده

میقات شوق و کعبهٔ میثاق کرده
خود را بجاه و فرچه خدا طاق کرده

عزّ و علای ماست ز عزّ و علای تو
کبر و ریاست خاصه کبریای تو

از ذات اقدس تو که برحق بود دلیل
گشتی چه زیب عالم ایجاد ای جلیل
یا مظهر الاله غدا فکرنا الکلیل
فنداقات بعرش برین برد جبرئیل

فائز نشد ند اہل سما بر لقای تو
چشم نجوم مانده هنوز از قفای تو

از تو پدید آدم و حوا و شیث و نوح
اصل فخار فضل کرم آیت فتوح
ایجاد عرش و لوح و قلم جبرئیل و روح
یک نفحه ات بقالب عیسی دمیده روح

از تو برند تا بابد ما سوای تو
فیض تو در ظهور تو و در خفای تو

یا معدن الفتوة یا صاحب الزمان
هم لشکر زمینی و هم غوث آسمان
یا منبع المروة یا مهبط الامان
هم ناظم مکانی و هم نظم لامکان

پیدا بود علو تو از اعتلای تو
ظاهر بود ظهور تو در اختفای تو

امروز جز تو صاحب فرمان و امر نیست
منجای دین ملاذ زمان غوث دهر نیست
فرمان روای امر و اولوا الامر عصر نیست
خلد و جحیمش از اثر مهر و قهر نیست

الا تو کز عناد تو و از ولای تو
این رتبه داده قادر قدرت نمای تو

هستی تو در ممالک جان مالک الرقاب
بر کاینات درگه تو مرجع و مآب

خشتی

خشتی ز بارگاه جلال تو آفتاب
هم باعث نشوری و هم شافع حساب

اجرام کاینات بذکر و ثنای تو
هستند در زمین تو و در سمای تو

مهجور کردهٔ ز چه ایشاه شیعه را
آثار دارسات بقاع رفیعه را
احیا نکرده مندرسات شریعه را
طالع نسازی از چه سبب آن طلیعه را

تا گرد د آسمان ز زمین ز ارتقای تو
چون آفتاب سایه نشین لوای تو

کس را بسر کنون هوس نام و ننگ نیست
اولاد را بجام و پدر غیر جنگ نیست
میل کسان بجز بسوی اهل فرنگ نیست
زیب محافل همه جز نار و چنگ نیست

ای چنگ ما بدامن مهر و ولای تو
ما را ز چنگ غم برهان جان فدای تو

ایجاد را بشیشهٔ ناموس خورده سنگ
گردی تو ای ولی خدا اینقدر درنگ
بیم عدو ز چهرهٔ امجاد برده رنگ
کائینه شریعت غرا گرفته زنگ

این زنگ را کسی نبرد جز جلای تو
ای آفتاب دیر شده انجلای تو

گردیده از مردان همه بر سیرت زنان
برداشته حجاب حیا جمله از میان
بر سالکان وادی جهلند رهزنان
یا راحم البریة الغوث الامان

جل الاله هر چه که باشد سوای تو
در معرض فناست و باقی بقای تو

پر شد ز ظلم و جور همه ساحت زمین
قحط و غلا و آفت و بیداد و کید و کین

دهانی

زنهای بی حجاب و جوانان سست دین — از هیچ گونه عیب نگردند شرمگین

شد منحصر علاج بعون جزای تو
از باس تیغ جان شکر جان گزای تو

گردند ارتقا بمدارج مسیحیان — برتو نهاده پا ز معارج مسیحیان
بگرفته از وجود نتایج مسیحیان — دعوت کنند شایع و رایج مسیحیان

بیرون چرخ ای مسیح دل بالقای تو
بوسد مسیح تا ز شرف خاکپای تو

از کید انگلیس و ز توپ گروه روس — بس رخنه ها فتاد بدولت سرای طوس
وان زائران که گشته مشرف بپابوس — گشتند بر گلوله هدف ای فلک فسوس

گر کج مداری تو ظلم و جفای تو
شد راست این قبا بقد نارسای تو

بستند اسب در حرم حضرت رضا — اندر رواق محترم حضرت رضا
کردند ظلم بر خدم حضرت رضا — مغرور گشته از کرم حضرت رضا

بستند باب رحمت بی منتهای تو
تا آن زمان که در غضب آید خدای تو

حق ملک روس چون دل روسی خراب کرد — چون قلب و چشمشان تهی از نور و آب کرد
صدگونه فتنه راسویشان فتح باب کرد — مأمون صفت بسوی سقرشان مآب کرد

ای منتقم بس است زمان خفای تو
از بهر انتقام تو خالی است جای تو

باید چرا بکام دل زاده رشید — از زهر غم بوادی غربت شود شهید

انگور را بزهر زند جابری عنید — در حضرت امام زمان ثانی یزید

گوید مراست مقصد کلی رضای تو
شد مدعای من همگی مدعای تو

بنهاد سر بوادی غربت بروی خاک — با سینه ز زهر جفا گشته چاک چاک
از تاب زهر کین شده در معرض هلاک — با چشم اشکبار و دل زار دردناک

گفت ایخدا رضاست رضا بر قضای تو
انگور و زهر خورد بشوق لقای تو

ای اختر دوازدهم برج احتشام — وانت لک الکتاب ذلک الامام
اول خطاب حضرت حق آخرین کلام — منا لنا علیک و آبائک السلام

یحیی بصدق آمده مدحت سرای تو
از شوق آفرین تو و مرحبای تو

فی ثناء امام المشارق والمغارب نجل ابیطالب علیه السلام

رخسار من ای ماه سرا شمع شبستان — زرد است تو را دیده چو لیموی دو بستان
بادام دو چشمت سبب مستی مستان — بر یاد دهان و لب تو پسته بستان

خندان شد و زد چاک بپیکر سلب تو

با شور عرب مطرب گلزار در آغاز — چون ترک حصاری بنوا کرد دهان باز
از راه عراق آمده با زابلی آواز — کاهنگ حجاز آورد و نغمه شهناز

بلبل شده چون باربد و شاخ چه خسرو

در عرصه شطرنج تو اندر شط رنجیم — مات رخ نارنجی و رنگت چه ترنجیم
ما از تو و نارنج و ترنج تو برنجیم — هجران تو با آرزوی وصل چه سنجیم

عمری همه طی گشته بجستن دل تو

ای زهره جبین خیز و ببین صنعت داور | کز خاک سیه کرده عیان زهرهٔ ازهر
هر رسته کز او رسته شده میوهٔ نوبر | با حشمت و با فر گل و کاکل زده بر سر
با افسر نور زر بود و با کله زو

الماس چه بارنده شد از ابر دربار | خاک شبه آسا شد از آن فیض جردار
شد حامل و مرجان و عقیق آمد اش بار | از شاخ زمرد سلب آویخته شد نار
چون حقه یاقوت ملعل آمده محشو

جوز از زبر شاخ بشکل کره آمد | بشکل محیطی بدو صد کنگره آمد
بر گرد کمر منطقه اش دایره آمد | حیران شده چرخش بنر چنبره آمد
افکنده چه پروین بزمین جلوه ز پرتو

چون گنبد زرین شده آبی بسر شاخ | با آنکه ندارد بدرون رخنه و سوراخ
ره برده در او دانه چه مستور که در کاخ | دوار ز باد است و نگونسار ز نفاخ
گاهی بتکاپو شده گاهی بتک و دو

آویخته از طارم رز عقد ثریا | از طارم او گشته خجل طارم اعلا
صد شاخ بیک تاک و ز هر شاخ هویدا | صد عقد و بهر عقد دو صد لؤلؤ لالا
هر عقد ز صد ماه فزون آمده در ضو

نارنج که اندر شجر الاخضر نار است | بر سبزه چنان در چمن حسن چه یار است
آذین سمن زیب و دمن طیب بهار است | گویی زر سرخ است که در دست نگار است
یکحقه لعل از زر و سیم آمده مملو

نا غبغب تو چون به و رخسار چه سیب است | آسیب و بهیمان ز به و سیب نصیب است
آن همچو رخ عاشق و این بوی حبیب است | وان سیب که آویخته از غصن رطیب است
همچون کره نار معلق شده در جو

در باغ بیا شعله نور ازلی بین | جمعی همه با ذکر خفی ورد جلی بین
در جلوه در اقطاع زمین نور ولی بین | مرغان چمن را همه در مدح علی بین
از گوش خرد ذکر علی از همه بشنو

بر شرع نبی زیور و در ملک خدا شاه | مصباح سبل رهبر کل هادی هر راه
چون ذات الهی عظمت جلت الاه | شد بر همه از لطف چه داعی الی الله
گردید خرد خیره در آن داعی و مدعو

مقصود الهی شد از گوهر آن پاک | هرگز نشد ایجاد زمین خلقت افلاک
با عالم پاک است کجا همسری خاک | مقدار و مقامش نکند واهمه ادراک
آن بار گران کی کشد این پیک سبک رو

محو اند در آثار وی ارواح مکرم | گر موسی عمران و اگر عیسی مریم
یکدانه گندم شد اگر رهزن آدم | در شصت و سه سال آن ولد ارشد اکرم
گندم نچشید و نشدش پر شکم از جو

ای کاشف اسرار نهان حل دقایق | مخلوق خداوندی و خلاق خلایق
اشباح مثالیه و ارواح حقایق | بر لطف تو واثق شده بر کوی تو شایق
گر وعده بپاریس رسد یا که بمسکو

ای شیر خدا لیث وغا هازم احزاب | در بیشه چه از خشم بغرد اسد الغاب
بر گرگ و گراز است کجا طاقت و کی تاب | بغض تو اگر داشت بدل زاده خطاب
سه را چه زبان است ز خشم سگ و عوعو

بر گردن شیر آه که روبه رسن انداخت | از کینه رسن بگلوی بوالحسن انداخت
خاتم ز سلیمان زمان اهرمن انداخت | چون حضرت یعقوب بیت الحزن انداخت
گرد آنچه ز گفتار نه ماهول و نه مرجو

آتش بدر خانهٔ اصحاب کسا زد
بر پهلوی زهرا لگد از ظلم و جفا زد
سیلی ز ستم بر رخ محبوب خدا زد
تا آنکه خدایش بسوی ویل صلا زد
کی نسل زنا تخم جفا کشتی و بدرو

ای آنکه وجودت ز فیض اله است
لطفت همه کس را بصف حشر پناه است
بر حال همه قلب تو آگاه و گواه است
مداح تو یحیی چه غم ار غرق گناه است
ار جو که گناهش شود از عفو تو معفو

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

بر آستان شه ای خضر جان چه جوئی راه
بجوی چشمهٔ حیوان ز خاک آن درگاه
خدیو ملک نبوت شهی که موجودات
همه طفیل وجودویند الا الله
ز اوست چشم عنایت باوست روی امید
وَ اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ الله
روان هستی فیاض هوش واهب عقل
کمال مطلق فیض بسیط عون اله
غلام حضرت او بنده از سیاه و سپید
مجیب دعوت او بنده از سپید و سیاه
وجود کاملش از سر کائنات خبیر
ضمیر آگهش از راز ممکنات آگاه
یگانه ذات شریفش ز بیعدیلی ذات
خدای عزوجل را بوحدت است گواه
بخاک بندگی او همه جباه و خدود
بداغ پیروی او همه خدود و جباه
چه لطف اوست چه بیم است از خطا و خطل
چه عفو اوست چه فرق است در ثواب و گناه
نه ذات او ممکن است نه واجب
کز این فروتر و از آن فراترش خرگاه
اله نیست و موجود از اوست غیب و شهود
خدای نیست و مخلوق از اوست ماهی و ماه
چنان بگردون قاهر که باز بر تیهو
چنان بگیهان غالب که شیر بر روباه
علو سدهٔ ایوان رفعتش ز شرف
زده است طعنه بعرش اله جل علاه

بدرگهش نرسد لاف همسری از عرش
بسیل قطره چسان همسر است و کوه بکاه
وجود را ز کجا امتیاز از عدم است
چه فیض او نرسد بر وجود گاه بگاه
مؤثر است دو ضد را دو خاصیت که برکت او
از آنچه هست ز کف الخضیب و مهرگیاه
بر آستانش اگر قیصر و اگر خاقان
تمام بسته میان و همه فکنده کلاه
هنوز بود در آب و گل آدم خاکی
که گشت ختم رسالت باو جعلت فداه
نیافت کشتی عمرش خلاص از طوفان
اگر بجودی جودش نبرد نوح پناه
لباس خلت او گر بتن نداشت خلیل
میان آزر نمرود داشت منزلگاه
نبود یوسف صدیق ار که بنده بصدق
سریر سلطنت مصر بود بر او چاه
چه گشت نقش نگین نام او سلیمان را
بجن و انس و دد و دیو حکمران شد و شاه
شعیب و یوشع و شعیا و خضر اشموئیل
ذبیح و یوسف و یعقوب و یونس و اشباه
همه نموده مطیب بمهر او انفس
همه نموده مزین بمدح او افواه
نبوده عون وی ار یار موسی عمران
چگونه ملک بفرعونیان نمود تباه
نداشت عیسی مریم اگر محبت او
کجا بچرخ برینش ز دار بودی راه
شها بجالت یحیی ترحمی که ز جهل
غریق بحر گناه آمده است و اغوثاه
گذشت آتش آهش ز کهکشان و نسوخت
چگونه خرمن ماه از شراره گاه بگاه
چه مادح تو و اولاد طاهرین توام
تو ای پیمبر محمود ای حبیب اله
مرا چه نقطهٔ موهوم واله و محروم
ز هجر درگهت از کیفر گناه مخواه
چه چاره است مرا جز شمول رحمت تو
که بام توبه بلند است و دست من کوتاه
بکن ترحم و فریاد رس بروز نشور
بحق اشهد ان لا اله الا الله

فی نعت یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام

دوباره ابر فرودین ببوستان برآمده
که باغ را پر آستین ز در و گوهر آمده

زسبزه طعنه زن زمین بچرخ اخضر آمده
چه روی یار مه جبین زمین منور آمده

چه ناف آهوان چین چمن معطر آمده
نسیم آن شمیم این زکوی دلبر آمده

نگار من که ماه را زروی اوست زیب و فر
زغمزه یکسپاه را بدل نموده رخنه در

دل گدا و شاه را ربوده عشق او ز بر
فغان که نیست آه را در آهنین دلش اثر

دو طره سیاه را بغره کرده راهبر
زحیله دزد راه را براه رهبر آمده

دو لعل روح پرورش عقیق زا یمن یمن
دو عارض سمن برش گل آورد چمن چمن

سمین جبین ازهرش سما سما سمن سمن
ز طره مشک اذفرش خطا خطا ختن ختن

ز طرف دوش با برش بلا بلا فتن فتن
منیر روی انورش چه مهر انور آمده

زهی خجسته نام تو مقول من مقال من
بهر کسی کلام تو جواب من سؤال من

اسیر بند و دام تو یمین من شمال من
ز لطف و انتقام تو سرور من ملال من

بگوی تو بکام تو وصول من وصال من
بجسم من پیام تو زجان نکوتر آمده

تو ای برید نیک پی ببزم ما شتاب کن
بیاد جم بر غم کی بجام ما شراب کن

بجام در عقیق می چه آتش اندر آب کن
بیاد صبح روی وی بباغ آفتاب کن

برابرویش زخال پی بپرس این حساب کن
که قبله را چسان جدی دلیل ره بر آمده

زبهر سیر بوستان قم ای غلام خلخی
ببین نشسته دوستان بخرمی و فرخی

خجل نموده گلستان ببهوشی و گلرخی
تمام یکدل و زبان موحد و ثنا سخی

ابو الملیح مدح خوان چه عنصری و فرخی
بسروری که قدر آن زعرش بر تر آمده

علیم سر لو کشف امین وحی اهل اتی
طراز تخت من عرف سزای تاج طاها

سپهر حشمت و شرف جهان رفعت و حیا
زحکم او بهر طرف روان قدر روان قضا

از اوست رتبه نجف فزون زعرش کبریا
تبارک الله آن صدف کز اوش گوهر آمده

بدوش ختم مرسلین زپا نهاد شصت را
بنان فکند بر زمین بکفر زد شکست را

نمود از ره یقین ره بلند و پست را
بر آن صنم که شاه دین بکعبه سود دست را

زسجده باشد از همین عقیده بت پرست را
بر او ز جنت برین جحیم خوشتر آمده

زسعی او بود بپا بنای شرع احمدی
زتیغ او بجا بجا شریعت محمدی

بنزد اوست کی روا حدیث تیم یا عدی
وجود اوست از قضا مصون چه ذات سرمدی

بخوان تو کافرم دلا گر از وفا موحدی
بگویم ار بملک لا اله دیگر آمده

خطاب کبریا بود زسوی او بسوی او
زکبر و ز ریا بود بری شعار و خوی او

برمز والضحی بود حکایتی زروی او
بر از اذا سجی بود کنایتی زموی او

پناه ما سوا بود سوا سوا بسوی او
از آنچه وصف ما بود اجل و اکبر آمده

سپهر اگر شود عدو ندارم اضطراب من
ز سوز نار قهر او نیابم التهاب من

ز کین چرخ کینه جو نجویم انقلاب من
مر این قضیه روبرو کنم بشیخ و شاب من

ز لطف بیحساب او نترسم از حساب من
که مهر او جوابگو بروز محشر آمده

محبتش حساب من سؤال من جواب من
خطاب من عتاب من زبور من کتاب من

ثواب من عقاب من نشور من حساب من
حضور من غیاب من سرور من شباب من

درنگ من شتاب من رجوع من ایاب من
بجام او شراب من ز حوض کوثر آمده

زهی خجسته سروری که مظهر خدا توئی
ز کاینات بهتری که کعبهٔ صفا توئی

نه ز مرمی بشری حرم توئی سنا توئی
ز ممکنات برتری که قبلهٔ دعا توئی

نگویم آنکه داوری بل از خدا جدا توئی
ولی ز فرط داوری چه ذات داور آمده

توئی برتبه بیشتر ز زمره مقدما
چه خوانده شد ترا پدر شریف گشت آدما

بجسم پاک بوالبشر توئی چه جان مکرما
که مبتدا لیس از خبر مؤخرات واقدما

از آنچه بایدش نظر توئی اجل واکرما
عقول را کجا خبر ز کنه داور آمده

همیشه تا که خور رود ز برج حوت در حمل
مدام تا که میشود بر تو مشکلات حل

هماره نحس تا بود قران ماه با زحل
محب توالی الابد بتخت عیش مستقل

عدوی تو فزون ز حد اسیر محنت و علل
که لعن بیشمار و عد بر آن بداختر آمده

تو ای امیر لوکشف که آگهی ز هر خبر
که بینی از عطش تلف عیال سید بشر

چرا نکردی از نجف بسوی کربلا گذر
یکی چو ماه منخسف یکی چو جان مختصر

زنان یکی بیکطرف یکی شکافته جگر
بتیر کینه هدف گلوی اصغر آمده

سری بجلوه خدا ز تیغ کین شکافته
ز خیمه شاه اولیا بمقتلش شتافته

اگر او جمال کبریا چه نور طور تافته
تنش ز فرق تا بپا بخون خضاب یافته

شها دلتش بتن قبا ز خون خویش بافته
که وهم گفت در غزا خدای اکبر آمده

چه شد که نوح غرق خون بکشتی نجات شد
بشط خون چرا درون سپهر بی ثبات شد

چه شد که خضر بیسکون ز چشمه حیات شد
چه شد که تشنه لب برون حسین از فرات شد

کدام تیر رهنمون بقلب ممکنات شد
که ما حصل ز کاف و نون چه من مکدر آمده

بسر بریدن از قفا چه شد چه بد سبب
سر از بدن شدش جدا سه عجم شه عرب

اگر شهید شد چرا بنزد آب تشنه لب
بنیزه کرد بر ملا تجلی جمال رب

لَقَدْ بَدَا وَقَدْ عَلیٰ مَنِ اخْتَفیٰ مِنَ الْحُجُب
جمال پاک کبریا به نی مصوّر آمده

اگر که در کلام من قصوری از قلم شده
ببین چسان بجام من بجای شهد سم شده

و یا ز طبع خام من سخن زیاد و کم شده
چه عمر من چه نام من دو ده بهشت ضم شده

قد نکو خرام من چه پشت چرخ خم شده
بلا به تلخ کام من بجای شکر آمده

فی وقعه یوم الغدیر و ثناء الأمیر علیه سلام الله الملک القدیر

زده از خاک بر افلاک همایون خرگاه — عید فرخ رخ فرخنده فر فرخ جاه
همه سور است و سرور است ز ماهی تا ماه — خیز ای زهره جبین شاهد خورشید کلاه
که ز خورشید و مه افزونی ما شاء الله

خیز بیجاده لبا لعل مروق بزنیم — کوس والائی بر گنبد ازرق بزنیم
گاه بر عرش فراز آمده بیدق بزنیم — گاه منصور صفت لاف انا الحق بزنیم
گاه توحید کنیم اثبات از نفی اله

غرق طوفان بلا گشته دلم نوح کجاست — آن دوای دل افسرده مجروح کجاست
فانی دوست شدم جسم چه شد روح کجاست — آن ترانه زن قدوس و سبوح کجاست
همه من اویم و او من رزق الله لقاه

بت غدار منا غدر بنه غدر مکن — وصف در روز غدیرم ز شب قدر مکن
چون هلالم ز غم آن رخ چون بدر مکن — بنده ام شاها ذلیلم وطن از صدر مکن
تا بذیل شرفم دست زند بنده و شاه

صبح اقبال چه از مشرق اکمال دمید — رایت آیت اتمام نعم گشت پدید
حق محقق شد از آنجا که بحقدار رسید — کامل انعام خدا شد به سیاه و به سپید
شامل الطاف نبی شد به سپید و به سیاه

حالی ای راحت دل آفت جان غارت هوش — عیش کن طیش ببر بوسه بده باده بنوش
آن پریشان مو چون دوش میفراز بدوش — مکن امشب دلم آشفته ترا ای ماه ز دوش
که پریشانی عشاق گناه است گناه

آمد از نزد خدا سوی نبی جبرائیل — آیت بلغ ما انزل خواند از تنزیل

که از این منزل جا تنگ بود وقت رحیل — گفت بسیار ز اسرار خداوند جلیل
که تو خود بر همه اسرار خدا هستی آگاه

اگر این قوم بحج خانه گل سیر کنند — چه کمال است که فرق حرم از دیر کنند
ز زکوة آنچه که ایثار بر غیر کنند — دفع شر از خود و بر خود طلب خیر کنند
طلب خیر نمایند بوفق دلخواه

صحت جسم چه از روزه سی روزه بود — دفع از روزه غم و محنت هر روزه بود
شهد از بهر مصلی همه در کوزه بود — یا بفیروزی بر گنبد فیروزه بود
شود از جهد جهاد از سپه کفر تباه

هیچ از آنها نشود گر نه نهانی مشهود — نشود ستر فاحببت ان اعرف موجود
جل اجلاله معبود نگردد محدود — پس عیان ساز بخلق آنچه خدا را مقصود
ز زکات است و ز حج و ز جهاد و ز صلوة

فوق ایدیهم بنما که یدالله علی است — راه بر راه سپر راهنما راه علی است
چشم بینای خدا و دل آگاه علی است — شمس و مریخ و زحل مشتری و ماه علی است
قل هو الله احد صیر نا الله فداه

در غدیر خم صهبا طلب روز الست — آنچه بگسسته بد از جمع خلایق پیوست
ز قتب خواست نشستنگهی آنگاه نشست — فاش بگرفت نبی دست خدا را در دست
گفت کی قوم بر این قول خدا است گواه

که همین دست یدالله بود دست خدا — هست مفتاح در رحمت از این شصت خدا
ز همین بازوست گشود خدا بست خدا — بود با بود خدا باقی است با هست خدا
هست از دامن او دست تصور کوتاه

این علی مظهر آیات علی اعلاست
در همه کشور ایجاد ولی والاست
هر که من مولی بر او دیم اولیٰ مولاست
بو داشت بوصایت بولایت اولاست

اوست در کشور دین شاه و هم او شاهنشاه

دلنواز همه در روضهٔ رضوان است او
جان گداز همه در ساحت نیران است او
چاره ساز همه در سختی هجران است او
یکه تاز همه در عرصهٔ جولان است او

برفراز همه دارد علم حشمت و جاه

در حریم ازلی محرم راز است علی
هم زکوة است و صیام است و نماز است علی
قنطرهٔ راه حقیقت ز مجاز است علی
پایمالش به ره عجز و نیاز است علی

ز ملایک چه عیون و چه خدود و چه جباه

کیل خواه از کرمش کیله میکائیل است
شمه از جبروتش شده جبرائیل است
دم از او صور از او صورت اسرافیل است
قابض روح علی عذر ز عزرائیل است

که بامرش سزد این مرتبه را گاه بگاه

کرد چون ختم ثنایش بدعا خیر بشر
سبق از بیعت او برد ز اصحاب عمر
تا در خانهٔ او را زند از کینه شرر
شکند پهلوی صدیقه اش از تختهٔ در

حق او غصب کند وا عجبا وا اسفاه

عهد بشکست و رسن بست بگردن شه را
برد از خانه بمسجد بدو صد فن شه را
آخت شمشیر جفا از پی کشتن شه را
آنچه رو داد ز گفتن ز شنفتن شه را

عاجزم بنده و لا قوة الا بالله

ز خلافت بخلافش چه دم اصحاب زدند
کفر ورزیده ره کیفر احزاب زدند
عاقبت تیر غمش بر دل احباب زدند
چاک فرقش چه ز شمشیر بمحراب زدند

نامرادی چه مرادی شدشان باد افراه

عاقبت

عاقبت از پس آن فارس احزاب و حنین
حسنی را که بدش قوت دل قرة عین
هدف تیر بلا ساخته مانند حسین
آن یکی از زهر شهید آمد و این یک ز سنین

ختم شد قصهٔ یحیی بلغ السیل زباه

فی ثناء امام الثامن علیه السلام

ای سطح عرش صحن تو را آستانه
از زایرت نوای انا الله ترانه
بر مجرمان حریم تو چون کعبه آمن است
کان خانهٔ خدا تو خداوند خانه
چرخ چه اختری که فلک را ز آفتاب
از داغ بندگی تو باشد نشانه
مهر چه خاوری که زمین را ز نور و تاب
کردی ز آفتاب نمایان نمانه
گوی فلک بچنبر چوکان امر تو است
چون روی موج بحر روان هندوانه
مقهور قهرمانی قهر تو خنگ چرخ
اینک مجره است اثر تازیانه
رمزی ز مهر و قهر تو قصد خدای بود
ورنه حدیث جنت و دوزخ فسانه
دار الشفای لطف تو را آن اثر که نیست
با او مسیح را اثر رازیانه
دار الحفاظ حفظ تو را آن ثمر که نیست
در ورد صبحگاه و دعای شبانه
دل را هوای کوی تو نه خلد و سلسبیل
مرغ بهشت کی طلبد آب و دانه
ای هشتمین امام که در دو تین مقام
ذلک لک الانام خدای یگانه
کنز بیت نعمتت که نیاید بنهایتی
بحریست رحمتت که ندارد کرانه
آن محوری که قطب فلک بر تو قائم است
لازم ز بهر سقف بود استوانه
واقف شدند در تو گروهی و طی شدند
آری نبود فائده در موی خانه
پنهان میان قبر هارون شدی ولی
مخفی نماند نور خدا در اجانه
هر که حدیث مهر تو جنت نمونه
هر جا لهیب قهر تو دوزخ زبانه

بوید بهانه عفوت و ما را بهیچ رو   نبود بجز وسیله عفوت بهانه
ای دل بطوف کعبه گل چند مایلی   ما را بسوی مقصد جان ده اجازه
بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس   چون چرخ آبنوس ببوس آستانه
الله اکبر ای حرم محترم که عرش   باشد کبوتران تو را آشیانه
آن مخزنی که نور خدا در تو مختفی است   جل الا اله نیست خدا در خزانه
ثابت ستاره و تو مدیر ثوابتی   حادث زمانه و تو مدار زمانه
ای طوس خوش بناز بگردون چه بانه   کوراست دانه آرزو تو را ناز دانه
گویم ثنای آب سناباد تو که خضر   زان یافته است زندگی جاودانه
راهی نیافتم بسویت لاجرم ز اشک   سازم مدام قافله را روانه
در فرقت تو از ملک الموت نایب است   آهی که از کمان دل آرد کمانه
ره نیست سوی دیر مغانم خدا را   ساقی بیار رطل شراب مغانه
تو ماری و ستاری و ناری و بربطی   طنبوری ارغنونی چنگی چغانه
ای باد مشکبار گذر کن بزلف یار   برزن بتار تار وی از لطف شانه
تا ما ببانگ تار و بسودای زلف یار   از دل کشیم زمزمه عاشقانه
از شوق خاکبوس همایون زمین طوس   بر عرش ننگریم که سهل است لانه
یحیی است شایق تو نه بر خلد و سلسبیل   در این کنار نه و با آن میانه
مردانه گو شما که می وصل نوشما   تا چند دل نهم بحدیث زنانه
دعوی مرد پس نرسد گر ز اتفاق   سوی سه چار رست زنی را بچانه
کم نیستم ز چوبک خشکی که در فراق   حنانه وار برکشم از دل حنانه
تو منظر رسولی و مداح خویش را   راضی نمیشوی بفراق دو ابانه

تا دست روزگار نماید تطاولی   با چرخ کج مدار رساند اهانه

فی میلاد امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام

ساقی ار باده کنی لطف بماه رجبم   مکن اندیشه ز شعبان که من اکنون رجبم
از پی نقل بده بوسی از آن لعل نبم   چاره تلخی ما را العنبم ده رطبم
تا بری تلخی ما را العنبی از رطبی

بانگ این الرجبیون در آفاق بپاست   بهر ترجیب خم این لحظه بپا باید خاست
ایکه ماه رجب از شرم هلال تو بکاست   عیش امروز بفردا مفکن عمر کجاست
تا که سال دگری آید و ماه رجبی

بسته از هر طرف ابروی تو بر رویم راه   که بجز سایه شمشیر بلا نیست پناه
مست شمشیر بدست آمده انا لله   زلف را گو نکند دست درازی بر ماه
که بلرزد دل صد سلسله از بی ادبی

ساقیا بخت نکو طالع فیروز بیا   روز چون نو شودم باده نوروز بیا
بلکه هر صبحدم و هر شب و هر روز بیا   غم برافراشت علم آتش غم سوز بیا
تا بسوزیم ز تاب لهبی بو لهبی

من و همصحبتی زاهد حیلت اندوز   صحبت سنگ و سبو الفت برف است و تموز
حالی ای شاهد فرخنده رخ بزم فروز   روز و شب بی تو مساوی است بیا تا شب و روز
که شبی بی تو بروز آید و روزی بشبی

چرخ را نیست اگر رسم وفا طرز وداد   که عنادش چه وداد است و ودادش چه عناد
نه ضیائی ز بیاضش نه مدادی ز سواد   هست سیرش همه بر عکس رضا ضد مراد
حاصلی از تب و تابش نه بجز تاب و تبی

گر تورا نیست اساسی و مرا نیست سبب — زین دو ویرانه بجز گنج قناعت مطلب
ایکه دارای بدخشی و یمنی از رخ و لب — عارض و خط تو آیینهٔ شام و حلب

پس تورا کشور شامی است و ملک حلبی

سینه ام را بسمت گر برسد رمح سماک — یا کند خنجر بهرام دل غمزده چاک
خَلّنی وَ الکُتُبِ الرّاحَة رُوحی بفداک — اگر افلاک بآهنگ هلاک است چه باک

که پناه است مرا سرور والا حسبی

عجمی ترک ما سیل از امیر عرب است — که عرب را چه عجم موسم عیش و طرب است
زادهٔ آدم و بر خلقت آدم سبب است — پدری خالق مام است و خداوند اب است

جَلّ اِجلالُه افدیه بِاُمّی وَ اَبی

هُوَ مِرآتٌ فِی السِّرِّ لِسِرِّ الاَسرار — هُوَ مِشکوةٌ فِی الجَهرِ لِنورِ الاَنوار
عاذَنا اللهُ بِهِ شَرَّ جَمیعِ الاَشرار — عاننا اللهُ بِهِ طارِقَ لَیلٍ وَ نَهار

شیعه اش را نبود در صف محشر تعبی

قطب گردون ظفر محور افلاک جلال — اختر چرخ شرف نیّر آفاق کمال
ایکه گفتی نبود قدرت بر امر محال — بنگر شخص جلالش که بعون المتعال

دو جهان هست پدیدار شده در سلبی

هم از او مؤمن و فاسق شده در خوف و رضا — هم از او صالح و طالح شده در قهر و عطا
مَن اِلی حُبِّهِ استَمسَکَ وَ اللهِ نَجا — شخص اگر نبود شخص نبی سرّ خدا

از چه رو موجد اسباب بود بی سببی

ایکه بر نوح نبی آیت طوفان ز تو بود — دانش یوشع و حکمت لقمان ز تو بود
دم عیسی و کف موسی عمران ز تو بود — خاتم و حشمت و رفعت سلیمان ز تو بود

نظر لطف تو بر مور نباشد عجبی

کمترین

کمترین صنع تو مخلوق خداوند آثار — آسمان است و زمین چرخ و فلک لیل و نهار
دره درک تو وامانده خود از رفتار — لطف مشهود خدائی که نیاید بشمار

ظلّ ممدود الهی که بود ذو شعبی

ایکه ز احکام متین بر حق و باطل حکمی — موجد روم و حبش خالق نور و ظلمی
حرم کعبهٔ دل قبلهٔ اهل حرمی — قطب اقبالی و در چرخ شرف محترمی

فرد اجلالی و در دفتر فر منتجبی

ای مطوق شده ز انعام عظام تو رقاب — طوق احسان تو بر گردن یحیی است کلاب
زاهدان بوس توام بی ذهبی گشته حجاب — نیست سوی نجفم بی ذهب امکان ذهاب

مذهبی نیست کسی را که نباشد ذهبی

فی نعت ولی الله وصی رسول الله علیه سلام الله

ای عید سعید و بخت فیروز — باز از دل غم از نعم سوز
با شور عرب نوای نوروز — آهنگ عراق ساز امروز

ای ترک بغمزهٔ حجازی

بر سرو ببین که قامت آراست — از قامت خود قیامت آراست
با فتنه گری سلامت آراست — بر راست روی علامت آراست

با سور و سرور و سرفرازی

ای ساقی گلعذار نوخط — ها خون بطم بیاد از بط
بربط بگذار نای بر بط — بنماز دو دیده ام روان شط

ترسم با من تو هم نسازی

دیدیم چه آن مه چگل را — آتش فکن اندر آب و گل را

آن

آن سخت قمار جان گسل را — خوش باخته ایم جان و دل را
این است طریق پاکبازی

بی روی تو ای شهاب لایح — سویم بتن است رمح رامح
در عشق که حجتی است واضح — نشنیده کسی چه پند ناصح
بیهوده سخن باین درازی

عشق آمده مظهر العجائب — عشق آمده مظهر الغرائب
عشق است مفرق الکتائب — بر عشق کسی نگشته غالب
با شیر کسی نکرده بازی

بر عشق که شد ز بر فسوسی — دار عیسی و نار موسی
شد مذعن عجز و خاکبوسی — تحقیق نصیر دین طوسی
تشکیک امام فخر رازی

ما زادهٔ خاندان عشقیم — پروردهٔ آستان عشقیم
خود جوهر عشق و جان عشقیم — بر اینکه ز دودمان عشقیم
کافی است نیاز و بی نیازی

با این شرفم که زاده توام — منت نکشم ز اهل عالم
جز سنجر دودمان آدم — منجا و ملاذ روس و دیلم
ملجا و مغیث ترک و تازی

هم از کرمان مغیث ایوب — هم در هجران پناه یعقوب
در وقعه حصار گیر و در کوب — اسلام ز کفر بود مغلوب
در خندق اگر نبود غازی

گر بازی چرخ چنبرک ساز — با خصمش کرد همدمی ساز
کی سحر شود نظیر اعجاز — کی صعوه کند شکار شهباز
کی شیر شود اسیر بازی

فرق است عیان بنزد عاقل — امکان و وجوب را مراحل
خواند اگرش خدای جاهل — کی تسویه ممکن است و حاصل
در معنی اصلی و مجازی

در نعت صفات ذات اوهوش — بر لب زده مهر و گشته خاموش
باز آمد و گفت عشق مدهوش — ممکن شده با وجوب همدوش
حادث شده با قدم موازی

در مذهب فرقه ایست معبود — در ملت زمره ایست مسجود
در این وقعه که حیرت افزود — عقل آمد و راه صلح بنمود
گر عشق نمود ترکتازی

گفتا بود از بلند جاهی — مرآت صنایع الهی
هستش ز فیوض بی تناهی — افلاک و زمین و مرغ و ماهی
از او همه را وسیله سازی

هم بندهٔ کردگار آثار — هم خواجهٔ ذو الجلال کردار
سر الاسرار نور الانوار — آمد ز حمایتش پدیدار
در صعوه صفات شاه بازی

ای آنکه چه داور یگانه — گردد کرمت پی بهانه
برد است سپهرم از میانه — کاندر دل و جانم از زمانه
از زمرهٔ چنگی است و سازی

قومی که بخویم ستودند — برمحنت واندهم فزودند
با من چه در جفا گشودند — چرخ و بدن و بلا نمودند
حدادی و کوره و کازی

یحیی که نور است مدح گستر — از کین فلک نفاق اختر
حالش ز جفا بود مکدر — شعرش که بود چه وحی داور
کس می نخرد بیک دو غازی

تا آنکه چمن بفصل نوروز — چون بخت محب تو است فیروز
هر روز بمادحت چه نوروز — ارزانی خصم عافیت سوز
بدخوئی و خصلت گرازی

فی مدح سید الکونین ابی عبدالله الحسین (ع) و رثائه

باز در چمن نشاط کرد مرغ تغنی — گه ز جهل شیطانی که ز علم ادریسی
کرد گل ز طور شاخ جلوه چون کف موسی — باد نوبهاری زد طعنه بر دم عیسی
آن ببوستان آمد با جمال بلقیسی
این بگلستان افکند مسند سلیمانی

صانعی که گلشن را کرد غیرت مینو — کمتر ای خرد بنما فکر در کنه ذات او
بحر را نمی شاید جای دادن اندر جو — لاشریک له فی الملک لا اله الا هو
هست ما و زاهد را داغ بندگی او
لیک داغ ما بر دل داغ او به پیشانی

گر خدای میجوئی ترک خودپرستی کن — نیستی طلب وانگاه ساز و برگ هستی کن
که بلند پروازی گه فراز دستی کن — ساغر بدوران لبریز از می الستی کن

بزم بزم خاص اوست باده نوش هستی کن
زانکه راحت روح هست آن شراب روحانی

ما چه طایران قدس عرش نیز پر داریم — بهر هیبت کاندر دل بیم کار خود داریم
گاه بر زبان چون نوح رب لاتذر داریم — گر چه آتش موسی شعله از شجر داریم
ماوراء این عالم عالم دگر داریم
کوست ثابت این موهوم اوست باقی این فانی

او چه کنز مخفی بود شد ز خلق تا مظهر — کشتمان ز فیض عام لطف او بما ازبر
چون نموده خود شامل رحمتش بخشک و تر — ابیل از گنه کاری لاتخف و لاتحزن
گر امید غفاریش دم زنیم چون بوذر
از مقام مقدادی و از خلوص سلمانی

عشق او بریشه جان هست آن قوی تیشه — کان نهال موزون را قطع سازد از ریشه
گه ز رحمش هنجار گه تطاولش پیشه — آتشی است کاحراقش سنگ را کند شیشه
آنکه جان بر آتش داد کی نماید اندیشه
گر سرش رود بر نی یا بدیر نصرانی

نور دیده زهرا کاحمدی جمال است او — با جمال پیغمبر حیدری جلال است او
با جلالت حیدر ایزدی خصال است او — چون خصایل داور فارغ از زوال است او
فرد بیعدیل است او مثل بیمثال است او
فر واجبی دارد در لباس امکانی

هم بخالق و مخلوق عابد است و معبود است — هم بواجب و ممکن ساجد است و مسجود است
از حقایق ایمان مقصد است و مقصود است — در دقایق قرآن حامد است و محمود است

لم یلد و لم یولد گر ز او نه مشهود آستی
از چه تای بیهمتاست همچو ذات سبحانی

تا که در گهش افراخت برتر از فلک خرگاه ... بهر خوگهش آمد چرخ چاکر درگاه
سوی درگهش آورد عرش بانگ واشوقاه ... پنجم آیت رحمت رهنمای هر گمراه

سوتمین امام خلق کز شرف چه ذات الله
ثانی است بی اول اولی است بی ثانی

هم وجود او مقصود از خطاب الرحمن ... هم خصال او معلوم شد ز علم القرآن
ذات بیمثال اوست سر خلقت انسان ... شخص بی زوال اوست هم بیان و هم تبیان

هم وجود و هم ایجاد هم وجوب و هم امکان
هم اساس و هم بنیاد هم بنا و هم بانی

ایکه بر فراز عرش راز با خدا داری ... ایکه در بسیط فرش قول ائتمادار ی
گر ز عارض مهوش کوس والضحی داری ... گر ز طره دلکش راز او سجی داری

حیرت ایدم تا تو جا بکربلا داری
کو سرادق عشق است یا که عرش رحمانی

آه از آن زمان کافتاد پیکرت بخاک و خون ... تن چه آسمان و بود زخمش از نجوم افزون
گویم ار چه لایق نیست دم ز حکمت بیچون ... سینه که در او بود علم ایزدی مکنون

شمر بیحیای شوم با لگد شکستش چون
نیست این عجب از او بل ز صبر یزدانی

نالدات چه از مقتل تا بخیمه گاه آمد ... دخت مرتضی زینب سوی قتلگاه آمد
با خروش و اغوثاه در بر سپاه آمد ... کین پناه بی یاران از چه بی پناه آمد

در کدام دین جایز قتل بیگناه آمد
وه که کافران دارند ننگ از این مسلمانی

این غریب بی یاور شبل شاه مردانست ... ور که دشمن شاهید اویکی مسلمانست
ور برون ز اسلامید او مطیع یزدانست ... ور عدوی یزدانید وارد است و مهمانست

در دیار تان مهمان از چه زار و عطشانست
وای بر شما کاینسان کس نکرده مهمانی

گرچه در دل هر سنگ کرد نالاش تاثیر ... زان سپاه سنگین دل کس نگشت عبرت گیر
حمله ور بشه گشتند با سنان و تیغ و تیر ... پس از آن جفاکیشان خواست نعره تکبیر

شد چه عرصه محشر شد چه روز دامنگیر
ارز من جدا یکت بی آفتاب نورانی

چونکه بر سلیمان یافت دیو سفله فیروزی ... ساخت قامت افرازی گرد آتش افروزی
خیمه را بجز آتش کس نکرد دلسوزی ... اهل خیمه را الا خون دل نشد روزی

ای سپهر دون پرور تا ز بیخ و بن سوزی
گشته خامه یحیی گرم آتش افشانی

فی نعت سیدة الآفاق محجوبة الخلاق ورثائها

ماند باقی ز رسول مدنی فخر انام ... دختری اختر برج عظمت فاطمه نام
منخسف در بر مهر رخ او بدر تمام ... زهره در خدمت او کرده چه بهرام قیام

آسمان گشته در ایوان نوالش چه غلام
مشتری کرده بدرگاه جلالش زحلی

در پس پرده اجلال خدا پرده نشین ... با چو شش آسیه سان داغ کنیزی بجبین

روز و شب گمشده وادی شتاقی بود — خون دل باده بلا بزم و غمش ساقی بود

بی قبلش همه دم خصم بزراقی بود
تا که خاموش کند شعله نور ازلی

برگل از اشک روان گاه روان ژاله نمود — داغ غم گاه زماتم بدل لاله نمود
لاله را خسته جگر از اثر ناله نمود — گاه از ناله عیان شعله جواله نمود

گاه از لطمه سیه طرف مه از هاله نمود
گاه افسرده دلش خصم دغا از دغلی

گاه غصب فدکش کرد زبیداد عمر — گاه بر پهلوی او زد ز جفا تخته در
کرد نیلیش زسیلی رخ بهتر ز قمر — آنکه بودی جنب خال و عمش حیدر

بدر خانه خیر البشر افکند شرر
روبه خسته ببین کامده شیر جلی

آه از آندم که رسن بر گلوی حیدر دید — سر برهنه شه دین را ابر منبر دید
ببر منبر دو تیغ عمرش بر سر دید — کار ایام بکام عمر کافر دید

جای بوبکر سر منبر پیغمبر دید
رفته تا غصب خلافت کند از بوالحیلی

خواست نفرین کند آن لحظه بآن قوم بتول — منع کردندش از آن غائله اصحاب رسول
پس کجا بود دمی کز ستم قوم عجول — تا فته اختر برج شرفش گشت افول

پای با چکمه نمود از ره کین شمر جهول
جا بصندوقه علم صمد لم یزلی

یکطرف نیزه کین چاک زده پهلویش — یکطرف تیر جفا آمده بر بازویش

مریمش ساره صفت گشته ربی ماند و زمین — تافت از درج خدیجه چه بهین در ثمین

گوهری تافته کاندر عظمت چرخ برین
در برجا کرد او دوخته از خور علی

ارز عرش حیا کرد چه آن نور طلوع — آسمان گه بسجودش شده گاهی برکوع
جبرئیل ازلی ادراک مدارک بخضوع — براو داشت ذهاب و سوی او داشت رجوع

بود زنجیر رسالت زو لاینفک مقطوع
شد از او واسطه ربط محمد بعلی

کرده از نور رخش خلق خداوند جلیل — آدم و نوح و ذبیح الله و موسی و خلیل
چون خداوند جلیلش نه شبیه و نه عدیل — بر جلال و شرفش اشرقت الارض دلیل

فیک یا واسطة الکون غدا الفکر کلیل
که خداوند دگر گشته ازی مثلی

عصمت الکبری ام النقبا بنت رسول — درة البیضا صدیقه و عذرا و بتول
زهرة الزهرا ام الخیرة شمس الاول — چه غم ار کاسته شد قوس صعودش زنزول

گر بطاعات خلائق نکشد خط قبول
چیست با شرک خفی فرق عبادات جلی

ای در درج حیا هیچ بالله فداکت — که بدیده است چه تو پشت سماک روی سمکت
منکر عصمت تو سنی اگر گشت چه باکت — که زبی عصمتی نسل بکشش دل صد چاکت

حیض گشتن چه زنان ساختش از غصه هلاکت
خصم را خصلت خرگی بس و خوی جعلی

آفتابی که مه از طلعتش اشراقی بود — دو مه و نیم پس از هجر پدر باقی بود

تیغی از فرق دو تا ساخته تا ابرویش — تیری از راه جگر گشته بدل دلجویش

نه کسی رغبت بجز نیزهٔ اعدا سویش
نه کسی داشت نگه عهد نبی حق ولی

جگر اطهرش از تف عطش گشته کباب — پیکر انورش از زخم سنان در تب و تاب
زره از پیکر او برده یزید ابن رکاب — برده عمامهٔ او اخنس ظالم بشتاب

زادهٔ شیر خدا یافته مسکن بتراب
روبهان هر طرفش فارس میدانلی

یا حسین ای شده در چرخ شهادت بتمام — جسته ارکان شریعت بوجود تو قوام
ای خدیوی که شدت حضرت جبریل غلام — کاش یحیای تو بر درگه تو داشت مقام

به ثنا خوان خود ای سرور دین فخر انام
بنما دادرسی عند بلوغی اجلی

فی نعت مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب علیه السلام

الا ای ابر آذاری الا ای باد نوروزی — وطن سازید در گلشن سپهروزی و فیروزی
کنید امداد عالی سرو و گل را تا شود روزی — یکی را قامت افرازی یکی را طلعت افروزی

گر استعداد کانونی و استعداد تنوری
نماند از جلوه‌ها زین بستان سمنه باقی

عقیقی عارضا شد کهربائی چهرم از دوری — دو چشمم گشت مروارید فشان از رنج بی روزه
شبه گون ابر چون بارد گهر در باغ هر روزه — الکن یاقوت سیال ای سپهر در زمردین کوزه

بدخشان است بستان لعل و سبز فیروزه
کنی تا لعل در فیروزه قم یا ایها الساقی

فراز خسرو دی ماه چون در بوستان بر فرق — فراوان یافت از زاغ و سیاه اولاد از عقعق
نظام شاهیش گشت از سپاه برف با رونق — زبهر کشورش آمد ز مه باره ز یخ خندق

کنون آن سپهبد گل بتازد در بوستان سنجق
نماید سبزه سربازی و سازد لاله قراقی

چه خضرائی عمام بهمنی بگرفت کوه و شخ — زعکس او زمین نیلوفری شد تا بصد فرسخ
فتاد از تیره روزی دی بسان طایر اندر فخ — زمین آن سپید گر چون تودهٔ سیماب بود از یخ

ادام الله زخون سرخ گل گردید چون مسلخ
که دارد باد جلادی و سازد ابر جلاقی

پی دیدار یار و قمریت آمد بجا سوسی — هزار آوا چه تو رنگت کشید آوای ناقوسی
الا تیهو روش کبک من ای در جلوه چون موسی — بترس از زلف سازنگی بر آن رخسار طاووسی

گر زاغ حیله گر چون رفت در گلشن بجاسوسی
غراب البین دی در جای بلبل شد براقی

دم اردیبهشتی چون بهشت آراست دنیا را — خجل کرد آبشاران سلسبیل و سر و طوبی را
کرد داد این زیب اقطاع زمین جعد سلمی را — که داد این طیب آوای هزار و شعر یحیی را

نشاید وصف کردن قدرت ایزد تعالی را
بتحقیقات بیشائی بتدقیقات اشراقی

چه خط سبز دلبر سطح بستان است خضرائی — چه عکس تیغ حیدر طرف گلزار است حمرائی
ولی از دوستان شهی کز فرط والائی — سلیمانش غلامی دارد و جمشید لالائی

جهانده رفرف همت ز محکومی بمولائی
رساند پایه رفعت ز مخلوقی بخلاقی

نهنگ بحر امکان هژبر غالب
خدا را مظهر و مظهر نبی را وارث و نایب

دلیل قدرت یزدان علی بن ابیطالب
نه او را با نبی حایل نه او را از خدا حاجب

هو الظاهر هو الباطن هو الشاهد هو الغایب
هو الآخر هو الاول هو الدائم هو الباقی

نبود ار ذات او بودی طریقه احمدی مختل
یکی شخص بصد مجلس یکی نورش بصد مشعل

اساس واجبی مبهم لباس ممکنی مهمل
اگر خواند زنادانی خلیفه چارمش احول

غمش در رتبه دائم کا ولی باشد بلا اول
که معنی نیست ما را فرق در اصلی و الحاقی

زهی ای از جلالت گشته ظاهر حشمت اللهی
نه جز ذات شریعت راست در اقلیم جان شاهی

ز الطاف عمیمت فیض بر از ماه تا ماهی
تولی غالب تولی قاهر تولی آمر تولی ناهی

شود تاثیر اشیا منعکس گر منعکس خواهی
که سازد درد درمانی و آرد زهر تریاقی

الا تا ابر در گلشن الا تا باد در بستان
محبت او وطن گلشن عداوت را مکان زندان

ببارد آن همی گوهر ببارد این همی باران
هم آزار راه در جنت هم ایزا جای در نیران

بخوان ای شاه یحیی را بدرگاه خود از احسان
که در هجران تو آمد بلب جانم ز مشتاقی

فی نعت شمس الشموس المدفون بارض طوس ع

ترک خطای من ای غزال غزل خوان
از لب جان بخش خویش و زلف پریشان

خیز و ز اشعار نغز من دو غزل خوان
معجز عیسی نما و موسی عمران

خاصه که در مهد شاخ و طور گلستان
گل چه مسیح آمده است و لاله چه موسی

رومی رو با چمن به از یمن آمد
باغ ز گل رشک تبت و عدن آمد

چینی چرا دسن به از ختن آمد
بلبل با نغمه در چمن چه من آمد

شامی خطا بیا که در چمن آمد
لشکر پاریسی و قشون روسی

ای خط دلبر قدومت خیر قدومی
صفحه تقویم تو ز خط رقومی

گرچه قدومت بود دلیل بشومی
کرده پدیدار سعد و نحس نجومی

یا نه مگر شد ز سعی آن سر رومی
لشکر زنگی محیط کشور روسی

ای تن تو نرم تر ز اطلس و قاقم
باغ در ارد بهشت گشت پر انجم

اطلس و قاقم بباغ تا نگری گم
چون فلک اندر وی از نجوم تهاجم

چرخ عبوسی بهشت گشت چو دی گم
تازه بهشتا گذشت وقت عبوسی

روی تنم را بتیر رستم غم کشت
آتش چهر افروز آتشم از مشت

خیز و بشادی نمای روی و بغم پشت
کاتش تر لاله بر فروخته انگشت

دین مجوسی رواج داد چه زردشت
آتش زردشت زن بدین مجوسی

شکل هلالی نمای ماه عید جلالی
خیز و خجل کن هلال عید جلالی

ای مه بی مهر زابر وان هلالی
ماه من ای عید دایم متوالی

لشکر عید آید این زمان متوالی
کاید از رعد و برق طبلی و کوسی

تازه بهشتا بیا که نوبت دیگر — باغ دارد و بهشت گشت معطر
ریخته در مرغزار توده عنبر — بیخته در لاله زار نافه اذفر

مهر نثار است ابر را دُر و گوهر
بر در هشتم امام سرور طوسی

خسرو طوسی سلیل شاه حجازی — عبد حقیقی و کردگار مجازی
حادث اگر شد با قدم بوزن موازی — باید عدلش کند چه دست فرازی

آید از صعوه گان تطاول بازی
خیزد از ماکیان صفات خروسی

ایکه بطبع تو چون قضا قدر آمد — ایکه بحکم تو چون ملک بشر آمد
ذات تو قادر برآنچه نفع و ضرر آمد — شخص تو آمر بر آنچه خیر و شر آمد

از تو چه تقوی و عدل منتشر آمد
باب تقی آمدی و زاده موسی

ایکه خدایت ستوده در همه افعال — کرده بما طاعت تو افضل الاعمال
بر درت ای پادشاه کشور اجلال — در رسد از ز ایران چه موکب اقبال

آید بالطوع جبرئیل چه میکال
از در فرمان بری و غاشیه بوسی

ای شده مقتول زهر زاده هارون — کز خدائی بطوس آمده مکنون
غصب نمودند حق ایزدی چون — فرقه بی نام و ننگ و زمره ملعون

مردن هارون رساند تخت همایون
مرگ خر است از برای کلب عروسی

بنده که یحیی و مدح خوان تو شاهم — نیست بغیر از تو هیچ سوی پناهم
چون شه شطرنج مات و گشته راهم — بازی ایام بسته راه سپاهم

خاک درت خواهم ای خدیو نخواهم
رایت کیخسروی و حشمت طوسی

تنبیه الغافلین و ثناء سیدة نساء العالمین

مراغ ور حیات است پایه بهر سرور — حیات دنیی آری بود متاع غرور
شدم صبور بر آلام دنیوی زقصور — باین امید که خلد است جایگاه صبور

بلی جزای صبور آمده است حور و قصور
اگر که صبر بود بر قضای لم یزلی

مرا که عمر بغفلت گذشت وا اسفا — اگر آب توبه نکردم سپید روی سیاه
ترحم ار نکند ایزدم بجز چه گناه — چگونه کاه کشد کوه کوه بار گناه

چه غفلت است و خطا لا اله الا الله
که لمحه لمحه فزونتر شود مرا دغلی

دلی که عرش الهی و کنز حکمت اوست — دریغ از آنکه شده جای هر کس الا دوست
ترانه همچون لا اله الا هو است — چرا تو حب ایدل بسوی غیر از اوست

درا بمعرض انصاف و گو کدام نکوست
محامد احدی یا خصایل هبلی

بیا بگو بکجا بیند صاحبان نعیم — که نیست باقی از ایشان بجز عظام رمیم
چه فرق بینم اگر نیست کس بهر تقسیم — گدای راند و پادشاه راد سلیم

کجا کسی تن خود را ببار کرده سلیم
و یا که در بر زنبور دوخته عسلی

بیا بگو بکجا رفت حشمت پرویز
زبار بدز نکیسا نوای عشرت خیز

ز نشانهٔ می گلگون ز جلوهٔ شبدیز
همان ملاحت شیرین و لعل شکرریز

همان حکایت فرهاد و عشق شورانگیز
چه شد از آن دو نیاز خفی و ناز جلی

اساس کرسی و خرگاه طوس و تخت قباد
مقننان قوانین عدل و شیوهٔ داد

چه بارگاه سلیمان زمانه داد بباد
کسی ز دخمهٔ ایشان نشان ندارد یاد

معززان فلک پایه گان پاک نهاد
بخاک تیره فرو برده سر ببتذلی

چه شد جلال نجاشی و تخت دقیانوس
رسوم رستم و زلزال زال و سطوت طوس

کجاست تاج ملکشاه و افسر کاوس
امیر خطهٔ پاریس و شهریار پروس

ببین که پیکر سلطان روم و فایدرون
چه خاک راه به بی قدری است و بی محلی

مقربان خدایند فارغ از هر شین
امیر بدر مدیر اُحُد دلیر حُنَین

همه ز خوی حسن جسته ره بکوی حسین
حقوق دایم ایشان بگردن دین دَین

ز بندگی علی گشته خواجه کونین
که در دو کون علی خواجه است و خواجه علی

سپرده خط غلامی بحضرتی که خدا
بتولِ عذرا اُمّ الائمّة النقبا

طفیل اوست که ایجاد کرده هر دو سرا
که گر حجاب شود عصمتش بروی سما

دعای خیل رسل بنگر و ره بالا
پناه امت بنت نبی و زوج ولی

چه کلک قدرت نام وجود کرد رقم
نه فاطمه که پدید آورنده عالم

نوشت فاطمه آنگاه خشک گشت قلم
نه فاطمه که هویدا کنندهٔ آدم

حدوث ذات ورا بنگری قرین قدم
اگر ز جادهٔ انصاف پا برون نهلی

جلال فاطمه بنگر خدانمائی بین
خصال حیدری و فرّ مصطفائی بین

ز بیخودی بخود آ حشمت خدائی بین
شکوه احمدی و کبر کبریائی بین

گر احولی و دو بین از حقش جدائی بین
از آنکه هست دو بینی ز شیوهٔ حولی

خدا ز عین عنایت در او معاینه بود
اگر نه نسبت خلق و خدا مباینه بود

ز بهر جلوهٔ یزدان جمال و آینه بود
برغم واهمه حق در صفات کاینه بود

مرا عقیده تناسخ اگر بر آینه بود
نخواندمش کسی الا خدا ز بیمثلی

هم او بآیهٔ نور آمده مفاد صریح
چه اوست موجد شام شئوم و صبح صبیح

هم او بوادی طور آمده خطاب فصیح
چه بود باعث سنی بر آن کلام فضیح

که داد دختر بوبکر را باو ترجیح
لَئِنْ جَلیٰ اَثَرُ الصِّدقِ مِنهُ لااَبلی

زهی تو مظهر خالق ستودهٔ خلاق
یگانه جفت علی و ز علو ز خوبان طاق

چه نور یزدان پنهان و فاش در آفاق
برتبه بیشتر از انبیا علی الاطلاق

شود ز امر تو سم در مذاق جان تریاق
کند ز مهر تو حنظل بکام دل عسلی

صحیفه تو که حسن القضا بست مصحف — از او ست بر صحف آسمان علو و شرف
چه بر لآلی ایجاد درج تو است صدف — وجود را نبود از تو مایه اشرف

ز حکم محکم تو مرد هب شود چو خزف
ز امر نافذ تو مشتری کند زحلی

خطاب بار خدا بود سوی تو ز کتاب — ز کینه زاده خطاب کرد نقض خطاب
نه بیم دوزخ و پروای حشر و هول حساب — نه یاد کوثر و امید خلد و شوق ثواب

ز نور مه چه برد حرف اقتباس کلاب
ز بوی گل چه برد بهره خصلت جعلی

ز تازیانه بیداد خست بازویت — ز سیلی ستم آزر فشاند بر رویت
شکست از لگد دل شکاف پهلویت — ز آتش حسد اجماع خلق در کویت

طناب جور و بمسجد کشیدن شویت
شکست قائمه دین قادر ازلی

ببردن فدکت و قتل محسن مظلوم — ز طعن عایشه و تسخر گروه ظلوم
ز هتک حرمت بیت رسول و دار علوم — فتاد رعشه بعرش یگانه قیوم

گرفت مهر امامت گسست عقد نجوم
چه کرد غصب خلافت عمر ز بو الحیلی

پس از تو ریخت فلک زهر کین بجام حسن — ز جعده سوده الماس شد بکام حسن
بکوفت نوبت ماتم فلک بنام حسن — بدست قائمه کفر شد قوام حسن

ز مهر عایشه بردند احترام حسن
شدند قوم پی منع دفن او جدلی

بپرس حال حسین از سنان و خنجر و تیر — ز چکمه و لگد پای شمر شوم شریر
ز سوز تشنگی و تاب آفتاب حریر — ببین ز جور سپهر و ز کین چرخ اثیر

بروی نیزه خولی سری چه بدر منیر
بل آنکه بدر منیرش رهی ز بی بدلی

نداده منزل مهمان کسی ز کبر و غرور — بغیر خولی ظالم بروی خاک تنور
نبوده سنگ ستم بر فروغ شعله طور — نخورده چوب جفا بر مفاد آیه نور

چه یافت این عمل از زاده زیاد ظهور
نبرد نام عزازیل کس ببد عملی

تو ای قتیل جفا ای حبیب عز و جل — سیاه نامه ببین مادحت ز سوء عمل
مرا که جز بسویت نیست چشم امل — بکن تفضل و فریاد رس بوقت اجل

اگر که خامه یحیی بمدح تو است کسل
ز لطف سید خود وارهانش از کسلی

بتوصیف رواق حضرت مولی الموالی علی علیه السلام

طوبی لک ای رواق که از عرش برتری — معراج مصطفائی و منهاج حیدری
الله اکبر ای حرم محترم که تو — مقصود ما ز گفتن الله اکبری
چندین هزار قلب بیک نکته قابلی — چندین هزار روح بیک پاک پیکری
روح روان نوحی و ریحان آدمی — آب حیات خضری و جان سکندری
خشتی ولیک سجده گه هود و صالحی — خاکی ولیک قبله گه پور آزری
حجری نه مروه نه صفائی نه زمزمی — رکنی نه کعبه نه منائی نه مشعری
این فرق با مسیح تو را ای مسیح جان — کان جسم روح خواه و تو روح مصوری

شه چون تبارک و تو حصار تبارکی / شه چون محمد و تو ردای اباذری
جسمی وقاک نایره نور احمدی / روحی فداک آینهٔ ذات داوری
هر شامگاه مَظهر انوار انجمی / هر صبحگاه مطلع خورشید خاوری
گر بر وجود علت غائی نهٔ چرا / مقصود اولی تو و موجود آخری
چون مبتدا که بعد خبر نحوی آورد / معناً مقدمی تو و لفظاً مؤخری
آن نقطهٔ که دایرهٔ ممکنات از اوست / بر او محیط آمده چون خط پرگری
هر بقعه را اساس زبنیان شکستهٔ / محکم بنای واحد و جمع مکسری
ای حصن استوار که چون عرش کردگار / در پایه از تصور اوهام برتری
عرشی وگرنه از چه مطاف ملایکی / خلدی وگرنه از چه مقام پیمبری
خلدی نهٔ صانک الله بر خلد زینتی / عرشی نهٔ بارک الله بر عرش زیوری
طوبی نهٔ و مسکن خلاق طوبئی / کوثر نهٔ و منزل ساقی کوثری
ای خاک مشکبوی غم از دل بری مگر / فرخنده آستانهٔ مولای قنبری
عودی نهٔ مجمری نهٔ گلابی نهٔ لادنی / مشکی نهٔ نافهٔ نهٔ عبیری نهٔ عنبری
هنگام آنکه باز نگارم حدیث تو / خود عطر میزند قلم از بس معطری
ای ساکن نجف علم الله کز شرف / روح القدس غلامی و میکال چاکری
در بحر جان بزورق ایجاد عرشهٔ / در شط دین بکشتی اسلام لنگری
جل الاله گر تو خدا نیستی چرا / در کشور خدای خداوند کشوری
خلاق نیست غیر خدا و بفرض وهم / خلاق اگر دو باشد خلاق دیگری
کروبیان همه عرضند و تو جوهری / قدوسیان همه صیغند و تو مصدری
فیاض روی دلکش و موی مجعدی / خلاق شام تیره و صبح منوری

خالق

خالق نهٔ و واهب جان خلایقی / رازق نهٔ و قاسم رزق مقدری
فلکی است نعت و تو بر آن فلک عرشهٔ / قطبی است مذهب و تو بآن قطب محوری
عیسی نهٔ و بمنزلت از او مقدمی / احمد نهٔ و بمرتبه با او برابری
یحیی چه ذره است و شود ذره آفتاب / ای آفتاب مجد اگر ذره پروری

فی نعت سید الموحدین علی علیه السلام

زخود ار بگذری ای نفس و نمانی بخودائی / بخدا او در تو هویدا شود آثار خدائی
دم زن از سر سویدا بسرای دل شیدا / یکدم ای بلبل گویا زچه بر گل نسرائی
بفشان تخم اطاعت که بری خرمن رحمت / گر بزرعت نرسد آفت ارضی و سمائی
دست بر شاخهٔ طوبای عبادت نرسانی / نارسا دست تو را نیست بر آن شاخ رسائی
بجز از ذات خدا نیست بقا چون احد را / روی دار بفنا هرچه در آن روی نمائی
روی بر درگه او کن ز در توبه درون آ / در امید گشوده است نه هر در که درائی
پاسبانان همه در خواب و عوانان همه غافل / شاه سوی تو متوجه مده از دست گدائی
غافل از او مشو ای نفس نفس بیهده کم زن / ای نفس همچو جرس چند کنی هرزه درائی
حاصلت نیست سوای اثر شرک زهستی / ما سوا را زخدا گر نشناسی بسوائی
زشرافت چه قمر باش بانوار فشانی / زریاضت چه هلال آی و در انگشت نمائی
یار نزدیکتر است از تو بتو دور مشو زو / چونکه در عین وصالی چه کنی فکر جدائی
شد چه ناکامی دل حاصل کام تو بعالم / گام در گام نه بینی بجز از کام روائی
بغلط چند روی از پی یاران خجندی / بخطا چند شوی عاشق ترکان خطائی
بی سر و پا شو و شو خسرو اقلیم قناعت / سر پائی بسر جم بزن از بی سر و پائی
همه دم راه طلب پوی نه هر سو سوی جانان / همه جا نام و نشان جوی ز یار همه جائی

وی

تویی آن جرم مصغر که بود از تو مصور — صور عالم اکبر به تجلی خفائی
چون بچنگ افتدت از طره او رشته تاری — آنچه از نی شنیدی بشنو از دم نائی
شش جهت با تو چه خصمند مشو غافل از ایشان — مهره چون رفت بششدر نبود راه رهائی
چشم سر باز کن ای طالب اسرار وجودی — در سراپای علی بین همه اسرار خدائی
کبریائی سلب الا بعدتش راست بخوانم — خواند از کبر و ریا کافرم ار شیخ ریائی
اوست آئینه یزدان که بصد آیت و برهان — بشهود آمده از آئینه اش غیب نمائی
چه مجاز و چه حقیقت همه را مایه هستی — چه بسیط و چه مرکب همه را علت غائی
یک شمیم است که ظاهر شد از خلق بنفشش — آنچه بر طره حورا بجنان غالیه سائی
کار بیچون به چرا راست نیاید ز وجودش — صنع بیچون نگر و حکمت بیچون و چرائی
ریزه خوارند بخوانش همه گر شاه و گدا — ره سپارند بسویش همه گر ذاهب و جائی
همسر درگه او عرش نباید که نشاید — زگدا دعوی شاهی ز مگس لاف همائی
شخصش از دوره مؤخر بود از رتبه مقدم — لاجرم هر دو جهان را بود او علت غائی
یار غار از پی آزار نبی بود و نبی را — جان عالم بفدایش که بجان گشت فدائی
زهی ای مظهر اوصاف الهی که بفکرت — قاصر از درک صفاتت شده اوهام گدائی
خواندت عشق خدا عقل خدا و ند خدا را — ما بجز عشق نداریم طریق عقلائی
تویی آن نور که در طور شدی هادی موسی — که عصا کردیش ثعبانی و ثعبانش عصائی
حب و بغض تو بهر سینه که گردید مخمر — کاشف از پاکی ذات آمد و مادر بخطائی
عین واجب تویی و از کف کافیت عیان شد — غرض از مسئله واجب عینی و کفائی
فوق ایدیهم و بسم اللهی ای نقطه هستی — بترقی و تنزل چکنی بائی و فائی
خالق عنصر خاکی تویی و جوهر ناری — رازق ماهی آبی تویی و مرغ هوائی

من بمداحی تو شهره ام آنگونه بعالم — که بود عدل ز کسری کرم از حاتم طائی
بعقیق لبم از در نجف جلوه ببخشد — نیست مرجان مرا خاصیت کاه ربائی
حل یک نکته ز اوصاف کمالم نتوانند — صد چو علامه حلی و دو صد شیخ بهائی
شاید از گفته ام ار زانکه بگیرند تفال — حافظ و انوری و سعدی و طوسی و سنائی
هیچ نحوم نشد از صرف و هور اندل کم — سیبویهم من و در قید غم از کید کسائی
حل هر مشکل از الطاف تو گردید و هیچی — کار مشکل شده از کی طلبد کار گشائی

وقعة الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

ای سهیل رخشان زهره درخشان با رخ چو خورشید ابروی [illegible] — در هلال جامم ای مه تمام آفتاب تابان کن [illegible]
زان فروغ رخسار طره سیاه اندر لیالی [illegible] — زان وجد طرا چهره پریوا [illegible]
دانه های خالت صید مرغ جان کرد زیر دام [illegible] — حالتم توان کرد قامتم کمان کرد چشم [illegible]
بر نهار ما هست روح راستی در مقام [illegible] — در طریق عشق عقل ماست سستی [illegible]
ز التهاب فکرت تنگ شد مجالم [illegible] — محو [illegible] کن از مدام جام مست [illegible]
از خم عدم نیست [illegible] ای مه مرم بی نیاز [illegible] — زانکه [illegible] صد هزار خم [illegible]
ای شعاع روی نور آیه نور [illegible] — شد بصفحه باغ نور طور [illegible] در چمن [illegible]
در چمن چمانند دلبران [illegible] شور عاشقانه [illegible] — [illegible] گرم جلوه [illegible]
ما بعشق و در حسن آفت جهانیم [illegible] — ما دو دوست [illegible] شهره در جهانیم [illegible]
عشق با شیا گر و مدح و توصیف [illegible] — جذبه [illegible] مقصد [illegible]
مانند حیرا و الهند و شیدا [illegible] — در مقام و قدری کز علو شد عطا از علی اعلا بر علی عالی
گر خدا شر خوانم کفر و ضحست آن لیک نکته [illegible] — بر خدائی او خواهی که بر [illegible] میرود در آتش [illegible]
ذات بی مثالش [illegible] شخص بی مثالش مظهر [illegible] — بنگر و جلالش هر که [illegible] مجد کبریا فرد و یکتائی

زانکه چه بار جاریست و سیاری خفتن چاری کنش سواری
حالت فرخ یعنی جلوه بهاری نغمه دبوری نفحه شمالی

نافذ از کلامش تا نباتش حتی ساری امرش جاری نباتش سیمی
دائم از دو دستش مدرکات وهمی قائم از قوامش قوه خیالی

بود اهل دین را سالک مسالک حبل سلیمین با نماجی از مهالک
رایت ورا بود در همه معارک نصر در حواشی فتح در حوالی

مصطفی چه با او شد با مرد او تا گند پیدا آمد ز جا حیدر
در غدیر خم ساخت حضرت پیمبر از خشب منبر از قتب جمالی

آن عزیز یا شاه چون بعرش نشست یعنی بر دوش پیغمبر
گفت هست مولا زبلند بر پا این علی کو ذات ذو المعالی

این علیست مقصد این علیست مقصود این علیست حامد این علیست محمود
این علیست شاهد این علیست مشهود این علیست متلو این علیست تالی

این علیست سید این علیست سرور این علیست جنت این علیست کوثر
این علیست هادی این علیست رهبر این علیست والا این علیست والی

دره نعلش تو سلسبیلی قطره علمش علم جبرئیلی
فرد بعد بلی او ز بعد بلی شد همتا بالی او ز بر متعالی

ای وصی احمد ای امام بحق کز علو تبت نه سید بت انا الحق
آفتاب روشن آسمان ارفع ز بخشش تو اکاسر معالی

ها بست دانا با همه درد است گرچه بعد احمد از ره عوایت
سلب شد ز حیدر منصب ولایت غصب شد ز زهرا باغ فدک کالی

بعد مصطفی گشت از چه نقض میثاق آتش عمر کرد پر شرار آفاق
در خانه سوخت بر عرش خلاق اف زد بنهاد داغ بر جمالی

پس ز موی زهرا ز چه کوسیلی شد ز دست خوب آفتاب نیلی
شد سقط ز آن را مایه لیلی با همه مفاخر با همه معالی

از لگد شکسته جسم پهلوی او با غلاف شمشیر خسته بازوی او
سقط محسن از تن برد زیر ... از زهی عقب ز فاطمه خالی

آن لگد چه آمد آن شرر چه افروخت ابن سعد دریا شمر سوم آموخت
سینه از این خیمه از آن سوخت گریه دل عرش بر علی

با چکمه شمر کرد آنچه با تیره حاجز است ازو درک نطق گاه تعزیه
آه گر نوشتن خامه تحریر میکشد چه صیحی خجلت ...

فی نعت امام العصر عجل الله تعالی فرجه

آمد اندر باغ بلبل چون خلیل آزری
گر ز لطاول باد نمرودی کند ابر آذری

خون نمرودی کلو آموخت از باد خریف
گر ز دل ازاری نیاید سحاب آذری

شد غبار مقدم گل فیض باد فرودین
گر زری شد بر ثریا از ثری تا بر ثری

باد در ارد بهشت آمد همانا از بهشت
تا فکند از سبزه در گلزار فرش عنبری

گوشش شد سوسن سراپا با وجود ده زبان
تا کند کبک از زبان پهلوی خنیاگری

چرخ از یک ماه و از یک مشتری نقره است باغ
دارد از گل صد هزاران گونه ماه و مشتری

خار و خس از دشت و در پرداخت باد فرودین
تا که قمری بر نشیند از پی رامشگری

کرده بی آهو عیان شیر فلک بهر بره
جشن نیلوفر بپا اندر تل نیلوفری

گل تخت سنجری بنموده ماوا الانجم
تهنیت خوان گشته بلبل در بر شیخ انوری

در شکوفه باد ریزد بر سر سبزه درم
شاخ گویا شاه غزنین است و سبزه عنصری

یا مگر فردوسی طوسی شد اندر صحن باغ
باغ را فردوس کرد از نظم تازی و دری

فلخی ما ما بهار آمد می خلار کو
ای بهارستان خلخ کو شراب خلری

ای شکسته زلف تو بازار مشک تبتی
ای گرفته چشم تو رفتار سحر سامری

ماه سیما گلرخا کز شوق سرو قامتت
از کنار جو کناره جو بهست سرو کشمری

عقرب جراره زلفت در مقام کینه کشی
کوکب سیاره چرخت در سپهر دلبری

خیزد از سیاره ات هر لحظه ماه نخشبی
ریزد از جراره ات هر لحظه مشک تاتاری

ساز کن برگ و نوای عیش مستان پیش از آنکه
خاک مشکین را نوا بخشد غنای داوری

باغ بزم عیش مستان است و در او با نشاط
کرده اینک ژاله صهبائی و لاله ساغری

از زهر ذیب شجر چون قامت دلدار بین
ششتری دیبا طراز قد سرو کشمری

کس ندیده راستی هرگز باین خوبی بهار
هست گویا خلق مهر آسمان سروری

جمع اضداد است کار آسمان تا یافته
از شه صاحب زمان حکم عدالت گستری

مهر و ماه ملک و فلک شهر بند سعد دولت
نور و نور کاخ و شاخ روضه پیغمبری

رومی روزش بر گشته چون زنگی شام
این غلامی خلخی آن یک سیاهی بربری

صاحب حلم حسن خوی نقی جود جواد
چون رضا با علم موسائی و عدل جعفری

همچو باقر زهدش از سجاد و اجلال حسین | چون حسن با نور زهرائی و تیغ حیدری
نی خدا نی مصطفی اما بود در ذات او | هم خصال مصطفائی هم جلال داوری
گشت مسجود ملک آدم بر او ساجد چو دید | ماسوی الله ذره نور او چه مهر خاوری
موسی از شوق تجلیش رود هردم ز هوش | عیسی از بهر زمین بوسیش خورد اسکندری
یوسف از داغ غلامیش به پیشانی ببست | می نشد در مصر یعقوبش [?] مشتری
حکمران گردید بر دیو و دد و بر وحش و طیر | تا سلیمان کرد نامش نقش بر انگشتری
نوح و داود و خلیل و هودش اندر بندگی | خضر و الیاس و شعیب و لوطش اندر چاکری
اولیا نواب او در عرصهٔ فرمان دهی | انبیا خدام او در ساحت فرمانبری
ای فروزان آفتاب آسمان دین که گشت | بهر تعظیم تو چنبر پشت چرخ چنبری
میکند پیوسته خط استوای عدل او | چرخ دین را قطبی و قطب شرف را محوری
الحذر زان روز عالم سوز کاید خاک را | زاب شمشیر شرربار تو طبع صرصری
بر تن بدخواه دین و حاسد ملت کند | قهر تو گه ناوکی گه ناخجی گه خنجری
خصم را لاغر کند اقبال تو از فربهی | شرع را فربه کند شمشیر تو از لاغری
یابد از اندوه خلل ایوان جاه کسروی | بیند از محنت خلل ارکان قصر قیصری
کین بجو از کافران کوفه کاندر کربلا | شد خجل از کردهٔ ایشان یهود خیبری
چاک از شمشیر منقذ فرق اکبر را ببین | معجز شق القمر بنگر ز تیغ سامری
بنگر اندر نهر خون نزدیک نهر علقمه | حضرت عباس را بی دست در شناوری
خون اصغر بین که چون بخشیده رخ بر شفق | گشت از عکس شفق رخسار گردون احمری
آسمان را اختر بین ز تیر اشقیا | کاسمان از خاک رهش یافته نیک اختری
گر نه از تقدیر رب العرش بودی از کجا | چکمهٔ شمر لعین بر عرش جستی برتری

کس نداند سر این معنی که آیا از چه رو | با سر سرخیل خوبان شد سنان را همسری
زاتشی کاندر خیام آل پیغمبر زدند | کربلا شد هشت این هفتم تل خاکستری
برد چون خورشید سوی شام زینب را اسیر | دیو را بنگر که چون گردید غالب بر پری
الله ای دست خدا بیرون بیا از آستین | سر حق را بیش از این شایان نباشد مضمری
ایکه مسدود است از بابت ره نابجوئی | ایکه مفتوح است از لطفت در دانشوری
در بر رایت که لازم نیست از کس عرض حال | عرض حال خویش گویم از زبان دیگری
آسمان با کشتی عمرم کند دایم دو کار | وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری
رحمتی بر بی پدر طفلان طبعم کاسمان | با یتیمان در نهادش نیست مهر مادری
جز بناست تنگ یحیی را ز سوم مادحی | جز بمدحت عار یحیی را ز اشعار شاعری
تا بگیتی اشتقاق فعل و وصف از مصدر است | تا وجودت یابد با قبال جلالت مصدری
تا بدوران هر عرض قائم بذات جوهر است | جا گرفت جوید با عراض شرافت جوهری

توصیف الطوس و ثنای شمس الشموس علیه السلام

ستوده سدهٔ شاهنشه خراسانی | فروتر است برفعت ز عرش یزدانی
حریم حضرت قدس است بر در حرمش | بافتخار کند جبرئیل دربانی
زخاک مقدم زوار طوس در نظر است | همان خواص که در سرمهٔ صفاهانی
همان مقام پذیرنده عذر عقده گشاست | که مشکلات در او حل شود بآسانی
همان سعادت باقی رسد بزائر او | که داد فیض شهادت بمسلم و هانی
بیا کند که نماید نثار بر زوار | صدف درون خود از در ز ابر نیسانی
چه کعبه است که در او کلیم و نوح و ذبیح | برند جان بره زایرش بقربانی
چه قبله است که بر خاک زائران درش | شده است سجدهٔ سکان عرش رحمانی

چه مروه است که از اوست زیب حجر و حجر | ثنا و رکن و مقام و مبانی ربانی
چه مشعر است که در او شعور از سر است | چه عقل با قل و آثار هوش لقمانی
چه زمزم است که تسنیم و کوثر بذرش | چنانچه چشمهٔ زقوم و آب حیوانی
بود بلند از این ساحت مقدس قدرش | ندای جل جلالی و عز سبحانی
امام هشتم آفاق و قبلهٔ هفتم | که همچو ذات خدا اولی است بی ثانی
تَبارَکَ اللهُ قَد دَلَّ ذاتُهُ بِالذّات | گر آفتاب بود صدق صبح برهانی
اَعانَهُ اللهُ لا یَستَویهِ فِی الآیات | چه انتساب بخورشید شام ظلمانی
شها بزمرهٔ خدا است انبیاء عظام | یکی نموده شبانی یکی شتربانی
جز از توسل بر تو نیافتند نجات | ز دار خیل یهود و بلای طوفانی
بسا لها است که خضر خجسته چون الیاس | شده ز عشق تو دریائی و بیابانی
بخاک معدم تو کوست قبلة العشاق | نهاده اند پی افتخار پیشانی
بکوی حضرت تو کوست کعبة الآفاق | طلب کنند تقرب بفیض رحمانی
بر آن گروه تو سر حلقه و بهر امید | کنند بر در آن حلقه حلقه جنبانی
کدام فائده بی بودن ولایت تو | ز صدق بوذری است و ز زهد سلمانی
ز کُلِّ شَیءٍ کما خصاست در امام مبین | بس است شاهدم از محکمات قرآنی
هر آنچه هست تویی لا اله الا الله | که شرط اوست ولای تو و مسلمانی
نه واجبی و نه ممکن و زین دو بیرونی | که عقل راست تحیر بهجر حیرانی
اگر نه واجب از کیست کار خلاقی | وگرنه ممکن از چیست قید امکانی
تو همچو ذات خدا بی نظیر و مانندی | که چون خدای تویی باقی و جهان فانی
نه بلکه فاش ز آثار فیض قدرت تو | جمادی است و نباتی و معدنی کانی

شها

شها چو اشده مداحت اندرت محروم | شد آن سعادت عظمی بغیر ارزانی
بسان گنج چو اسکنم بویرانه ات | که همچو گنج همی رو نهم بویرانی
بخوان بخواه بدرگاه عرش خرگاهت | که بنده راست سزا بارگاه سلطانی
بر ولای تو طاعات خلق را چه اثر | چراغ را چه ضیا ز صبح نورانی
ز بهر رفع تکالیف لازم است عمل | بر آنچه گفت پیمبر ز امر یزدانی
وگرنه ذرهٔ از مهر حضرتت کافی است | از آنچه سر زند از حیله های شیطانی
طریق سیر در این راه و رستن گمراه | ز عشق جوی که عقل است غرق نادانی
تویی محمد و مداح خویش یحیی را | ز راه لطف عطا کن مقام حسانی
بآن خدای که بر ذات پاک اقدس او | وجود ختم رسل آیتی است برهانی
بآن خدای که آثار علم و قدرت او | ظهور داد ز بازو علی عمرانی
که غیر آرزوی خاکبوس درگه تو | نه حاجتیم ز روحانی و ز جسمانی

تمت

کتاب المراثی

مرثیه ورود آل الله بکوفه

داد چون در کوفه ویرانه منزل کبریا را … شد پشیمانی عیان از ظلم بحید آسمان را
دید زینب آفتابی بر فراز نیزه تابان … داده بر جان تاب و تب بگداز تاب و توان را
شعلهٔ برقی عیان شد زد بجان زینب آتش … یکجهان جان را ببین کاتش زده جان جهان را
گفت کی مرآت آیات و صفات ذات یزدان … آه کز آهی سیه کردی مکان و لامکان را
میهمانی بردت اندر خانه ویرانه خولی … جای در مطبخ بخاکستر که داده میهمان را
گشتی ای نور تجلی از چه طور اندر تجلی … کاتش اندر دل زدی طور دل و موسای جان را
ای هلال من که غایب گشتی از بعد طلوعت … روز و شب کردی مساوی زینب بی خانمان را
أَخی یا هلالاً غابَ بَعدَ طُلوعِهِ … وَ مِن فَقدِهِ أَضحی نَهاری کَلَیلَتی
أَمِ الثوبُ مَسلوبٌ أَمِ الجِسمُ عاریاً … أَمِ النَحرُ مَنحورٌ بِبیضٍ ثَقیلَتی
لَقَد غابَ عَنّی نَجمُ أَفلاکِ دَفعَةً … وَ مِن بَعدِهِ صارَت نَهاری عَشیَّتی
بهر قتلت جرئتم آید که چون کردند اطاعت … خنجر کین شمر کافر سنان کین سنان را
الله ای دست خدا دست قضا بهر چه حکمت … داد بر دست تو تمکین دست جور ساربان را
ستر کبری بانوی عظما و ناموس الهی … فاش کرد از پرده و بی پرده اسرار نهان را
زد بمحمل سر و زان شق القمر کرد آشکارا … جاری از الماس ناب آورد یاقوت روان را
خون ز محمل گشت جاری کرد زینب بیقراری … شد نفس همچون جرس از سوگواری کاروان را
شد محاذی دیو دیوانه سلیمان زمن را … قصد جان کرد ابن مرجانه امام انس و جان را

زینب اندر بزم دشمن آه و زاری کرد و شیون … بر لب و دندان شه چون دید چوب خیزران را
آه کز تقریر و تحریر حدیثش این تطاول … خامه نحی بکندی کرد همراهی زبان را

فی رثاء سید شباب اهل الجنة

نمود از صبح عاشورا تجلی لیلة الاسری … که معراج شهادت راست قاب قوس او ادنی
در آن معراج جسمانی که بود آثار سبحانی … حسینش احمد ثانی شهادت سر بالوحی
گروهی ز اولیا در او علی رتبت پیمبر خو … یکی را تیغ تا ابرو یکی را تیر سر تا پا
عطش در دل روان از تن فغان از جا خروش از دل … یکی ثابت یکی ساری یکی ساکن یکی پویا
کجا در عرصه هامون شود چرخ سمن گلگون … و یا نسرین شود در خون بسان لاله حمرا
چه خاک پاک آمد خطه کز خون پاکان شد … عبیر آمیز و مشک انگیز و لولوخیز و مرجان زا
کدامین ساحت فردوس آیت خیم انس کان خط … بهشتی گشت آدم را که از خاطر شدش حوا
یکی را سخت شد پیمان یکی را سست شد ارکان … نجی الله در طوفان خلیل الله در غوغا
ز طور کربلا نوری تجلی کرد بر موسی … که افکند اندر آن وادی عصا از دست نعل از پا
بسیط وی کدامین مسجد الاقصی است کاندر وی … ز انگشت سلیمان برده خاتم دیو بی پروا
گهی خوناب سیار شد زمانی آب جاری شد … بر سلطان جابر شد بطشت زر سر یحیی
شود از جا نگر آن دم چرا پیراهن مریم … به نیل غم زد از ماتم بچرخ چارمین عیسی
در آن سر منزل باقی که آمد جنة الواقی … اَلا یا اَیُّها الساقی اَدِر کاساً و ناوِلها
در آن محراب روحانی نموده حیدر ثانی … ز خون پاک پیشانی چو گلگون رخ زیبا
فزون زخم تنش از حد برون و سود دلش از عد … فروغ دیدهٔ احمد سرور سینهٔ زهرا
نه بیم از عرصه محشر نه خوف از خصمی حیدر … نه شرم از روی پیغمبر نه باک از خالق یکتا
یکی نیزه بپهلویش یکی خنجر ببازویش … نیامد غم خوری سویش بغیر از ناوک اعدا

نخواهد رفت تا محشر ز لوح خواطر هستی — فروغ شعلهٔ طور و شرار خامهٔ یحیی

فی رثاء المجتبی والنیاح علیه سلام الله

سر برآر از خاک ای شیر خدا یعسوب دین — سیدا یا عز العراقرت عیون الشاکرین
لحظه بر حالت اولاد امجادت ببین — کان یکی از خنجر قتیل است آن یکی از زهر کین

آن یکی اندر مدینه این یکی در کربلا

یا ولی الله یا شمس الضحی روحی فداک — یا نجی الله یا بدر الدجی جسمی فداک
شد حسن را سینه از الماس سوده چاک چاک — پیکرش گردید همچون برگ گل غلطان بخاک

پاره گردیدش جگر از صدمهٔ زهر جفا

یا علی ای تو ولی کردگار ذوالمنن — در کجا بودی چه پیمودند راه مکر و فن
سودهٔ الماس افکندند در جام حسن — تیر باریدش ز جور آل سفیان بر بدن

شد مشبک پیکر پاک امام مجتبی

ظالمی سجاده‌اش از زیر پایش برکشید — کافری دراعه از دوش شریفش در کشید
ملحدی بر رانش از ظلم و ستم خنجر کشید — عاقبت از کید جعده زهر در ساغر کشید

شد جهان بر آل احمد زین عزا ماتم سرا

ریخت اندر طشت نزد خواهرش لخت جگر — خاک بر سر کرد زینب زین عزا خاکم بسر
وا مصیبت در دو طشت افتاد زینب را نظر — در یکی لخت جگر دید و یکی ببریده سر

در یکی خون دل و در دیگری چوب جفا

بر تراب افتاد چون جسم حسن ای بو تراب — کرد با نعش شریفش حسین این خطاب
گفت جبرئیل امین یا لیتنی کنت تراب — کی برادر زندگی بعد از تو ما را شد عذاب

ریخت گردون از غمت خاک عزا بر فرق ما

کاش همراه تو اندر قبر میآمد حسین — تا ببیند حالت ای سبط رسول خافقین
چون تو رفتی ای سلیل خسرو بدر و حنین — لیت امی لم تلدنی یا ولی النشأتین

می شکستی کاش ارکان جهان زین ماجرا

ای برادر زندگی بعد از تو ما را شد حرام — شد مساوی نزد اولاد پیمبر صبح و شام
آل سفیان را بشد کار جهان آخر بکام — قاسمت را رفت از دل تاب و شد طاقت تمام

زین مصیبت خون جگر گشتند آل مصطفی

رثاء فی لیلة العاشور

در شب عاشور پر شور ظلوم تیره کوکب — آنکه صد صبح قیامت یکنشان باشد از آن شب
تا صباح حشر از آن شب بهر آل مصطفی را — یکجماعت العطش در روز بان یکفرقه یارب
کرد اسرار امامت را ولی الله هویدا — داد اخبار شهادت را بشه عطشان ز زینب
گفت فردا کشته میگردند اصحاب کبارم — مسلم و عون و حبیب و سالم و عثمان ورجب
ناوک دلدوز غم را حلق اصغر بهر یادی — ضربت شمشیر کین را فرق اکبر بهر مضرب
خنجر بی شیر اصغر پاره از پیکان دشمن — سینهٔ مجروح قاسم پایمال از سم مرکب
او فتد دست و علم از پیکر عباس محزون — کش سپهداری عمل باشد علمدار از منصب
مرحبا نیکو ادا خواهند کردن حق حیدر — این جماعت را که کین خیبر است و قتل مرحب
این ستم خو زمره را جز خواری بس نیست مقصد — این جفاجو فرقه را جز کشتن من نیست مطلب
تشنه لب خواهندم این لشکر شهید و نیست باکم — کشتن مهمان لب عطشان روا در هیچ مذهب
بایدم سنگ جفا خوردن به پیشانی ز دشمن — تا محاسن گرددم از خون پیشانی مخضب
چون سرم بر نیزه بینی شو مهیای اسیری — کاشکارا بایدی گاه از خفا نور محجب
صبر باید خواهرا از دست دشمن شام و کوفه — بنگری گر سنگ و چوبم که پیشانی و گه لب

بایدت تاب و توان در زیر زنجیر گران — سید سجاد را بینی اگر در تاب و تب
ای سلیل مصطفی یحیی ترا شد بنده وفا — باید اندر هر دو کون اسباب آزادی مرتب

فی رثاء امام الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام

چه اولین جلوه تافت ز حسن نور ازل — بعرش و لوح و قلم بر و بحر و جبل
بهجتی لایزال بجلوه لم یزل — محیط نوری بسیط عمّ عزّ و جل
سرادق مجد را نمود خرق حجاب

بذروه لامکان مکان آن نور شد — بسقف مرفوع رفت بحر مسجور شد
کلام مشهود بود کتاب مسطور شد — ز جلوه اش ماسوا بجلوه طور شد
ز قلب هر ذره تافت تجلی آفتاب

ز جلوه غیبیش چه عشق شاهد شهود — شاهد و مشهود را داد لباس وجود
احاطه مطلقش ره بساطت گشود — کثرت آثار خویش دلیل وحدت نمود
محبتش جلوه کرد سوی شهود از غیاب

امانتی عرضه داشت بجن و انس و ملک — که تا زند جمله را بقلب شیدا محک
ز ساکنان زمین ز سایران فلک — مران متاع عزیز نمود بر یک یک
پی قبولش ز حق بجمله آمد خطاب

ز فرط بیطاقتی کسی نگشتش حمول — که قابلیت نبود ز بهر عز قبول
نه متقی نه شقی نه مرسل و نه رسول — بجز حسینی کز او بحیرت آمد عقول
جل جلاله که زد برون ز امکان قباب

بمیهمانی خصم فلک صلائش زده — صلای عام آسمان سوی بلائش زده
جماعتی تشنه کام دم از ولائش زده — سرادق عز و جاه بکربلائش زده
مصمم مرگ خود تمام از شیخ و شاب

باشتیاق

باشتیاق اجل ز تیر نوشیده شیر — بانتظار هلاک خریده بر حلق تیر
شهید راه خدا تمام برنا و پیر — قتیل آل زنا همه صغیر و کبیر
ز بیکسی جان فکار ز تشنگی دل کباب

یکی نهاده کلاه یکی گشاده کمر — یکی جدا گشته دست یکی دوتا گشته سر
جماعتی را عطش شرر زده بر جگر — یکی چه بدر منیر ز برج نی جلوه گر
یکی فتاده تنش میانه آفتاب

یکی ز زنجیر و غل سپرده اندام را — بی پدر و خود پدر آمده ایتام را
دیده اسیر و قتیل عمه و اعمام را — بطشت زر جلوه گر دیده مه تام را
چگونه بیمار راست تاب بر اینگونه تاب

تجلی طور داشت شکوفه نور خدا — گهی ز شاخ درخت گهی ز طشت طلا
شکسته پیشانیش ز سنگ قوم دغا — بصوت قرآن لبی بزیر چوب جفا
گهی بخاک تنور گهی به بزم شراب

بنی سری همچو ماه ستارگانش ز پی — بنات نعشش روان همی بگرد جدی
بناله آن یا اخا بگریه این یا بنی — یکی بساط حیات ز ناله بنموده طی
گهی ز هجران عم گهی ز هجران باب

بلی بود مهتران نبود سودای عشق — فزون ز درک خیال بود تقاضای عشق
گهی شود پایمال ز سینه سینای عشق — گهی شود زیب نی سر سویدای عشق
مفصل مجملش بجو بصد فصل و باب

شور حسینی گرفت ملک عجم تا عرب — شد بعراق و حجاز آتش غم ملتهب
دل حسن شد ملول از این حسینی طرب — ز تشنگی چون نمود جرعه آبی طلب
ز کوفیانش رسید تیر جفا در جواب

ز ادی

سرادق عصمتش بکربلا باریافت
سری از اسرار غیب عالم اسرار یافت
قافله از بلا قافله سالار یافت
بیدق آل عبا چرخ نگونسار یافت

چه دست عباس رفت در پی یکجرعه آب

بمنزلی غم فزا زباله نام آمدند
سدره عشق را چه در مقام آمدند
ز کوفه دوره نورد سوی امام آمدند
که کوفیان در نفاق ز خاص و عام آمدند

کز قتل مسلم بس است نشان این انقلاب

ببیعتش متفق ز کوفیان سی هزار
ولیک از نقض عهد بدل زدندش شرار
تمام شمشیر زن جمیع خنجر گذار
بکوچه ها تیر زن زبام ها سنگبار

برزمش آزاد رنگ بقتلش ایزد شتاب

فتادش از دست تیغ چه دستش از کار رفت
چه سوی ابن زیاد ببند اشرار رفت
رسید بکام مرگ زمان پیکار رفت
بجلد از بام قصر تنش نگونسار رفت

رجوع گشتش باصل فنعم حسن المآب

رسید چون این خبر بخاندان عقیل
نوای واکربتا زد دودمان عقیل
شراری از غم فتاد بجسم و جان عقیل
صدای وا مسلما زد ختران عقیل

فکند تا روز حشر بنه فلک اضطراب

شرار آه حسین انفس و آفاق سوخت
حظائر قدس را حضرت خلاق سوخت
ز آه آتش فشان قلوب عشاق سوخت
زمین و اکناف سوخت سپهر و اطباق سوخت

ز التهابش برون رفت ز دل صبر و تاب

از آن مکان بار برد بسوی شاط الفرات
فتاد در شطرنج جریده فلک نجات
ز هر طرف بسته شد بخضر آب حیات
ز پیلتن اسب شاه پیاده گردید مات

وزیر حق را ز تیغ بخون رخ آمد خضاب

نمود سلطان دین بمنزلی ارتحال
هنا مناخ الرکاب هنا مقام الرجال
که گفت با عترتش هنا محط الرحال
سیاهی اختر است بچرخ عز و جلال

اسیری زینب است بحکم فصل الخطاب

شد بعنان از حدوث تا بحدود قدم
ز نام آن دشت کرد سؤال شاه امم
چه اسب شه بر نهشت دگر قدم از قدم
بااسم شاط الفرات چه کربلا گشت ضم

عنان سبک کرد و ساخت پای تهی از رکاب

رکاب و ار قضا عنان تقدیر تافت
روی دل شیر خدا بمیر از شیر تافت
تو جوش باشتاب نظر ز تاخیر تافت
جمال چون آفتاب بجانب تیر تافت

ز تیر تدبیر خصم اصابه ما اصاب

بوادی عشق شد مقام دلدادگان
بشهد خود لی شهادت آمادگان
بمقتل شوق گشت مقام آزادگان
ز دست دل خستگان ز پای افتادگان

تمام را زهر تیر بکام چون شهد ناب

الخطب الجلیل فی شهادة مسلم ابن عقیل

ز اتفاق اهل بغی و کید اصحاب نفاق
کوفیان بر مقدمش کردند اظهار اشتیاق
کرد فرزند رسول الطحی عزم عراق
لعنة الله علیهم اشقیائی از شقاق

سست عهد و سخت دل کین محکم و دین بی ثبات

نامه بنوشتند در پایت سر افشانی کنیم
جان چه باشد تا نثار دلبر جانی کنیم
جان و دل در مقدمت از شوق قربانی کنیم
ما مسلمانیم امام خویش مهمانی کنیم

سوی حق آئیم و بر گردیم از عزی و لات

سوی ما بگرا که سر بر خط فرمانیم ما
تو امام مسلمینی و مسلمانیم ما

تابعین عترت و حفاظ قرآنیم ما | بر زلال رحمت ای خضر عطشانیم ما

سوختیم از تشنه کامی ای لب آب حیات

بهر اخذ بیعت و اتمام حجت بر کرام | قاید اسلام امام مسلمین فخر انام
داشت بر مسلم پسر عمش مسلم این مقام | تا رود در کوفه گوید بر مسلمانان سلام

در هدایت ابتدا باید بر نورش هدات

از حجاز آنگاه سوی کوفه مسلم برد بار | با دل آگاه و قلب صاف و طبع بردبار
کرد کاری کامدند آنقوم سوی کردگار | بیعت حق را پذیرفتند اول سی هزار

برگزیدند آنوفا آخر هلاکت بر نجات

چون بکوفه آمد از امر یزید ابن زیاد | آن خدائی عهد اهل کوفه را بر شد ز یاد
صبح مسلم را هواخواهان چه سوران بیدناد | وا مصیبت عصر تنها ماند و دل بر مرگ داد

شد پشیمان آسمان از این عشا و زان عدات

ماند در یکشهر دشمن یکنفر زار و غریب | بیکس و بی اقربا و بی پرستار و غریب
دور مانده از وطن در غربت افکار و غریب | شد عزیز کبریا از کوفیان خوار و غریب

نه بسوی التجا و نه بجائی التفات

عاقبت کردش پذیرائی زن مردانه | جای دادش با بزرگی در محقر خانه
کامشب ای گنج الهی ساکن ویرانه | ای بشمع عارضت جان جهان پروانه

سر جمال انورت خورشید جو با وارثات

صبحدم فرزندان زن زان خبر آگاه شد | رهنما آن راز را با فرقه گمراه شد
گرد آن مسکن سپاه اشقیا ناگاه شد | جان مسلم شاد از شوق لقاء الله شد

طالبان دوست را یکسان حیات است و ممات

شد

شد برون از بیشه شیر و گله روباه دید | طعنه بدگو شنید و حمله بدخواه دید
خود رومی تیغ هندی نیزه جانکاه دید | چاره را بیچاره گشت و حیله را بیراه دید

سر خط آزادگی دید از خط خطی قنات

گفت ای لشکر منم فرزند دلبند عقیل | نایب و قائم مقام شاه بی شبه و عدیل
فخر بر گهواره خوابانیش دارد جبرئیل | کارفرمای ادارات خداوند جلیل

رنگ پرواز جماد و خاصیت بخش نبات

وعده خواهی کرده تا در کوفه مهمانم کنید | یا بروی بام رفته سنگ بارانم کنید
یا بتن آتش بیفشانید و حیرانم کنید | یا بشمشیر شقاوت قطع دندانم کنید

سنگ بر زید از جوانب تیر بارید از جهات

کشتن مهمان مگر ایقوم آئین شماست | با علی و آل او بغض شما کین شماست
قتل اولاد پیمبر شیوه و دین شماست | بسته همچون دیده دل چشم حق بین شماست

کز خدا بگسسته و پیوسته دل بر سومنات

تا کمر زد چاک تیغش هر که را آمد بسر | چون خیار تر دو تا شد هر که را زد در کمر
بر گرفت از زین دلیران را و زد بر بام و در | خصم را شد نعره این المناص این المفر

چاره گر از مرگ کس را قبل از آن هیهات

ظالمی زد نیزه بر پشت و بر رویش فکند | ریسمان جور ملعونی ببازویش فکند
پس کمان خصم تیر فتنه را سویش فکند | جانب دار العماره در تکاپویش فکند

با خدائی جلوه بردندش سوی لات و منات

چونکه از سوز عطش یاران قوم ظالم آب خواست | شد پر از خون آب و باز افشاند بر خاک آن جناب
ریخت دندانها و شد لعل منضی در خوشاب | گشت خاموش از سؤال و ماند مأیوس از جواب

می نگویم آنچه گفتند و شنید از ترهات

ناسزا افزون ز حدتش زاده مرجانه گفت | زان دلیر شیر او زن آنچه گفت افزون شنفت
خواست پور سعد را تا گوید اسرار نهفت | در وصایا در ز لعل از جزع مروارید سفت

کابن عم را خبر ده از نفاق این طغات

کوفیان اینست راسخ عهد و پیمان الحسین | جمله بی ربطند از اسلام و ایمان الحسین
شیوه اینقوم باشد قتل مهمان الحسین | میهمان خویش را خواهند عطشان الحسین

تر سمت بر رو ببندند اشقیا آب فرات

ترسم از اینقوم گردد رنجه جسم انورت | تشنه لب مانند و سرگردان عیال اطهرت
نزد مادر تشنه و بی شیر ماند اصغرت | جسم زخمی وارد آید بر علی اکبرت

کز جلالت ذات او باشد ترا مرآت ذات

پس بحکم زاده مرجانه شخصی ز اهل شام | سر بریدو تن بزیر افکند مسلم را ز بام
چون دل خیر النسا شد قطع یحیی را کلام | شد تمام ادوار عالم زین مصیبت ناتمام

ماند باقی این عزا و کلما قدفات فات

مرثیه ولی داور علی اکبر علیه السلام

قرة العین حسین آن گوهر بحر کرامت | از پی رزم عدو افروخت رخ افراخت قامت
گرد برپا شور محشر ساخت پیدا سر داور | قامتش کرد از نعل کوثر ساخت از قامت قیامت
دوزخ از قهرش زبانه جنت از خلقش نمانه | طوبی از قدش نشانه کوثر از لعلش علامت
کوکبی فرخنده از عرش حیا فلک شهادت | اختری تابنده از برج شرف چرخ امامت
دشت هیجا آسمانی شد ز رخسارش که در او | گاهی از خورشید رخ بت شد عیان گاه استقامت
تالی سر الله اعظم ز حشمت و ز جلالت | ثانی پیغمبر اکرم ز رفعت و ز فخامت
نعره زد در بیشه ایجاد شیری گر نهیبش | روبهان را نه میسر شد فرار و نه اقامت

محو گشتند اهل عالم مات ماندند آل آدم | زان شجاعت زان مناعت زان جلالت زان شهامت
مستعد گشتند آن قوم دغا بهر جدالش | گرچه جنگ با خدا در عاقبت آرد وخامت
خاطر لیلی پریشان شد ز هجر و گفت یا رب | دفعه دیگر بمن دیدار اکبر کن کرامت
ای رهاننده از بلا ایوب و ابراهیم ز آتش | ای رهاننده یوسف از زندان و یعقوب از ملامت
ماند بر دل آرزوی شادی و دامادی اما | کاشکی بینم بار دیگر اکبر خود را سلامت
دید اکبر را ولی با فرق چاک و جسم پرخون | حالتی کادر پدید آمد از آن چه بین ندامت
همچو حربا بوده محو آفتاب روی مادر | ساعتی دور از حضورش گشته جان داده ز دست
وا مصیبت زین مصیبت چون دل گیتی گرفته | قلب زهرا عرش اعلی خاطر لیلی ستامت

فی الترنار

ولی بار خدا شاه انس و جان الغوث | ز حادثات زمان صاحب الزمان الغوث
ببر بقائمه ذوالفقار دست و بزن | شرر بجان جهان ایجهان جهان الغوث
بنی امیه بسی ظلم در جهان کردند | بآل احمد مختار الامان الغوث
تو ای ولی خدا ای ملاذ ارض و سما | ز کینه فلک و جور آسمان الغوث
ببین بکربلا بر ملا که داده صلا | بخوان رنج و بلا نزل میهمان الغوث
گرفت آینه عرش کبریا را زنگ | ز سوز العطش و آه تشنگان الغوث
گلوی اصغر شان گوش تا بگوش درید | گشاد حرمله چون تیر از کمان الغوث
ببین ز خصم عنود آنچه کرد ضرب عمود | بفرق انور عباس ناتوان الغوث
رسید آنچه ز شمشیر منقذ کافر | بفرق پاک علی اکبر جوان الغوث
زدند تیر بر آن قلب پر ملال که بود | خدای عز و جل را در آن مکان الغوث
درید قلب پیمبر شکافت فرق علی | ز تیر حرمله و نیزه سنان الغوث

زچکمه و لگد پای شمر شوم شریر / بیان چرا که بنزدت بود عیان الغوث
نبود بهر تن چاک چاک عریانش / چو آفتاب جهان تاب سایبان الغوث
ز دست جور فلک بد و دست دست خدا / بر آنچه سر زده از دست ساربان الغوث
نماید ای شه دشت بلا بروز جزا / شهادت تو شفاعت ز عاصیان الغوث
بخوان بدرگه خود چاکرت که نیست روا / بکربلا تو و یحیی در اصفهان الغوث

شهادة شفیع الناس ابوالفضل العباس ع

خدای عز و جل عز اسمه الوهاج / نهاد بر سر عباس از شهادت تاج
چه دستگاه شفاعت شود بپا عباس / سزد که از شفعا در شرف ستاند باج
شد از شرار عطش اهل بیت احمد را / چو آه سینه چو مصباح در درون زجاج
سکینه آمد و بودش بهوش تشنگی خشک / که یا عمو چه سقایت ترا بود منهاج
بیار آب که بر باد رفت خاک حیات / که بهر آتش دل نیست غیر آب علاج
گرفت مشک و فشاند اشک جانب میدان / نمود جلوه بدانسان که شام داج سراج
ره محیط عیان ساخت بحر بی پایان / سوی فرات روان گشت قلزمی مواج
ز نیزه داد بازواج سیرت افراد / ز تیغ داد بافراد رتبه ازواج
چنان ز هیبت او عرصه شد بدشمن تنگ / که خاک راه سلب کرد خار دشت دواج
ز شرزه شیر گرازان گریز بنمودند / ز بعد یکدگر افواج از پی افواج
ز خون نمود چنان سرخ عرصه هامون / که روز تیره دلان شد سیاه چون شب داج
ولی دریغ که چون خارپشت گشت تنش / به تیر خصم جفاپیشه چونکه شد آماج
ز رمح و بیلک و گرزش چنان شکست اندام / ز تیغ و خنجر و تیرش ز هم گسست اوداج
ز دست دست و علم داده ز اسب افتاده / بسان جعفر طیار شد سوی معراج

نه دست داشت ببیکر نه آب اندر مشک / گزاو روان و دل تشنه جوید استعلاج
علاج سختی به احتیاج گنج کند / ولی علاج نباشد چه گنج شد محتاج
چه کرد خصم عنود از عمود فرقش چاک / شکست رونق اسلام و یافت کفر رواج
ز هجر در گهت ای شه دو چشم یحیی کرد / دو زنده رود روان در اصفهان بسوی کراج

شهادة خلاصة الناس ابوالفضل العباس ع

چه در صبیحه عاشور فالق الاصباح / ز آسمان شهادت طلوع داد صباح
کتائب از دو طرف صف کشیده و بستند / ره از یسار و یمین و ز ساق و قلب و جناح
کشیده گشت کمان و گشاده گشت خدنگ / برهنه گشت سیوف و درند گشت رماح
بگوش هوش شهیدان رساند روح القدس / ندا که یا حشم الله ارکبوا الفلاح
گروهی از پی یاری و جانثاری شاه / نموده همت و پوشیده بهر رزم سلاح
ربود گوی شهادت در آن دیار بلا / نخست حر دلاور رئیس آل ریاح
سپس حبیب و دگر مسلم و زهیر و بریر / جماعتی دگر آل سداد و اهل صلاح
علم گرفت بکف شبل مرتضی عباس / امیر لشکر شه پیشوای اهل فلاح
کشید نعره که ای ظالمان کوفه و شام / خدا بتان ندهد ره براه فوز و نجاح
حسین تشنه جگر گوشه پیمبر را / حرام گشته چرا آب و خون چرا است مباح
دهید گوش فرا بانگ العطش شنوید / که از سرادق عصمت بلند گشته صیاح
بقلب فخر امم بنگرید و سوز عطش / ز خیمه گاه حرم بشنوید صوت نیاح
ز تشنگی نشناسد کسی عدات و عشا / ز بیکسی نشناسد کسی غدو و رواح
ز بیک نهابش از ارواح شد تهی اجسام / ز بیک نهیبش از اجسام شد برون ارواح
دریغ از آنکه دو دست او فتاد از بدنش / نداشت دست و شد اندر شط بلا سباح

چه مدح خوان تو یحیی است سر دراچه شود — اگر که کار پریشان او کنی اصلاح

فی الرثاء

آفتاب انوری در خون خود گشته ملطخ — برد خولی و نهادش روی خاکستر بمطبخ
از سر آمد جانب معراج نور چشم احمد — راه آن معراج را بنمود طی بی سیر فرسخ
منزلی در قتلگاهش منزلی دار الاماره — وآن تنور خاک بین آن دو منزل بود برزخ
منزل اول جدا لب تشنه آن سر از قفا شد — گرچه آب از بهر قربانی برند اول بمسلخ
منزل سوم بآن لب ظالمی چوب جفا زد — ناسزا گفت و سزا گردید او را نار دوزخ
اندر آن برزخ بمهمانی بروی خاکستر آمد — طعنه زد آن میزبان را مالک دوزخ که بخ بخ
منزل دیگر که بر شاخ درخت آویختندش — خواند قرآن و جز اینش گشت سنگ جفا رادخ
بود یا للّه درخت کوه نخل طور از آن رو — جلوهٔ انی انا اللّهش عیان گردید از شخ
منزل دیگر براه شام در دیر نصارا — عرش اعلا چرخ والا طایر آسا رفت در فخ
راهب اندر کعبه اش چون دید با تن نور یزدان — بر طواف قبله رویش بست احرام از فخ
گفت ای فرخ وجودت زیب تار و پود هستی — تار و پود هستیت آخر چرا بگسیخت نخ نخ
شد چرا خاکستری رخسار ای آئینه حق — آینه محتاج خاکستر چرا آمد بمطبخ
گشتی ای موسای طور جان چرا صد پاره پیکر — گذشت از عهد فرعون اینچنین ظلمی بود رخ

دیر نصرانی

دیر نصرانی مقام جلوهٔ دلدار شد — شام ظلمانی فروغ مطلع الانوار شد
رشک محراب عبادت نغمهٔ ناقوس گشت — غیرت تسبیح طاعت حلقهٔ زنار شد
مسکن موسی بن عمران در حضیض خاک گشت — منزل عیسی بن مریم بر فراز دار شد
گفت کی بریده سر از تن جدا گشتی چرا — چوب نیزار از چه زیبش سبزه گلزار شد

از

از کدامین تیغ گلگون فرق فرقد سای گشت — از کدامین تیر پر خون لعل شکربار شد
کیستی آیا گناهت چیست تقصیرت چه بود — کاهل بیتت چون اسیر نوبه و تاتار شد
از چه رو گلگونه ات نیلوفری رخسار گشت — از کجا آئینه ات خاکستری رخسار شد
پاسخش فرمود ای راهب من آن لب تشنه ام — کز قفایم سر جدا از خنجر خونخوار شد
رفت عباسم که آب آرد ز بهر تشنگان — دستش از پیکر جدا در عرصهٔ پیکار شد
بر تن پاکش بجای غنچه پیکان بردمید — اکبر آن شاخ گلی کو در اسمن گلنار شد
آب مهر مادرم بود و شدم عطشان شهید — در گلو آب و انم تیر آتشبار شد
گه فراز نیزه جایم بود گه شاخ درخت — گه کبود از چوب کینم لعل گوهربار شد
در رضای دوست سهل است اینکه بعد از قتل من — خواهرم زینب اسیر لشکر کفار شد
گرمی بازار حسن یوسف مصری شکست — یوسفم را تا گذر اندر سر بازار شد

فی الرثاء

نور چشم مصطفی زیب زمین از صدر زین شد — ماه را منزل محاق و عرش را جا بر زمین شد
همدمش زخم بدن رنج و محن داغ دل آمد — مونسش تیغ جفا تیر ستم شمشیر کین شد
سایبان مهر فلک پیکر صد چاک پاکش — متکا خاک زمین بر زیور عرش برین شد
بود در سر سویدایش امانت سر یزدان — کان امانت را امین کی حضرت روح الامین شد
سرخ رو شد از ادای آن امانت آن امانی — کامدش سنگ جفا و مایهٔ خون جبین شد
چون عقاب آورد بال و پر بس پیکان کین را — جای بر آن پیکر صد چاک و جسم نازنین شد
تا سلیمان بی سر و سامان فتاد اندر بیابان — اهرمن از بعد قتلش صاحب تاج و نگین شد
ناوک غم را قرار اندر دل اهل دل آمد — نیزهٔ کین را طراز از افسر سلطان دین شد
در لبش تسنیم و کوثر مضمر و لب تشنه آخر — پیکرش بی سر سرش بی تن لب ما معین شد

سنگی آمد بر جبین و خون بر ویش گرد جاری — غرقه در خون جبین واحسرتا نور مبین شد
بود قلب عالم امکان و اندر دشت هیجا — تیر بیداد آمدش بر قلب و مقطوع الوتین شد
پاره شد شیرازهٔ اوراق هستی تا که در خون تن — شاه ملک طاها و ماه برج یاسین شد

آمدن زعفر بزمین کربلا

قرة العین پیمبر زادهٔ زهرای اطهر — گشت چون تنها و بیکس ماند چون بی یار و یاور
نی سپاه و نه پناه و نه مجیر و نه ملاذی — مانده تنها گشته یکتا همچو ذات پاک داور
یکه عطشان مقابل ماند با یک ملک دشمن — یک تن تنها برابر گشته با یک دشت لشکر
زد صدا اصحاب خود را واحدا بن بعد واحد — مسلم و عون و حبیب و شوذب و عثمان و جعفر
هاشم و سالم بریر ابن حضیر و بو ثمامه — عابس و حر و زهیر و قاسم و عباس و اکبر
آمد اندر جنبش احباب و شهیدان یعنی ای شه — حاضریم از بهر جان دادن براهت بار دیگر
از شهیدان عذر خواهی کرد و زد بر زمین پی — گفت هل من ناصر یرجوا لقاء الله اکبر
ذات پاک کبریا اول جوابش داد و انگه — آنچه گردون با ملایک آنچه یزدان را پیمبر
مرسل باد آمد و گفت ای محب الله بفرما — تا چه قوم عاد شان سازم هلاک از باد صرصر
مجری آب آمد و گفت ای نجی الله اجازه — تا نمایم غرقه در بحر بلا این قوم ابتر
مالک نار آمد و گفت ای خلیل الله جوازی — تا که چون نمرود شان سازم بسوزم تا به آذر
خازن خاک آمد و گفت ای کلیم الله بفرما — تا چه قارون سازم ایشان را هلاک اینجا مضمر
روح انسی آمد و انسان کامل گشت واله — خیل جنی آمد و سرخیل ایشان بود زعفر
دید آن هنگامه و شد ناامید از خود که ناگه — یکتنه چه ره گشودش سوی آن شاه فلک فر
بوسه زد بر سم اسب شه طلب کرد اذن یاری — که شوند این خیل من بر صورت انسان مصور
شاه فرمودش که من دلتنگم از این زندگانی — یعنی این هستی چه سودم میدهم از بعد اکبر

بر تن آن ماه پاره زخم بیرون از شماره — تن چه چرخ پر ستاره گشت از قوم بد اختر
یعنی ای زعفر مرا بگذار رفت از دست کارم — تا فتاد از تن دو دست پاک عباس دلاور
دل بریدم از بقا و زندگی مأیوس گشتم — من که بشکستم کمر اندر غم هجر برادر
یعنی ای زعفر طلب کردم آب از بهر طفلم — حرمله تیر جفا زد بر گلوی خشک اصغر
نیست در این زندگانی خیری از بهرم که دیگر — کشته اصحابم یکایک خسته انصارم سراسر
بیکسی خواهد مرا خسته نه باید جور دشمن — تشنگی خواهد مرا کشت ار نباشد تیر و خنجر
خواستندم بهر مهمانی پی اکرام مهمان — آب بستندم برو با آنکه بودم مهر مادر
زعفرا برگرد از این دشت سوی منزل خود — یاریم خواهی عزاداری کن از بهرم مکرر
کرد اطاعت امر شه را رفت در منزل و لیکن — زعفر آمد سوی دشت کربلا یکبار دیگر
خاک بر سر کرد چون یحیی چه دید آن شه لبرا — بر سنان رفته سر و در زیر سم اسب پیکر

مرثیه

شهی لب تشنه گردیدش جدا سر — که بود آب روانش مهر مادر
دو نهر آب بود و تشنه جان داد — بتر دستش زادهٔ ساقی کوثر
نصیحت کرد لشکر را و اجرش — نشد جز سنگ و تیغ و تیر لشکر
ز دست کین فلک سنگ جفا زد — به پیشانی وجه الله اطهر
شکست آئینه عرش خدا را — بخون آغشته شد مهر منور
رسید از حرمله تیری سه شعبه — بقلبی داغدار از هجر اکبر
به پهلوئی سنان کین سنان زد — که پهلو میزد از رفعت بداور
چه خورشید از زمین یکنی جدا شد — بپا در کربلا شد شور محشر
ندانم حالت مقتول چون بود — چه قاتل زد صدا الله اکبر

همانا از زنی این ناله بشنید — که ای لب تشنه مظلوم مادر

فی الرثاء

خم کرد قدم داغ فراق علی اکبر
ایجان برادر
رفتی و شکستی کمرم نوبت دیگر
ایجان برادر

در خواب شد آن چشم که از بیم تو بیدار
بودی شب تار
شد نوبت بیداری اولاد پیمبر
ایجان برادر

برخیز که رستم برد از فرط دلیری
هنگام اسیری
دشمن ز سر زینب دلسوخته معجر
ایجان برادر

برخیز که اولاد نبی بیکس و یارند
بی صبر و قرارند
مانده همه درمانده و افسرده و مضطر
ایجان برادر

ای میر علمدار سپاه و حشمت کو
دست و علمت کو
افتاد کجا دستت و کو سینه چه شد سر
ایجان برادر

از تشنگی افغان دل اهل حرم بین
نیران بارم بین
در ساحت فردوس نگر شعله آذر
ایجان برادر

بس خار جفا خصم برگ سمنت زد
کی بر بدنت زد
ناوک ز پی ناوک و خنجر پی خنجر
ایجان برادر

سرو قد زیبای تو در خون که کشیده
دستت که بریده
از ضرب عمود که تو را چاک شده سر
ایجان برادر

وقعه ساربان

زد دست الم بر سر خود چرخ ستمگر — زین حیله و دستان که زد از دست ورا گر

دستان وی این بس که بگویند بدستان — گر دست وی آمد چه بر اولاد پیمبر
افسوس از این قصه که از غصه در این — از یاد ببرد آنچه مرا بود به خاطر
تنها نه منم چون نجی الله در آزار — تنها نه منم چون صفی الله در آذر
در بحر بلا گشته غمین نوح مکرم — در آذر غم مانده حزین زاده آزر
مرویست کلامی ز سعید بن مسیب — کز وی بدل آید شرر و بر جگر اخگر
گفتا که چه در طرف حرم رفتم و گردید — از نیر حریم حرمم دیده منور
دیدم که به یکسوی گروهی شده انبوه — بر گرد یکی دیو فن زشت مجدر
در راه وفا راه زنی آمده پیدا — در شکل بشر دیو فنی گشته مصور
حرفش بزبان همچو یکی صاعقه کز کوه — قولش ببیان همچو یکی شعله ز صرصر
انگیخته بس غلغل و آویخته با شور — بر پرده و بی پرده همی کرده سخن سر
کی داور بخشنده ببخشای گناهم — هر چند که از هر دو جهانست فزونتر
زین ظلم مرا نیست بجز قهر تو حاصل — زین کفر مرا نیست بجز کین تو کیفر
گفتم چه کسی و ز چه گناهست که اینسان — محروم شدی بی سبب از رحمت داور
در پاسخ من گفت که ای مرد خدا را — بگذار مرا زار و از این واقعه بگذر
در خود گذرت از من و از کرده من نیست — در خانه پی کشف چنین راز مرا بر
با شکوه ز ایام در آمد چه بشکو — اینگونه همی ساخت عیان راز مستر
کانم که بمن گشته سزا لعن الهی — آنم که بمن گشته روا قهر پیمبر
حسرت زده جمال بدآمال که بودم — اندر سفر سبط نبی زاده حیدر
بس لطف مرا بود از آن شاه فلک جاه — بس مهر مرا بود از آن سیر ملک فر
رفت از پی تجدید وضو روزی و شلوار — بسپرد بمن شاه و شدم خائن گوهر

دیدم همان بود درابند از رضا
بگرفت ز من شاه و برفتیم بهمراه
دشتی همه آراسته از نیزه و زوبین
یکسو درخشان و جهانی همه ظلمت
تا شد نهم ماه محرم که بیامد
شه داد بمن خلعت و انعام و بفرمود
زین دشت بکن زود گذر زانکه بفردا
هر کس شنود نعرهٔ بی یاری و یاری
برگشتم و برگشت ز من بخت و درماند
دیدم ز چراگاه مرا مانده شتربان
بالجمله از آن خون دل من خون شد و گفتم
یا للعجب از گردش بیحاصل ایام
تا خاتم دولت بکف اهرمن افتد
تا کار شود ساخته بر کام یهودان
در تیه فنا کرد سفر موسی عمران
ایکاش که از صاعقه میسوخت و میساخت
چون شعله که آید ز جحیم آمد و آنگاه
چون سرو بن افتاده ز پا قامت قاسم
غلطیده بخون قامت اصحاب وفادار
بیجان شده یکجا همه اجسام مکرم

کاین بند در افکند مرا بند به پیکر
تا موکب او شد بصف ماریه اندر
ملکی همه پیراسته از ناوک و خنجر
یکشاه گرفتار و زمینی همه لشکر
ظالم ز پی ظالم و کافر پی کافر
چون باد خزان خالی از این بادیه بگذر
آنگه که کشم ناله ز دل از پی یاور
نمایدم او راست سقر جای مقرر
تا روز دگر بود مرا منزل و منظر
وز هر بن خاری ز زمین آمد خون گر
در خون شده غلطان تن فرزند پیمبر
یا للاسف از کینهٔ دیرینهٔ اختر
افتاد سلیمان بصف ماریه بیسر
تا شاد زید بلعم باعور فسونگر
بردار بلا یافت مقر عیسی اطهر
از سوخته آتش باد تهی تودهٔ اغبر
در کربلا دید عیان شورش محشر
چون برگ گل آغشته بخون پیکر اکبر
افتاده دو دست از تن عباس دلاور
بیسر شده یکسر همه اجساد مطهر

وبخته ز گیسو خلف احمد مختار
در پست زمینی تن شاهی است که بودی
الماس فشان چشم فلک گشت چو دیدش
پس سوخت ز نیران جفا سینهٔ زهرا
بنمود فرا دست ز هر گرهٔ بند
پس دست سوی بند فرا برد سلیمان
خاتم ببر از دست لئیمی که فرا برد
بنمود جدا دست شه از بند و از آن ظلم
هرگز نشنیدیم که یأجوج بدستان
دستان فلک بین که دگر باره بدستان
دست دگر آورد شه افسوس که آنشوم
ناگه ز هوا هودج چیذ آمد و در او
کان کشته بیسر شده برخواست و بنشست
کی جدّ من ای بر همه آفاق تو مولی
بستند بمن امتت از کینه ره آب
خستند محبان من از کامل و برنا
طفلان ز ستم خسته و بی شیر یکایک
از امتت السید ابرار کشیدم
گه کشتن اطفال گهی غارت اموال
بالجمله بپرسید از این مرد شتربان

لب تشنه بیکجا پسر ساقی کوثر
از عرش بلندش شرف و قدر فراتر
آورده عقیق از در و یاقوت ز گوهر
پس خست ز پیکان بلا قلب پیمبر
بگشود که تا ماند بجا عقدهٔ دیگر
تا اهرمن افشا نکند سر مستر
دستی سوی دست شه و دستی سوی خنجر
در بند بلا کرد دل حیدر صفدر
اینگونه کند دست دی ازپی بسکندر
میخواست که از دست وی اینکار زند سر
با دست دگر کرد همان کار مکرر
بود نذر ز شه جدّ و پدر مام و برادر
ملحق بتنش سر شد و بنمود سخن سر
ای جدّ من ای بر همه اکناف تو سرور
با آنکه بدم آب روان ارث ز مادر
کشتند جوانان من از اصغر و اکبر
مردان ز جفا کشته ز شمشیر برابر
ظلمی که مسلمان نکشیده است ز کافر
گه سوختن خیمه گهی بردن معجر
گز نهر چه ام کرد جدا دست ز پیکر

ای شاه جگر تشنه بیحیی نظری کن / تا وارهد از تشنگی اندر صف محشر

ورود آل الله بمجلس یزید

رفتند چه از کوفه بشام آل پیمبر / بر ماتمشان گشت فزون ماتم دیگر

در سلسله بودند همان سلسله کز مهر / سر سلسله آن سلسله را بود پیمبر

یکقوم گرفتار و یکی آفاق در آشوب / یکجمع پریشان و یکی افلاک مکدر

یکجا برسن بسته تن سید سجاد / یکسو ز محن خسته دل زینب مضطر

یک سلسله شیر همه بسته بزنجیر / از دودهٔ پیغمبر و از صلب غضنفر

خون گشته یکی دیده اش از داغ پسر عم / خم گشته یکی قامتش از هجر برادر

از بسکه بخورشید رخ اختر بفشاندند / کردند مجدر رخ خورشید ز اختر

بنشسته بکرسی همه ترسا و مجوسی / و اولاد نبی بسته بزنجیر سراسر

بنشسته بعزت پسر هند زناکار / استاده بخواری خلف شافع محشر

از بهر حجاب رخ از آن زلف دلاویز / بر سرخ گل افشانده بسی نافهٔ اذفر

آوخ که همی خست دل از محنت و اندوه / دردا که همی برد بصد طعنه و تسخر

خورشید جمالان سپهر عظمت را / در مجلس فرزند زنا شمر بد اختر

بزمی همه آراسته از کین خداوند / جشنی همه پیراسته از بغض پیمبر

یکحلقه بر حلقه‌گی سید سجاد / از غم قدشان خم شده چون حلقه بر در

ظلمتکدهٔ کفر و در او نور الهی / آتشکدهٔ جور و در او جلوهٔ داور

هندو بنگر کو شده با حور مقابل / ظلمت بنگر کامده با نور برابر

عفریت وشی در کف او مهر سلیمان / یاجوج فنی بر سر او تاج سکندر

سه سفره بگسترد پی عیش و بیفروخت / یک سفره ز شطرنج و دوم باده احمر

در سفرهٔ سوم سر فرزند نبی را / بنهاد بطشت زر و میگفت مکرر

کامروز مرا ملکت زمین است مهیا / امروز مرا عیش جهان است میسر

میزیبد اگر فخر نمائیم بخاقان / میشاید اگر عجب فروشیم بقیصر

پس کرد نظر بر سر سالار شهیدان / رخشنده سری دید چه خورشید منور

آن سر چه مه چارده و چارده ضربت / سرتاسر آن داشت ز شمشیر و ز خنجر

رخشنده لبش تالی قرآن شده آن سان / کز لعل درخشنده شود بیخته شکر

دو چشم خدابین ز دو جانب نگران داشت / چشمی بسوی خواهر و چشمی سوی دختر

بشکافته شمشیر جفا فرقش و گوئی / شق القمری گشته ز شمشیر مصور

پس دست فرا برد و سر شاه شهیدان / برداشت و گفتا ای پسر حیدر صفدر

دیدی که لب تشنه شدی کشته لب آب / با آنکه ترا بود پدر ساقی کوثر

دیدی که ز زین گشت نگون قامت قاسم / دیدی که بخون گشت طپان پیکر اکبر

خاکم بسر آن سر چه گنه داشت که میزد / از دست ستم چوب جفا بر لب آن سر

نه یاد خدا کرد مر آن ملحد غدار / نه ذکر نبی کرد مر آن کافر ابتر

نه داشت روا حرمت اهل حرم شاه / نه کرد ادا حق خدا عهد پیمبر

گه گفت بسجاد که باب تو ز بنیاد / با ما سر کین داشت و زان کشته شد اندر

گه گفت بزینب که خدا کشت حسینت / با قاسم و با جعفر و با اکبر و اصغر

هی چوب بر آن سر زدی و گفت که ای شاه / خوش موی تو چون سیم شد و روی تو چون زر

پیری بتو غالب شده زان بود که گفتی / کابایم از اجداد یزیدند نکوتر

میخورد گهی باده و میریخت ته جام / خاکم بسر اندر بر آن رأس مطهر

اف لک یا دهر لقد احرق قلبی / از واقعهٔ کامدم این لحظه بخاطر

برخواست یکی شامی بی‌شرم در آن بزم … در نزد یزید آمد و بنمود سخن سر
رو کرد بکلثوم که از بهر کنیزی … بخشای بمن این زن بیچاره و معجر
نوباوهٔ زهرا ز بر حسن که با او … کی زهره که تابد ز فلک زهرهٔ ازهر
کمتر ز غلامان درش موسی و هارون … چاکر بکنیزان برش ساره و هاجر
دخت علی و اخت حسین اختر عفت … زینب که بد از برج حیا تافته اختر
زد بانگ بآن شامی و فرمود که ای شوم … این امر کسی را نبود لایق و درخور
ما پرده‌گیان را که یزید از ره بیداد … بی پرده برآورده بهر وادی و کشور
هرچند ذلیلیم ز احفاد خلیلیم … از نجل جلیلیم و ز اولاد پیمبر
یحیی چه زدی آتش غم بر دل احباب … از دیده بریز اشک و از این واقعه بگذر

خطبهٔ حضرت سجاد علیه السلام در مسجد شام

برزد غمی از نو بدل غمزده آذر … ای غمزده دل بر تو مبارک غم دیگر
نه نوحم و نه زاده آزر ز چه ای غم … گه غرقه در آبم کنی و گاه در آذر
در طور وفا گشته غمین موسی عمران … بردار بلا گشته حزین عیسی اطهر
از شام غم آباد و غم سید سجاد … هرگه که کنم یاد فتد بر دلم اخگر
آندم که بمسجد بنی اولاد زنا رفت … آنسان که پی ظلمت شب صبح منور
برخاست خطیبی و پس از حمد الهی … از آل زنا مدح و ثنا گفت مکرر
سجاد بخشم آمد و فرمود که ای شوم … زین کین چه سزا بینی و زین کفر چه کیفر
خاکت بدهان کز پی خوشنودی مخلوق … بر خویش خریدی سخط خالق اکبر
پس صاحب منبر ز یزید اذن طلب کرد … تا آنکه کند جای بمنبر چه پیمبر
او کرد ابا عاقبت اعیان ولایت … هریک بطریقی بنمودند سخن سر

کین

کین مرد علیل است و علیلی که ذلیل است … عاجز شود از طی سخن خاصه بمحضر
با آنکه نزار است ز حرمان پسر عم … با آنکه فکار است ز هجران برادر
با آنکه شهیدند ورا معشر احباب … با آنکه اسیرند ورا عمه و خواهر
باری طلبید اذن از او و از پس آنگاه … شد عرش خدا جلوه‌گر از عرشهٔ منبر
فرمود که ای قوم شناسید تناتن … فرمود که ای جمع بدانید سراسر
من زادهٔ آزادهٔ آن تاجورستم … کز خاک درش بر سر شاهان بود افسر
او کعبهٔ ایمان بود و قبلهٔ اسلام … او مشعر احسان بود و مظهر داور
بیت و حرم و مروه و حجر و حجر و رکن … میزاب و منا سعی و صفا زمزم و مشعر
سلطان رسل احمد محمود محمد … کو میر مکرم بود و شاه مظفر
من زادهٔ قتالم و نوباوهٔ ابطال … از دودهٔ ابرارم و از صلب غضنفر
ثعبان عزا لیث وغا ضیغم هیجا … شمشیر نبی شیر خدا فاتح خیبر
فهرست سخا باب کرم صفحهٔ احسان … عنوان هنر فصل ظفر فذلکهٔ فر
خورشید ولایت علی عالی اعلا … کو شافع محشر بود و ساقی کوثر
من زادهٔ زهرا زهر باغ رسولم … کز فلک رسالت بد او زهرهٔ ازهر
پس گریه نفس‌گیر شد اندر گلوی خلق … وز بیم لئیمان نشد اظهار میسر
تا آنکه بفرمود منم زاده آن شاه … کو را ز قفا شمر لعین کرد جدا سر
من زادهٔ آن سرو مظلوم غریبم … کش سوخت دل از داغ فراق علی اکبر
نوباوهٔ آن تشنه‌لب یار وحیدم … کابیش ندادند مگر از دم خنجر
شد کشته ز شمشیر جگر تشنه لب آب … با آنکه بدش آب و آن مهر ز مادر
در آن فلکم ماه که مهر چمن آرایش … گلگونه‌اش اصغر شده رخساره‌اش احمر

از

در آن چمنم سرو که از تیشهٔ بیداد / افتاده ز پا قامت شمشاد و صنوبر

از دودهٔ آن سرور محروم شهیدم / کش اسب جفا تاخت عدو بر تن اطهر

نور رخ آن مهر سپهرم که ز کوفه / تا شام زدندش بسر نی سر انور

فرزند حسینم من و اینک باسیری / در کشور شامیم من و عمه و خواهر

مقهور بشامیم و چه خورشید بشامیم / از نسل کرامیم و ز اصلاب مطهر

برشد بفلک ناله و افغان خلایق / گفتی که مگر گشت عیان شورش محشر

ناچار یزید اذن اذان داد بمؤذن / از قطع سخن ساخت دل شاه مکدر

بشنید چه شه نعرهٔ تکبیر بفرمود / کاعضای من این زمزمه از ند بر اکبر

شد تازه غمش آه از آن دم که مؤذن / با رفعت و فر برد بهین نام پیمبر

رو کرد در آن دم بزنازاده که ای شوم / این سرو کیوان حشم این شاه فلک فر

خوانیش اگر جد خود این امر عیانست / کاندر بر مخلوق شوی کاذب و ابتر

ور جد من است از چه سبب آل گرامش / گشتند ز ظلم تو پریشان و مکدر

از ظلم و ستم پردگیان حرم او / بی پرده چرایند بهر وادی و کشور

اینقوم که ناموس خدایند چرایند / تابنده چه خورشید بهر کوی و بهر در

هادی صوابند خدا را ز چه با بند / مانند اسیران خطا بیکس و مضطر

محجوب جفا گشته و بر چهره حجابی / جز موی مجعد نه و جز زلف معنبر

بره که خلاق عزیزند و معظم / اندر بر مخلوق کنیزند و محقر

شیرند و از آنند بزنجیر گرفتار / گنجند و از آنند بویرانه مستر

آوخ که از این سوزش غم آه محبان / چون نالهٔ یحیی بفلک برزده آذر

آمدن مرغ در مدینه و خبر دادن بفاطمهٔ صغری

دایر عقلم که بد فرخ رخ و فرخنده فالش / سنگ جور آسمان اندر قفس بشکست بالش

طوطی نطقم کنون چون بلبل طبع اوفتاده / پر شکسته بال بسته قلب خسته نطق لالش

جوجهٔ زهرا چه شد در خون طپان مرغ دلم را / بسته در پرواز کردن آسمان راه مجالش

عصر عاشورا که آمد بلبل بستان زهرا / پیکر صد چاک از سم ستوران پایمالش

باخبر شد مرغی از آن قصه با خیل مرغان / گفت شرم ای طایران از مصطفی آید و آلش

در چمن گرم ملاهی گشته و سیر مناهی / هر یکی با نغمهٔ دلخوش بنقش خط و خالش

بیخبر از بلبلان آشیان گلشن دین / کان یکی افسرده حال و آن یکی بشکسته بالش

جوجهٔ زهرا حسین افتاده بی سر در بیابان / چشم هر زخمی بتن چون چشمه از خون مالامالش

شاهبازی پر زده در خون همائی فر همایون / بسته بال و خسته جان و تشنه اطفال و عیالش

پر زنان پروانه سان رفتند مرغان گرد شمعی / کز سراپا بود تابان نور روی ذوالجلالش

جسمش اندر آفتاب افتاده چون دیدند مرغان / سایه افکندند از پرها بجسم بیهمالش

مرغی از خون کرد گلگون بال و پر آمد بیثرب / سوی بام خانهٔ نوباوهٔ افسرده حالش

بنت انثی فاطمة الصغری علیل بی حمول / کاختر عمرش فتاد از تاب و تب اندر وبالش

گوهری در درج عفت اختری از برج عصمت / بدر کامل بوده و تب کرده چون ناقص هلالش

بود اندر ناله تا همناله با خود دید مرغی / خون چکان از بال اندر بام و گشته از وی سوالش

گفت ای مرغ از کجائی اینچنین پرخون چرائی / من مسافر دارم و خونین دلم اندر خیالش

در سفر دارم پدر نور بصر سبط پیمبر / در فراقش گشته ام صابر نباشد چون وصالش

من چه اکبر یک برادر در سفر دارم دریغا / مدتی شد تا ندیدم جلوهٔ تابان جمالش

گفت مرغ اینخون بود بر بالم از جسم امامی / کامت جدش چه بنمودند آهنگ قتالش

اول او را خواستند از بهر مهمانی و آخر / تشنه لب کشتند در نزد دو نهر آب زلالش

نعی الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب | قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب

ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب

قاصد کوی حسینم از امام خافقینم
زاده ساقی کوثر دوحه زهرای اطهر
پیکری خاک قدومش توتیای چشم حورا
خسته داغ نوجوان مرگ پسر قلب نفیسش
افتابی گشت تابان بر فراز نیزه کین
با خروش از صیحه بیهوش گردید چه یحیی

کز مدینه سوی کوفه قوم دادند استغاثش
العطش ورد زبانش بود وقت ارتحالش
خیل اعدا توتیا کردند در زیر نعالش
گشت تیر حرمله رمح سنان بروز جدالش
شد شتابان چون ستاره از قفا آل و عیالش
شد تنی از مویه سوی دشت قمری از ناله نالش

فی رثاء خامس آل الکساء علیه السلام

سپه غم و چشم بلا چه بسوی کوفه روانه شد | بهزار ناوک ابتلا دل اهل بیت نشانه شد
ره راحت همه اولیا بکناره ز میانه شد | ز خیام شه بفلک نوا همه روز صبح و شبانه شد

ز زمین بدایره سما همه رفت ناله العطش

ز فغان و ناله دمبدم ز حنین و نوحه نبی | همه سوخت قائمه ارم همه گشت دور بساط طی
زده حلقه جمله بگرد هم چه بنات نعش بجدی | بفلک بلند شد از حرم چه زیا اخا چه زیا نبی

ز الم رقیه بهجر غم ز عطش سکینه نموده غش

گرهی ز دایره یقین طبقات عرش برین | همه اتقیا همه متقین ببرز گنبد چنبرین
بسریر شرع و مملکت دین چه علی امام امیر دین | بزمین فتاده ز صدر زین چه صغیر شاه که پرشکن

همه مه لقا همه مه جبین همه ماه رو همه ماه وش

بحریم سرور لو کشف زده تشنگی شرر جلی | رخ پاکشان شده منخسف تن پاکشان شده منجلی

ز خروش ناله و اسف زده زنگ آینه ولی | ز زمین ماریه تا نجف همه رفته نعره یا علی

همه رویشان شده در کلف همه جلدشان شده منکمش

نغمات ناله زیر و بم همه دور گشت و تسلسلا | بعراق گشته شه امم سپه غمش بقراولا
شده راست زلزله و نغم ز دریده حنجر بلبلا | ز حسین نغمه صلای غم بفکنده شور ببلا

ز عرب نوا زده تا عجم ز حجاز بر شده تا حبش

چه اساس حیله و رنگ را ز جفا نمود فلک بنا | همه اهل روم و فرنگ را چه بنی نواست نمونها
نه ثبات را نه درنگ را نمود قسمت اولیا | چه توافق آمده جنگ را بسلیل سید انبیا

چه تناسب آمده سنگ را بجبین از هر نور فش

ز تجلیات محمدی بتمام عرصه ما یکون | شده نور دیده احمدی بفراغت انجمه سوزن
بکمال فیض مؤیدی طبقات را شده رهنمون | که ظهیر درگه ایزدی کشدش سپاه بخاک و خون

جذبات جلوه سرمدی کندش کناره ز کشمکش

شهادت حضرت قاسم علیه السلام

سبط رسول حجت کبرای حق حسن | دلبند مرتضی ولی الله مؤتمن
با صولت حسینی و با جلوه حسن | سلطان ملک غصه شه کشور محن

ز هر جفا چه ریخته ایام در ایاغ

در دهر ماند باقی از او ماه پاره | در بار عشق حق شده رخشان شراره
کز نور کسب کرده از او ماه پاره | در چرخ عصمت آمده روشن ستاره

هم صبغة الله آمده هم احسن الصباغ

در شام طره چهره او ماه بدر بود | محفل نشین بزم شهادت بصدر بود
در بدر چهره طره او شام قدر بود | ز آنش هزار گونه جراحت بصدر بود

صد سینه را جراحت صدرش نهاده داغ

قاسم بنام بود و ابوالقاسم از جمال   هم مظهر جلال خدا بود و هم جمال
از ام و اب شریف نسب همچو عم و خال   از ماسوا بیاد خدا داشت اشتغال
آری هوای حق دهد از ماسوا فراغ

در کربلا چه کرب و بلا برگشود بار   از بهر رزم خصم کمر بست استوار
آمد حضور حضرت عم بزرگوار   کز قید جان ملولم و از بند تن فکار
تر ساز از شراب شهادت مرا دماغ

از خصم دون چه شعله کشید آتش جهاد   چون طفل اشک آمد و در پای شه فتاد
کاکنون زمانه قسمتم از رنج و غصه داد   بر نامرادیم بگذر ده مرا مراد
حیف است بلبل مسکین جدا ز باغ

رفتند همرهان و جدا مانده ام ز پی   دوری ز بلبلان چمن تا بچند و کی
تا کی ز خیمه گاه حرم ای امیر حی   فریاد وا اخا شنوم بانگ یا بنی
جویم کجا چگونه کی از همرهان سراغ

اذن جهاد یافت و پا کرد در رکاب   بوسید ماه نو با دب پای آفتاب
بنهاد رو بعرصه هیجا چه بوتراب   آری پدید آید بوی گل از گلاب
آری بجای نسترن زیبا بود بباغ

آمد بسوی معرکه با فر و با شکوه   تا دید دشتی از دد و از دام در ستوه
قومی چه زنگیان همه مغبرة الوجوه   غولان نابکار گروه از پی گروه
میشوم تر ز بوم و سیه روی تر ز زاغ

گفت ای گروه ما ز نژاد پیمبریم   برگزیدگان حضرت خلاق اکبریم
لب تشنه ایم و زاده ساقی کوثریم   خصم شما گروه بفردای محشریم
گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ

ای

ای قوم بی حمیت فارغ ز ننگ و نام   مهمان کسی نکشته لب آب تشنه کام
بر قتل میهمان ز چه گردید ازدحام   شد خون ما حلال چرا آب ما حرام
واسوأتاه سفکت دم الله کیف ساغ

پس چار پور ازرق شامی که در جدال   بود استقامتش بهی نزدشان محال
سوی جحیم کرد روان داد ارتحال   کاز ازرق بخشم آمد و آمد سوی قتال
شه سوی او بتاخت چه سیمرغ بر کلاغ

پژمرد در ریاض شرف لاله حسین   شد منخسف مه سه و ده ساله حسین
رفت از زمین بسوی فلک ناله حسین   مه را بسوخت شعله جواله حسین
یا من علی نعمته العام فی اسباغ

قاسم هنوز طفل و ندانسته رسم جنگ   صید حرم چگونه شود همسر پلنگ
مپسند زاغ تیره درد شیر را بچنگ   شهزاده گفتش از چه گشودی زبان بننگ
گردش بدیده سرمه ما زاغ البصر فراغ

گردش روان و اسبه بسوی کشور سقر   با آنکه داشت لب ز عطش خشک و دیده تر
وانگه بسوی قوم دغا گشت حمله ور   تا سرخ شد ز خون خسان جمله دشت و در
وز برق تیغ شعله عیان شد بباغ و راغ

از تیغ و نیزه پاره نمودند پیکرش   صد پاره شد ز تیر جفا جسم انورش
رحمی نکرد کس بدل زار مادرش   در خون طپید آنکه جمال منورش
قندیل کبریائی حق را بدی چراغ

واحسرتا که عاقبت از کید آسمان   شد توتیا بزیر سم اسبش استخوان
از تیغ و تیر و نیزه و شمشیر کوفیان   روحش جدا ز تن شد و جسمش تهی ز جان
آندم که پر ز شهد شهادت شدش ایاغ

ب

بر فرش زینب عرش چه از پشت زین فتاد — عرش آه آه بر آورد از نهاد
داد از تو ای سپهر جفاجوی کج نهاد — اف بر تو و بر آنکه بمهر تو دل نهاد

تا بوده تو بوده مدارت بمکر و لاغ

یحیی هنوز اشک غم از دیده بارد — خون جای اشک از دل غمدیده بارد
از ابر دیده لؤلؤی خوشید بارد — آن خون که از جگرش بجوشید بارد

هر چند نیست قافیه زین رسم و این سیاغ

مرثیه امام مجتبی علیه السلام

بنوشت سیه نامه از خامه طغیان — زی شاه فرنگ آفت دین زاده سفیان
کان زهر که داری تو بمخزن ز نیاکان — بفرست که بر درد دل ماست چه درمان

زان زهر فرستاد سویش قاید افرنگ

بنوشت بپاسخ که فرستادم این زهر — یکقطره اش از سوز بسوزد جگر بحر
زنهار منوشان بمسلمان ز سر قهر — کان ظلم ترا هست کفایت ابدالدهر

این شیوه مکن پیشه که دور است ز فرهنگ

نشنید و فرستاد سوی جعده بیباک — زهری که دل زاده زهرا بکند چاک
در آب شرر ریخت از آن زهر خطرناک — زان آب ز آتش بدل سید لولاک

وان آب بر آورد شرر از جگر سنگ

آلوده الماس چه در جام حسن ریخت — بدعهدی ایام در ایام حسن ریخت
زان زهر جفا خصم چه در کام حسن ریخت — اوداج حسن پاره شد اندام حسن ریخت

در طشت بلا لخت دلش ریخت ز نیرنگ

نوشید چه زان زهر جفا سبط پیمبر — سبز از اثر زهر شدش چهره احمر

طشتی

طشتی طلبید و بر دیده خواهر — لخت جگرش ریخت در آن طشت مکرر

از دار فنا سوی بقا آمدش آهنگ

زینب بدو طشتش نظر افتاد و فغان کرد — خون دل سودازده از دیده روان کرد
گه ناله زنی گاه ز چوب خزان کرد — در طشت نظر بر قمری نور فشان کرد

بشکافته پیشانی او از اثر سنگ

رثاء فی الورود بارض نینوا

رسید قافله خسته دل پریشان حال — سوی عراق ز یثرب بفرط استعجال
گروهی اهل ولا بر بلا بکربلا — بفرط عز و علا ساخته محط رحال
بماه و سال بشوق وصال عاشورا — یُسَبِّحُونَ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
چه زهرها که چشیده بانتظار عسل — چه هجرها که کشیده باشتیاق وصال
نخست شد برسالت روان سلیل عقیل — بسوی کوفه و زین قصه عقل راست عقال
که سر بریده رسول و تن افکند ز بام — ز بی رسوم جهالت ز بی طریق ضلال
سپس چه حر دلاور که با هزار نفر — بسوی سبط پیمبر روان باستقبال
نموده توبه و بگرفته نوبه نوبتیش — که تا بکوی شهادت بسبق برد ز رجال
ستوده پیری روشن ضمیر همچو حبیب — سپید موی بخون سرخ کرده روز جدال
سترده سینه از کینه قاسم داماد — که زیر سم ستوران عدو کند پامال
نهال نوثمری اکبری نکو سیری — گشوده فرق که شق القمر شود ز هلال
بتیر حرمله مشتاق اصغری بی شیر — هلال ناقص آورده رو باوج کمال
دو دست از تن عباس اوفتاده نگر — که دست و پا زده در خون چه صید بی پر و بال
بنیزه تکیه زده تشنه کام امام انام — ز خویش خالی و از یاد دوست مالامال

در اشتیاق جانان و در احتراق زنان	در الوداع حریم و در العطش اطفال
دو چشم حق بین بگشوده بود از دو طرف	یکی بکشتهٔ اکبر یکی بسوی عیال
یکی نبود در آن بند جویدش پیوند	یکی نبود در آن حال پرسدش احوال
بغیر سنگ جفا کس نیامدش ز یمین	بغیر تیر ستم کس نبودیش شمال
گلو شکافته مدعو ز تیر بغی عدو	جگر گداخته مهمان بنزد آب زلال
صدای هل من ناصر بلند کرد و جواب	کسش نداد بجز ذات ایزد متعال
نخست بو البشر آمد که ای امام بشر	بهل معادن شر را کنم قرین نکال
بنوحه نوح بر آمد که ای تو اصل فتوح	کنم بطوفان این قوم غرقه یا پامال
خلیل آمد و در دست اسمعیل	که تا بکعبهٔ کویش فدا کند فی الحال
کلیم رفت که تا جان بگیرد از فرعون	مسیح رفت که تا سر ستاند از دجال
محمد آمد و اشکش ز دیدگان جاری	غضنفر آمد و خونش ز چشم جان سیال
همه بگریه و آورده جان ز بهر نثار	همه بمویه و آماده تن ز بهر قتال
چه عذر خواه بفرمود شاه کیوان جاه	که هر مراست شهادت نهایت آمال
هنوز هست ز عهد الست بر دل دوست	گشوده دست عهودی که دوست داده بسال
دلم نسوخته از تیر خولی ظالم	جدا نساخته انگشت بجدل محتال
مراست پیکری آماده بهر خنجر و تیر	مراست سینهٔ افتاده زیر سم نعال
مراست قلب مهیای ناوک دلدوز	مراست دست مهیای خنجر جمال
مرا ز عشق لقای حبیب نیست شکیب	چه صبر در دل عاشق چه آب در غربال
در آن محاوره تیر سه شعبهٔ مسموم	گشود راه جگرگاه و بست راه مقال
شکست واسع عرش کبریائی را	ز سنگ ظالمی آئینهٔ جمال و جلال

کسی نگفت خدارا بمیهمان عزیز	حرام گشت چرا آب و خون شد از چه حلال
شد از سنان سنان آنچه با امام زمان	خبر مپرس ز هیچی که گشته ناطقه لال

شهادت دو طفل مسلم

در وقعهٔ عاشور پس از قتل شهیدان	ماندند ز مسلم دو فروزان مه تابان
دو اختر رخشنده دو خورشید درخشان	جا یافته از حکم زنا زاده بزندان

دو ماه و بمحبس شده محبوس بیکسال

از ابن زیاد آنچه شد از فرط تأسف	یعقوب نبی برد ز یاد اندهٔ یوسف
اف بر تو و بر گردش این چرخ بر این اف	زین گردش ایکاش که میبود توقف

میسوخت از این سوز غدو تو و آصال

از روزه هر روزه در افطار زجی آب	دو قرص جو از نان و یکی کوزه بد از آب
نه قوت و نه قدرت و نه طاقت و نه تاب	نه یار و مددکار نه انصار و نه اصحاب

کس را نه رعایت ز حقوق نبی و آل

گفتند بهم روزی کافسرد تن ما	کاهیده چه کاه است بزندان بدن ما
دردا که بغربت شده زندان وطن ما	گر بشنود این حارث زندان سخن ما

شاید که بمأمول رسیم از زه آمال

پاینده زندان دو شهزادهٔ ناکام	آمد چه سر وقت اسیران بگه شام
گفتند که ای شیخ نکو فال نکونام	داری تو اگر بهره از ملت اسلام

بنما ز نبی شرم و ز اصحاب و ز اطفال

ما دو پسر مسلم و از نسل عقیلیم	از نخل جلیلیم و ز احفاد خلیلیم
امروزه اسیریم و حقیریم و ذلیلیم	ز انصار حسین آن شه بی‌شبه و عدیلیم

رحمی که در این انجمن دگرگون شدمان حال

بشنفت

مستحفظ زندان چه شد از واقعه آگاه
زندان ببر آمد بسپارید کنون راه
گفتا ای دو نهال چمن معرفة الله
شب راه بسپارید و نگردد کسی آگاه

شاید که در این واقعه مقبل شود اقبال

گر زادهٔ مرجانه کند چاک تنم را
جز مهر علی نیست دل ممتحنم را
بر باد دهد خاک و بسوزد بدنم را
جز ذکر نبی زیب نباشد سخنم را

قد حَوَّلَنِي اللهُ اِلَى اَحْسَنِ الْاَحْوَال

رفتند ز زندان و نه برگی نه نوائی
بیچاره و نادیده ره چاره گشائی
نه راهبری یافته نه راه بجائی
نه خانه و نه لانه نه کاشانه نه پائی

قد الف آسا شده از بیم عدو دال

بس رنج کشیدند و بمقصد نرسیدند
جامی بجز از میکدهٔ غم نکشیدند
راهی بسوی شاهد مقصود ندیدند
فرخنده زنی دیده مکانی طلبیدند

تا نقش بدیوان چه زند فرسم آجال

گفتند که از این دو فرو مانده غریبیم
هر چند مریضیم بهر درد طبیبیم
دلخسته و غم دیده و آسیب نصیبیم
بی طاقت و بی قوت و بی صبر و شکیبیم

دو طایر فرخنده بشکسته پر و بال

زن گفت قدم رنجه نمائید بکویم
ایکاش که حارث نبرد راه بسویم
صد شکر که بیدار شد بخت نکویم
من بر حذر از گفته و از کرده اویم

کز اهل ضلال آمده و زمرهٔ جهال

چون گنج بویرانه شدند آن دو چه مستور
حارث ز ره آمد چه بخاک آخته زنبور
پاسی نگذشته ز شب مظلم دیجور
افزوده دگر نغمهٔ از شرک بطنبور

چون شعلهٔ جواله چو آتش سیال

گفتا

گفتا که مرا خسته تن از محنت و تیمار
اندر طلب گمشدگان گشته ام افکار
افسوس ز دوری چه دو گوشش سیار
دو طفل ز مسلم بُده در حبس گرفتار

بگریخته و من پی مال آمده دنبال

از امر امیر الامرا در صف بار است
از مخزن او جایزه درهم دو هزار است
هر کس سر ایشان ببرد جایزه دار است
از یافتن و کشتن ایشان که بکار است

مقصود بودم قرب امیر و طلب مال

زن گفت بحارث که چنین رسم نه نیکوست
کس از پی خوشنودی دشمن نکشد دوست
سنگین دل سخت مگر از آهن و از روست
تا چند تو را بغض علی در رگ و در پوست

زین مقصد بد افتد تن آفاق بزلزال

از نعره اش آن صالحه زن گشت چه خاموش
برداشت سر از خواب محمد چه شب دوش
آن ظالم غدار غذا خورد و شد از هوش
بگرفت چه جان جسم براهیم در آغوش

کی خفته آشفته کشید امر باشکال

برخیز که هنگام جدائی و فراق است
ما را اثر تلخی مرگم بمذاق است
ها موسم پنهان شدن مه بمحاق است
یا اختر ما سوخته در سبع طباق است

مرگ آمده نزدیکتر از کحل و قیفال

حارث چه یکی تیر که از شصت رها جست
پرسید و امان داد و ز سیلی رخشان خست
زان همهمه با شاهد مقصود بپیوست
بازوی دو مظلوم بیکقطعه رسن بست

در بند بلا شد دل جبریل چه میکال

گفتا ز چه هر برزن و هر کوچه روانیم
یار است در اینخانه و ما گرد جهانیم
البته در این کوزه و ما تشنه لبانیم
بر آل علی قاطع دل دشمن جانیم

ما رحم نداریم دلو ذره مثقال

تا

تا صبح که شد گردش ایام بکامش
با آن دو پسر کرد روان تیغ و غلامش
نه شرم ز پیغمبر و نه آل گرامش
کز کشتن ایشان شود آمال تمامش
رو کرد محمد بغلام سیه فال

مازال عقیلیم و بعقلت نه عقال است
پیداست ترا شرم ز پیغمبر و آل است
از رنگ سیاهت چه شباهت ببلال است
افکند سیه تیغ ز کف کین چه خیال است
ایکاش مرا قطع شود دست و زبان لال

پس تیغ شقاوت ز غباوت بسپرد
شهزاده باو از نسب خود چه خبر داد
وز قتل دو مظلوم باو وعده زر داد
دشنام بآغاز و بانجام پدر داد
شمشیر بیفکند و روان گشت باعجال

شمشیر بیفکند و از آب گذشتند
اندر پی دنیای خود از دین بگذشتند
زانکار بپیرامن آن کار نگشتند
وایشان درویدند ز خیر آنچه که کشتند
کاثار بد و نیک هویداست ز افعال

خود آمد و با سیلی و چوب و لگد و مشت
گه کرد اشاره بسر و گاه بانگشت
بشکست و خراشید سر و سینه و رخ و پشت
کاماده نمائید که میبایدتان کشت
پیدا بود اندیشه مقتول ز قتال

گفتند خوش است از پی سیم تو بکوشی
وانگاه بیازار بری و بفروشی
ما را حبشی جامه بر اندام بپوشی
از رنج بنالی و ز محنت بخروشی
در کشتن ما بیگنهان هم شود اهمال

گفتند مزن صدمه بما بهر پیمبر
گفتند بما رحم کن و زنده همی بر
گفتا ز نبی نیست مرا مهر بخاطر
ما را بسوی زاده مرجانه ابتر
شاید کند از کشتن ما ساعتی اغفال

از

زد بانگ که کی مرگ شما چاره پذیر است
گفتند ز جور و ستمت چون نه گزیر است
مقصود من از قتل شما قرب امیر است
ما را هوس راز بخلاق قدیر است
هنگام نماز است و نیاز است درین حال

کردند نماز از پی اقبال الی الله
کی عدل حکیم ای بهمه حال تو آگاه
بردند فرا دست سوی خالق یکتا
کن حکم میان ما و بین ملحد گمراه
کین فعل قبیح از وی و بر خیر تو فعال

ببرید سر آن ملحد ظالم ز محمد
زان بعد براهیم پس از آنده بیحد
در توبره افکند و بترسید ز احمد
نالید و بمالید ز خونش برخ و خد
از کشتن او نیز شدش فارغی بال

آورد سوی ظلمت دو نور مبین را
فرسود که کشتند مر آن شوم لعین را
آن شوم چه آگه شد از او آنچه کمین را
یحیی بنگر معنی خسران مبین را
بگرای ز خسران به پناه نبی و آل

فی الرثاء

از افق چون آشکارا شد هلال ماه ماتم
قامت گردون کمان شد چون هلال از بار غم خم
تیره شد رخسار انجم شد کبود این نیلگون خم
عیسی گردون نشین زد جامه اندر نیل ماتم
نوح اندر نوحه و آدم بماتم گشته توام
در عزای سبط احمد سید اولاد آدم
در خط عنوان و پایان ذبیح الله اعظم
در خلل بنیان و ارکان خلیل الله اکرم
زد ید بیضا بسر در طور جان موسی بن عمران
شد ملال افزا بدل پر داغ غم عیسی بن مریم
با ملالت گشته همدم با مصیبت گشته همسر
جمله اجساد مطهر جمله ارواح مکرم
ناله بر افلاک رفت از خاک آل مصطفی را
گاهی از هجر برادر گاهی اندر داغ پسر عم

بود

بود اگر آب فرات اندر جهان کابین زهرا   از چه بر فرزند زهرا در محرم شد محرم
زیور دوش رسول و زیب آغوش علی را   خاک بستر تیغ یاور تیر همسر نیزه همدم
دست ملعونی شکست آئینهٔ عرش خدا را   زد چه سنگ کین به پیشانی وجه الله اعظم
بر تن پاکش بجسم چاک چاکش بوحش الله   نیزه را شد تیغ همسر سنگ را شد تیر همدم
شد بمحراب تراب آن رخ دو پیشانی بخون   این ز تیغ مالک بن یسر و آن از ابن ملجم
کرده قلب مصطفی را چون تن او پاره پاره   نیزه و تیر پیاپی ناوک و تیغ دمادم
راهزن زد از شهنشاه زمن و بهیم وافشنر   اهرمن برد از سلیمان با انگشت و خاتم
استخوان سینه را توتیا بنمود آخر   ضرب چکمه پای مرکب سم اشهب نعل ادهم
آنچه آمد بر تن صد چاک او از زخم کاری   قاصر از ذکر و بیان یحیی بود والله اعلم

شهادت حر ریاحی

چون سبط پیمبر بسوی کربلا رفت   تا چرخ برین زمزمهٔ شور و نوا رفت
افغان خلایق ز زمین تا بسما رفت   زان ظلم که بر سبط رسول دوسرا رفت
نیلی رخ افلاک شد از سیلی ماتم

قومی همه خونریز و گروهی همه خونخوار   نه باک ز قهر و غضب ایزد دادار
نه پاس حریم حرم احمد مختار   بستند کمر از پی قتل شه ابرار
هنگام صباح دهم ماه محرم

پس بر صف احرار جهان حر دلاور   کوس انا الحر زده بر گنبد اخضر
افروخت رخ افراخت قد انگیخت تکاور   آمد بر ابن سعد جفا کیش بد اختر
کف بر دهن آورده بغرید چه ضیغم

گفت ایکه تورا سروری لشگر شام است   قصدت ز چنین ازجدل و صلح کدام است

گر صلح تورا مقصد از این شورش عام است   پس از چه سبب بر شه لب تشنه حرام است
آبی که مباح است بر رومی و بد دیلم

گفتش پسر سعد که امروز بهامون   تا دامن گردان و یلان موج زند خون
از خون شود اقطاع صف ماریه گلگون   تا کینهٔ ایام د جفاکاری گردون
از فرق که افسر برد از دست که خاتم

حر تافت عنان آذر بن سعد جفا کیش   در سر همه اندیشه و در دل همه تشویش
در لرزه تن از ارشش و در رعشه دل از نیش   در حیرت از انجام خود و عاقبت خویش
قد خم شده از ماتم و دل خون شد از غم

گفتش یکی از قوم که ای فارس ایام   امروز تویی پشت و پناه سپه شام
این لرزه ات از چیست بر اعضا در اندام   در پاسخش آورد که حیرانم از انجام
کایا به بهشت است رهم یا بجهنم

این گفت و برانگیخت تکاور بسوی شاه   با پور و برادر بشتابید الی الله
کی شاه ملک چاکر و ای سیر فلک جاه   العبد و ما فی یده کان لمولاه
من بنده حکم تو ام و خواجه عالم

شاها منم آن حر که دل زار تو خستم   بگشوده در ظلم و سر ره بتو بستم
قلب تو و اولاد کرام تو شکستم   گیرد اگر ای دست خدا دست تو دستم
دست از دو جهان باز کشم خوشدل و خرم

حرم ولی امروز تورا بنده فرمان   دستم بسوی دامنت و پایم بسر جان
رویم سیه و حال تباه است ز عصیان   رخسار من ای ابر کرم شوی ز احسان
کافیست بگستاخی من نمی از یم

فرمود حسین ای حسبت نیک و گهرپاک — در حشر شود حشر تو با سید لولاک
نوجام کن اندیشه نه بنما ز گنه باک — یکلحظه فرود آی و بیا سای ازاراک

مهمانی و مهمان عزیز است و مکرم

زد ملهم عیسی بدل غمزده آذر — از واقعه کامدم این لحظه بخاطر
ای زاده آزاده زهرای مطهر — مهمان بدی و آب ترا ارث ز مادر

خوردی عوض آب چرا تیر دمادم

مهمان نشنیدیم جگر تشنه لب آب — او تشنه و دد یو و دد صحرا همه سیراب
یاران همه بیطاقت و طفلان همه بیتاب — صد پاره ز تیغ ستمش پیکر اصحاب

نه مونس و نه یاور و نه یار و نه همدم

هرگز نشنیدیم رسد بر تن مهمان — خنجر ز پی خنجر و پیکان پی پیکان
گه نیزه خونریز و گهی ناوک بران — که سنگ به پیشانی و گه چوب بدندان

زخم دگرش زخم دگر را شده مرهم

باری طلبید اذن ز سلطان سرافراز — در پیش سر افکنده چو از خجلت آغاز
هان بنده فرمانم و هین چاکر جانباز — خواهم شوم اول بسر کوی تو سرباز

تا سر شهدا گردم از این رتبه مقدم

اذن از شه لب تشنه طلب کرد و روان شد — پیرانه سرش همسری بخت جوان شد
در لرزه ز بیمش بدن ناموران شد — سوی سپه کوفی و شامی نگران شد

گردید بخون ریزی آن فرقه مصمم

فرمود که اف لکم ای فرقه بدنام — این آب فرات است که نوشند دد و دام
سیراب نمایند سگ و خوک از او کام — بر سرور دین سبط نبی سید ایام

گردیده محرم ز چه در ماه محرم

ان

این آب که مهریه زهرای بتول است — گردیده حرام از چه بر اولاد رسول است
این شاه که مبنای فروع اصل اصول است — لب تشنه چرا از ستم قوم جهول است

این ظلم روا نیست بمهمان مکرم

این گفت و برانگیخت ز جا مرکب اقبال — چون برگ خزان ریخت سر از پیکر ابطال
تا خون یلان شد بصف ماریه سیال — کوشید بهر لحظه خروشید بهر حال

تا ملکت شهادت شدش از نو مسلم

آمد بسرش شاه و گرفتش ز زمین سر — فرمود که ای در دو جهان حر محرر
حری تو بد انسان که شدت نام ز مادر — خوش باش که هستی بر ما در صف محشر

ای در حرم محترم قدس تو محرم

ای شاه چه افتاد بخاک آن بدن پاک — در خنجر بران بلا گشت تنت چاک
افسوس که از کینه دیرینه افلاک — هم بسترت از خون شد و هم بالش از خاک

جز تیغ و سنان کس نشدت مونس و همدم

ای آنکه ترا آگهی از راز نهان است — افزون کرمت از حد تقریر و بیان است
یحیی که ترا نوحه کنان مرثیه خوان است — در ماتم تو روز و شبان اشک فشان است

در سلک غلامان درت ساز منظم

فی رثاء ولی الاکبر علی الاکبر

ماندی اندر دل و رفتی چه فروغ از بصرم — زود غایب شدی ای اختر فرخ سیرم
ای ستاره سحرم — ای ستاره سحرم
خبر آوازه قتلت بحرم منتشر است — تا که نعش تو ز میدان بسوی خیمه برم
مادرت منتظر است — ای ستاره سحرم

نو

تو برو شاد که سیامت اینلحظه زنی
ولدی انظر الی
تیغ کین راهد فتم تیر بلا را سپرم
ای ستاره سحرم

نور خورشید ببر پرده افلاک مدر
ز سر پاک پسر
جلوه بر نیزه مکن ای قمر جلوه گرم
ای ستاره سحرم

فرق تو خصم جفا جو ز چه شمشیر شکافت
پیکر از تیر شکافت
وا مصیبت نه هلال آمده شق القمرم
ای ستاره سحرم

تا شدی غرقه بخون ای گل گلزار بتول
سرو بستان رسول
لاله سان گشت نهان داغ غمت بر جگرم
ای ستاره سحرم

تو شدی راحت از این دنیی و هم و غم او
الم و ماتم او
من بجا مانده چه آن صید که بی بال و پرم
ای ستاره سحرم

همدم و همسر تو موسم دامادی تو
نوبت شادی تو
شد عروس اجل از دشمن بیداد گرم
ای ستاره سحرم

همچو مجنون شده مفتون تو لیلای فکار
ز دلش رفته قرار
که جگر خسته و افسرده ز داغ پسرم
ای ستاره سحرم

ای پسر کن بسوی خیمه گذر بار دگر
نورم از دیده ببر
بنگر خم شده از داغ برادر کمرم
ای ستاره سحرم

بر کنم گر ز تو دل یا که بگیرم ز تو مهر
ز جفاهای سپهر
بر که مهر افکنم آیا بکجا دل ببرم
ای ستاره سحرم

همچو یعقوب غم یوسف گل پیرهنم
جا ببیت الحزنم
داده برده سرور از دل و نور از بصرم
ای ستاره سحرم

بخدا مهر تو از جان غمت از دل نرود
زود تا نشود
هدف تیر دلم یا بسر نیزه سرم
ای ستاره سحرم

گشت کوتاه تو را عمر و مراد دست امید
آخر از چرخ عنید
غرق و سوزان ز شرار دل و آه جگرم
ای ستاره سحرم

خیز و از سوز درون شعله چو آه چرخ
هر زمان ناله چرخ
کاش شین ناله یحیی زده بر جان شررم
ای ستاره سحرم

فی الرثاء

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده
کدام بار غمش بوده تا خمیده دمیده

بیاد فرق علی اکبر و خمیده قد شمع
جبین ماه گرفته قد هلال خمیده

بسرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن
که خون شده جگر چرخ و آبیاره دیده

چه نوبتی زده بر بام چرخ نوبتی غم
که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیده

ز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن
مگر که پیرهن صبر زینب است دریده

چه لاله داغ بدل گشته مریم از غم و محنت
که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیده

فرات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون
که خضر بر لب او آب زندگی نچشیده

بجز بکوفه و مهمانی سلیل پیمبر
شهید گشتن مهمان تشنه کس نشنیده

کدام تیر نبود از قضا بترکش طغیان
که نور دیده خیر النسا بجان نخریده

نشسته خار بقلب نبی که جسم حسینش
چه شاخ گل شده پیکان بجای غنچه دمیده

سری و سینه آورده ارمغان بشفاعت
ز سم اسب شکسته ز تیغ شمر بریده

در آن هوای چه آتش تمام بار عطش غش
نه تاب در دل و نه آب در گلوی تفیده

بلوح سینه یکی نیل القتیل کشیده
بگوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیده

یکی چه جان مجسم بروی خاک فتاده / یکی چه روح مصور بخون خویش طپیده

بدامن پدر اکبر سرور قلب پیمبر / سپرده جان و ز دنیا بسوی خلد چمیده

برادری سوی نعش برادر آید و بیند / قفس شکسته قفس دار خسته مرغ پریده

گلوی اصغر بی شیر چاک گشته ز پیکان / کمان حرمله تا از کمین کمانه کشیده

ز پا برهنه سوی شام ره سپردن زینب / کدام خار مغیلان بپای دل نخلیده

فلک بآبله رخساره کرده تا که سکینه / شدش پر آبله پا بس بروی خار دویده

چه لایق است که مهر طراز جامهٔ یحیی / کز لیقه آورد از زلف حور دوده زدیده

وقعهٔ درویش کابلی

ای پریوش ز خال نقطه بر گل زدی / روی آب حیات خضرسان پل زدی

طعنه بر مشک ناب از قرنفل زدی / عقده‌ها بر دل از زلف و کاکل زدی

رشک سوری شدی تاب سنبل زدی / کردی از زلف فاش در گلی سنبلی

کابلی مطربا راه زابل بزن / شور شهناز باز بی تطاول بزن

از صفاهان نوا تا بکابل بزن / تا عراق از حجاز گل بیوبل بزن

از حسینی نوا نای بلبل بزن / خاصه اکنون که کرد غلغلهٔ بلبلی

جام صهبا اویس از قرن ریخته / لعل و یاقوت ناب بر سمن ریخته

خون ز چشم عقیق در یمن ریخته / فقر را با فنا مقترن ریخته

پر طاوس باز از زغن ریخته / زاغ را داده زو فر قرقاولی

رشتهٔ فقر را تاج شاهان نمود / سرّ تشاء اللقا روی رخشان نمود

کهکشان دار از او راه کیهان نمود / وصلهٔ خرقه را ماه تابان نمود

با غنا بهر فقر چونکه پیمان نمود / زیب کشکول کرد هر حلل هر حلی

مرشد فقر را از مسند تاج به / بهر منصور عشق دار حلاج به

بر گلیم گدا از شاه محتاج به / تیر غم را بجان بودن آماج به

زیر زنجیر غم در شب داج به / دیگ جوش فنا بایدش غلغلی

بر ستور هوس نعل را لق بزن / بر سر از مهر و ماه چتر و سنجق بزن

طارم چرخ را زیر بیرق بزن / هم انا الله بگو هم انا الحق بزن

بر سپهر از شرف تاج و ابلق بزن / همچو آن زنده پوش عارف کابلی

کابلی عارفی چونکه درویش بود / عاشق یار بود غافل از خویش بود

ز اشتیاق نجف با دلی ریش بود / صابر اندر بلا با کم و بیش بود

درک آن فیض را دل بتشویش بود / خار و خارای دشت در مشتش گلی

کهکشان منتشا چرخ کشکول او / رشته از زلف حور تافته مو بمو

در درون یاد حق بر زبان ذکر هو / عشقش انداخته سلسله بر گلو

دوست گو دوست بین یار گو یار جو / ننگش از قیصری عارش از هرقلی

عزم سیر و سلوک کرد سوی نجف
بود بهر نثار نقد جانش بکف
تا کند کشف راز از شه لو کشف
تا بکربلا شد قرین اسف

دید بر تشنه فرقهٔ مؤتلف
شامی و موصلی کوفی و آملی

دید کز یکطرف صف زده لشکری
نه بحق معتقد نه به پیغمبری
ملحدی منکری کافری ابتری
کمزا مرجعی مشرکی ابطری

مست گلگون میّ مات رامشگری
محو نای و دنبی مست جام ملی

یکطرف بر فلک نالهٔ العطش
اوفتاده ز پا نوخطی ماه وش
کودکان جملگی از عطش کرده غش
عاکفان حجاز صید اهل حبش

کرده دهر از ستم داده چرخ از روش
باز را صعوه گی صعوه را طغرلی

گفت با خود مرا نیست زین بیش تاب
صبحدم نزد شط با تعجیل با شتاب
کارم اینقوم را بر تن از آب تاب
کرد کشکول خود از شریعه پر آب

تا بنوشد مگر زادهٔ بوتراب
تا ننازد مگر لاله اش سنبلی

سوی روی خدا رو بیاورد چون
ماهیٔ جوشنش خنجری لعل گون
دید لب تشنه غرق دریای خون
آسمانی دو دشت زخم از انجم فزون

واقف از ماضی آگه از ما یکون
پیش از آن کاید از غضنفری عضلی

گفت کی بی پناه از تو تقصیر چیست
بر تن اطهرت اینهمه تیر چیست
بر سر انورت جای شمشیر چیست
اهل بیت ترا آه و تأثیر چیست

بهر رفع عطش راه تدبیر چیست
تا خطابی رسد ز اشربی و کلی

آینه عرش را بر جبین زنگ چیست
سر وجه الله است تیر چه سنگ چیست
بر جبین مبین خون گلرنگ چیست
با خدا خلق را صلح چه جنگ چیست

پیکر انورش اطلسی رنگ چیست
آنکه را در نظر چرخ اطلس جلی

تشنه بصحرا با و موج دریا نمود
آب حیوان خضر آن مسیحا نمود
لعل عیسی گشود دست موسی نمود
قتل دشمن پدید مرگ اعدا نمود

از ثری لشکری تا ثریا نمود
هر یکی صد هزار رستم زابلی

گفت بهرم کنون آب نایاب نیست
آب نوشیدنم رسم احباب نیست
قحط احباب شد قحطی آب نیست
با خدا عهد من اندرین باب نیست

جز بجون غرقه کی همچو اصحاب نیست
ذو الجناح مرا یا لی و کاکلی

گفت هیچ استم من جمال علی
کیستی چیستی ای خدای جلی
اینک از بهر من شد خدا منجلی
کز خدایت جدا بینم از احولی

ای نبی را وصی ای خدا را ولی
فارس خیبری صاحب دلدلی

شاه فرمود من مظهر داورم
من حسین غریب زادهٔ حیدرم

شبل بوالقاسم شبه پیغمبرم
نجل آزادهٔ زهرهٔ ازهرم

بر علی وارثم با حسن همسرم
آنچه مایهٔ شرف هی الله لی

گفت درویش کی قبلهٔ خاص و عام
مقصد من توئی از جمیع انام

سرور بی معین سید تشنه کام
انجدا ای نبی ای ولی ای امام

هستیت را طفیل ماسوا بالتمام
رومی و خلخی مصری و کابلی

رخصتی ده که من جان فدایت کنم
تازه قربانئی در منایت کنم

جان بیقدر خود خاک پایت کنم
سعی در خون خود از صفایت کنم

سینه را پر ز خون در هوایت کنم
نفس را راحت است زخم بی و قتلی

اذن حاصل نمود از امام شهید
ای بسا با سپاه کرد گفت و شنید

تا رود بهر رزم سوی قوم عنید
تا که کرد آنچه کرد یا که دید آنچه دید

کرد در سلک نظم انچه یحیی شنید
از رفیقی شفیق قصهٔ کابلی

مرثیه حضرت علی اصغر

کاشف اسرار هستی حضرت سر الهی
گفت و ثابت کرد مظلومی خود بر چند ....
اول آن کین جنگ و این هنگامه و غوغا کنم

از کلامی کرد ظاهر بیکسی و بی پناهی
مرغ و ماهی بود بر مظلومی او اش گواهی
ازلی دارائی ملک است یا دعوی شاهی

آخر ای قوم جفا گستر چرا بر آل احمد
شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
من گنهکارم چرا لب تشنه اهل حریم
بیکسان را کس ندیده خسته آه از بی معینی
دو مین گیرم گناهی باعث قتل من آمد
من اگر خیل و سپاهی داشتم در جنگ دشمن
این کلام الله ناطق باشد از زینه قدری
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
با چنین حال تابش نیست اندر سینه اش عطش
تحت گرای محشر اصغرم کرد از عطش

بسته نم آبی که سیرابند از او مرغ و ماهی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
بشنوید این ناله های العطش یا بی تناهی
میهمان را کس نکشته تشنه آه از بی پناهی
ماه تا ماهی است اصغر را گواه بی گناهی
شیرخواره طفل کی کرده جدل بوده سپاهی
این کتاب الله صامت آمد از فرق الهی
کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
کز عطش احوال او آورده روانه رتباهی
در خموشی آمده آثار انوار الهی

جَفَّ الرَّضَاعُ وَحَالَ اَحْوَالُ الرَّضِیعِ اِلَی انْقِلَابٍ
فَاَتَوْا بِهٖ اَهْلُ الْخِیَامِ اِلَی الْاِمَامِ مَعَ اضْطِرَابٍ
فَاَتَی بِهٖ نَحْوَ الْعِدٰی یَشْکُو الظَّمَا ظَمْاٰنَ نَابٍ
وَدَعَاهُمُ مِنْ حُجَّةٍ فِی آیَةٍ بِرِعَایَةٍ وَعِتَابٍ
یَا قَوْمِ هٰذَا حُجَّةُ الْکُبْرٰی وَآیَةُ مُسْتَطَابٍ
اَسْقُوهُ شَرْبَةَ مَاءٍ ظَمْاٰنَ مُعَدٍّ لِلشَّرَابِ
لَهْفِی لَهٗ اِذْ مَا اَتٰی سَهْمُ الْعِدٰی فَوَجَدَهٗ وَسُعَادَهٗ
وَنَحْرُهٗ مِنْ اُذُنٍ اِلٰی اُذُنٍ سَرِیعًا فِی الْجَوَابِ
قَدْ جَاوَزَتْ شَمْسُ الضُّحٰی اُفُقَ الْعُلٰی تَحْتَ الْحِجَابِ

خود بگیرید و دهید آبی که او از نیست یا لی
کاه مانند گاه اعوانی چهره اش را رنگ کاهی

بود بهر طفل خواهان جرعه آبی در بغا
وسقوه سهم بغی عوض الماء المعینی
سو یمین کز بعد قتلم اسب تازند بیکرم
رزم سازند استخوانم زیر سم اسب ستم
وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

شد ز تیر حرمله کوته سخن خواهی نخواهی
فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حینی
زین تباهی شیوه کرد این جفاکیشان تباهی
سخت بهر است بد کار اندر نیکخواهی
وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی

فی الرثاء

بحر حسین بداریم چون طریق نجاتی
که تشنه جان بدهد در کنار شط فراتی

بذات عین صفات از صفا مظهر ذاتی
دموع عینک لو لم تکن علی الوجنات

لمن المبدل للسیئات بالحسنات

شهید راه خدا و شفیع روز قیامت
ز بهر رزم مخالف نمود راست قامت

خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامت
بخیمه گاه حریمش قیام کرد قیامت

لقد نظرن الیه العیال بالحسرات

سکینه گفت پدر جان مرو بجانب میدان
رسیدم از تن و از سر گذشتم از دل و از جان

بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز تو طفلان
لقد فقدتک یا من الیه منتهی الاحسان

بعینی اظلم فقدک عیشتی وغداتی

دلی که عرش خدا بود سوخت باز ز بیتاب
که ای ز خلقت کون و مکان تو مقصد و مطلب

به یا حسین کهی لب گشود گاه بیا [illegible]
مرو مرو منما روز اهل بیت نبی شب

فلا تغیب شمس الضحاء فی الظلمات

مرو که از رسم سنگ ستم خورد بجبینت
ز جور حرمله سازد ز تیر قطع و تمنت

شود ز خون جبین لعل رنگ در ثمینت
شود ز قطع و تین جا ز زین بروی زمینت

وقد تبکین علیک الطیور فی الوکرات

بنال

بناله اصغر بی شیر یعنی ای شه بیکس
ز پیش رو که نیاید شفیع محشرت از پس

مگر که زندگی اندر جهان نگشته مرا بس
ز تشنگی بلبم آمده است روح مقدس

فلا یدوم بقائی ولا یقوم ثباتی

علی الوداع بردی وحان حین رحیلی
فقال کم لک یا دهر بالغداة والاصیل

الی یودع سبط الرسول بجل جلیل
وکل لک [illegible] خیر مقتبل وقتیل

لابکین علیهم الی انقضاء حیاتی

سپرد علم امامت نهاد روی بلشگر
که ای گروه منم وارث علوم پیمبر

نمود جلوه چه احمد کشید نعره چه حیدر
ز احمد این زره هم بر تن و عمامه که بر سر

انا ابن خیر شفیع بعرصة العرصات

بس است داغ علی اکبر از برای هلاکم
ز طعن نیزه چه بیم و ز زخم تیر چه باکم

بتیر حرمله محتاج نیست سینه چاکم
چه شعله سوخته از تشنگی اگر دل پاکم

لتاتین علی الاولیاء ما هو آت

ز تیر حرمله ناگاه قطع گشت کلامش
رساند فیض شهادت بمقصد و مرامش

هلال وار شد از سنگ جور بدر تمامش
بجان شیعه چه یحیی شرر فکند پیامش

فذکرونی یا قوم عند شرب فراتی

مرثیه

جان عمو چه شود جرعه آبی طلبی
آه از تشنه لبی
جگرم سوخت ز سوز عطش و شعله آه
سوخته خرمن ما

که فتاده ز عطش بر جگرم تاب و تبی
آه از تشنه لبی
سوزد آفاق گر از سینه بر آرم لهبی
آه از تشنه لبی

چه

چه علمدار حسینی تو و سقای فرات   نبود تشنگی آل نبی را سببی
خضر بی آب حیات   آه از تشنه لبی
بنگر اصغر بی شیر در افغان و خروش   طفل زار عجبی بنگر و حال عجبی
ز عطش رفته ز هوش   آه از تشنه لبی
بطلب آب که شاید بنمایند بما   ز رسول ار بشناسند ز آل نسبی
رحمی این قوم دغا   آه از تشنه لبی
حرمی را که ارم سود بپا چرخ ز مهر   همچو نیران بنگر نایرهٔ ملتهبی
راه طفلان سپهر   آه از تشنه لبی
ز تسمت قطع کند دست حکیم بن طفیل   که بلرزد دل صد سلسله از بی ادبی
فَلَهُ الوَیلُ فَوَیل   آه از تشنه لبی
چشم بگشا که ز افسونگری چرخ عنود   تیر بیداد بچشم تو رساند تعبی
شاید از چشم حسود   آه از تشنه لبی
گر شوی کشته شود زینب دلخسته اسیر   گر شوی کشته فَقَد یُقتَلُ واللهِ اَبی
بیکس و زار و حقیر   آه از تشنه لبی
روز و شب بی تو مساویست بیاد آب و رود   که شبی بی تو بروز آید و روزی بشبی
بغم و محنت و سوز   آه از تشنه لبی

ترکیب بند

ای مبتلای غم که جهان مبتلای تواست   پیر و جوان شکسته دل اندر عزای تواست
هم قبله گاه اهل سمٰوت خاک درگهت   هم سجده گاه خیل ملک کربلای تواست
ایجان محترم که ز جانهای محترم   چون نی نوا ز واقعهٔ نینوای تواست

ای

ای بر لقای دوست تو مشتاق و عاشقی   مشتاق خاک کوی تو بهر لقای تواست
ای بر هوای یار تو مفتون و کشوری   مفتون اشتیاق تو اندر هوای تواست
گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز   از هجر روی اکبر گلگون قبای تواست
در خون طپید مرغ دل مجتبی چه دید   در خون طپیده قاسم نو کدخدای تواست
گردید اسیر سلسلهٔ غم علی چه دید   زنجیر کین بگردن زین العبای تواست
روحی فداک ای تن اطهر که از شرف   خون خدا توئی و خدا خونبهای تواست
جسمی وقاک ای سر انور که بر سنان   آیات حق عیان ز لب حقنمای تواست
گاهی بدیر راهب و گه بر سر درخت   گه بر فراز نیزه و گه خاک جای تواست

گویم حکایت از بدنت یا که از سرت
یا از عیال بیکس و غمدیده خواهرت

در کربلا چه قافلهٔ غم گشود بار   از غم هزار قافله آمد در آن دیار
آمد هلال ماه عزا در عزا شدند   بدران آسمان ولایت هلال وار
نیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت   رویش سپید باد سپهر سیاه کار
لشکر همی رسید گروه از پی گروه   دشمن همی ستاد قطار از پی قطار
شاه حجاز را ز وفا کس نشد معین   میر عراق را ز جفا کس نگشت یار
استاده بهر خواری یکشه هزار خیل   آماده بهر کشتن یکتن دو صد هزار
از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب   از گریه رفت از تن آل نبی قرار
آندم که راه آب بر آن فرو بست خصم   آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرار
لب تشنه ماند آل نبی وز بر ایشان   آبی نبود جز دم شمشیر آبدار
خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم   پیران سالخورده و طفلان شیرخوار

آمدم بر اهل بیت نبی کارزار شد	کآماده گشت سبط نبی بهر کارزار

اصحاب باوفاش ز هر سو بهر طرف
بگرفته بهر یاری او نقد جان بکف

چون زد بدشت کربلا شاه دین علم	آمد بجان آل عبا زان علم الم
گیتی لوای کفر کند تا بدهر راست	از کین نمود رایت شرع رسول خم
باکافران گمان نبرم کافر آن کند	کان قوم بحقوق شاهنشه امم
آوردش از حجاز مخالف عراق وزان	شور و نوا حصار عرب راست تا عجم
تازان بسوی مهلکه انصار پی به پی	غلطان بخاک معرکه اصحاب دم بدم
برسر کسش نماند بجز تیغ اشقیا	در بر کسش نرفت بجز نیزه ستم
چون چار موجه کشتی بی بادبان حسین	مایل شدش سفینه هستی سوی عدم
مصحف نگر که سم ستوران سطور آن	بنموده چون دو یار موافق جدا ز هم
موسی نگر که سامری امت از جفا	اصل و اساس هستی او کرده منهدم
عیسی ببین که از ستم فرقهٔ یهود	گردیده پاره پاره تن او بدار غم
حیدر ببین که آمده محراب او تراب	شمشیر کین نموده دو تا فرقش از ستم

این حسرتم کشد که بهین نخل بوتراب
لب تشنه جان سپرد بنزد دو نهر آب

چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت	آتش بجز من همه پیر و جوان گرفت
از حلقه های چشم وز گیسو عقاب را	لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت
جان عزیز شاه جهان را بلب رسید	دهر آن جهان جان چه ز جان جهان گرفت
چون عاکفان عرش سپر جنان شتافت	چون طایران خلد ره آشیان گرفت

دگر

دشمن گراز وار گریزان شد از هراس	بر کف چه شیر اژدر آتش فشان گرفت
دردا که در دهان عوض آب از عطش	خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت
لب تشنه جان سپرد لب آب آنکه خضر	زاب دهانش زندگی جاودان گرفت
شهزاده چون سوار براسب عقاب شد	بالش بیاده دست سوی آسمان گرفت
گفت ای خدا تو شاهدی اینک که راه رزم	بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفت
آن پیکری که زینت آل رسول بود	از هر کنار تیر بلا در میان گرفت
آن قامتی که سرو ریاض بتول بود	بر سر هوای سیر ریاض جنان گرفت

اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند
قوم رسول بین که رسول امین کشند

آه از دمی که غرقه بخون در برابرش	افتاده دید قامت زیبای اکبرش
یکجا بخاک خفته جوانان مهوشش	گیسو بخون طپیده علمدار لشکرش
پامال یکطرف شده اندام قاسمش	بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرش
عالم بآب غرقه شود تشنه جان سپرد	شاهی که بود آب روان مهر مادرش
چون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش	چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش
آمد بسوی نعش علی اکبر جوان	بنهاد سر بسینه و بنشست در برش
گفت ای ندیده کام که خوش خفته بخاک	بعد از تو خاک بر سر دنیی و افسرش
ای سرو سر فراز تر از طوبی ایکه کند	باد سموم حادثه از ریشه تا برش
گشتی ای اختر سحری زان نهان که چرخ	همچون تو کوته است سحر عمر اخترش
خفتی تو استراحت و باب غریب را	الا غمت نمانده پرستار دیگرش
گر ناطق است ذکر تو پیدا ز منطقش	ور ساکت است یاد تو پنهان بخاطرش

چون

چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا
بعد از تو خاک بر سر دنیای بیوفا

از یاوران حی چه تهی شد خیام وی　　وز بهر وی نماند کس از یاوران حی
طی شد بساط صبر حسین آن زمان که دید　　کو را بساط هستی اصحاب گشته طی
شه چون جدی ستاده و بر گرد او عیان　　چون فرقدان دو دیده گشادند بر جدی
آمد بسوی خیمه عباس و اکبرش　　خالی فتاده دید چه بستان بفصل دی
گفتا بیا که موسم یاری است یا اخا　　گفتا بیا که جای تو خالی است یا بنی
ره سخت و پای سست و خطرناک بادیه　　از پیش رفته اید و بجا مانده ام ز پی
از خیمه گاه آل نبی بانگ العطش　　بر پا در از گروه مخالف نوای نی
خیزید بهر یاریم از قتلگاه هان　　بینید آه و زاریم از خیمه گاه هی
آمد بسوی معرکه تنها شه حجج　　با کافران کوفه و با ظالمان ری
گفتا ای گروه بوده مرا جد رسول پاک　　کاندر زمانه کرده بیان راه رشد و غی
بهر ثواب آب بآل نبی دهید　　در دار و این گناهی فی ذمتی علی

واحسرتا که در عوض آب تیر کین
بر سینه اش رسید ز بیداد شمر کین

چون بهر شاه تشنه جگر یاوری نماند　　عباس و قاسمی و علی اکبری نماند
از کید و کین اختر و بی مهری سپهر　　از بهر یاوریش نکو اختری نماند
الا نشان ناوک اعدا تنی نخست　　الا برای زینب سنانها سری نماند
سیراب تشنه بجز از ناوکی نگشت　　آبی بخنجری بجز از خنجری نماند
سلطان دین برابر دشمن بروز رزم　　بهرش رکاب گیر بجز خواهری نماند
از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست　　دا خز ز سم اسب حسنان پیکری نماند

میخواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت　　آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نماند
این داغ سوز زدم که پس از قتل شاه دین　　از خیمه گاه جز تل خاکستری نماند
این غم بر تم کشد که ز اهل حریم شاه　　الا اسیر آل زنا دختری نماند
از جور چرخ و کینهٔ اختر جفای دهر　　بر اختران برج حیا زیوری نماند

دردا که از شرارت آن فرقهٔ شریر
گشتند بانوان حریم خدا اسیر

چون بر تراب جا پسر بوتراب کرد　　بس فخرها بعرش الهی تراب کرد
لرزید عرش و غلغله در فرش شد پدید　　چون بر تراب جا پسر بوتراب کرد
گردون اساس عترت حیدر بباد داد　　گیتی بنای ملت احمد خراب کرد
دشمن نکرد بیم و نترسید از حساب　　کورا جفا فزون و ستم بیحساب کرد
خونش حلال کرده و آبش حرام ساخت　　در محنتش درنگ و بقتلش شتاب کرد
با آنکه بود آب روان مهر مادرش　　در حیرتم چگونه از او منع آب کرد
آن تن که آفتاب از او نور میگرفت　　دشمن چرا گداخته از آفتاب کرد
بر کام خشک گشته و بر حلق تشنه اش　　آخر بجای آب عدو خون ناب کرد
در این عزا ز چشمه چشم رسول بود　　خونی که آسمان بدل شیخ و شاب کرد
با هیچ آفریده روا نیست آنچه شمر　　با بهترین سلالهٔ ختمی مآب کرد
آنانکه بود از رخشان مهر در حجاب　　بر اشتران سوار فلک بیحجاب کرد

سبط نبی پناه عجم سید عرب
لب تشنه جان سپرد لب آب تشنه لب

افتاد چون گذار اسیران بقتلگاه　　شد گریه تا بماهی و شد ناله تا بماه

هم غرقه گشت پیکر ماهی زسیل اشک
جمعی گشاده روی درافغان با آب
از گریه گشت دیده کروبیان سپید
گفتا سکینه مویه کنان سوکنان بباب
یک کاروان حقیر چه گوئیم و یک گروه
گویا که هست بردن ناموس ما ثواب
آمد زخیمه دختر میر عرب برون
برخاک تکیه کرده تنی دید ناتوان
مسبیة نساءه و مسلوبة رداءه
دشمن برهنه کرده تنش را پی لباس

هم تیره گشت آینه مه زدود آه
قومی پریش موی بفریاد وا اخاه
ازمویه گشت چهره قدوسیان سیاه
کامشب کجا بریم من و خواهران پناه
یک خاندان اسیر چه سازیم و یک سپاه
گویا که نیست ریختن خون ما گناه
ناگاه او فتاد بر آن پیکرش نگاه
کورا بدوش ختم رسل بوده بود تکیه گاه
مهتوکة حماه و محروقة خباه
ظالم جدا نموده سرش را بی کلاه

پس با تن شریف برادر خطاب کرد
وز آه آتشین دل عالم کباب کرد

گفتا ای بخون طپیده مکرم برادرم
آیا تو آن حسین منی کز شرف نمود
گر من کفن نکردم و نبر دست بجاب
برخاک می نشینی و ننشینم بچشم
گفتی میا زخیمه برون رخ مکن کبود
درخیمه گه نشستم و بیرون نیامدم
صابر شدم بهر ستم و هر بلا ولی
این داغ سوزدم که میان دو نهر آب

کافتاده بروی زمین در برابرم
بردوش خود سوار تورا جد اطهرم
معذور دار از آنکه بسر نیست معجرم
اینخاک بر سرم که من از خاک کمترم
تا نزد دشمنان ننمائی محقرم
تا شد دو تا زتیغ جفا فرق اکبرم
هرگز نمیرود دو مصیبت زخاطرم
لب تشنه جان سپرده اندر برابرم

این درد کاپدرم که یکی کهنه پیرهن
آن پیرهن بجسم شریفت نماند و گشت
برخیز کز وداع تو بر جان زنم شرار

گفتی بده که تا نبرد کس زپیکرم
عریان در آفتاب تنت خاک بر سرم
کاینک زخدمتت بتحسر مسافرم

پس قصه ختم کرد و بمحمل سوار شد
از پرده بی حجاب برون پرده دار شد

آن سر که آفتاب از او میگرفت نور
آن تن که بود زینت آغوش مصطفی
آل رسول را چه اسیران زنگبار
از کوفه تا بشام نمودند زیب نی
یک لمعه نور بود و نمود از دو جا طلوع
گوئی درخت کوفه نه گر نخل طور بود
در کوفه زان زاده مرجانه را شکفت
ظالم بخشم آمد و با چوب دستیش
با شاهزاده گفت که ای دخت بوتراب
حالی بنزد من چه کنیزان ستاده ای
زینب بگریه گفت کز این ظلمهای جنابت

خولی نهاد بر سر خاکستر تنور
بنمود پایمال عدو از سم ستور
دادند سربرهنه ببازارها عبور
آن سر که داشت سینه زهرا از آن سرور
گاهی ز دیر راهب و گاهی زنخل طور
پس یافت نور حق زچه از شاخ نخل ظهور
خونیکه در مدینه شفا داد چشم کور
بیزد بلعل شاه جگر تشنه از غرور
یزدانیان زجامه عزت نمود عور
با آنکه در کنیزیتان ایستاده حور
زیرا که بر قضای خدائیم ما صبور

داند رموز عشق گرفتار سوز عشق
ابلیس را چه کار بدرک رموز عشق

بنمود چون زکوفه جرس راه شام را
کمتر زاهل کوفه نشد جور اهل شام

از صبح کوفه دید توان شام شام را
شرح کدام گویم و وصف کدام را

دادند شام بر سر بازار جایگاه / آل و عیال و عترت خیر الانام را
از خاندان عصمت و از دودمان فیض / بنگر چگونه داشت فلک احترام را
تا بنگرند عترت خیر البشر اسیر / بزمی نهاده داد صلا خاص و عام را
در طشت زر نهاده سر شاه و کس ندید / طالع ز طشت زر شده بدر تمام را
میخورد گاه باده و میزد گهی ز کین / چوب جفا بلب شه والامقام را
بر پا ستاده داشت بمحفل یزید شوم / زنجیر و غل نهاده بگردن امام را
پس ظالمی برسم کنیزی طلب نمود / نوباوهٔ رسول علیه السلام را
بهر عیال و عترت خیر البشر بشام / دادند جا خرابهٔ بی سقف و بام را
زین دشت پر بلیه وزین راه پر خطر / یحیی بکش زمام سمند کلام را

کین نظم جانگداز دل مصطفی گداخت / قلب پیمبر و جگر مرتضی گداخت

واقعهٔ دیر راهب

چون عیال الله بردند سوی شهر شام / راهبی بود اندر آن ره گوشه گیر از خاص و عام
شوق زنار و صلیبش کرده گم ز اسلام نام / در سکونت دیر عیسی او در دار السلام

رونق دین مسیحا گشته از ناقوس او / رفته بر بام ثریا بانگ یا قدوس او

جا ز محراب عبادت در کلیسا ساخته / قبلهٔ اقبال همت خاج ترسا ساخته
مهر سه اقنوم را قانون دنیا ساخته / اعتزال آئین خود قسیس آسا ساخته

روزی از بیرون دیر خویش غوغائی شنید / بینوائی نینوائی از دم نائی شنید

آمد بر نیزهٔ تابان سری چون ماه دید / جلوهٔ یزدان فراز مد بسم الله دید
بر سر دار یهودان عیسوی خرگاه دید / روح عیسی را بدار فرقهٔ گمراه دید

دید در چرخ چهارم عیسی اندر ماتم است / بر مسیحائی که زهرای بتولش مریم است

بر فراز خشک چوبی نور نخل طور دید / از زمین سوی سما تابان خدائی نور دید
رهنمای موسی اندر شب دیجور دید / طور و موسی را بمعنی ناظر و منظور دید

گشته از نور جمالش ظاهر انوار اله / هم مؤثر هم اثر هم سر هم اسرار اله

حسن تابنده اندر انفس و آفاق است / جلوهٔ پاینده از مخلوق و از خلاق است
ثم وجه الله را فرخ رخش مصداق است / کوثر و تسنیم ز شیرین لبش مشتاق است

ظاهر از فرخ جمالش قل هو الله احد / ذات پاکش صورت و معنای الله الصمد

از زمان بر سر زمان گردش چه بر پا ناله / ناله آئینه سان تار از غبار ناله
ناله همچون فروزان شعله جواله / شعله جواله چون داغ دل پر لاله

لاله را از داغ ماتم داغسان دل سوخته / سوختن پروانه را بر گرد شمع آموخته

آفتابی چند تابان بر فراز چوب نی / اختری چند آمده بر آفتابی راز پی
جملگی همچون بنات النعش بر گرد جدی / آن یکی را یا اخا ذکر آن دگر را یا بنی

گرده نور رویشان بر طارم اعلی صعود / بازو از زنجیر خسته صورت از سیلی کبود

لشکری جرار گرداگرد ایشان صف زده
هشته چنگ عیش اندر چنگ و کف بر کف زده

گر بعشرت باده خورده که بشادی دف زده
زیر نی کنزی صدا اَحببتُ اَن اُعرف زده

بر فراز نی سری کز سیر هستی سیر بود
چارده ضربت بر او از خنجر و شمشیر بود

گفت با لشکر که این هنگامه بیگاه چیست
از اسیران این صدای ناله جانکاه چیست

مقصد اصلی شما را آمدن زین راه چیست
بر فراز نی فروزان نور وجه الله چیست

باز گوئید از کجا دارید آهنگ کجا
نام چه ننگ کجا صلح چه و جنگ کجا

پاسخش گفتند پور سعد از ابن زیاد
خارجی را کشت و تن آغشته در خون از عناد

برد لشکر کربلا و گشت کارش بر مراد
بهر اموال و عیالش حکم اسر و نهب داد

با سر ببریده آن خارجی بی احترام
میبریم اینک اسیران از کوفه سوی شام

گفت راهب مانده از بهرم زر شب آید بسر
سر دهید و زر ستانید آید این شب تا بسحر

ز روح الله تعالی روحه یک بدره زر
بهر آن سودا چه لشکر خواستند اذن از عمر

گفت این سودا سراسر مایه سود من است
سیم و زر از قتل آل الله مقصود من است

داد آن راهب بلشگران زر و آن سر گرفت
بیریا دیرش ز عرش کبریا زیور گرفت

بارک الله بار دیگر زندگی از سر گرفت
جلوه از خورشید خاور از مه انور گرفت

در جبین انورش از خاک و از خون رنگ دید
خسته پیشانی نورانی او از سنگ دید

گفت در میزان جاه ای بهتر از وی خدا
کی کجا آغشته از خون خدا روی خدا

سوی تو روی خدا و روی تو سوی خدا
ظاهر از خون تو شد بوی خدا خوی خدا

چاک از بهر چه از شمشیر بیداد آمدی
از کدامین بوستان اسیر و آزاد آمدی

ای سر ببریده پر خون بحق پیکرت
بی جلا آئینه محتاج بر خاکسترت

آن لب خشکیده و پیشانی از خون ترت
باز گو حالت بحق جد و باب و مادرت

کیستی آیا گناهت چیست تقصیرت چه بود
اینهمه زخم از سنان و خنجر و تیرت چه بود

لب گشود آن سر که جد من رسول مصطفی است
مادرم زهرا بود بابم علی مرتضی است

رهنمای اولیا و پیشوای انبیاست
من حسین تشنه کام و مقتلم در کربلاست

بر لب آب فراتم غرق شد فلک حیات
تشنه کام و بود مهر مادرم آب فرات

تشنه جان دادند اصحاب کبار اندر برم
پیش چشمم چاک شد فرق علی اکبرم

کشته شد عباس و عبدالله و عون و جعفرم
عاقبت شمر از قفا ببرید سر از پیکرم

تشنه بودم آنچه گفتم آب کس آبم نداد
آب جز از تیر بر انصار و اصحابم نداد

ساربان بیحیا بنمود دست من جدا
شد سرم بر نیزه و تن ماند اندر کربلا

پیکرم در زیر سم اسب کین شد توتیا
گاه در تنور و گاهم بر فراز نیزه جا

در تحیر بود راهب مانده در این گفتگو
ناگهان از آسمان بشنید بانگ طرقوا

کادم و نوح و خلیل الله و عیسی آمدند   احمد و حیدر ز جنت سوی دنیا آمدند

ساره هاجر مریم و حوا و زهرا آمدند   با فغان و واویلا و اشهیدا آمدند

کی ذبیح الله چرا از کعبه در دیر آمدی
از چه در دیر نصاری از پی سیر آمدی

گفت آنسر با خدا ایشهد پیمان من است   روی نیزه خوردن سنگ جفا آن من است

بام قصر آویختن حق من و شان من است   از پی چوب یزید این دُر دندان من است

از خدا قسمت مزید اجر بادت ای رسول
بر شفاعت من شهادت از ازل کردم قبول

با من از عهد ازل این مدعا همدوش شد   دست من با شاهد مقصود در آغوش شد

چون بیان ماجری کرد از سخن خاموش شد   همچو یحیی راهب از این ماجرا مدهوش شد

چون شفاعت خواست فرمود شرط اسلام تو است
چون مسلمان گشت گفتندش که نیک انجام تو است

نو مسلمان شست آنسر را چه با مشک و گلاب   رفت از مژگان غبار و برفشاند از دیده آب

صبح بر آنقوم رو کرد آنسر و کرد خطاب   کی گروه آزردن این سر بود دور از صواب

ای سپاه بیمروت ای گروه بی تمیز
نزدتان خوار است و در نزد خدا باشد عزیز

ترجیع بند

از بادهٔ صاف و سادهٔ صاف   هرگز مگذر که نیست انصاف

از باده و ساده ناگزیر است   در کار جهان ز صاف و ناصاف

از باده بغیر معرفت نیست   مقصود ز ساده جز دل صاف

توصیف مقام عشق با حسن   کی گفته شود بوصف وصاف

تا حلقهٔ عقل در سر تو است   بیهوده مزن ز عاشقی لاف

بی عشق مده ز دست دل را   این قلب مبر بنزد صراف

با عقل مگو خصائل عشق   شکر مجو از دکان علاف

عطار کجا و آسیابان   زردوز کجا و بوریاباف

یکجلوه ز حسن عشق آمد   هر چیز عیان ز نون شد و کاف

در محفل قرب قاف عشق است   کافاق گرفته قاف تا قاف

دوش از پی افتخار خود عشق   میگفت چنین ز خویش اوصاف

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینهٔ کبر کبریائیم

ای لعبت چین نگار خلخ   داری ز عدن لب از یمن رخ

ای آفت مهوشان یغما   ای فتنهٔ گلرخان خلخ

در لعل لبت حلول عیسی   شد مثبت مذهب تناسخ

نه سرو چه قامت تو زیبا   نه ماه چه طلعت تو فرخ

شکر دهنی و تلخ گفتار   شیرین سخنی و تند پاسخ

از وادن وام بوسه ما را   بهر چه نشسته‌ای دَرِ یخ

از جور و تعدی تو فریاد   از ظلم و تطاول تو آوخ

تشریح نموده و ندیدند   جز عشق توام بعرق و در مخ

جز مهر تو هر معاملت را   کردیم اقاله و تفاسخ

آزر چه نو گر بتی تراشید   هرگز نشکست پور تارخ

زاهد کند از ملامت ما — گوئیم جواب او مخور پیچ

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

زآن فکنده برسر دوش — آشفته ترم نمودی از دوش
جز نرگس تو که آفت جان — جز طرهٔ تو که در بر دوش
جادو نشنیده کس کمان دار — هندو نشنیده کس زره پوش
ای فتنه دهر و شورش شهر — ای آفت عقل و رهزن هوش
جز چهره و قامتت ندیدیم — خورشید که سرو را در آغوش
خط گرد لب تو یا که جمعند — موران بکنار چشمهٔ نوش
صد قافله دل بیک شب تا — در زلف تو اوفتاده مدهوش
گم گشته براه کعبهٔ حسن — چون داشته از غراب چاوش
با خوی چه آتشت ز عشاق — دیگ طمع اوفتاده از جوش
کر کرده ز نعره گوش افلاک — با آنکه نشسته اند خاموش
اسرار حقیقت ار بگویند — بشنو بشنو ولی نه زین گوش

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

دل مهبط وحی ذوالجلال است — مرآت صفات لایزال است
این طایر سایر همایون — فرخنده و فرخجسته فال است
دارنده بکفلک شرافت — زیبنده یکجهان جلال است
جام جم و تاج کی بنزدش — در مرتبه کوزهٔ سفال است

بهر

یکجنبه زهمتش جنوب است — یکشمه زرحمتش شمال است
با حال پر انقلاب دایم — در عین علو و اعتدال است
با روی مه و جبین زهره — خور طلعت و مشتری خصال است
بی شبه و قرین و بی نظیر است — بی مثل و شبیه و بیمثال است
هم ظلمت و نور صبح و شام است — هم حزن و سرور ماه و سال است
خم نزد خم است و با قدر است — گاهی الف است و گاه دال است
شایسته از اوست این ترانه — تا مادح مصطفی و آل است

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

ما تکیه چه بر وساده کردیم — رو سوی بتان ساده کردیم
خمخانه اگر که آسمان بود — یک لحظه تهی ز باده کردیم
بر شادی و عیش بین که ما فاش — بر عزم قضا اعاده کردیم
ما شاه دو وزیر را ز رخ مات — وز اسب طرب پیاده کردیم
سرمست چه خویش خاک و افلاک — از تاک و ز تاک زاده کردیم
هر فتنه نشسته بود بر پا — از قامت ایستاده کردیم
یار آمد و در رهش ز دیده — سجاده بجای جاده کردیم
اجرا بقضا نمود تقدیر — هر حکم که ما اراده کردیم
مه را بعنانه چون غلیواج — گاهی نر و گاه ماده کردیم
با دوست مذاکرات دل را — آنگونه که دست داده کردیم
از بندگی رسول کونین — بر کون و مکان افاده کردیم

ما

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

افلاک سریر و عرش مسند   خورشید سپهر فر محمد
در رتبه گرفته از رسل باج   در پایه رسانده تا احد حد
هادی سبل پیمبر کل   محمود احد محمد احمد
قهرش ناری بود محرق   خلقش خلدی بود مخلد
از هستی کاینات مقصود   بر جمله ممکنات مقصد
هم آینهٔ جمال معبود   هم رابطهٔ عباد و معبد
سالار مکرم معظم   منصور مظفر مؤید
قانون شریعت سدیدش   مابین جحیم و ما بود سد
ما قطره و رحمتش چه دریا   برخویش کشند زجر وازمد
چون ذات خدا نظیر اورا   در مرتبه لم یلد و یولد
جل الخالق علو قدرش   بالله سزا بود که گوید

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

آئینه ذات از صفات است   گوئی بصفات عین ذات است
غم نیستم از محیط عصیان   زیرا که سفینهٔ نجات است
انوار تجلی جمالش   در کعبه و دیر و سومنات است
حرفی زحدیث روح بخشش   سرمایهٔ چشمهٔ حیات است
مهر وی و قهر وی دو بحرند   کین ملح اجاج و آن فرات است

اعلی شرفه که از وجودش   موجود وجود کاینات است
از هرجهة است روبرویش   زیرا که محمد جهات است
فرزین خداست و ز رخ او   از اسب پیاده شاه و مات است
با دولت جاه او سلیمان   مستوجب حبه زکات است
با شرع قویم او شرایع   چون در بر حق سنات و لات است
افزوده زعرش رتبه باشد   ما را که بملتش ثبات است

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

ای رحمت شامل الهی   چون فیض آله بی تناهی
از چاکری تو در دو عالم   گشتند پیمبران مباهی
بی عون تو عرش کبریا را   می بود تباهی از تباهی
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکْ   دارد بجلالت گواهی
یعنی که تو حق و غیر باطل   یعنی که تو صدق و غیر واهی
با آدم اگر نبود لطفت   نشناخت سپیدی از سیاهی
گر بر تو نبودیش توسل   بودی یوسف هنوز چاهی
بی عاطفتت اِلَی الْاَبَدْ بود   یونس را جای قلب ماهی
در طور کلیم بود نائم   در چرخ مسیح بود ساهی
از نام تو خاتم سلیمان   دادش بدو کون پادشاهی
در مملکت خدا تو آمر   در کشور کبریا تو ناهی
بالله که این کلام دلکش   میزیبدت از بلند جاهی

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

ای نام شریفت اسم اعظم	ایجاد کننده دو عالم
نعلین تو داد جاه و رفعت	از عز و شرف بعرش اعظم
تو محرم آن حرم که در او	جبریل امین نبود محرم
جسم تو نداشت سایه گر بود	روحی شده در نظر مجسم
ما ذره و تابشت بود مهر	ما قطره و رحمتت بود یم
بودی تو پیمبر و نهان بود	اندر گل و آب جدت آدم
مسجود ملک شد آدم از تو	از قدر پسر پدر شد آدم
یکجا گر تو است پور عمران	یک خادم تو است نجل مریم
بس خورد سکندری سلیمان	تا بوسه زدت بخاک مقدم
تو خاتم دست کبریائی	چون زینت دست هست خاتم
در بندگیت چه استواریم	این رتبه بود بما مسلم

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

ای بر سر تو ز قل کفی تاج	آورده رسل بدرگهت باج
از بندگیت سکندر و جم	این صاحب تخت گشت و آن تاج
بودند گر انبیا مقدم	مقصد ز مقدم است انتاج
طی کرده بسیر عالم قرب	اول قدمت هزار معراج
با مرتبه تو قدر عیسی است	چون قطره بنزد بحر مواج

خدام در رفیع قدرت	صف صف ز ملایکند افواج
با قهر تو دار تخت نمرود	با مهر تو تخت دار حلاج
در منهج صدق ره ندارد	هر کس که ندارد از تو منهاج
کوی تو مطاف کعبه دل	روی تو مقام قبله حاج
ارواح ملایک و خلایق	جمله بشفاعت تو محتاج
از خدمتت ای مدار آفاق	از طاعتت ای سراج وهاج

ما مظهر قدرت خدائیم
آئینه کبر کبریائیم

ای آخر انبیای مرسل	موجود نخست و عقل اول
هم موجدی و وجود ایجاد	هم مرسلی و رسول و مرسل
بوده است باتفاق آفاق	در نعت تو هر کتاب منزل
عقل عقلا ز درک ذاتت	در قید عقال و بند معقل
در علم ز ممکنات اعلم	در فضل ز کاینات افضل
بی لطف تو سیر چرخ یاوه	بی عرق تو نظم دهر مختل
هر چامه که جز مدیح تو گفت	چه نابغه چه جریر و اخطل
یکسر همه ناقص است و هذیان	یکجا همه باطل است و مهمل
احکام پیمبران سامی	با حکم صحیح تو است معتل
یک شمعی و در هزار قندیل	یک نوری و در هزار مشعل
یکتائی تو ز ننگ تثلیث	آئینه قلب داد صیقل
ما مظهر قدرت خدائیم	آئینه کبر کبریائیم

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز داستان و نبذی از مصائب سید عالمیان علیه سلام الله الملک المنان

اولین جلوهٔ حق نور هدی هادی کل — ابطحی المدنی شمع سبل ختم رسل
حاشر و ناشر و مامور بما اوحی قل — بل اتی شمس ضحی بدر دجی نور سبل

شاه دین ماه حرم بدر امم صدر انام
بلغ الله الی حضرته الف سلام

داعی قوم الی الله شد آن سر آله — کرد اثبات پس از نفی اله الا الله
همه را گشت سوی رشد ز غی هادی راه — همه را کرد بتوحید الهی آگاه

در جزا قوم باو رنج و ملالت دادند
سنگ و چوبش عوض اجر رسالت دادند

ریخت از بام زن بولهب آتش بسرش — از شکمبه شتر آزرده رخ چون قمرش
گاه کذاب شمرد و گهی حیله گرش — معجزش سحر شمار آمد و مهمل خبرش

گاه از سیلی بیداد شدش نیلی رو
گاه پیچید ابوجهل عبایش بگلو

رنگ ها از پی قتلش چه به نیرنگ زدند — گاه از صلح سخن گاه ره جنگ زدند
چون به پیشانی نورانی او سنگ زدند — آینهٔ عرش خدا را بخدا زنگ زدند

زد ندا داعی ابلیس که شد کشته رسول
تا زند آتش غم بر دل زهرای بتول

قتل او را چه شد اند اهل شقاوت طالب — کردش اندر شعب خویش نهان بوطالب
چار سال از نظر اهل جفا شد غایب — با وجودیکه نشد کفر بایشان غالب

علم الله بآن ذات مقدس چه رسید
بخداوند تعالی و تقدس چه رسید

آخر از دست جفاکاری امت ناچار — مدنی خانه شد از مکه رسول مختار
گشت پروانهٔ شمعش ز مهاجر و انصار — فتح و نصرت متواتر ز یمین و ز یسار

لوحش الله نشده لحظه ایام بکام
که یهودیه زنی زهر فزود اندر الطعام

اجل آن باده که در جام انام اندازد — دست تقدیر ببند ببر بکام اندازد
ساقی آن باده گر این دست بجام اندازد — عارفان را همه در شرب مدام اندازد

دفتر هستی هر بنده که میگردد طی
باید از جام اجل نوش کند جرعهٔ می

تا که افتاد به بستر نبی از ضعف مزاج — شد دو عالم شکن بیکی کهنه دواج
روز در چشم همه اهل جهان شد شب داج — تا زمانیکه شد اندوه ور امر گ علاج

داشت در حضرت او جای حسن یا که حسین
بود بر سینهٔ او گاه حسن گاه حسین

گشت غالب مرض ضعف ز اندازه گذشت — ورق صفحهٔ ایجاد ز شیرازه گذشت
حسن را پایه ز مشاطه و از غازه گذشت — تا که بر سمع شریفش خبری تازه گذشت

کاولین باب نفاق است که اینک شده باز
ایستاده است ابوبکر بمسجد بنماز

شد شتابان بسوی مسجد و بر منبر شد — منبر از عرش خدا در عظمت برتر شد
گوهر افشان ز حدیث لب جان پرور شد — که مرا عمر بسر آمد و آب از سر شد

از جهان میروم و دارم امانت ثقلین
وحی و تنزیل علی فاطمه آنگه حسنین

ای عجب ز امت غدار که از بعد رسول — ز رسول آنچه که فرمود نکردند قبول
ننمودند رعایت ز فروع و ز اصول — ز آنچه کردند فتاده است تحیر بعقول

چار صد جلد و یا بیشتر که از قرآن
کرد جمع آوری و سوخت بآتش عثمان

یک بیک شرح دهم زین پس از عترت او — و آن ستم ها که نمودند بذریه او
رو سپیدند سیه باد رخ امت او — که نمودند تبه قاعدهٔ ملت او

آه خاکم بسر از آتش محنت زده بر جان شررم
ز سم آفاقی بسوزد ز شرار جگرم

شد ز مسجد بسوی خانه دگر باره نبی — گشت مشتاق خدا روح رسول عربی
باوجود تب و تاب تنش از ملتهبی — قوم بودند و نبد زهرهٔ آن بی ادبی

که گشاید لبی و مطلبی از او بسؤال
پیشگاه احدانت این نبود جای مقال

ناگهان دیده گشود آیت حق سرور ناس — گفت آرید ز بهر من قلمی با قرطاس
تا نویسم کلماتی که چه آرید سپاس — همه گردید خداوند دوست خداوند شناس

لعنة الله علی غاصب حق الزهرا
گفت هذیان بود این قول رسول بطحا

متفرق همه گشتند بفرمان جلیل — شد بسوی ملک العرش روان عزرائیل
با ادب کوفت در مهبط وحی و تنزیل — گفت زهرا چه کسی رو که رسول است علیل

حسنینم را هنگام یتیمی زود است
نوبت دربدری وقت الیمی زود است

شاه فرمود بصدیقه که در را بگشا — ملک الموت است این آمده از امر خدا
اذن از کس نگرفته است و نکرده است رها — جز تو را کامده این عز و شرف فرد بها

در چه بگشوده شد و مژده خلاق رسید
نوبت نوبتی سید آفاق رسید

جبرئیل آمد و آیات شفاعت آورد — امر او را خبر از دوست اطاعت آورد
مصطفی رو بسوی قبلهٔ طاعت آورد — بسوی دوست ره و رسم ضراعت آورد

تا بآخر نفسش بود تولای حسین
بود بر سینهٔ پیغمبر ما جای حسین

خاک عالم بسر عالمیان بخت فلک — زهر اندوه بجام دو جهان ریخت فلک
رشته جامه عیش همه بگسیخت فلک — زهر با شهد حیات همه آمیخت فلک

همه آفاق پر از محنت و اندوه و غم است
زین مصیبت که مرا نوبت جف القلم است

ما جری علی سیدة النساء بعد خاتم الانبیاء

مر مرا شرق دل سینه سینا گردید — دل بطور احدیت شد و موسی گردید
نه همین معجز موسی ید بیضا گردید — تا مرا دل ز هر زهرهٔ زهرا گردید

مهبط نور دل و نایره طور دل است
رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب و هم است و برانیت زری | گر سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی
هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی | ماند باقی و خدا را چه جرم و گنهی

بر در خانه او آتش بیداد زدند
تیشه بر ریشه اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز | شرر ناله اش اندر دل خاراست هنوز
ز در خانه اش آتش بثریاست هنوز | از خستگیش ظاهر از اعضاست هنوز

چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه
که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند | آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
زجفا زلزله در عرش علا افکندند | لرزه در منبر و محراب دعا افکندند

سامری را چه وطن منبر پیغمبر شد
ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد

بود بیطاقت و بی تاب ز هجران پدر | دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر
پهلویش را بشکستند چه از تخته در | محسنش سقط شد و کرد روی خاک مقر

این همان طفل صغیر است که ور سئلت
عرش را گیرد و گوید بچه جرمی قتلت

آه از بردن حق علی و غصب فدک | خون فشان است از آن قلب نبی چشم فلک
نمک فاطمه خوردند و ببین حق نمک | که نمک ریخته بر زخم درونش یک یک

زانچه

زانچه با آل نبی بعد پیمبر کردند
با حسین و حسن و ساقی کوثر کردند

ناله اش داشت دل اهل مدینه بخروش | کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش
خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش | خواب با رفت ز سر نیست دگر طاقت و هوش

آه زهرا همه را شعله آمد جان سوز
یا بشب گریه کند دخت پیمبر یا روز

برو پیغام علی چون بر آن گوهر پاک | ببقیع آمد و در سایه چوبی ز اراک
با حسین و حسن و قلب حزین و دل چاک | گریه سر کرد ز هجران رسول لولاک

فرقه بی سر و بی پا و گروهی دلسخت
نیم شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر بپرسی که چه شد باعث بیماری او | لگد و تخته در هر دو شکستش پهلو
تازیانه بر دستش قنفذ و خستش بازو | نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو

علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود
که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر و نصار | بگواهی پی احقاق حق خود ناچار
طلبید و همه گفتند بهنگام نهار | حاضر آئیم بتصدیق شما و کرار

از پی امر فدک جمله شهادت داریم
حاضر آئیم وره در رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقه ملحد ز نفاق | رو نهان کرده نبردند بسر رسم وفاق
شد ز تکذیب علی زلزله اندر آفاق | یکجهه کاش شدی شش جهت و سبع طباق

بکه

همه آشفته و الفته نگونسار و نگون
بیدل و واله و حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش بدین راه نمود — لب چون لعل تر خویش بوصیت بگشود
با علی گفت که ای حاصل غیب و شهود — چون رسد فاطمه را نوبت فرمان ودود

تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار
خود خودطم کن و ده غسل و بخاکم بسپار

یعنی آنانکه مرا صدمه ز بس بیداد زدند — بر در خانه من آتش بیداد زدند
صدمه از غصب فدک بر من و اولاد زدند — لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند

می نخواهم که بیابند ز مرگم خبری
ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان — نیم شب کرد تن فاطمه در خاک نهان
وا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان — آخر از جسم علی روح روان گشت روان

ولی الله ندانم شد از آن غم بچه حال
گشته یحیی ز بیان قاصر و از ناطقه لال

فی تجرّی الامّه بعد سراج الغمّه علی اب الائمّه

چه فلک دور رسول دو سرا طی کرد — کرد قصد علی و جام بلا رامی کرد
جام لبریز ز می کرد و بقصد وی کرد — صدمه دمبدم و محنت پی در پی کرد

نوبت صهر نبی آمد و باب حسنین
فاتح بدر و احد صفدر احزاب و حنین

جوهر عشق خدا ریشهٔ علم ازلی — آینهٔ ذات و صفات احد لم یزلی
قرة العین نبی عالی و اعلا و علی — درة التاج شرف والی والا و ولی

رهنمای ازلی کارگشای ابدی
ازلیّ و ابدیّ احدیّ صمدی

فرقه‌ای زلزله در عرش برین افکندند — رسن اندر گلوی حبل متین افکندند
ای بسا رخنه که در خانهٔ دین افکندند — از لگد حضرت زهرا بزمین افکندند

داده آئین خدا دین پیمبر از دست
همه چون امت موسی شده گوساله پرست

در سقیفه شده بر غصب خلافت بخلاف — سخنی چند سرودند همه لاف و گزاف
روبهان همسری شیر ژیان را زده لاف — خارج از رسم ادب دور ز رسم انصاف

بهر خود فرقهٔ اوباش مؤید بردند
تا علی را پی بیعت سوی مسجد بردند

برد بوبکر حق و گشت علی خانه نشین — گرد جمع آوری آیات ز قرآن مبین
برد در مجمع و فرمود بآن قوم چنین — این کتابی است که قد انزله روح الامین

گفت آن راهزن دین و کتابش بجواب
بی کتابیم چه حاجت بکتاب و بخطاب

کار بگذشت چه از گرگ و سگ و روبه شغل — نوبت بکر زبیر آمد و اصحاب جمل
سر زد از دفتر بوبکر چه آن طرفه عمل — شاد در هاویه گشتند از او لات و هبل

سر زد از بصره یکی آتش و افروخت بشام
که از او قائمه دین نبی سوخت بشام

آتش از شام چه آمد بعراقین رسید
نوبت بزم معاویه و صفین رسید
کسر اسلام من الرأس الی العین رسید
قتل عمار ز بو العادیه در بین رسید

آه از حیله بن عاص و قرار حکمین
که از او شرع رسول عربی رفت ز بین

دومة الجندل و بزمی که در او برپا گشت
نه همین ظلم بشاهنشه دین تنها گشت
ای بس آشوب که از وی بجهان پیدا گشت
مایه زهر حسن قتل حسین آنجا گشت

پسر نابغه را ما عملوا بالطاعه
فتنه ها خواست الی یوم یقوم الساعه

بعد از آن واقعه جنگ خوارج رو داد
که یکی خواند خداوند و دودش زد داد
ز جفای فلک و کینه چنبر صد داد
دگری گفت که کافر شد و دین داد بباد

اسد الله چه شیری که رسد بر روباه
کرد روبه صفتان را بیکی حمله تباه

بار دیگر بسوی کوفه چه گردید روان
کس اجابت ننمودش ز کهان و ز مهان
خواست انصار کزی شام کند عطف عنان
دید چون اینهمه بی غیرتی از اهل زمان

گشت چون شام سیه روز جهانش تاریک
گفت یارب بنما مرگ علی را نزدیک

اینجا تیره بچشم بنگر عالم را
طاقتی نیست دگر دیدن بیش و کم را
نپذیراست دگر زخم دلم مرهم را
تو بیفزای شقاوت پسر ملجم را

تا بهنگام نماز آید و اندر محراب
کند از خون سر این ریش مرا جمله خضاب

چند باید ستم زاده سفیان بکشم
از پی یاری دین منت دونان بکشم
فرقت فاطمه و محنت دوران بکشم
بار غم سنگ لحد بر دل و بر جان بکشم

ای بسا ظلم که بر من شد و بر احمد شد
که بیانش متجاوز ز حد و دو حد شد

بهدف گشت قرین تیر دعای شه دین
از زمین غلغله شد زلزله در عرش برین
که ز تدبیر قطام و ز مرادی لعین
که ز شمشیری جان گیری با زهر عجین

ز بلالی شد شق القمری از خورشید
که شد آزرده دل کیوان جان ناهید

في شهادة سيد الموحدين و يعسوب الدين ع

هیجده روز چه بگذشت ز ایام صیام
نوبت نوبتی سلطنتش گشت تمام
آفتاب فلک دین وصی خیر الانام
وقت شد تا رهد از فرش کند عرش مقام

در شب نوزدهم خازن دین کنز علوم
داد از مقدم خود زیب سرای کلثوم

شیر و نان و نمک آورد برش دختر زار
شاه فرمود که هان شیر ز نزدم بردار
تا کند شیر خدا روزه از آن شیر افطار
شیر بهر خورش اندر بر شیران بگذار

شیر بر بود و شه از شیر نیالود دهن
آری آری ز چه رو شیر نهد لب بلبن

گاه گردید ز اسرار قضا کاشف راز
گاه میگفت سخن با فلک شعبده باز
گاه بیخود شده از خود بخدا داشت نیاز
گرچه گردیده روا ای فلک این شعبده باز

که زخون ناصیه نسترن آید گلگون
شود از تیغ جفا ریش علی غرقه بخون

گاه گردیم زکین همسر پور خطاب
گاه شمشیر بفرقم زنی اندر محراب
گاه بر گردنم انداختی از جور طناب
بیحساب است جفا شرم کن از روز حساب

رحمی ای چرخ حسن راست دل از غصه دونیم
شرمی آید بر حسینم شود از کینه یتیم

پس برون آمد و در راه و دو داو زد داد
ای عجب تا که رسد کار مرادی بمراد
نقد جان بر طبق صدق ز اخلاص نهاد
در زمین زلزله شد غلغله در عرش فتاد

آمد این نغمه همی جیل ملک را ز فلک
کی ولی الله اکبر مرو الله معک

گفت جبریل کی از سر حق آگاه مرو
حلقهٔ در بزد این نغمه که ای شاه مرو
خواند میکال که ای هادی هر راه مرو
گفت کلثوم که ای شاه فلک جاه مرو

نه ز کلثوم پذیرفت شه و نز حسنین
سوی محراب روان گشت امام حرمین

بسوی خانه حق خانه خدا زد چه قدم
دید افتاده برو باب جفا ابن ملجم
آن خدا خانه بر افلاک برافراشت علم
گفت برخیز شد آن وقت که پاشی از هم

آسمان و زمی و چرخ و فلک و لیل و نهار
عرش و کرسی قلم و لوح و جبال و انهار

پس سوی بام شد و گفت اذان بار شنید
چون سر از سجده برآورد شهنشاه وحید
بنماز آمد و محراب ز عرش افزائید
ابن ملجم ز قفا آمد و شمشیر کشید

ظالم از تیغ جفا تارک حیدر بشکافت
نه همین فرق علی قلب پیمبر بشکافت

گفت جبریل چه افتاد شه دین به تراب
بوتراب آه بسر ریخت تراب محراب
شد دوتا فرق علی بارهٔ دین گشت خراب
یعنی ایام بفرق همه کس ریخت تراب

ای عجب سرور دین شاد شد از آن ضربه
شادمان گفت همی فزت و رب الکعبه

زین خبر زینب دلخسته پریشان گردید
سر صف دشت بلا بی سر و سامان گردید
روز در چشم حسن چون شب هجران گردید
فلک از کج روشی سخت پشیمان گردید

پس دو فرزند نبی دیده بخون آغشتند
موکنان مویه کنان وارد مسجد گشتند

شاه فرمود سوی خانه بریدم بشتاب
گفت با صبح که ای آیت رب الارباب
که فتاده است ز غم زینبم اندر تب و تاب
کی تو بیدار شدی چشم علی بود بخواب

بهر من ای تو همین آیت کبرای اله
ز وفا روز جزا نزد خدا باش گواه

یا علی زینب دلخسته خود زار ببین
گاه بر تشنگی سید ابرار ببین
سر برهنه بسر کوچه و بازار ببین
گاه بر بیکسی عترت اطهار ببین

با غم و رنج و بلا جمله هم آغوش شده
تازیانه همه را زیب بر و دوش شده

برد از کوفه عدو سوی ره شام چه کام
با سیری من و اطفال روانیم بشام
گفت زینب بسر شاه که ای بدر تمام
میرود زینب مظلومه چه خورشید بشام

حرم یار کجا محفل اغیار کجا
زینب زار کجا کوچه و بازار کجا

سنگه خاک قدمم دیده ایام ندید
زچه ره سوی خرابه فلکم رخت کشید

بروی خار مغیلان نتوانم که دوید
بچه رو پای گذارم بسوی بزم یزید

تا به بینم زند از دست جفا چوب ستم
بر لبانی که نبی بوسه که فخر امم

یا علی ای همه سر حقایق آگاه
چون تو بینائی بر حالتش ای عین الله

بحقیقت که تو هم راه نمائی هم راه
سوی یحیی چه شود گر کنی اینشاه نگاه

که پناهش نباشد بجز اندر کنفت
می نخواهد ز خدا جنتی الا جنت

فی شهادة سبط الاکبر الاطهر الطاهر المطهر

سبز پوش حسنی جلوه شه دشت محن
برده میراث نبی روی حسن خوی حسن

مظهر حسن ازل سید مظلوم حسن
گشته بر روی خدا آینه سر و علن

سبط اکبر ولی الله کبیر متعال
مظهر جلوه یزدان بجمال و بجلال

اولین نور تجلی حق از عالم قدس
همسر و همسفر و همقدم و همدم قدس

در حریم حرم عز و شرف محرم قدس
زاده از مام شتیه شرفش توام قدس

قائمه عالم ایجاد بذاتش قائم
بقوامش همه قائم بدوامش دائم

چونکه شد بعد پدر نوبت سالاری او
داد از بیکسی و آه ز بی یاری او

پر شرر شد دل عالم ز گرفتاری او
آه از زاده سفیان و جفا کاری او

زانچه از کین رسول دو سرا کرد باد
و آنچه از سووه الماس جفا کرد باد

لشکر آراست بکوفه بسوی کشور شام
همه از اهل نفاق و همه در جمع لئام

آه از آن قوم که صبح همه گردند چه شام
بشکستند ز بدعهدی خود عهد امام

قصه کوتاه که بی شرم و حیا لشکر او
ریختند از ره بیداد و جفا بر سر او

ظالمی آمد و راعه ربودش از دوش
خنجری خورد بران برد ز سر طاقت و هوش

کافری از پی سجاده کشیدن ز دو جوش
آمد آل پیمبر ز حمیت بخروش

دست بر تیغ ابو الفضل العباس نمود
تا که دور از سرش آن فرقه نسناس نمود

منفسخ کرد عزیمت چه دگر چاره نبود
سوی صلح کوری مطرود مسلمان جهود

سوی ساباط مداین فلکش بار گشود
در عصا ز بر جفا تعبیه از کینه نمود

چون فرو برد بپای شه مظلوم حسن
رفت تا عرش علا نعره سلطان زمن

بجز از صلح معاویه دگر چاره ندید
دل صد پاره مگر از وطن آواره ندید

چاره بهر علاج دل صد پاره ندید
رفتن الا بسر خصم جفا کاره ندید

رفت در شام و به پیمود طریق اصلاح
که جز اصلاح در آن حال نبی بود صلاح

آه از آن صلح و از آن ذم که بانجام رسید — ثمرش سبط نبی را همه دشنام رسید

تا نزاگفتنش اندر ملاء عام رسید — ز نفاق فلک و کینهٔ ایام رسید

اولین شیشهٔ اسلام نبود اینکه شکست

که همین عهد فلک با علی و فاطمه بست

آمد اندر وطن و دست کشید از هر کار — برد بد عهدی امت ز دلش صبر و قرار

تا معاویه سوی قیصر شد نامه نگار — که مرا زهر هلاهل پی کاری است بکار

قدری از سودهٔ الماس سوی من بفرست

بهر آسوده کنم از کف دشمن بفرست

قدری از سودهٔ الماس فرستاد برش — نامه بنوشت که غافل نشوی از خطرش

بسلمان بدهی پاره نسازی جگرش — بکسی ظلم مکن تا که نبینی اثرش

قطره گر بفشانی سوی دریا زسماک

میشود آنچه سمک هست بیکلحظه هلاک

آخر آن عهد برون رفت چه از یاد اورا — زان شقاوت که بدل بود ز بنیاد اورا

شبی آن زهر جفا ریخت چه در کوزهٔ آب

چون بنوشید حسن حال دلش گشت خراب

می ندانم ز ستم چرخ ستمکار چه کرد — منظر الله اثم را بدل زار چه کرد

زهر کین با جگر سید ابرار چه کرد — بجگر پارهٔ پیغمبر مختار چه کرد

خبر حال حسن رفت چه در نزد حسین

چه شد آیا بدل سبط رسول ثقلین

گرد از ضعف بدن چونکه مکان در بستر — زد شرار جگر او بدل سنگ شرر

جمع گشتند بنزدش ز برادر ز پسر — عوض اشک ز چشم آمدشان خون جگر

پاره از زهر چه گشتش جگر و کار گذشت

گفت با زینب مظلومه که حاضر کن طشت

زینب آورد یکی طشت و در او کرد نظر — دید مملو شده از خون دل و لخت جگر

از دل آورد همی نعره و زد دست بسر — گفت و زد از کرهٔ خاک بر افلاک شرر

که در این کوزه چه کردند و در این آب چه بود

آنکه برد از دل تو صبر و ز تن تاب چه بود

گفت با سرور دین سید مظلوم حسین — کی برادر نبی قوت دل قرة عین

نوبت تو است که من میروم این لحظه ز بین — آب از این کوزه مخور ایمه برج حرمین

که من از آب سموم کشته تو از سوز عطش

روز آبت ببرا قتل و تو را روز عطش

سر من در دم مرگ است بروی دامن تو — بروی خاک بود کربلا مسکن تو

شمر در ایسره و خولی بود از ایمن تو — بر سر نی سر و بر خاک بماند تن تو

می ندانم غم عباس چه آرد بسرت

چکند داغ علی اکبر تو با جگرت

چون حسن را غم ایام بانجام رسید — کرد اجابت ز بر دوست چه پیغام رسید

ز فلک صبح نشاط همه را شام رسید — مجتبی را چه علی دوره باتمام رسید

بجز آن سید بی یار دل افکار حسن

کشته را زده تیر جفا کس بکفن

اول خطب الجلیل شهادة مسلم بن عقیل

دور غم تازه شد و نوبت عشاق آمد — العجب زلزله در انفس و آفاق آمد
حالی ای عشق که دلها بتو مشتاق آمد — تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد

زدی آتش بدل از مژده ایجاد العشق
بودی از روز ازل مقصد ایجاد ای عشق

جل اجلالک ای سرور عشاق حسین — دام اقبالک ای سید آفاق حسین
خالق عالمی ای مظهر خلاق حسین — خلق العالم لک ای حسن اخلاق حسین

جوهر عشق خدا رشته علم ازلی
عاشقان را بوفاداری ضرب المثلی

تویی آن گوهر گنجینه مخزون خدا — که بهای تو خدا گشته تویی خون خدا
هم تو معشوق خدا گشتی و مفتون خدا — قدرت ظاهری و حکمت مکنون خدا

ز زبان و دل خود معنی لوح و قلمی
غرض از کون و مکان سر حدوث و قدمی

کوفیان نامه نوشتند که ای فخر انام — هادی ما بجدا شو که نداریم امام
بسوی این چمن ای سرو خرامان بخرام — در دل و دیده غمدیده ما ساز مقام

آبها جاری و گل ساری و سر سبز زمین
میهمان شو که خوشا وصل تو در فصل چنین

بر سر سفره گسترده ما بسم الله — میهمانی بسراپرده ما بسم الله
نعمت و رحمت آورده ما بسم الله — در دل و جان شده پرورده ما بسم الله

بیتو فرهاد صفت کوهکنی پیشه ماست
کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ماست

آفرین خوب پذیرائی مهمان کردند — کابدش از خنجر و از نیزه و پیکان کردند
پیکرش را هدف ناوک پران کردند — پاره پاره بدنش با لب عطشان کردند

میهمان را شنیدیم که اندر لب آب
طلبد آب و رسد تیر جفایش بجواب

پس فرستاد بکوفه شه بی شبه و عدیل — سوی آن قوم عموزاده خود نجل عقیل
تا ز مسلم همه جویند باسلام دلیل — همه را راهنما گردد و هادی سبیل

سی هزار اهل نفاق آمده بیعت کردند
دل و جان رهن نهادند و ودیعت کردند

تا زمانیکه سوی کوفه رسید ابن زیاد — رفت آن طایفه را مهر ز دل عهد ز یاد
آب بگذشت ز سر خواه کم و خواه زیاد — لعنة الله علی آل زیاد و زیاد

که کمر بهر گرفتاری مسلم بستند
قلب شاه شهدا چون دل مسلم خستند

صبح از خانه برون آمد و خیلش ز قفا — لشکری نام وری رزم طلب قلعه گشا
شاه تنها شد و بی یار نه منزل نه سرا — بسته شد راه نجات از همه سو از همه جا

بدر خانه القصه گذارش افتاد
آخرین منزل غم بود که بارش افتاد

آه از آه جگر سوز جگرگاه غریب — آه از شام غریب و از آه غریب
قلب افکار غریب و دل آگاه غریب — آوخ از یاد وطن کردن بیگاه غریب

خاصه تمیلم و تکمیشهر بتر از کافر
همه ظالم همه فاجر همه ملحد و ابتر

صاحب خانه زنی غیرت حورای بهشت
راه مقصود به پیمای چه مسجد گذشت
با ادب گفت که ای مسلم پاکیزه سرشت
تا ببینی قلم صنع بنامت چه نوشت

پاسخش گفت غریبم همه جا جای من است
هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطن است

امشب ار تاب نگهداری مهمان داری
بارده مسلم ار دین مسلمان داری
جای در منزل خود بهر غریبان داری
مؤمنم راه ده ار بهره ز ایمان داری

گفت زن گرچه بسی خورد بود خانهٔ من
بکن ای گنج خدا جای بویرانهٔ من

پسر زن چه خبردار شد و برد خبر
پور مرجانه گروهی زغا از پل بتر
کامده مسلم و در خانهٔ ما کرده مقر
کرد مأمور گرفتاری آن پاک سیر

ناگهان غلغلهٔ لشگر دشمن شنید
غو شیپور و غا ز ایسر و ایمن شنید

آمد از خانه برون صبر نا الله فداه
ای بسا باد سرو دست که افکند براه
حمله ور گشت چه شیری که بجیل روباه
اینقدر کشت که لا یعلمه الا الله

کوفیان بر لب بام آنقدرش سنگ زدند
کش برخساره چه آیینه زخون زنگ زدند

حمله ور گشت باو خصم دغا از همه سو
کافری خست ز سنگ ستم او را بازو
ظالمی نیزه زد او را ز قفا بر پهلو
ریخت دندان بدهان تیغ رسیدش چه برو

پشه چون پر شود آری بزند پیل دمان
مور آرد بزبان کاه گهی شیر ژیان

بسته و خسته شدش سست و تن از سنگ زرین
ناسزا گفتن فرزند زنایش بعلن
شیر در زنجیر گرفتاری جور دشمن
برد طاقت ز دل و هوش ز سر تاب ز تن

گفت با زادهٔ مرجانه که ای نسل زنا
ناسزا بر تو و بر پادشه تو است سزا

بوصیت پسر سعد دغا را طلبید
برسان عرض خلوصم بسوی شاه شهید
ساعتی کرد باو و واسفا گفت و شنید
که ز کوفی بوفا هیچ مدارید امید

نیست تخمی ز وفا کشته در آب و گلشان
سنگ خارا نشود همسر سنگین دلشان

کوفیان عهد بپایند و بپایان نبرند
هدیه جز سنگ ستم در بر مهمان نبرند
همه اهریمن و فرمان سلیمان نبرند
آبی الا ز دم ناوک بر آن نبرند

آب مهمان ز دم ناوک دلدوز دهند
در پذیرائی او خنجر جان سوز دهند

سرور اهل عنا و ابن زیاد از جلاد
گر فتد صید در آن دم که بدام صیاد
خواست ظلمی که نه نمرود کند نه شداد
تن ز بام افتد بریده چه شد سر ز عناد

طشت اسلام همان روز ز بام افکندند
کان بدن را که لا الف اسلام افکندند

رست تن از تب و دل از غم و جان از محنش
سنگ اطفال رسید از همه سو بر بدنش
چند روزی بسر راه فکندند تنش
می ندانیم که پرداخت بغسل و کفنش

نشنیدیم که مظلومی اگر زار کشند
برسن پای به بندند و ببازار کشند

عزیمت سید الافاق الی ارض العراق

عشق بی پرده برآمد پی رسوائی دل
شهره شهر شد آوازه شیدائی دل

دل تماشائی او خلق تماشائی دل
سر و جان را چه نشد عزم شکیبائی دل

بر کف عشق نهادیم زمام دل خویش
تا کجا افکندش باز و چه آید در پیش

حج خود کرد بعمره چه شه تشنه بدل
رعشه افتاد بعرشش احد عز و جل

چون دل اهل دل ارکان هدی یافت خلل
که براولاد نبی نوبت رنج است و علل

قسمت آل ز ناشادی و سیری آمد
زینب غمزده را وقت اسیری آمد

بسته احرام سوی کعبه مقصود حسین
عرفات شرف و مشعر معهود حسین

شد بمیقات فنا فانی معبود حسین
قبله مقبل یکطایفه مردود حسین

بسوی کربلا چون شرف ارزانی داشت
بمنا آمد و هفتاد و دو قربانی داشت

زنوائی که برانگیخت مخالف ز شقاق
زابلی ترک حصاری بنه اهل نفاق

ساز شد شور حسینی بحجاز و بعراق
از حسینی شرر افروز دل سبع طباق

گر عرب تا بعجم شور و نوائی دگر است
نینوائی دگر اندر دم نائی دگر است

دید ظاهر اثر بسته ره چاره شدن
یا اسیر ستم خصم جفاکاره شدن

چاره را منحصر از وطن آواره شدن
پاره پاره ز دم خنجر خونخواره شدن

منحصر چاره خود دید که با اهل و عیال
ز مدینه بسوی کوفه کند شد رحال

شبی آمد بسر قبر رسول ثقلین
بومت راحت جان قوه دل قرة عین

گفت کی فاتح ابواب بدا احزاب و حنین
چیست تکلیف که دشوار شد کار حسین

باید اکنون بکنم پیروی حکم یزید
یا لب آب شوم بیکس و لب تشنه شهید

ای نبا جور که آمد بمن از امت تو
حرمت اندر حق ذریه تو عترت تو

داشتند امت تو خوب نگه حرمت تو
یا نبودند مگر عترت تو زامت تو

کو یکی را لگد جور شکسته پهلو
دگری تافته از زهر جگر تا بگلو

آب از دیده روان ساخت و خوابش بربود
دید خوابی که ز پیکر تب و تابش بربود

اندر آن خواب نگر دید که آتشش بربود
جلوه مصطفوی سوی ثوابش بربود

گفت برخیز و سوی کوفه بزن طبل رحیل
که خدا خواسته گردی تو لب تشنه قتیل

خامس آل کسا سرور دین فخر امم
که نوشته است در این باب چه بر لوح قلم

خواست تکلیف پی همرهی اهل حرم
دید کز کلک قضا آمده این نقش رقم

که خدا خواسته بیند همه را خوار و اسیر
یکی از نیزه جگر خسته یکی از زنجیر

در وداع نبی اظهار پریشانی کرد
طلب همت از آن مرقد نورانی کرد

روز روشن همه را چون شب ظلمانی کرد
بسی اسرار عیان کرد و به پنهانی کرد

پس بسودای علو شرف و نیل ثواب
کرد اندر طلب کعبه مقصود شتاب

گرد سلطان فلک مصطبه با اهل و عیال / زدینه بسوی کربلا شد رحال
آل اطهار بگردش ز یمین و ز شمال / پرده داران حریم حرم عز و جلال

همه را عزم سفر وقت سواری آمد
نوبت اندوه و غم موسم زاری آمد

حضرت عصمت صغری سر بطحا زینب / که ز برج عظمت بود فروزان کوکب
خواست تا بهر سفر پای نهد بر مرکب / قاسم و اکبر و عباس و جوانان باادب

آن فراداشت رکاب این بکف آورد عنان
آیة الکرسیشان ذکر نهان ورد زبان

یکسواری دگر این سفرش بود ز پی / که خود افکار و تیمار حسین از پی وی
چه بنات النعش افتاده بدنبال جدی / گلشن عمر بهار همه را نوبت دی

هم در این دفعه سواری وی و شد رحال
آمده شمر و سنانش ز یمین و ز شمال

این سفر خسته و بسته برسن بازوی او / ز سنان کعب سنان آمده بر پهلوی او
کرده نیلی اثر سیلی دشمن روی او / سر محمل زده آغشته بخون گیسوی او

چون سر پاک برادر بسر نی نگریست
شادی و هلهله خصم بپا بی نگریست

گاه آزرده شد از خار مغیلان پایش / تازیانه ز ستم کرد سیه اعضایش
گاه در شام بلا گشت خرابه جایش / گاه در بزم شراب طلقا ماوایش

کلت الالسن از آنچه که در بزم یزید
دیده از چوب جفا و آنچه که شد گفت و شنید

اول الابتلاء ورود الکربلاء

بسوی دشت بلا قافله بار گشود / بار اندوه و غم قافله سالار گشود
رهنمائی رهی از یار سوی یار گشود / نامه خوش خبر از عالم اسرار گشود

ثبت در او شده بسیار ز اسرار است
رونق و گرمی از او یافته بازار است

همه لبیک زنان داعی حق را بجواب / خوش گران کرده عنان را و سبک کرده رکاب
سیر از جان خود و تشنه لب اندر لب آب / گوش و هوش همه را عهد ازل بود خطاب

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

آن وزیران شه عشق در آن دشت بلا / پیلتن اسب نهادند و پیاده شده مات
نام پرسید ز تنها شه فرخنده صفات / نینوا گفته و شد و ماریه و شاط فرات

باز پرسید چه نام دگرش نزد شماست
گفت نام دگر ار بطلبی کربلاست

گفت طی وقت رحیل است گشائید رحال / که بود راحله قافله را وقت عقال
بگشائید ره صبر که تنگ است مجال / منزل این شد بنمائید نزول اجلال

موسم عهد من و نوبت پیمان شماست
شوق دیدار خدا سلسله جنبان شماست

محرم کعبه آمال و میقات است این / مشعر و خیف و منا قبله حاجات است این
جلوه در رکن بقا کرده و مرآت است این / زمزم از زمزمه اهل مناجات است این

هست قربانی این کعبه علی اصغر من / قاسم و جعفر و عباس و علی اکبر من

باری آن دشت چه شد رشک دین دار قرار | جمع شد از سپه کوفه صد و بیست هزار
بغض احفاد نبی را همگی گروه شعار | کین اولاد علی را همه بنموده دثار

همه آسوده ز صلح و همه آماده بجنگ
همه آلوده زکین و همه دلداده بجنگ

هفتم ماه محرم شد بر فلک نجات | قوم بستند ز بیداد ره آب فرات
وانکه را بود ز لب حکم حیات امر ممات | خضر سان خشک لب آمد طلب آب حیات

تا دهم روز که از سوز عطش تاب الم
رفت تا عرش برین غلغله اهل حرم

اولش حر ریاحی چه سر راه گرفت | طاقت و صبر ز اهل حرم شاه گرفت
آخر آمد ره اقبال الی الله گرفت | با ادب دست چه بر سینه آگاه گرفت

گفت از این در پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

با غلام و پسرش آمد و با اذن جهاد | گفت با قوم که اف لکم ای اهل عناد
بشما لعن خدا باد و بفرزند زیاد | که جفای ام ناصیه بردید زیاد

ننگ از نام شما در فرق عاد بود
نه ز فرعون و نه نمرود و نه شداد بود

کس نبسته است بمهمان در صلح و ره آب | دل اطفال و عیالش ننموده است کباب
هیچکس کشتن مهمان نشمرده است صواب | نفکنده است حرم نبوی در تب و تاب

ناله سوختگان را اثری نیست که نیست
العجب سوز عطش در جگری نیست که نیست

باری

باری آمد ز بجر گشت شهادت چه نصیب | زد صلا نوبتی پیر طریقت بحبیب
آمد آن پیر و پس از موعظه قوم عتیب | کشت از آن لشکر و شمشیری از او برد [illegible]

پسر عوسجه مسلم ز قفایش آمد
خوش بسر سوی لقای شهدایش آمد

عابس شاکری آن صف شکن دشت نبرد | برد از همت مردانه قرار از زن و مرد
خود و خود از سر و جوشن ز بدن بیرون کرد | نه ز تیرش المی و نه ز شمشیرش درد

بسکه بر پیکر پاکش ز ستم سنگ زدند
از سر زین بزمینش بصف جنگ زدند

غره ناصیه قوم بنی کلب وهب | کنده زنار و در اسلام بپوشیده سلب
اذن پیکار بنمود از شه بی یار طلب | دید از کشمکش قوم بسی رنج و تعب

از بدن دست جدا کرده بریدند سرش
مادرش بود در خیمه فکندند برش

بنگر همت مردانه آن مادر را | که سوی قوم دگر باره فکند آن سر را
که نگیریم چه دادیم ره داور را | کشت با قائمه خیمه دو از لشکر را

شاه فرمود حقت عاقبت خیر دهاد
شما چند که تکلیف زنان نیست جهاد

قوم همدان با سالار بریر ابن خضیر | شده از حفظ نبی عالم لاهوت شهیر
بل سلیمان زدی آموخته بد منطق طیر | ابتدا و وسط و عاقبت امرش خیر

پندها داد و بآن قوم دغا سود نداشت
اثر اندر دل سنگ آنچه که فرمود نداشت

باری

باری آن پیر هدی پیشه هدایت هادی
اول ظهر چه پیش آمد فال آزادی
گشت با جمع دگر گشته ز قوم عادی
بو ثمامه که بد از طایفه صیدادی

گفت هنگامه راز و نیاز است ای شاه
بار دیگر بوسم با تو نماز است ای شاه

ایکه ابروی کجت قبلهٔ امجاد آمد
در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد
کار ارباب نماز از تو به بنیاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

شاه فرمود ترا رحمت حق شامل باد
آنچه پاداش نماز است ترا حاصل باد

طلبیدند چه اهالی از آن قوم جهول
ظالمی گفت نمازی ز شما نیست قبول
ساعتی مهر نماز شه دین سبط رسول
نرساند بشما هیچ مرادی بحصول

مهلتش داده ولی آمد از آن قوم شریر
همچو باران بلا تیر جفا از پی تیر

فی رثاء فلذتی کبد صدیقة الصغری

عظم الامر در آن مرحله و شورش عام
دید بی یاری و افکاری سلطان انام
زینب غمزده را سکه غم خورد بنام
طاقتش رفت ز تن شد ز دلش صبر تمام

رفت در خیمه و آورد دو خورشید جمال
دو هلال و دو غزال و دو نهال و دو بلال

دو بلال از رخ رخشنده تابنده دو بدر
هر یکی یافته در رزم وفا راه بصدر
کرده یکبدر پدید از دو طرف دو شب قدر
طلب تیر بلا را شده آماده بصدر

سرمه در چشم و سیه کرده رخ انجم را
جای بر خاک سیه داده ز غم مردم را

هاشمی خال برخسار چه بر نار سپند
لب ز اقطاع سمرقند و رخ از ملک خجند
جعد طرار بگلنار چه بر ماه کمند
طعنه ز آزادی قامت زده بر سرو بلند

نام یک بود محمد دگری نامش عون
از عطش آن دو پسر را متغیر شده لون

گفت این هر دو ز عبدالله جعفر دارم
دو پسر برخی فرزند برادر دارم
بهر قربانی راه علی اکبر دارم
همچو نور رخ خورشید دو اختر دارم

از مدینه بسوی کربلا آوردم
بهر جانبازی در راه شما آوردم

کفن این هر دو پسر را چه بگردن کردم
دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم
ارمغانی بره دوست بدشمن کردم
ارمغان تو چه گلها که بدامن کردم

ای برادر بفدای تو شود زینب تو
بفلک کاش نبود اختر من کوکب تو

از تو مستدعیم ای نوگل گلزار بتول
ور مرا رد کنی آیم خجل از روی رسول
کین دو قربانی زینب کنی امروز قبول
ای تو مبنای فروع آمده و اصل اصول

خوشه سان ماه بیاویخته از دامن تو
چه شود گر ببرم خوشه از خرمن تو

شاه فرمود ترا محنت ایام بس است
با اسیری شدن اندر سفر شام بس است
ماندن اندر لب شط تشنه و ناکام بس است
آتش افشاندن شامی ز لب بام بس است

شرر اندر جگر از داغ دو فرزند مزن
پای دل را ز غم این دو پسر بند مزن

اینقدر مانده که بر خار مغیلان گذری
بسر نیزه سر بی تن سزا نگری

ره پیاده سپری راه بجائی نبری
که چه بدر آمده در روشنی و جلوه گری

سر بمحمل مزن و پیرهن صبر مدر
خون میفشان بزمین آبروی عرش مبر

خویشتن را بسوی کوفه گند خواهی داد
گر تسلی خود از خون جگر خواهی داد

آب اطفال مرا از اشک بصر خواهی داد
چه جواب پدر این دو پسر خواهی داد

از چه عبدالله از این مرحله راضی باشند
با که آگاه ز مستقبل و ماضی باشند

زینبش گفت که شوهر چه فرستاد مرا
گفت کن در سفر کربلا یاد مرا

اذن قربانی این هر دو پسر داد مرا
پیشکش ساز دو نوباوهٔ ناشاد مرا

تا طریق ادب و رسم ارادت یابند
در رکاب شه دین فیض شهادت یابند

یافت با لابه و عجز اذن چه از شاه شهید
بخروشید و بکوشید و بجوشید و کشید

گفت با هر دو هنیئا لکم از بخت سعید
روی مادر بنمائید بر شاه سپید

اندر این عرصه بکوشید که تا کشته شوید
بصف معرکه در خون خود آغشته شوید

اذن چون یافته اندر صف هیجا رفتند
از بر دوست سوی لشکر اعدا رفتند

همچو آرام تن و صبر دل ما رفتند
پشته از کشته بسی ساخته شد تا رفتند

عاقبت تیغ جفا زد چه عدو بر سرشان
کشته گشتند دو فرزند بر مادرشان

این

زینب از بیم برادر که دل آزرده شود
یا ز بادی گلی افسرده و پژمرده شود

نام نگذاشت ز قتل دو پسر برده شود
المی روی دهد یا که غمی خورده شود

نه فغان کرد در آن حادثه زینب نه گریست
نه بسوی نعش دو فرزند بکرم نگریست

فی شهادة ولی الله المؤتمن قاسم بن الحسن ع

شرح این قصه پر غصه بپایان آمد
آنچه شایسته بر احوال یتیمان آمد

نوبت پرسش احوال یتیمان آمد
خون خوری در بدری قوت دل و جان آمد

نزد ارباب خرد در بر اصحاب نعیم
نیست دری بها بیشتر از در یتیم

در سراپرده اجلال شه دشت محن
خجل از قامت شمشادی او سرو چمن

بود با فر و بها در یتیمی ز حسن
رخ بخون شسته ز ناشادی او لعل یمن

شه دین داشت بدل حسرت دامادی او
تنگدل غنچه صفت گشته ز ناشادی او

سیزده ساله و در جلوه مه چارده بود
بلکه در حسن ز خورشید فزون جلوه ربود

عزم جان باختن اندر ره جانانه نمود
در صبر و ره بی طاقتیش بست و گشود

اندر آن حال شدش یاد ز تعویذ پدر
باز بنمود ز بازو و بر آن کرد نظر

دید بنوشته که ای نادره فرزند رشید
چون ببینی که عمویت شده بی یار و وحید

در صف کربلا از ستم قوم عنید
جهد بنما بجهاد و بشو آن روز شهید

برو از من محزون سلامش برسان
بهلالت شرف مه تمامش برسان

در

دست کوتاه مکن لحظهٔ از دامن او
شایدت دست دهد خوشهٔ از خرمن او

تا چه پروانه شوی سوخته پیراهن او
بگلستان شهادت گلی از گلشن او

زسعادت بشهادت بگرای ایقاسم
ره سوی ملک شفاعت بگشای القاسم

آمد و داشت بکف سرخط آزادی را
که خواهم نگر و اذن ده آبادی را

کرد اظهار دل افروزی و دلشادی را
خوشش از خون است حنا بم شب دامادی را

ایعمو خط پدر بین و بده خط جواز
که بود در خط فرمان توام خط نیاز

شاه بر خط برادر چه برأفت نگریست
کی برادر نگر از حال حسینت خبری است

بخروش آمد و بیهوش شد از بسکه گریست
اینکش نوبت لب تشنگی و خون جگری است

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

ای برادر خبری داری از احوال حسین
وانچه آمد بسر سینه پامال حسین

نالهٔ العطش و زاری اطفال حسین
سر زند دست دهد آنچه ز جنجال حسین

با وجودیکه سعادت متعالی آمد
در صف کربلا جای تو خالی آمد

شاه فرمود بقاسم که تو داماد منی
یادگار حسن و در همه جا یاد منی

باعث خرمی خاطر ناشاد منی
موجب تسلیهٔ خاطر اولاد منی

امر فرموده حسن شاد نمایم همه را
عقد بندم بتو نوباوه خود فاطمه را

پس سوی خیمه آمد که خدارا ناموس
چه عروسی و چه دامادی افسوس افسوس

گرم در خطبه شد از خطبهٔ داماد و عروس
نه زنگیده بگیر بل از دل و از جان بابوس

شد بتن جامه دلشادی داماد کفن
ماند داغش بدل سید مظلوم حسن

چه عروسی که حنابش شده خون داماد
نه کسی برد طعام و نه کسی آبش داد

حجلهٔ عیش سیه حال تبه دل ناشاد
نه حصولی بمرام و نه وصولی بمراد

گفتگو گشت کنیزیش ولیکن در شام
محفل قوم دغا آل زنا محضر عام

بانگ غوغای غم افزای مخالف چه شنید
از پی عزم جهاد اسب سواری طلبید

آستین چاک زد و پیرهن صبر درید
بند نعلین گشوده بجدل رخت کشید

کرد چون پا برکاب آن مه فرخنده خصال
پای خورشید چه ناهید ببوسید هلال

آمد و از تف تیغش که برافروخت شرر
آمد ازرق پی خونخواهی آن چار پسر

شد روان چار پسر ازرق شامی بسقر
شاه دین را بسوی دشت وغا بود نظر

تیره شد چشم علی گشت سیه روز حسین
رفت تا عرش برین نالهٔ جان سوز حسین

کای خدا قاسم من طفل و نیاموخته جنگ
ای رهانده ز خلیل آتش و یونس ز نهنگ

شده آهوی حرم ره سپر جنگ پلنگ
نصرتی ده که کنون کار بقاسم شده تنگ

تیغ شهزاده از آن لوث زمین پاک نمود
از سر ازرق تا تنگ فرس چاک نمود

گرد از حملهٔ پی در پی لشکر چه علی   زنگ شرک از رخ اسلام بشمشیر جلی
او بشیر او زنی و شیر کشی شیر دلی   روبهان هر طرفش فارس میدان یلی

خورد بس زخم تن گرد تهی پا ز رکاب
گفت ای جان عمو قاسم خود را دریاب

ظالمی زال ازو بیخبر از قهر خدا   خواست کز تن بنماید سر شهزاده جدا
دستش افکند ز تن ضربت شاه شهدا   سست دین سخت بزد خیل ازو در چه صدا

قوم او حمله نمودند و شد آهنگ جدال
علم الله که شد سینهٔ قاسم بچه حال

شه بآن قوم دغا حملهٔ پی در پی کرد   دفتر عمر همه خیل ازو در طی کرد
گرد یک جلوه و پیدا ره رشد از غی کرد   ز عدو فاش بهر بند نوا چون نی کرد

بود سرگرم وفا بهر لقای قاسم
ناگهش هوش ز نو گشت صدای قاسم

کی عمو رزم مجو حمله مکن جنگ بس است   سینه بشکسته و ره بسته و آخر نفس است
بر دلم بار دگر دیدن رویت هوس است   نه مرا پای و نه بر دامن تو دسترس است

شه نظر کرد سوی جلوه گر آئینهٔ او
دید پامال سم اسب شده سینهٔ او

می ندانم غم هجرش بدل شاه چه کرد   شاه با آینهٔ عرش حق از آه چه کرد
چشم بینای خدا و دل آگاه چه کرد   مادر خستهٔ زارش علم الله چه کرد

آسمان راست همی تا بصف حشر خروش
یا چه یحیی شده زین ماتم جانکاه خموش

شهاده خلاصة الناس ابا الفضل العباس علیه السلام

زد بسر دست ز تأسف قدر از دست قضا   زانچه از دست قضا آمد و از شصت قضا
دست آفاق بدامان شده پابست قضا   عشق هم از قضا آمد و هم دست قضا

دست برد است بدل که ز قضا گاه ز عشق
دست بسر ز قضا و دل آگاه ز عشق

ز آستینی است برون دست قضا را دستی   که گهی محنت و گاهی است بلا را دستی
عشق در جلوه شد و گشت خدا را دستی   در نجف گشت سری کربلا را دستی

سر محراب عبادت ز شه ناس بود
دست در ماریه از حضرت عباس بود

چون سکینه بحرم یافت فغان دید خروش   آمد و داشت یکی مشک تهی از آب بدوش
کی عمو از سر ما برد عطش طاقت و هوش   زنخ جان گر ندهند آب بجز جان بفروش

همه در رنج و عذاب و همه در تاب و تبیم
که تو سقای یتیمانی و ما تشنه لبیم

بحرم روی کن و حالت اطفال ببین   همه را از عطش افسرده شده حال ببین
طایر خستهٔ بشکسته پر و بال ببین   دل افروز جگر آتش سیال ببین

بتن خستهٔ ما آب رسان تاب بیار
جهد کن زود برو مشک پر آب بیار

زد ابا الفضل بدامان شه عطشان دست   که هنوزم ببدن دست و بتن طاقت هست
هست بی آب مرا بار گران بر تن دست   تا در اهل حرم دست و دلم بست و شکست

بده ایدست خدا رخصت بیچاره را   دستگیری کن کز دست شده کاره را

زخم تا بفلک زمزمهٔ العطش است
دل این شعله فشان سینهٔ آن شعله فش است
دست این منبسط و پیکر آن منکمش است
اکبر اندر تعب و اصغر در حال غش است

بهر اطفال اگر آب نیارم ستم است
که هنوزم ببدن دست و بدستم علم است

شاه فرمود برادر تو علمدار منی
موجب تسلیهٔ خاطر افکار منی
هر مصیبت که دهد دست در آن یار منی
دست لشکر شکن اندر صف پیکار منی

پشت لشکر شکند چونکه علم می‌شکند
گر شوی کشته دل اهل حرم می‌شکند

اذن چون یافت رو در صف پیکار نمود
صف پیکار همه مطلع الأنوار نمود
چهرهٔ خود با جد احمد مختار نمود
یا که در خیبر و خندق رخ کرار نمود

ز می عشق حسینی شده سرمست خدا
ز آستین کرد برون تیغ علی دست خدا

ای سبا دست که از پیکر کفار فکند
ای سبا سر که سوی گنبد دوار فکند
قطب دین غلغله در ثابت و سیار فکند
در اعادی شرر از تیغ شرربار فکند

نور مشکوة شرافت شد و مصباح آمد
نور مصباح شرف قابض ارواح آمد

گفت کی قوم حسینی که همی داشت مقام
که بدامان علی گه بر خیر الأنام
خون او از چه حلال آمده و آب حرام
سوزش تشنگیش سوخت چه حنجر و کام

کینهٔ خیبر و احزاب فراموش کنید
العطش العطش اهل حرم گوش کنید

ای سبا دست که اندر صف هیجا فکنم
تا برم آب پی دست و سر و پا فکنم
دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
اندر این کار دل خویش بدریا فکنم

یا دهم دست ز تن یا که بدست آرم آب
که در این ره نه درنگم شده ممکن نه شتاب

این حسین است سلیل شه احزاب و حنین
که بود دوش نبیش پیرو دین را زین
مصطفی گفت حسین است ز من من ز حسین
ره او بسته چرا اند بشمشیر و سنین

خضر مأیوس چرا از دو شما شد ز حیات
تشنه او وز دو طرف موج زنان شط فرات

ز عطش در جگر آل پیمبر شرر است
پسر ساقی کوثر ز عطش خون جگر است
این دو شط آب که با موج عیان در نظر است
مهر مادر بود و ارث ز دست پدر است

آب مهریهٔ زهرا و حسینش عطشان
از کف حیدر و این نور دو عینش عطشان

هر که را راند بسر تا بکمر کرد دو نیم
وانکه را زد بکمر کرد روان سوی جحیم
بس تهی خانهٔ زین کرد و بسا طفل یتیم
سرخ بس چهره ز خون زرد بسا روی ز بیم

راند در نهر فرس خصم ز بیمش چه گریخت
آب برداشت و نزدیک دهان برد و بریخت

گفت با خویش که در کیش مروت نه سزا است
که تو سیراب و جگر سوخته شاه شهدا است
بفلک زمزمهٔ العطش از خیمه سرا است
ناله و آه سکینه ز زمین تا بسما است

نیست انصاف مروت چه شد و غیرت کو
مرحبا حرمت ذریه چه شد عترت کو

آب ها ریخت روی آب شد از شط چه برون
منظر قهر شد و ماصدق کن فیکون
بسکه خون ریخت مه آن دست روان شد شط خون
دست اسلام فرا شد علم کفر نگون

بالب خشک و دل سوخته از شط آمد
دور افتاده چه از شط بلا بط آمد

آخت شمشیر چه رخشنده شهابی ز سهیل
دست ها ریخت سوی بالا سرها سوی ذیل
گرد از دست خدا تفرقه خیل ابی جهل
کز کمین گاه برون گشت حکیم ابن طفیل

ز آستین دست جفا آخت و خاکم بدهن
دست عباس ز شمشیر جدا کرد ز تن

شد چه با دست چپ آن ظلم که گردید برات
تیر بر سینه خرید آب رساندن میخواست
بدهان مشک و زپا صولت آن قوم بکاست
ناگهان تیر جفائی سوی مشک آمد راست

بر پریشانی و بر حال او اشک ز مشک
ریخت تا گشت تهی دیده آن مشک ز اشک

ظالمی آمد و ببریده زبان را بگشود
شاه فرمود که چون دست شد از دست چه سود
کان شجاعت چه شد آن قوت و رفتار چه بود
دست کین آخت و زد بر سر عباس عمود

ز عمود ستم افکند عمود اسلام
بست از کینه ره بست و گشود اسلام

گفت کی محرم سر حرم رحمانی
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
تو خلیلی و در این کعبه منم قربانی
هر که شد خاک رهت رست ز سرگردانی

مژده وصل تو گو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

شاه را ناله عباس چه بر گوش رسید
چه هلالش غم بدر الشهدا قد بخمید
تا برد ره به برادر صف ابطال درید
بکمر دست گرفت و ز جگر نعره کشید

گفت بشکست ز داغ تو برادر کمرم
قطع شد پایه امیدم و خون شد جگرم

امشب آیا ز فراق تو بعیالم چه رسد
ز عطش بر جگر سوخته حالم چه رسد
زعدو بر سر ذریه و آلم چه رسد
آخر از حوطه و شمر تا کالم چه رسد

تشنه جان میدهم و کام ندیدم ز فرات
دل سودا زده بعد از تو بریدم ز حیات

بسته شد از پس مرگ تو ره چاره من
چکند با غم تو زینب آواره من
نبرد راه بجائی دل صد پاره من
نشود اشک روان قطع ز رخساره من

وا مصیبت چه ز عباس ببرید امید
آه سرد از دل پر درد چو یحیی بکشید

شهاده ولی علی الاکبر سلام الله علیه

برتر از کون و مکان یافت مکان جرگه عشق
نیست راهی بسوی دوست بغیر از ره عشق
کوس بر گنبد دوار رسید از شه عشق
آگهی نیست ولی راچه دل آگه عشق

عاشق یار نه تنها ز پسر میگذرد
از زن و زاده و از جان و ز سر میگذرد

تشنه لب شاهی اگاهی کیوان جاهی
اکبری با خون جگری سرو قدی رخ ماهی
داشت در کربلا خیمه گهی خرگاهی
پسری سیمبری نوثمری دلخواهی

همچو انوار تجلی رخش ماهی ونا
گشته آماده جان باختن انا لله

درصف ماریه چون ازستم قوم ظلوم
شد تهی وا اسفا چرخ ولایت زنجوم

شد بتاراج حبش کشور شاهنشه روم
سبط پیغمبر مختار امام مظلوم

هر طرف کرد نظر مونس و غمخوار ندید
یاور و یار و سپهدار و علمدار ندید

نونهالان ره پیراسته وآراسته دید
تنگدل گشته بسی غنچهٔ نوخواسته دید

زخدا و خودی افزوده شده کاسته دید
قامت اکبر خود سروی پیراسته دید

زتحیر به تحسّر سوی او کرد نگاه
گفت لاحول ولاقوة الا بالله

دید فرزند جگر بند رسول مختار
مرتضائی رابر دلدل اقبال قرار

مصطفائی رابر رفرف معراج سوار
فاطمی فرحسنی خوی حسینی رفتار

ظاهر از نور رخش آمده انوار خدا
دل نورانیش آگاه ز اسرار خدا

فرق و پیشانیش آماده شمشیر شده
یکجهان جان بجوانی زجهان سیر شده

دل نورانیش آماجگه تیر شده
کی پدر نوبت جان بازی من دیر شده

اذن فرمای که فرمان تو از داور توست
قرعهٔ فال تو بر نام علی اکبر توست

وقت آنستکه صد پاره شود پیکر من
جلوه بر نیزه کند بدر سر انور من

چون دل مادرم از تیغ شکافد سر من
رخصتی ده که زغم خون شده دل در بر من

ایدل ریش مرا با لب تو حق نمکت
حق نگهدار تو من میروم الله معکت

شاه فرمود کای قوة دل قرة عین
رو چه تشویش میندیش ز شمشیر و سنین

قَدْ مَضَی الْوَصْلُ وَقَدْ حَانَ فِرَاقُ الْبَیْن
می خرامید علی اکبر و میگفت حسین

یارب این نوگل خندان که سپردی بمنش
میسپارم بتو از چشم حسود چمنش

ایخدا شاهد من باش بر اینقوم لئام
مصطفائی بجلال و بجمال و بکلام

که روان ساختم اینک بسوی لشکر شام
یَقْتُلُوهُ بِسُیُوفٍ وَرِمَاحٍ وَسِهَام

یا ابن سعد ایکه زکین ساخته اند اصل ترا
قطع فرماید ایکاش خدا نسل ترا

رو بهان را اسدالله چه غضبناک رسید
نعرهٔ الحذر از خاک بافلاک رسید

نغمهٔ لاتذر از چرخ سوی خاک رسید
بر دل خصم چه دامان افق چاک رسید

دوخت زابر و جگر ببر و دل شیر بهم
فتنه برخاست چه پیوست دو شمشیر بهم

نیزه از قد زره از طره و تیغ از ابرو
قابض روح جهانی زدو چشم جادو

سپر از چهره و تیر از مژه گرز از بازو
قاتل جان گروهی ز شکوه نیرو

اولین چاکر فرمان بر او عزرائیل
آخرین بندهٔ شرمندهٔ او جبرائیل

گشت چون از عطش و گرمی آهن بیتاب
کرد از شاه مکرم طلب جرعهٔ آب

طلب آب کنان گشت روان در بر باب
بدهان خاتم خاتم زدنش بود جواب

هر که محرم دل سر حقش آموزند
وانکه را سر حق آموخت دهانش دوزند

باز چون شیر فلک جای برج ره کرد
دست و دل دوخت بهم کار جدل یکسره کرد

حمله بر میمنه و ساقه و میسره کرد
سیلی آمد که مساوی همه کوه و دره کرد

گاه بر قلب شد از میمنه گاهی بجناح
که ز شمشیر شد آزرده و گاهی ز رماح

ظالمی سنگدلی شد بکمین گاه نهان
آنچه بودش ز علی بغض نهان ساخت عیان

روبه آسا پی آزار دل شیر ژیان
با یکی تیغ شرر افکن الماس فشان

کرد شق القمر چرخ شرافت ز هلال
بلکه بشکافت دل اطهر پیغمبر و آل

تا بر و سر شهزاده ز شمشیر شکافت
جگر مادرش از ناله شبگیر شکافت

پیکر انورش از نیزه و از تیر شکافت
دل زهرا چه سر خامه تقدیر شکافت

با ادب گفت چه رو بر طرف خیمه نمود
رفتم ای جان پدر بر تو ز حق باد درود

بسر نعش پسر چون شه عطشان آمد
چون دو گیسوی جگر گوشه پریشان آمد

همچو چشم خرد آشفته و حیران آمد
لی درنگی بقا دید شتابان آمد

تا دو تا فرق علی دید بمحراب تراب
بو ترابی شده در جلوه رب الارباب

گفت کی اختر فرخنده فرخ سحرم
سوخت داغ تو چو هجران برادر جگرم

زود غایب شدی ای نور بصر از نظرم
یاوری نیست که نعشت بسوی خیمه برم

خیز کآوازه قتلت بحرم منتشر است
مادر خسته دل خون جگرت منتظر است

ز حقوق که ادا ناشده بنما بحلم
بود چون تخم وفا مهر تو در آب و گلم

که بسی از تو و از مادر زارت خجلم
رفتی ای قوت دل قطع شد امید دلم

خاک غم بر سر دنیی شود و زندگیش
نیست از روی تو و جد تو شرمندگیش

شد چه دوران بقا کوکب اقبال تو طی
شادمان رو که ترا میرسم این لحظه ز پی

چه غم از بعد تو از دشمن و از کینه وی
گر تنم زیب زمین گردد و سر بر سر نی

نرود ذکر تو و یاد تو از خاطر من
از سم اسب اگر خسته شود پیکر من

با پسر بود پدر گرم سخن محو نیاز
شد بر خساره شه دیده حق بینش باز

سر شهزاده بدامان شهنشاه حجاز
گفت بخ بخ لک طوبی لک ای عارف راز

جد من داد بدستم قدحی از کوثر
دارد اندر کفش از بهر شما جام دگر

با پدر داشت پسر و اسفا گفت و شنید
مرغ روحش بسوی جنت فردوس پرید

ناگهان پای مبارک بسوی قبله کشید
علم الله که چه آمد بسر شاه شهید

ره سوی ساحت او می نبرد مرغ خیال
نطق یحیی است سزاوار اگر آمده لال

شهادت غلام سیاه

ای سیه دل اگرت سوی خدا هست رهی
بین که در کربلا بهر شه بی سپهی

مکن از روی تکبر تو سیهی را نگهی
بود از حضرت سجاد غلام سیهی

بخداوندی او خط غلامی همه را

بفدای قدمش جان گرامی همه را

سیهی روی همه اهل حبش کرده سپید   تاری چهره او روشنی چشم امید
ز شهادت بشفاعت همه را داده نوید   فی رضاالله قتیل و شهید و سعید

زیب بر عرش علا داده ز رنگ سیهش
نور خورشید شده کسب ز روی چه مهش

روی و قلبش چه شب قدر و صباح نوروز   آن یکی آینهٔ شب دگری جلوهٔ روز
چهر اقبال نکوبخت سعیدش فیروز   خواسته حضرت لقمان ز دلش کشف رموز

حسرت مرتبه اش داشته قنبر چه بلال
بدر کامل وی و ناقص همه نزدش چه هلال

بود در موکب شاه شهدا در عاشور   تا زمانیکه نمودار شد آن فتنه و شور
گشت در کربلا اوج بلا شور نشور   فرقهٔ بی سروپا طایفهٔ شوم و شرور

منصرف منحرف از رسم ادب صوب صواب
بسته بر سید اولاد پیمبر ره آب

گشت آغشته بخون پیکر انصار حسین   زده آتش بفلک آه شرربار حسین
نه بجز اکبر و عباس کسی یار حسین   نه بجز زینب سودازده غمخوار حسین

هاشم و سالم و عبدالله و عثمان و حبیب
ز شهادت همگی دیده شرف برده نصیب

نالهٔ العطش اهل حرم بر فلک است   سوخته ز آتش ماتم دل جن و ملک است
خواسته العطش از سوز دل یک بیک است   تف آه همه سوزنده سماک و سمک است

از زمین تافته بر عرش برین سوزش آه
آهشان کرده سیه آینهٔ عرش آله

گفت ای خضر کمین بنده ات و نوح غلام   روسپیدی همه امروز بدرگهت عام
خون گندیده و روی سیهم را چه مقام   که شود پیشکش بارگه عز کرام

قطره ام می نکشد جانب دریا قدم
فیض دریا ببرد کاش بجزر و مدم

شاه فرمود توئی ملک یمین سجاد   عبد والاگهر حضرت زین العباد
سید عصر اولی الامر امام امجاد   هست از بعد من او ملجا و منجای عباد

اذن از او خواه که او را چه کمین بنده شدی
در سپهر عظمت اختر تابنده شدی

آمد و سود سر خود شه دین را بقدم   کی تو آگاه ز اسرار حدوثی و قدم
چکنم روی سیاهم بر تو ای فخر امم   من بشوق از همگی بیشم و خود از همه کم

رخصتی ده که نهم رو بسوی قربانگاه
زیور روی سپید است گهی خال سیاه

از پس قتل عزیزان و جوان ناکام   بغلام تو بود زندگی ای شاه حرام
قطره خونی است بریزم بر شاه امام   رخصتی بهر خدا تا شودم کار بکام

شاه فرمود که آزاد شوی در دارین
چه دهی جان برکاب شه بی یار حسین

آمد و با ادب اندر عقب خیمه سرا   گفت العفو کس از بنده اگر دیده خطا
بنده ام کاش شود شامل من لطف خدا   خاندان کرم و معدن عفو ید و عطا

سالها خادم این درگه عالی بودم
ز شرف ملک خدا را همه والی بودم

زینب از واقعه آگاه چه شد کرد فغان
قبست اندر دل ایشان اثر از رحم و نشان

کز سیه بادر ما گشته و این دل سیمان
می نرانند سخن جز زدم تیر و سنان

قتل اولاد نبی را همه دارند شعار
جان براه پسر هند نمایند نثار

امدو بار دگر اذن ز مولی طلبید
سرخ رو گشت در آن دشت بلا شد چه شهید

گشت مأذون و از آن فرقه بی کینه کشید
روی عالم بنگر کز سیهی گشته سپید

بود مأیوس که بر سر رسدش پای امام
ناگهان دید درخشان رخ زیبای امام

گفت به به چه خوش آن درد که درمان تو شوی
دلخوش از دادن جانیم که جانان تو شوی

ای خوش آن مرحله دور که پایان تو شوی
همه عیش است در آن خانه که مهمان تو شوی

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
بی فروغ رخ تو صورت بی جان بودم

شاه از فرط فتوت بر خش دست کشید
چون شد از بهر رضای تو براه تو شهید

کی خدا روی سیاهش بکن از لطف سپید
زکرم بخش بوی بوی خوش و اجر مزید

گفت راوی بمیان شهدا بد سیهی
بوی خوش جسم سیه داشت و روی چه بهی

ای حریم حرمت برملک العرش مطاف
برتری را زده درگاه تو بر گردون لاف

ملکوت و فلک و ملک مهیای طواف
عاجز از مدح و ز توصیف صفات و صاف

بنده یحیی برت رسم ضراعت دارد
از غلام سبهت چشم شفاعت دارد

الخطب الفضیع شهادة الرضیع

مظهر الله اتم حضرت شاه شهدا
از غم تشنگیش اهل حرم آل عبا

طفلکی داشت جگر سوخته در خیمه سرا
سوکنان مویه کنان اشک فشان نوحه سرا

مانده از چاره او مادر بیچاره او
که چسان دست برد جانب گهواره او

طفل شش ماهه از سوز عطش خواب نداشت
بهر او مادر او شیر نه و آب نداشت

راحت و طاقت و آرام نه و تاب نداشت
تاب و آرام جز اندر کنف باب نداشت

تا ز خورشید رسد حد هلالش بکمال
شود آئینه یزدان بجمال و بجلال

لب جان پرورش از بی لبنی خشکیده
گاه بر خاک ز خشکی جگر غلطیده

جگر اطهرش از تاب عطش تفسیده
گاه بر دامن خواهر ز عطش پیچیده

گاه پیچیده بدامن گهی افتاده بخاک
سوخته ز آتش دل پشت سمک سوی سماک

گرچه بر گردنش از عهد ازل سلسله بود
انتظارش همه تیر ستم حرمله بود

تار یک سلسله اش آفت صد سلسله بود
چون حرم عرش خدا از غمش از زلزله بود

ز آتشین آه شرر در حرم افروخته بود
شرر نیران اندر ارم افروخته بود

گه بهوش آمده گاهی ز عطش رفته ز هوش
گه ز دل ناله بر آورده و گه گشته خموش
ز اشک خونین همه را قد بلغ السیل الزبی

گاه بر سینه مادر سرش و گاه بدوش
گر ز آه آتشی آورده ز سر چشمه نوش
گفته لا حول و لا قوة الا بالله

شه چه تنها شد و در معرکه ناصر طلبید
قدر این رتبه ز خود یافت و در غیر ندید
استغاثهٔ شه دین در صف هیجا بشنید
بلب آورد خروش و ز جگر نعره کشید

که هنوز است تو را ناصری اما مظلوم
نزده تیر جفا حرمله اش بر حلقوم

ای پدر مست ز صهبای تولای توام
اصغرم از همه وجه کبرای توام
سرم اندر کف و قربان کف پای توام
شافع خلق بر خالق یکتای توام

کار قربانی تو نزد خداوند انام
ناتمام است و ز من میشود اینکار تمام

بهرهم بر که اینقوم مرا آب دهند
آب نایاب نبوده که باصحاب دهند
جرعهٔ آب باین تشنهٔ بی تاب دهند
از چه گه تیغ و گهی ناوک پرتاب دهند

بیگناهم و من شاید که بمن رحم کنند
ز نبی یا ز علی یا ز خدا شرم کنند

من که از هیچ جهت جرم و گناهم نبود
جز خدا غیر نبی یار و پناهم نبود
اقتدار و حشم و خیل و سپاهم نبود
ز عطش هیچ بجز ناله و آهم نبود

شاید از بهر من از جرعهٔ آبی طلبی
بدهندم که نباشد عطشم را سببی

شاه بشنید چه از معرکه افغان عیال
تا قران یافت مه و اختر و خورشید و هلال
باز گرداند عنان را سوی خیمه ز جدال
گشت بر بخت جوان پیر خرد رهبر حال

آمد و در صف هیجا بسر دست نهاد
از پی موعظهٔ سنگدلان لب بگشاد

کا

کاخر این طفل سر کینه ره جنگش نیست
بسوی رزم شما عزم نه آهنگش نیست
بیدن تاب و برخ آب و بلب رنگش نیست
آبی اندر رخ و تابی بدل تنگش نیست

بستانید و برید از برم آبش بدهید
مستغیث است در این عرصه جوابش بدهید

نقل اکبر را فرخنده همال است این طفل
زینت دامن پیغمبر و آل است این طفل
کوکب دری افلاک جلال است این طفل
زیور عرش خدای متعال است این طفل

آفتاب ار که صغیر آید و کوچک بنظر
کنه از چشم بود نیست ز خورشید صغر

لحظهٔ دیگری این طفل چه مهمان شماست
تشنه لب کشتن مهمان ز چه پیمان شماست
دلکباب از عطش از بهر چه بر خوان شماست
لعن خلاق و خلایق همه در شان شماست

کی حرام آب بر اولاد پیمبر باشد
رحم خوب است اگر در دل کافر باشد

سست دینی بکمان کرد زه و سخت کشید
شد بتاراج سر کیوان تاج خورشید
سعد ذابح ببدن طرفه صفت جامه درید
کف بخون کرد خضیب از غم و محنت ناهید

نه در آفاق که در عرش برین زلزله شد
قصه کوتاه ز تیر ستم حرمله شد

بر گل روی پدر غنچه صفت شد بسام
خون آن طفل بقنداو بیفشاند امام
یعنی الحال پذیرفت مرادت انجام
هم بر افلاک برین ریخت و بنمود تمام

ز شفق سرخی آن طاهر و پیداست هنوز
خون فشان از غم او دیده یحیی است هنوز

بعد

بعد جف الرضاع حان الوداع

حاجب پرده اسرار حجاب جبروت
هشته ناسوتی وره برده بملک لاهوت

مالک الملک ممالک ز ملوک ملکوت
کرده در کربلا خون جگر قوة و قوت

چون بسر منزل جانان همه را بار رسید
نوبت نوبتی قافله سالار رسید

کودکان را بتن آرام نه و تاب نبود
در خیام حرمش جرعهٔ از آب نبود

راهی الا کنف مرحمت باب نبود
بهر فرزند نبی یار نه اصحاب نبود

همه آغشته بخون آمده در دشت نبرد
مانده چون ذات خدا سبط نبی واحد و فرد

جان عالم بفدایش پی آهنگ وداع
هیچ رنگی نبود تیره‌تر از رنگ وداع

گرد ارکان جهان تفرقه از سنگ وداع
تنگدل کرد وداعش چه دل تنگ وداع

تنگدل از صف رزم آمد و در جنب خیام
گفت کی اهل حریم بشما باد سلام

حرم محترم خاص الهی نگریست
رفعت خسروی و حشمت شاهی نگریست

بزمین بوسی او عرش مباهی نگریست
ناله العطش نامتناهی نگریست

شعلهٔ آه زنان سوخته تا ماهی و ماه
گفته لا حول و لا قوة الا بالله

رفته از تاب عطش طاقت و نیروی عیال
نه توان بردل و نه تاب بیازوی عیال

سر زانو سر بانو خجل از روی عیال
بسته از چار طرف چاره بانوی عیال

همه در نوحه سرائی همه در نوحه گری
از غم دربدری بی پدری خون جگری

گفت

گفت کی پرده گیان حرم رب جلیل
شده اصحاب ذبیح آمد انصار قتیل

سیر ببینید حرم را که بود وقت رحیل
نیست باقی کسی الا من و بیمار علیل

گرد آن نقطهٔ هستی ز حرم دایره وار
ز زنان سینه زنان آمد هشتاد و چهار

در بر شمع وجودش همه پروانه شدند
ره زنان دلش از همت مردانه شدند

خانه سوزان بلا بر در آن خانه شدند
صبر را آتش جان سوز بکاشانه شدند

گه بر افلاک شد از روی چو خورشید تو نور
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور

گفت این یکه بکجا میروی ای سبط رسول
رسد آسیبی اگر بر تو از این قوم جهول

ای سپاری بکه مان ای گل گلزار بتول
می‌نهند قوس صعود همگی رو بنزول

ای ترا خضر ز سرچشمهٔ حیوان سیراب
مرو اطفال جگر تشنه گذشتند ز آب

گفت زینب بمدینه همه را برگردان
ز خدا خواه و مرا مرگ مقدر گردان

تا نگردیم در این دشت بلا سرگردان
یا مرا دور ز هنگامهٔ لشکر گردان

گفت هیهات چسان مرغ قطا خواب رود
بگذارندی دانه سوی آب رود

بایدت صبر کنی بر محن ای خواهر من
اسب تازند اگر بر بدن اطهر من

بینی ار ساعت دیگر بسر نی سر من
ساربان قطع کند دست من از پیکر من

صبر کن لطمه مزن مویه مکن موی مکن
گریه کن صبر مبر سوی مبر روی مکن

بسته

بسته در سلسله بینی تو چه بیمار مرا
شده پرخون نگری جیرچه گلنار مرا

شور صد سلسله جان قافله سالار مرا
گشته خاکستری آئینه رخسار مرا

شکوه از لب نکنی نعره از دل نزنی
باخبر باش سر خویش بمحمل نزنی

زعطش گر شود اطفال مرا حال تباه
تازیانه کند از پهلو و کتف تو سیاه

یا فتند از شتر و تشنه بمانند براه
دره دوست بود روحی جسمی بفداه

بگلوی من و تو رشته انداخته دوست
میکشد سوی خود از هر طرفی رشته اوست

دره شام رستای اطفالم کن
جلوه برنی چه کنم گریه بدنبالم کن

پرسش حال یتیمان تبه حالم کن
رسته از دام الم بسته پر و بالم کن

گر سر نیزه ببینی سرم و گه بدرخت
گاه در طشت طلا چوب جفا بر سر تخت

پس سوی خیمه بیمار جگر سوخته رفت
پر ز اسرار خدا مخزنی اندوخته رفت

بحرم چون بارم آتشی افروخته رفت
چونکه اسرار امامت شدنش آموخته رفت

نعره و ناله بر افلاک شد از خاک بلند
واحسینا همه برگشت بر افلاک بلند

جامه کهنه طلب کرد و بپوشید بتنش
تا که بیرون نکند خصم دغا از بدنش

پس بپوشید بر آن کهنه سلب پیرهنش
نکند میل باو دشمن و باشد کفنش

آخر آن کهنه سلب برد عدوی گستاخ
با وجودیکه بدی چون دل یحیی سوراخ

بلوغ الآمال فی رکوب الاموال

نیست سوزی بجگر سخت‌تر از سوز فراق
کوه با سنگدلی نیست غم اندوز فراق

تیره‌تر از شب دیجور بود روز فراق
بسوی قبر بود مرگ ره آموز فراق

کاشکی تخم جدائی بجهان کشته نبود
از جدائی بتنی پیرهنی رشته نبود

رسته از غیر چه پیوسته بدلدار شود
پای تا سر چه حسین بن علی یار شود

محرم کعبه دل محرم اسرار شود
خواست تا ره سپر عرصه پیکار شود

کس نبود آورد آن اسب سواری حسین
قدمی پیش گذارد پی یاری حسین

متحیر شد و از هر طرفی کرد نگاه
کامدش زینب سوداز ده با ناله و آه

نه مغیث و نه مجیر و نه معین و نه پناه
کاورم اسب قوای خسرو سیاره سپاه

گیسوی خویش عنان و بدر رکاب تو کنم
صبر و زاری ز درنگ و ز شتاب تو کنم

پس شتابان شد و آورد سوی اسب جناح
که به بیماره مقصود بخیر و بفلاح

زره و مغفر و شمشیر و سپر خود و سلاح
شد شتابان بفلاح اهل حرم گرم نیاح

ز پیش زینب مظلومه که مهلا مهلا
قدمی لحظه آهسته رو اهلا سهلا

دل بریدم ز وصال تو و مأیوس شدم
همسر رنج و بلا همدم افسوس شدم

با غم و رنج و جدائی تو مأنوس شدم
بس پی خاک قدوم تو زمین بوس شدم

حالیا بایدم از حضرت تو دل برم
ز دل آسان برم از وصل تو مشکل برم

مهلتی تا که ببینم دم آخر رویت
قبله گاهی تو و محراب کنم ابرویت

تتری نافه ببویم ز شکنج مویت
که نیاز است و نماز است ز هر سو سویت

مادرم گفته که من زیر گلویت بوسم
آخرین لحظه بیا سای که رویت بوسم

شاه فرمود مرا باعث تاخیر مشو
مانع سر قضا حکمت تقدیر مشو

پای دل را مکن آزرده و زنجیر مشو
راه عشق است در این راه عنان گیر مشو

خواهرا در سفر شام تو را همسفرم
پیش چشم تو بیاید ببر نیزه سرم

چه شوم کشته بیابیت که گردی تو اسیر
تازیانه خوری و کعب نی از قوم شریر

بسوی شام روی از ستم چرخ اثیر
مجلس ابن زیادت بشمارند حقیر

صبر کن کوفه و شام ار نگری طشت طلا
از کف آل زنا بر لب من چوب جفا

خواهر زار روان کرد بسوی بنگاه
شاه آگاه ز زین سوی زمین کرد نگاه

قدمی چند چه رفت اسب فرو ماند ز راه
داشته دید سکینه است منم اسب نگاه

که پیاده شو و از خاک سر من برگیر
بنه این مرحله و مرحله دیگر گیر

بر سر من بکش ای دست خداوند علیم
آنچه با دختر مسلم شد تا ز قلب سلیم

دست رحمت که کشیدی سر اطفال یتیم
بکن از راه عنایت بمن و اهل حریم

شد پیاده شه و برداشت سر از خاک رهش
کرد راضی و روان کرد سوی خیمه گهش

گفت تقدیر تو را گشته چنین دربدری
باید اینک با سیری سوی وادی سپری

بیکسی خسته دلی خون جگری بی پدری
در ره شام روی خار مغیلان گذری

خویش را در همه احوال نگهداری کن
در مدینه چه روی پیش عزاداری کن

آمد و حمله بر آن لشکر جرار نمود
جلوه داوری واحد مختار نمود

ذوالفقارش بوغا حیدری آثار نمود
وقعه خیبری و حیدر کرار نمود

شوق جان باختنش در دل و در سر افتاد
که نگاهش بسوی کشته اکبر افتاد

ما سمعته من وقعة فقير الكابلي

کابلی مطربم ای شور خطا ترک طراز
راستی راز نوا جان مخالف بگداز

حالیا رطل عراقی زن آهنگ حجاز
نوبت راه نهاوند صفاهان شد باز

ساز کن نغمه گو فتح حصار کرب است
حسن اخلاق به هنگام حسینی طرب است

رشته فقر که از حضرت درویشان است
فقر کیش من و این مذهب هم کیشان است

سیر مرشد بفنا راه بر ایشان است
اگر اسرار حقیقت طلبی کیش آن است

ذکر این سلسله است از شرف سیر و سلوک
کاشف سر هویت ز عبید و ز ملوک

تاج ماکان محمد بنه از فقر بسر
سنگ عز و نهی النفس چه بندی بکمر

از پی فتح مبین راه طریقت بسپر
پوست تختی است تو را مشرق و مغرب بنظر

کفن موت و فنا پوش که هنگام نشور
یکنفیری زدم پیر بود نفخه صور

ز لباس التقوی خرقه پوشان بیدن
زنگ و زنجیر ز کشکول حقیقت بفکن

شیر قلاب و طرزین زخاکن بعلن
گر هزار است و گر یک دل از این سبحه بکن

من تشا حضرته ایدت آسمان بکنف
راه روشن بود از خط کابن نجف

زنده دل عارفکی زیب لباسی زنده
بندهٔ شاه ولایت شد و شد تابنده

فانی دوست و زاو جان حقیقت زنده
گشت تابنده چه خورشید شد او تابنده

بسوی دشت نجف سیر الی الله نمود
رهبر راه حقیقت شده و راه نمود

وصلهٔ فقر ببر بر فلک ابلق زده بود
جوشی از دیگ فنایش بیقا دق زده بود

بوق عیشش بفلک بر شد و بیدق زده بود
همچو منصور نواهای انا الحق زده بود

بجلالی شرفش بنده جنید و معروف
شده در ملک شهادت بجلالت معروف

قنبر آسا شده در راه علی پیش قدم
قدم اندر قدمش سر بقدم سوده ام

آگه از سر حدوث آمده و راز قدم
ز نفیرش دم روح القدسی مانده دم

عشق راهش بسوی کعبهٔ مقصود نمود
وجه معبود برش شاهد و مشهود نمود

او فتادش گذر آخر بسوی کربلا
فرقهٔ بیخبر از یاد نبی ذکر خدا

دید یکدشت همه رنج و محن کرب و بلا
لشکری کینه وری فتنه گری بی سر و پا

همه از شرب مدام آمده سرمست مدام
همه سرمست مدام و همه پا بست مدام

زمرهٔ را ز عطش رفته ز سر طاقت و هوش
ناله العطش افکنده در افلاک خروش

همه با عزت و خواری همه گویا و خموش
طفلکی را ز عطش داده زبان در و گوش

گاه ناخن زده بر سینهٔ مادر ز عطش
گاه پیچان شده بر دامن خواهر ز عطش

یکطرف لشکری آراسته از بهر جدال
یکطرف سروری آئینهٔ یزدان بجلال

سینه پر کینهٔ دیرینهٔ پیغمبر و آل
مانده لب تشنه و سرگشته خود و اهل و عیال

گفت با خویش که باید پی تحصیل ثواب
ببرم هدیه بر تشنه لبان جرعهٔ آب

صبح فردا که در آن عرصه نباشد عرصات
تا سوی خضر برد جرعهٔ از آب حیات

رفت و پرساخته کشکول خود از آب فرات
با ادب آمد و آورد سوی فلک نجات

دید پر خون شده آئینهٔ اجلال خدا
زده دشمن بوی از دست ستم سنگ جفا

گشته از تیر ستم تشبک بدن اطهر او
چاک گردیده ز شمشیر سر انور او

پاره پاره شده از تیغ جفا پیکر او
ناوک حرمله بر حلق علی اصغر او

سوی درویش جگر ریش بیفکند نظر
که چه مقصود شدت جانب این ره رهبر

با ادب گفت که ای خسرو اقلیم شرف
شب دوشم همه بگذشت برنج و باسف

بود از کاملم آهنگ تشرف بنجف
که مبادا ز عطش آل تو گردند تلف

جرعهٔ آب بدین بحر محیط آوردم
ره ز ترکیب سوی عقل بسیط آوردم

شاه فرمود مرا آب نه مایاب بود
آب خوردن که ز بعد همه اصحاب بود

قحطی آب نشد قحطی احباب بود
نوشداروی پس از مرگ بسهراب بود

آب بگرفت ز درویش و بیفکند بخاک
دید دریاست زمین گفت که روحی لفداک

ای محیط شرف و بحر عطا قلزم جود
موج جیحون هنر نهر خط شهود

در عمّان کرم نیل سخا نیل وجود
فیض بخش ار عطای تو بهر بحر رود

تو که ایجاد کن چشمهٔ کوثر زلبی
نیست در نزد دو شط تشنگیت از سببی

ایکه بر نوح ز طوفان بلای تو نجات
شده در خاک درت خضر ای آب حیات

ز آبروی تو نجات همه اهل عرصات
کوثر لعل تو ممنوع چرا شد ز فرات

می ندانم که گناه تو و تقصیر تو چیست
اینهمه زخم بر آن پیکر پر تیر تو چیست

ز جبین تو هویداست جمال ازلی
کیستی تشنه لب از چیستی ای نور جلی

جلوهٔ ذات خدا روی نبی نور ولی
شاه فرمود منم سبط نبی پور علی

هست نام من لب تشنهٔ مظلوم حسین
نبی و بعلی قوت دل قرّت عین

گفت درویش مرادم همگی یافت حصول
بسوی قوس صعود آمدم از قوس نزول

عاقبت سیر سلوکم بخدا داد وصول
گر بدرگاه توام بنده کی آید بقبول

آخر از مرتبهٔ بندگیت شاه شوم
واصل از سیر الی الله به الله شوم

رخصتی تا ز محیط تو برم جرعهٔ آب
بنده خوارم و در حضرت رب الارباب

قطره خونی است مرا زیست اینک برکاب
آمدم غرق گنه از پی تحصیل ثواب

گشت القصه پس از اذن در آن دشت شهید
کرد در رشتهٔ نظم آنچه که یحیی بشنید

ما یفرع به السّاده وقعة الشهاده

در صف کربلا چون شه دین شد مضطر
بکر زمین دشمن و دارای زمین بی یاور

سپه کرب و بلا گشت باو رو آور
یکجهان لشکر و سلطان جهان بی لشکر

غرقه گردیده بغرقاب فنا فلک نجات
گشته مسدود در آن فلک نجات آب فرات

نه بجز خواهر دلخسته کسی همدم او
زخمش از تیر و شده رمح سنان مرهم او

کس نزد نعره بجز شط فرات از غم او
نیلی از نیل عزا شد فلک از ماتم او

وه چه ماتم که از او چرخ سیه پوش شده
با غم ماتمیان عرش هم آغوش شده

در صف معرکه در مهلکه افتاد چه شاه
گفت لا حول و لا قوة الا بالله

نه بجا ماند سپاه و نه علمدار سپاه
کرد با چشم خدابین بسوی خیمه نگاه

دید کز اهل حرم بر شده افغان و خروش
همه را سوز هوا تاب عطش برده ز هوش

یکطرف کرد نظر همه لشکر دید
یکطرف کشته عباس و علی اکبر دید

طرفی بیکسی عترت پیغمبر دید
طرفی تیر بحلقوم علی اصغر دید

تکیه بر نیزه زد و گفت که هل من ناصر
تا کند یاری فرزند رسول طاهر

برد چون بیکسی و تشنگیش از تن تاب — اندر آن دشت نمی دید نه احباب نه آب
گفت کی قوم دهید آبم از بهر ثواب — طلب آب بگر سنگ جفا داشت جواب

که بر دوست سنگدلی سنگ جفا بر جبین
لعل و یاقوت روان داشتش از در ثمین

گرد از خون جبین شاه محاسن رنگین — که مبادا برسد قطره آن خون بزمین
خواست با پیرهن آن خون بزداید ز جبین — باز شد بند زره گشت عیان نور مبین

ناگهان وا اسفا آمد از آن قوم ظلوم
بهر دلجوییش (?) از حرمله تیری مسموم

متزلزل شد ارکان سمک تا بسماک — قلب زهرا چو دل پاک پیمبر شد چاک
ناله شاه بر افلاک برین رفت ز خاک — عرش را گشت وطن ماند مقر خاک هلاک

بوترابی را گردید مکان روی تراب
گشت ظاهر ز تراب آیت رب الارباب

اندر آن حال ز خود رسته و پیوسته بدوست — خالی از خویش پر از دوست دل و جان گرد (?) و پوست
که بتن نیزه بدل تیر گر از دست نکوست — خوش که تیغم بجگر باشد و تیرم بگلوست

تیری از راه جگر بست بر او راه نفس
پهلویش چاک زد از نیزه سنان ابن انس

آه از حکمه بیداد و دل آهن شمر — آنهمه بغض خداوند که در جوشن شمر
مخزن علم خدا گشت چرا مسکن شمر — با سلیمان چه شد از قلب چه اهریمن شمر

زانچه در خاطر او از ازل اندوخته بود
کاشکی عالم ایجاد ز بن سوخته بود

بلوغ النصرانی بالآمال و الامانی

واعظی نیک سیر پاک گهر نادره گو — گفت بر منبر و من بنده شنیدم از او
قصه غصه فزا عیش زدا حادثه جو — نقل سازم غفر الله لی و له

نوجوانی ز نصاری که پی قوم دغا
بود جراح و روان گشت سوی کرببلا

چه شد از ناوک کین زلزله در عرش برین — شد ز زین زیب زمین سرور دین نور ببین
گشت در خون خدا نور هدی پرده نشین — تشنه شه و ز دو طرف موج زنان ماء معین

کره آتش از آهش کره خاک شده
سوزش آه وی از خاک بر افلاک شده

پسر سعد کسی خواست فرستد بر او — تا جدا سازد از پیکر انور سر او
سر جدا سازد و در خون فکند پیکر او — طاعتش را نپذیرفت کس از لشکر او

که جگر بند نبی سید بطحاست حسین
نور چشم علی و زاده زهراست حسین

قوم گفتند جوانی ز نصاری با ماست — خاج و زنار و چلیپا و کلیسا با ماست
مسلم ار نیست چه اندیشه که ترسا با ماست — نیست جراح که طراح سواسا (?) با ماست

بطلب خدمت از او تا که وی انجام دهد
گام در گام بناکام تو را کام دهد

آن کهن پیر چه آن تازه جوان را طلبید — خنجری داد و روان کرد سوی شاه شهید
که بگیر و بستان سر ز شه و زر ز یزید — آن جوان میشد و میکرد نکو گفت و شنید

گرچه ظلم تمنا و تقاضای من است
این قبا دوخته بهر چه ببالای من است

گفت با خود گر این غمزده مهمان بود
یا که عطشان بود او چونکه مسلمان بود
یا که مهمان بود و با لب عطشان بود
یا مسلمان بود و تابع قرآن نبود

ور بود تابع قرآن چه گناه است او را
بیگناه است نه یا در ره شباه است او را

اگر این تشنه لب از خیل نصارا باشد
کشتنش ظلم بآئین مسیحا باشد
راهب دیری و قسیس کلیسا باشد
نه رسم آنست که لب تشنه در سا باشد

بر نفس افکند ز سر گفت بر این سر عجیب
کاش رهبر شودم همت زنار و صلیب

جذبهٔ شوق کشاندش بسوی میخانهٔ وصل
چون ز پیمانهٔ وصل آمد مستانه بوصل
گشت سرمست بمیخانهٔ پیمانهٔ وصل
زد قدم سرخوش و مستانه بکاشانهٔ وصل

ره ز کاشانهٔ وصلش بسوی عرش کشید
عرش را نالهٔ مستانه اش از فرش رسید

الغرض آمد و بنمود سوی شاه نگاه
دید کان جان جهان [illegible] الله فداه
ز نگاهی بسوی خویش کشانیدش شاه
او فتاده است چه ماهی به یم خون شناه

گفت کی سرو سرافراز ز بستان که
گل پژمرده آیا ز گلستان که

بحق کعبه و اقصی و به بیت المعمور
هم بتوراة و بفرقان و بانجیل و زبور
بحق جمعه و اضحی و بروز عاشور
بحق کربلا و نجف و وادی طور

که بگو حالت و در ظلمت جهلم مگذار
چون ندادند جوابش فزون کرد اصرار

بح

بحق بوالبشر و نوح و شعیب و ایوب
بحق یوشع و شعیا و شموئیل غضوب
بسلیمان و بداود و خلیل و یعقوب
خضر و اسکندر و موسای معرا ز عیوب

بکلیسا و بعیسا و بحق مریم
باقانیم ثلث و ارم و بیت حرم

بحق حر دلاور بحبیب و بمسلم
وهب و جعفر و عثمان و زهیر و سالم
عابس و حنظله و شوذب و عون و هاشم
بحق سینهٔ پامال جناب قاسم

بهمان حلق که چاک از ستم حرمله شد
برضیعیکه ز قتلش بجهان زلزله شد

بهمان نوح که گشتش شط خون فلک نجات
بهمان دست که افتاد ز تن نزد فرات
بهمان خضر که محروم شد از آب حیات
بهمان فرق که افکند عمودش ز ثبات

قوم گفتند که فرزند شه ناس بود
نام نامیش ابو الفضل العباس بود

بجوانیکه چه مه بود رخ انور او
سوزد آفاق ز سوز جگر مادر او
چاک کردند ز شمشیر منور سر او
قوم گفتند که اینست علی اکبر او

بردی از معرکه گریان بسوی خیمه گهش
می نمودی همه دم از سر حسرت نگهش

بهمین زن که ستاده است ببالای سرت
شنطیا فارقلیطا و بجد و پدرت
خواهر ممتحن خسته دل خون جگرت
قتل از حاسن و ان مادر فرخ سیرت

گیتی کامده آفاق تماشائی تو
ننگ تثلیث رها گشت ز یکتائی تو

بغره

غیرة الله ز خون دیدهٔ خود پاک نمود / گل گلزار پیمبر لب چون غنچه گشود
بیکی جلوه اش از کفر باسلام ربود / که منم آنکه محمد بحق من فرمود

که بدانید حسین است ز من من ز حسین
او بود مایهٔ جان قوت دل قرة عین

طلبیدند بمهمانیم اینان بشتاب / دل اطفال و عیالم ز عطش گشته کباب
همه بگشوده و بسته در ظلم وره آب / طلب آب مرا تیر جفا بود جواب

دوستانم همگی تشنه و از دشنه زبون
یاورانم همگی کشته و آغشته بخون

آن غریبم که مرا تیغ جفا یاور شد / منم آن کشته که آبم ز دم خنجر شد
قسمتم کشتهٔ عباس و علی اکبر شد / چاکم از ناوک کین حلق علی اصغر شد

میهمانم من و آورده مرا زل بخون
خون دل حرمله و منقذ و خولی و سنان

حالیا حال من خسته چنین میگذرد / گاه از قلب حزین ناوک کین میگذرد
تشنه جان میدهم و ماء معین میگذرد / گاه از عرش برین خون جبین میگذرد

سوختند از عطش اینقوم جفا جو جگرم
با وجودیکه بود ساقی کوثر پدرم

مرد نصرانی از آئین مسیحا برگشت / اذن بگرفت سوی لشکر اعدا برگشت
گرچه فرعون صفت رفت چه موسی برگشت / خنجری آخته و در صف هیجا برگشت

کشش و کوشش افزون ز حد و حصر نمود
عاقبت راه سوی ملک شهادت بگشود

زد

کرد آن تازه مسلمان چه روی خاک مقام / خواست تا بر سر نعشش رود از لطف امام
گفت ای سید مظلوم ز من بر تو سلام / نتوانست که بودش ز بدن قوه تمام

عذر خواهش شد و فرمود که معذور بدار
سعی خود یحیی زین مرثیه مشکور بدار

ورود معصومة الصغری فی مقتل سید الشهداء

دختر میر عرب زینب فرخنده خصال / لشکر غم بهمین خیل ملالش بشمال
داشت در خیمه پرستاری اطفال و عیال / علم الله که بد از حال برادر بچه حال

ناگه از دشت وغا نعرهٔ تکبیر شنید
بفلک غلغله ظاهر بزمین زلزله دید

جرم خورشید سیه گشت و هوا تار آمد / بی ثبات از عظمت ثابت و سیار آمد
بیسکون در حرکت گنبد دوار آمد / زینب آسیمه سر اندر بر بیمار آمد

کین چه غوغاست که زد بر دل و بر جان شررم
بین چه شد نور دل و تاب تن و تاج سرم

پس بفرمود سجاد شه خسته جگر / دید رخشنده سری نیر خور زیب قمر
دامن خیمه ببالا زد و بنمود نظر / ز بدن گشته جدا بر سر نی کرده مقر

ظاهر انوار حق از جبههٔ نورانی او
ضرب شمشیر دو تا ساخته پیشانی او

آمد از خیمه شتابان بسوی مقتل شاه / دید یک پیکر صدپاره و یک دشت سپاه
با زنان حرم از سینه زنان ناله و آه / نه معین و نه مغیث و نه مجیر و نه پناه

ناپدید از نظرش گشت که بر آن جسم منیر
بود خنجر ز پی خنجر و تیر از پی تیر

آستین

آستین برزد و بنشست بصد آه و فغان
ناوک و سنگ و نی و خنجر و شمشیر و سنان
دور بنمود جدا کرد از آن جسم چه جان
سر بریده ز قفا دید تنی نورفشان

بالب تشنه جدا گشته سر از پیکر او
جای یکبوسه ندارد بدن اطهر او

باجراحات فزون غرقه بخون خفته بخاک
زخم افزون ز شمار آنچه بر آن پیکر پاک
چه دل زار نبی قلب علی خسته و چاک
رفته خونش بسمک تافته نورش بسماک

گفت کی زینت آغوش علی دوش رسول
قرة العین حسن قوت زانوی بتول

ای حسینی تو که بر دوش نبی جای تو بود
زینت عرش برین خاک کف پای تو بود
دامن خیر نساء منزل و ماوای تو بود
روز و شب بوسه گه فاطمه اعضای تو بود

جای تو بچه خون مسکن تو خاک چراست
جسم صد پاره و پیکر شده صد چاک چراست

گفتیم صبر کن و پا منه از خیمه برون
صبر کردم بدل آذر زدم از آه درون
تا نگردد طرب و دلخوشی خصم فزون
تا که شد آیت نصر آیت عباس نگون

گرد شمشیر دو تا فرق علی اکبر من
چاک زد ناوک کین حلق علی اصغر من

از دل من دو مصیبت نشود محو بدهر
تشنه لب کشته شوی در دو طرف آب دو نهر
نی آن کاب روان فاطمه را باشد مهر
نشود زاب روان جرعه از بهر تو بهر

چون نمائی طلب آب جوابت ندهند
تشنه برند سر از پیکر و آبت ندهند

دگر

دگر آن پیرهن کهنه که کردی تو طلب
سلب شد آن سلب از پیکر پاکت بتعب
که بود بر بدن اطهر پاک تو سلب
ماند تابان تنت از تابش خورشید بتب

بابی من سلبوا منه قمیصا ورداه
بابی من هتکوا منه حریما وخباه

پدر من بفدای لب عطشان تو باد
سر نثار سر بی تن تن بیجان تو باد
جان عالم بفدای تن عریان تو باد
جان زینب بفدای تو بقربان تو باد

بابی من هو ملقی فی ثلاث بالعراء
بابی من طحنت اضلاعه خیل العداء

می ندانم چه شد از داغ پسر بر جگرت
یا که چون سوز عطش زد بدل و جان شررت
یا چسان گشت خم از هجر برادر کمرت
آب میراث و لب تشنه بریدند سرت

شمر را بود چرا کینه دیرینه تو
از سم اسب چرا زخم شده سینه تو

هجر پیش آمد و شد نوبت وصل تو تمام
هستی اندر دل زارم چه بصبح و چه بشام
میرود زینب زار تو چه خورشید بشام
بوسمت دست شریف و شودم ختم کلام

۱

بخبر بود که شه بود چه سرمست خدا
ساربان را چه ز دست آمده برد دست خدا

پرده دار حرم قدس چه از پرده دری
محو بی پرده گیش گشت ثریا و ثری
گشت در پرده و بی پرده چه از جلوه سری
ماند در پرده چه یحیی ز سخن نطق دری

که عیان سر حق از محرم اسرار چرا
حرم یار چرا محفل اغیار چرا

هم

ورود راس الشریف فی دار الخولی فی المصیبات

عصر عاشور که گرد از صف هیجا به نشست
ره کین باره دین گردون بگشوده و بست

آن زمان رفت و گذشت آنچه ز سرکار ز دست
دل پیغمبر و عهد طلقا بت بشکست

رفت بر نیزه اعدا سر فرزند رسول
چاک شد قلب علی همچو دل زار بتول

گشت از آن قوم سه تن مدعی کشتن او
ز سنان گفت سنان ساختمش نحر گلو

گفت خولی که منش نیزه زدم بر پهلو
شمر گفتا که بخاکش بنهادم من رو

با لب تشنه بریدم سر پاکش ز قفا
سر بریدم ز قفا شرم نکردم ز خدا

پسر سعد پی رفع جدل دفع فساد
کوفه تا شام جو از بستان باید داد

گفت خولی برد جایزه ابن زیاد
ز یزید آنچه رسد شمر جفا جو را باد

همه نائل بمراد و همه واصل بمرام
همه را عیش تمام و همه را کار بکام

از پی جایزه خولی چه سر شاه ربود
در دل از شیعه شاه شهدا خوف نمود

برد از یاد عناد فرق عاد و ثمود
پی ستوری سر توبره اسب گشود

ساخت تا مأمنش و اسرار کماهی پنهان
کرد در توبره اش نور الهی پنهان

وارد خانه شد و منزل مهمان ز غرور
گشت ظاهر ز تنور آنچه که از آیه نور

داد در مطبخ خانه بروی خاک تنور
شد هویدا ز تنور آنچه که از شعله طور

محو در جلوه نورش شده موسای کلیم
تافته نور از او تا بسوی عرش عظیم

آمد و خوابگه مرگ چه شد مسکن او
دید کاسرار خدا سر زده از مکمن او

گشت بیدار چه از خواب سحرگه زن او
شده پر نور خدا خانه او برزن او

خانه تاریک و از او عرش الهی روشن
آنچه در وهم نیاید بتناهی روشن

دید ظلمتکده اش مطلع انوار شده
جلوه گر نور خدا بر در و دیوار شده

صحن ویرانه او جلوه گه یار شده
در و دیوار تجلی گه دلدار شده

مهبط نور خدا مطلع انوار رسول
اندر او خیل ملایک بصعود و بنزول

وجه الله در آن خانه متولی گشته
تجلی های جلالت متجلی گشته

نور یزدان بجهاتش متجلی گشته
فاش انوار هدی را متولی گشته

زینت افزا شده بر سطح زمین عرش ودود
ذات بیحد شده گویا بمکانی محدود

متحیر شد کاین نایره نور کجاست
مظهر انی انا الله شده طور کجاست

سقف مرفوع کجا خانه معمور کجاست
موسی این ید بیضا شب دیجور کجاست

تا برد ره سوی مطلوب بسی رنج کشید
عاقبت جلوه گر انوار حق از مطبخ دید

آمد و کرد بمطبخ سوی تنور نگاه
ظاهر از جبهه او آمده انوار الله

زیب خاکستر او دید منور سر شاه
چارده ضربت شمشیر آن چارده ماه

زنگ از خون زده آئینه رخساره او
علم الله چه شده با تن صد پاره او

بشهود از رخ او جلوه گه غیبی دید
بمحاسن شبابش اثر شیبی دید
ظاهر و باهر از او آیت لاریبی دید
چون خداوند تعالاش زلی عیبی دید

کرده از ناصیه اش جلوه داور ظهور
بفلک بر شده از روی چه خورشیدش نور

آن سر از خاک چه برداشت بافغان و نحیب
راز خود گوی که رفت از دل افسرده شکیب
گفت ای سر که چه شکسته گلی از رنگ و طیب
لب گشود آنسر و فرمود که مظلوم و غریب

منم آن کشته لب تشنه محروم ز آب
کامدم تیر جفا در طلب آب جواب

چون شنید این سخن آن صالحه زن نعره خروش
از زمین تا بسما خیل ملایک بخروش
ناگهان دید در آن واقعه در جلوه سروش
چند مرد و زن مشکین نفس مشکین پوش

سروری با قد خم گشته شتابان آمد
که رخ انورش آئینه یزدان آمد

زان میان داشت زنی ناله که ای نور دو عین
کشته از خنجر و از تیر و ز شمشیر و سنین
سرور تشنه لبان سید مظلوم حسین
قطع آن دست که بنموده تو را قطع یدین

هست در کربلا بی سر تو پیکر پاک
جان مادر بفدای تو شود ای سر پاک

بفدای سر بی پیکر تو مادر تو
آن علمدار وفادار که بد یاور تو
چه شد ای مادر دلخسته علی اکبر تو
طفل ششماهه بی شیر علی اصغر تو

عظم الله مصابک که ز داغ پسرت
داغ دار است و جگر خسته چه لاله جگرت

کم

شمر در سینه چرا داشت نهان کینه تو
چاک از خنجر و از تیر که شد سینه تو
خصم را بود چرا کینه دیرینه تو
گشته از جور که خاکستری آئینه تو

ز قفا گشت جدا از چه سر انور تو
تاختند اسب چرا بر بدن اطهر تو

مادر اخیر پی دیدن جد و پدرت
که شکست از الم هجر برادر کمرت
باز گو کز ستم قوم چه آمد بسرت
چه هلال است چنین ساخته شق القمرت

که تو را تشنه جگر کرده چنین قطع حیات
نرساندت بگلو قطره از آب فرات

لب گشود آنسر و ببریده که ای مادر من
شیر خوار اصغر من قاسم من جعفر من
خشک لب کشته شد اندر بر چشم تر من
عون و عبدالله و عباس و علی اکبر من

میهمان خانه خولی به تنور آمده ام
زیب خاکسترم و شعله طور آمده ام

زن بهوش آمد و شست آنسر گلگون بگلاب
رنگلو کرد تنخنخ چه کسی کز تب و تاب
لیک فرد ابسر نیزه کین وقت خطاب
بسته راه گلویش گشته ز خاکستر و آب

چه جفا بود که حیران شده آراء عقول
کوته این قصه ز بحی شده و القصه تطول

ما وصل فی الکوفه باکتبا و الملهوفه

رفت طغیان ثمود و ستم عاد زیاد
نشنیده است و نه دیده است و نه کس دارد یاد
زانچه در کوفه شد و مجلس فرزند زیاد
آنچه با آل نبی کرد جفا داشت عناد

علم الله که در کوفه ویران چه گذشت
با اسیران چه رسید و به یتیمان چه گذشت

تا

تا چه سودااش نهان در سر سودائی بود
خلقی انبوه بر آنقوم تماشائی بود
که ز کین آل علی را پی رسوائی بود
همه را خستگی از مرحله پیمائی بود

ز عطش خشک شده لعل شکرخای همه
به رسن دست و به زنجیر جفا پای همه

شهری اولاد نبی را پی آزار شدند
جمله را در سر بازار به آزار شدند
کف زنان طعن زنان بر سر بازار شدند
همه را در پی آزار دل زار شدند

بگلو بود رسن سلسله در پا همه را
ضربت سنگ سیه ساخته اعضا همه را

کوفیان دست فشان طعن زنان رقص کنان
مرهم طعن سنان ساخته از طعن زبان
شده بر بام زنان بهر تماشای زنان
صف بصف بر زده کف آخته دف پیر و جوان

علم الله که بودند در آن شهر و دیار
چه کنیزان حبش یا که اسیران تتار

بر سر نیزه سری بر فلکش لمعهٔ نور
نور طور است برون آمده از خاک تنور
که فروغش متجلی شده از وادی طور
گاه از طشت زر و گه ز شجر کرده ظهور

ظاهر از جبههٔ نورانیش انوار آیه
لا شریک له فی الملک و لا رب سواه

هیجده سر علم الله به کم یا به فزون
بود خاکستری از پیش سری آینه گون
بسر نیزه عیان بود پر از خاک و ز خون
چه خداوند تبارک و تعالی بیچون

ز خدائی بخدا داشت همی گفت و شنید
سوره کهف همی خواند ز قرآن مجید

زینب

زینب آن زهرهٔ تابان که مه محفل بود
در فشان از دو لب و ناله کنان از دل بود
با یتیمان و زنان زیب ده محمل بود
غم هجران برادر که بر او مشکل بود

به تحمل شد و بگشود لب خود بعتاب
کرد در خطبه بآن قوم جفاپیشه خطاب

گفت کی قوم دغا اهل جفا خیل نفاق
که شده طاقت ما از غم هجران تو طاق
طلبیدید ز یثرب شه دین را بعراق
تو بهستیم بدل طالب و از جان مشتاق

قدمی رنجه بفرمای بمهمانی ما
تا دهی رونق آئین مسلمانی ما

اهل ایقوم چرا آب بمهمان بستید
از چه پیشانیش از سنگ ستم بشکستید
دلش از داغ پسر هجر برادر خستید
رشتهٔ عهد چه پیوند حیا بگسستید

سَخَطُ اللهِ عَلَیکُم وَ عَلَیکُم غَضَبُه
وَیلَکُم ما اَحَدٌ مِثلُکُم مُکتَسِبُه

ما ندیدیم بمهمانی یاران حسین
نالهٔ العطش و زاری طفلان حسین
سبزه غیر خط سبز جوانان حسین
جز دل سوخته و سینهٔ بریان حسین

هیچ دل همچو دل فاطمه غمناک نشد
جگری چون جگر شیر خدا چاک نشد

بود سرگرم چه بر خطبه سرودن ناگاه
برد در محمل و زینب چه بر او کرد نگاه
حامل نیزهٔ جوری که بر او بد سر شاه
دید کز سنگ ستم آمده خونین رخ ماه

گفت با یاد تو ام گرچه نکو حالی بود
دیشب اندر بر ما جای شما خالی بود

بکه

ایکه بر درد دل خسته دوا بوده‌ای تو — پر زخاکستر و خونی بکجا بودی تو
چه گنه داشته بود در چه خطا بودی تو — که ز طفلان هدف سنگ جفا بودی تو

عکسش را آینه بهرچه ز نیرنگ شکست
از چه پیشانی نورانیت از سنگ شکست

چشم بگشا و مرا بر سر بازار ببین — سر بازار نگر زینب خود زار ببین
زینب زار ببازار در آزار ببین — اشک بر دیدهٔ او ابر در آزار ببین

بفدای تو شوم حال من خسته بپرس
ز دل خسته و بازوی رسن بسته بپرس

سوزدم آه درون نعره گر از دل بزنم — یا بدل خار غم از قطع مراحل بزنم
شکوه از دوری تو یا ز سلاسل بزنم — سر خود را ز چه بر چوبهٔ محمل نزنم

سر بمحمل زد و گلگونه ز خون گلگون کرد
محمل خویش چه اقطاع زمین پر خون کرد

ورود آل الله فی مجلس عبیدالله

هوش بزدود و سر برد ز دل طاقت و تاب — ستم کوفی و ظلمی که در آن ملک خراب
وانچه دیدند در او آل علی رنج و عذاب — سر شاه شهدا طشت طلا بزم شراب

آتش افروخته این قصه بکاشانهٔ دل
گشت از آتش او سوخته پروانهٔ دل

پای بیمار بزنجیر ستم بسته چرا است — عهد و پیمان خدا بسته و بشکسته چرا است
تن اطفال ز بیداد و جفا خسته چرا است — بسته در بسته و بگسسته و پیوسته چرا است

در خرابی بخرابات دل مرد و زن است
گرچه زیر پر خرابات خرابه وطن است

عش

عشق سودا زده آمد بعنان داری دل — تا مگر چاره کند بهر گرفتاری دل
رحم آورد به بی یاری و بزاری دل — گشت بیخود چه نظر کرد به بیماری دل

که بر نسل زنا سرور امجاد چرا است
رسن اندر گلوی سید سجاد چرا است

زادهٔ شیر خدا بسته بزنجیر جفا — بسته اندر رسن استاده بر نسل زنا
سر شاه شهدا زینت ده طشت طلا — زینت طشت طلا و سر شاه شهدا

کی شود طالع از طشت طلا بدر تمام
باکه خورشید شود تافته در عین ظلام

زینب پرده نشین حضرت ناموس خدا — سر برهان نبی آیت ناموس خدا
زده بر سطح زمین بام فلک کوس خدا — همه دم بوده بهر مرحله ناموس خدا

بطریقی شد در مجلس فرزند زیاد
که نه کس دیده و نشنیده و نه داشته یاد

تازیانه سر نیزه سیهش کرده بدن — پای در سلسله و بسته دو دستش برسن
پاره پاره سلبی کهنه عیان دشت بتن — ز آستین کرده نهان عارض چون برگ سمن

دید چون کین خداوند در آن بزم عیان
خویش را کرد نهان بین کنیزان و زنان

پور مرجانه بخشم آمد و بنمود سؤال — گفت کی قوم که بود این زن فرخنده خصال
کز تکبر سوی ما ننگرد اندر همه حال — گردش افکنده کنیزان ز یمین و ز شمال

زان میان گفت یکی کین مه فرخ حسب
زادهٔ ماه عجم دختر میر عرب است

بنشاه

بنشاط آمد و روسوی مه بطحا کرد
آیت کذب شما را همه پیدا کرد

که شما را چه نگر شد که خدا رسوا کرد
دربدر ساخت بهر کشور و بی پا کرد

همه از دیده خود ابر در آزار شدید
سر برهنه بسر کوچه و بازار شدید

حضرت عصمت صغری ز جگر نعره کشید
گفت کی لعن خدا بر تو و بر آل یزید

ناله برداشت ز دل پیرهن صبر درید
که منو دید شه دین ز الب تشنه شهید

کس بجز فاسق بدکار نگردد رسوا
نشود کذب جز از چون تو لئیمی پیدا

دوستی جان بدهد گر بره حضرت دوست
آنکه سرانیست بجز دوست نهان در رگ و پوست

زان میان عشرت و دلشادی دشمن بکجوست
ضربت نیزه و شمشیر کجا حاجب دوست

نکتهٔ عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ است بآدم مخصوص
بر عزازیل بود اَنْتَ رَجِیمٌ منصوص

فرقه سربسنان دررہ جانانه زدند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

بر در دوست ز دل نعرهٔ مستانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

سر و بگذشته ز جان راست ز شمشیر چه باک
تیغ و شمشیر بر آن مرد ز جان سیر چه باک

پس در آن بارگه خاص و در آن محضر عام
بانگ الجوع بلند آمد از اطفال امام

پور مرجانه طلب کرد که آرند طعام
که سه روز است نه نان بوده و نه آب بکام

کرد زینب را بگرفته بزاری مجموع
ناله برداشته کی عمه الجوع الجوع

دست ناشسته فرا برد بسوی سر شاه
گفت غالب تو شدی یا من ای نور اله

دید رخشنده سری زینت خو بغیرت ماه
بنگر زینب خود یافته در بزم راه

ناگه از حلق شه افتاد یکی قطرهٔ خون
کرد سوراخی ران درد دلش را افزون

از زمان زادهٔ مرجانهٔ میشوم دغا
دست ببریدهٔ خود برد سوی چوب جفا

خواست خاموش کند نایرهٔ نور خدا
آه از چوب جفا و لب شاه شهدا

داد از آن ظلم که ارکان جهان کرد خراب
آه از آن جور کز آن شد دل یحیی بیتاب

و من العجایب ما وقع فی دیر الراهب

دلم از دارهٔ دیر کهن گشته ملول
شد بسا نجم از این دیر در این دار افول

که چها آمد از این دیر باولاد رسول
کوس ناقوس وی افکند تحیر بعقول

از ره شام و همان وقعه دیر راهب
دیر گاهی شده دیرانی عقلم غایب

خیل رهبان مسیحی و گروه ترسا
شکل مخروط و مثلث بنمودند بنا

دیر خود دور نمودند ز ره در صحرا
که در او تنها باشند پی یاد خدا

در ره شام از این گونه بنا دیری بود
کاهل او را بجهان عاقبت خیری بود

دیری او را شده بنیاد بعهد عیسی
همه دیرانی و اتباع وی اندر پاسا

سا کنش پیری و هشتاد نفر از ترسا
با خبر منتظر آمدن آل کسا

همه اقطاع جهان پر شده ز آوازهٔ دیر
کس جز ایشان نبدش راه بدروازهٔ دیر

پیر آنقوم یکی بود زنواب مسیح
که شود زادهٔ زهرا چه لب تشنه ذبیح

که زنواب مسیحش خبری بود صریح
آورند اهل و عیالش را با حال فضیح

ره سپار از بر این دیر سوی شام کنند
صبح امید و نشاط همه را شام کنند

با چهل حجره و هشتاد عبادتگه بود
همه را قلب خبردار و دل آگه بود

سویش از رهبان هشتاد نفر زاره بود
شاد از طاعتشان حضرت روح الله بود

عشق ناقوس و صلیب آمده یا سا همه را
شوق زنار و چلیپا و کلیسا همه را

چونکه بر آل زناکار جهان گشت بکام
دوستان ولی الله علیه الاکرام

جمعی آراسته گشتند ز اخفاد کرام
تا بگیرند عیال الله از آنقوم لئام

سپه کوفه از آن قصه خبردار شدند
ره به بیراهه فکندند و زره تار شدند

لعنة الله علیهم همه مطرود و رجیم
خارج از راه همی بردند اطفال یتیم

سر غدار پر از فتنه و دل پر از بیم
تا رسانند و ستانند جوایز زر و سیم

راه گم کرده شبی ره به بیابان بردند
سوی آن دیر ره خویش بپایان بردند

چه سواد دیر از دور در آمد بنظر
دور آن دیر رسیدند و نمودند مقر

روستا کرده گمان شاد شدند آن لشکر
راهبان خفته و آلفته و خالی زخبر

ناگهان بانگ خروشیدن لشکر آمد
گرد آن دیر عیان شورش محشر آمد

یکی از رهبان حیران بلب بام آمد
گفت کی قوم چه بر سر شما نام آمد

حیرتش خاص از آن غلغله عام آمد
چیست مقصود که این ره بسر انجام آمد

قوم گفتند بآن راهب دیری بجواب
که روانیم ز کوفه بسوی شام خراب

بود شخصی زعرب یاغی و طاغی بزید
در صف ماریه او را بنمودیم شهید

ما بهمراهی و سرداری بن سعد پلید
ره آلش باسیری بسوی شام کشید

میبریم و بدل اندیشه ز دشمن داریم
نه بجز دیر شما مسکن و مأمن داریم

اندر این دیر سرائی باسیران بدهید
همچو ما آنچه سزا نیست بهمان بدهید

نه لب نانی و نه آب باینشان بدهید
کنج زندان را مأوای بویران بدهید

گفت راهب که در این دیر رئیسی ما راست
کین عمل گر ندهد اذن نمی‌آید راست

خجلتی تازه از این واقعه آمد پیش
و اهل اسلام که آمد بهیش از همه کیش

که نصارا نکند کاری بی اذن کشیش
با لب تشنه کشند زادهٔ پیغمبر خویش

هرچه گوید جگرم سوخت کسی آبش ندهد
بجز از ناوک و شمشیر جوابش ندهد

ننگ ناقوس بود نام مسلمانی ها
آب بر قیمت جان شد ز گرانجانی ها

وای بر حالت ما وای بهمانی ها
سر بسامان نبرد بی سروسامانی ها

که شوند آل نبی بی سر و سامان و فکار
سر برهنه همه گردند بجمازه سوار

آمد آن راهب و آورد خبر زد رئیس
کی گروه ای بشما یار و مددکار ابلیس

با تحیر بلب بام برآمد قسیس
چیست مقصود ازانجمعه غرض از تلبیس

گشت باراهب و قوم چه همان گفت و شنید
پسر سعد سراهبر اسیران طلبید

منزلی کرد مهیا و در آن خیل اسیر
همه با دیدهٔ گریان همه با رنگ زریر

جا نمودند همه با رسن و با زنجیر
ضرب سیلی همه را کرده سیه رنگ عبیر

سرور قوم براهب برسانید پیام
که همی خواهیم اکرام نمائیم اتمام

ما بهمراه دو صندوق امانت داریم
صبح بگرفته ازاین بادیه ره بسپاریم

امشبی باید در نزد شما بگذاریم
گر چنین لطف نمائی ز تو منت داریم

راهب آورده و بنهاد بطاعتگه خویش
در یکی حجره به پهلوی عبادتگه خویش

داشت تا نیمه شب آن راهب در حجره وطن
نور طور است و هویداست ز وادی الایمن

نیمه شب دید که ظلمتکده اش شد روشن
آفتابست بشب کرده جهانرا روشن

متحیر شد و از هر طرفی کرد نگاه
تا که ره برد سوی نایرهٔ نور آله

دیدگان نور ز صندوق هویدا آمد
طرقوا مریم آن مادر عیسی آمد

طرقوا گفت یکی کاینک حوا آمد
طرقوا ره بگشائید که زهرا آمد

مو پریشان بفغان آمده حوران جنان
موکنان مویه کنان لطمه زنان ناله کنان

راهب

راهب از وحشت آن واقعه آمد بخروش
کیست زهرا و در این دیر چه شور است و چه جوش

گفت آیا ز کجا آیدم این بانگ بگوش
مادر عیسی و در دیر من و الهام سروش

رفت از هوش و زمانی که بهوش آمد دید
هست آن نور و کسی نیست در آن دیر پدید

گفت این سر نهان است بصندوق درون
دید ببریده سری چون قمری غرقه بخون

در گشود آنچه نهان بود و آورد برون
که از او ساز شده کارگه کن فیکون

ساطع آن نور ز مابین دو دندانش دید
یعنی آنجا که بود جایگه چوب یزید

گفت یارب بجلال و شرف یوحنا
بشموئیل و بحزقیل و بیوشع شعیا

بحواریین از مرقس و متی و لوقا
ارمیا یونس و موسی زکریا یحیی

بصلیب و سلب و روز سنور شب داج
بکلیسا و بعبا و بزنار و بخاج

بحق رتبهٔ حوا بمقام آدم
بحق حضرت موسی بخلیل اکرم

بحق رفعت عیسی بجلال مریم
حاشر و ناشر و مدثر و ناصر خاتم

بهمان اسم که او زیور انجیل بود
بهمان نام که او رفعت جبریل بود

ملتفت شد که در آنجا که تجلی خداست
گفت یارب بهمین سر که ز تن گشته جداست

ذکر نام دگران محض غلط عین خطاست
بهمین فرق که بشکافته از تیغ جفاست

فاش این راز کن ای کاشف هر راز کهن
تا سر انجام شود فاش در آغاز سخن

ناگهان

ناگهان لب بگشود آنسر و گردش مفهوم
که منم بیکس و بی یار و غریب و مظلوم
منم آن تشنه که از آب فراتم محروم
گفت دانم که غریبی و نگشتم معلوم

ملکی یا بشری یا چه فلک را قمری
چه صدف را گهری یا چه شجر را ثمری

حالی ای سر بحق مادر و جد و پدرت
که بجدائی که بود از همه کس بهترت
بچه تقصیر ز شمشیر بریدند سرت
حسبت باز نما تا که بدانم خبرت

لب گشود آن سر و فرمود منم سبط رسول
مرتضی باب من و مام من زهرای بتول

بر نص افکند سر گفت که ای قرة عین
بگمانم که توئی سید مظلوم حسین
زاده ره سپر بدر و سردار حنین
که تنت زیور خاک است و سرت زیب سنین

مروه معرفت و کعبه اقبالی تو
مشعر مکرمت و زمزم اجلالی تو

آن تجلی چه بر آن راهب دیری بنمود
راهبان را همه در منزل خود بار گشود
کرد با فرقه خود قصه خود گفت و شنود
خواست کاسرار سر از غیب نماید مشهود

گفت کاسلام بود حق و شمار است حقیق
که نماید چنین سر بر اسیران تحقیق

برگرفت آنسر و با خیل نصارا آمد
با محمد نبوی لیلة الاسری آمد
مردگان را به بدن روح مسیحا آمد
از زمین غلغله بر طارم اعلی آمد

گفت زینب رسدم بوی برادر بمشام
گفت کلثوم که هیهات مضی ذا الایام

راهب از پیش شد و سایر رهبان ز قفا
زیب آغوش نموده سر شاه شهدا
در گشودند از آن حجره که بودند اسرا
ناگهان ناله زینب ز زمین شد بسما

کی برادر چه عجب یاد اسیران کردی
جلوه صبح ازل در شب هجران کردی

ایکه از لعل لب اعجاز مسیحا داری
چه رسیدت که وطن دیر نصارا داری
موسی از دست تو از سر ید بیضا داری
ز تجلی جلوه دلم سینه سینا داری

ز چه ای نور تجلی ز چه ای شعله طور
گاه در دیر نصارائی و گاهی به تنور

تازیانه بنگر کرده سیه بازویم
ز سنان کعب سنان آمده بر پهلویم
نیلی از سیلی اینقوم نظر کن رویم
با که از حالت اطفال و غارت گویم

همه از درد فراق تو شکایت دارند
همه از لشکر اعدا چه حکایت دارند

ز زمان گریه کنان کرد سؤال از راهب
در جهان کیست مر این صاحب سر را نایب
تا که گردیم مسلمان و بدستش تائب
که باسلام شدستیم از این سر راغب

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

پاسخش را ببرودند کز این شاه قتیل
پسری هست جز این سید بیمار علیل
سید آل محمد بود از نسل خلیل
گمرهان را بود از بعد پدر پیر دلیل

دید راهب بعلیلی که گرفتار و اسیر
هر دو دستش برسن بسته و پا در زنجیر

خود و رهبانان کردند چو اسلام قبول — عرض کردند که ای سبط نبی نجل بتول
رخصتی بهر پراکندن این قوم جهول — که ز پیکان برسانیم مرادی بحصول

از پی خدمتتان عمر بسر باز بریم
یا شما را بمدینه بصد اعزاز بریم

شاه فرمود که ما را شده عهد تمام — یعنی این قافله را باید سوی شام
برسد سنگ ستم شام بما از لب بام — بخورد چوب جفا بر لب سلطان انام

چونکه دارید شما سر یاری ما
بنمائید بپا رسم عزاداری ما

صبح فردا بسوی شام چو زد بانگ جرس — سر و صندوق گرفتند و عیال بی کس
راهبان را که بدل بود از این شعله قبس — گریه بر سبط چه یحیی همه را راه نفس

قصه دیر باین نحو که کردم بنیاد
واعظی گفته و من بنده از او دارم یاد

آه من الشام و حالاته

شد عنان گیر دلم قصه ویرانه شام — وانچه با آل علی گشت بکاشانه شام
از ازل کاش بشکست بنا خانه شام — که بلا موج زنان گشت ز پیمانه شام

هر زمان یاد ز دروازه ساعات کنم
بجز این سخن از پیر خرابات کنم

بهر دیدار اسیران جیش خیل تتار — آمد از شام تماشائی هشتاد هزار
همه آکنده دل از کین رسول مختار — همه را بغض نبی کین علی آمده کار

همه سرنا و نی و چنگ و دف و تار زدند
کوس شادی بسر کوچه و بازار زدند

سر بی پیکر شاه شهدا از پی نی — ز جلو آن سر و سجده سر بریده زنی
محمل پرده گیان آمده اندر پی وی — چه بنات النعش افتاده بدنبال جدی

بسته سر سلسله قوم چه در سلسله بود
از بلا سلسله بر گردن آن سلسله بود

سرخ مو شامی مشئوم دغایی بدکیش — شادی و هلهله از اسب همی تاخت به پیش
که ره خارجیان باز گشائید ز پیش — ز قفا جمعی با حال حزین موی پریش

شام تاری همه را بر مه انور حاجب
شفق از فرق همه را بر گل احمر حاجب

گاهی از خیل یهود آتش کین بر سرشان — گاهی از سنگ ستم خسته شده پیکرشان
بسته اندر غل و زنجیر تن سرورشان — در برابر بسر نیزه سر اکبرشان

پیرزالی بسر غرفه از سنگ جفا
وامصیبت که شکست آینه عرش خدا

شیخی از راه خطا گفت به بیمار علیل — لله الحمد که گشتید شما خوار و ذلیل
شد زن و مرد شما بین اسیر و قتیل — شد مقامی که سزا بود شما را تحصیل

شاه فرمود نخواندی تو مگر قرآن را
وانچه واجب بذوی القربی است احسان را

گفت مقصود ز قربی بود اولاد رسول — با شما نیست از این آیه غرض شان نزول
گفت سجاد که مائیم جگر بند بتول — که اسیریم و حقیریم و ذلیلیم و ملول

پیر زد نعره که ای قوم نابل طاها
بیش از این کینه و بیداد مدارید روا

مختصر قتل العنید یزید الطرید

مجلسی کرد بپا سرور کفار یزید   گرچه او چشم فلک دیده ایام ندید
بهر ترسا و مجوسی صد کرسی چید   طرح شطرنج و می و طشت طلائی طلبید

زد صلا گفت بلا مجلس عام است اینجا
بهر اولاد زنا عیش تمام است اینجا

آل طاها که ز نو بود عذابی همه را   بار دادند سوی بزم شرابی همه را
بسته بودند بزنجیر عتابی همه را   از دل و دیده شرابی و کبابی همه را

همه را چون دل مادر تب و تاب آوردند
سر برهنه بسوی بزم شراب آوردند

تا سه ساعت که می ناب زد آن شوم دغا   بود قائم بر پش قائمهٔ عرش خدا
ایستاده سرپا عترت اصحاب کسا   با فغان مرثیه خوان ناله کنان نوحه سرا

اندر آن بزم مقابل شده با هند و جهور
ایزد و اهرمن و صبح و مسا ظلمت و نور

بسوی عترت اطهار همی داشت نظر   که سوی خواهر و گه دختر و گه سوی پسر
زیور طشت طلا بود سر فخر بشر   چار ده ضربت شمشیر بر آن تافته سر

باوجودیکه چه خورشید فلک باهر بود
اثر ضربت شمشیر از او ظاهر بود

پس بسوی سر شاه شهدا کرد نگاه   دید درخشنده سری غیرت خور زینت ماه
کز پی نفی اله هست عیان الا الله   نافی شرک و بتوحید اله است گواه

لوحش الله ندانم باسیران چه گذشت
زانچه شد خواسته از دست یزید و سر و طشت

گفت هان ای سر بریده چه شد شاهی تو   چه سبب داشت از آن مرتبه کوتاهی تو
چیست این بیخبری با همه آگاهی تو   آمدند اهل حرم از چه بهمراهی تو

چشم خود باز کن و بزم شرابم بنگر
بحریم حرمت جور و عتابم بنگر

گفت تا شام ابد شادم و از صبح ازل   بانتقامی ببنی اَحْمَدَ بما تَفْعَلْ
داشت امید شهی آنچه نبی کرد عمل   اِنَّهُ لَا خَبَرٌ جَارَ وَ لَا وَحْیٌ نَزَلْ

انتقام دل خود کافی و وافی کردم
آنچه در بدر و اُحُد گشت تلافی کردم

ای حسین از چه سبب زود چنین پیر شدی   ای حسین از چه سبب کشتهٔ شمشیر شدی
ایخوش آن لحظه که آماجگه تیر شدی   سلطنت باقی آندم که ز جان سیر شدی

ضرب دستم نگر و طالع بیدار ببین
عترتت در غل و زنجیر گرفتار ببین

کرد از ظلم مسادی همه روز و شب را   چاک زد جامهٔ طاقت ببدن زینب را
بکنایت بجو از فهم کنی مطلب را   آشنائی چه بود چوب جفا و لب را

گر بباطن نگری نالهٔ زینب شنوی
ضجه و ناله بهر روز و بهر شب شنوی

زاغی از بام فغان کرد که ای شوم مزن   راهبی گفت که ای ظالم مشئوم مزن
گفت زینب که بلعل شه مظلوم مزن   بلبانی که ز آب آمده محروم مزن

تا کنیزی ز سرا با دل شیدا آمد
که مزن شافعه اش حضرت زهرا آمد

پس یکی شامی بیشرم در آنشهر که خواست — که کنیزی ز اسیران من ایشاه سزاست
ام کلثوم و یا فاطمه گفت بدوست — همه جا شاهد احوال بهر حال خداست

که دگر خامه یحیی نتواند تحریر
خامه افتاد ز تحریر و زبان از تقریر

اصابة المصیبة المصابة فی الخرابة

در خرابات مغان نور خدا مینگرم — بو العجب نوری و بنگر ز کجی مینگرم
در خرابی دل ارباب دعا مینگرم — دل خراب است و در او نور خدا مینگرم

بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش
میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش

ای فلک زهر جفا از تو به پیمانه چراست — منزل پیر خرابات بویرانه چراست
آل طاها بخرابه همه را خانه چراست — جای در شام خراب است بویرانه چراست

خانه شام و دل عام خراب است خراب
چه بنا بود که بنیاد بر آب است بر آب

چونکه در شام بلا بر حرم شاه شهید — جا بویرانه بی سقف شد از حکم یزید
محنت و اندوه خیل اسرا گشت مزید — گنز مخزون خدا گشت بویرانه پدید

سایبانیش بجز گردش افلاک نبود
فرش ایوانش بغیر از خس و خاشاک نبود

بود شان قوت دل قوت روان خون جگر — آبشان بود روان دمبدم از اشک بصر
سایبان سوز خورشید شب انجم قمر — ببدن بود سلب گرد ره و خاک گذر

از ثری تا بثریا همه را ناله بلند
همه را از آه جگر شعله جواله بلند

یکی

یکی از هجر پدر دیده خون افشان داشت — دگری داغ پسر لاله صفت بر جان داشت
یکی از جزع گهر ریز روان مرجان داشت — دگری چاک گریبان مه تابان داشت

با فغان خون جگران بی پدران در بدران
بیکسان سینه زنان ناله کنان نوحه گران

طفلکی بود سه ساله بمیان اسرا — هر شب از هجر پدر سینه زنان نوحه سرا
در خم سلسله اش جای و بویرانه سرا — کرده از زخمه سیه سینه و از لطمه سرا

ناله وا ابتا کرده بر افلاک بلند
بوده در سلسله پیچیده چه آهو بکمند

بسکه با گریه شد آن طالع بیدار بخواب — دید در خواب که او را سوی بم پدر است
تا شبی در نظرش جلوه کنان شد رخ باب — گشت در خواب برش مهر جهان تاب بتاب

جلوه روی پدر دید و بر آورد خروش
مایه هوش شدش رهزن دل آفت هوش

گفت ای آنکه خدا را شرفت تالی بود — در بر ختم رسل مرتبه ات عالی بود
حالها در سفر شام نکو حالی بود — ای پدر در بر ما جای شما خالی بود

بسته بودند بزنجیر جفا اعضایم
اثر خار مغیلان بنگر در پایم

صورتم را سیه از ضرب سیلی بنگر — تازیانه بدنم ساخته نیلی بنگر
برسن بسته تن ما بذلیلی بنگر — با اسیری و حقیری و علیلی بنگر

گاه در کوفه گرفتار و گهی شام خراب
گاه در دیر نصارا و گهی بزم شراب

زنمان

ز سنان کعب سنان آمده بر پهلویم ... تازیانه بنگر کرده سیه بازویم
سیلی شمر دغا ساخته نیلی رویم ... گشته از راه جگر داغ غمت دلجویم

من سر کوچه و بازار تو بودی بکجا
من بزنجیر گرفتار تو بودی بکجا

چون مه چارده عکسی ز رخ انور توست ... چارده ضربت شمشیر چرا بر سر توست
اینهمه زخم چرا بر بدن اطهر توست ... بچه تقصیر جدا دست تو از پیکر توست

تیر و شمشیر چرا خصم زده بر بدنت
پاره پاره است چرا از اثر زخم تنت

چه شد ایجان پدر یاد اسیران کردی ... امشب ای نور خدا جای بویران کردی
یوسفا جای چرا کلبهٔ احزان کردی ... گاه در مصر وطن گاه بکنعان کردی

بزبان راست نیاید صفت مشتاقی
سَیّدی اِحتَرَقَ القَلبُ مِنَ الاَشواقِ

گر ایجان پدر روی تو بینیم بخواب ... چه رسیدت که دگر حال نپرسی ز جواب
ز سکینه ز رقیه ز زبیده ز رباب ... همه بی تاب و توانند همه در تب و تاب

ز اشتیاق تو بجان آمدم ای یار عزیز
ز تو پیمانه عمر است تو کجدار و مریز

بود آنطفل در آغوش پدر گرم نیاز ... آرزوی دل سودازده میگفت براز
بود با کوتهی عمر بامید دراز ... گاه در محنت و اندوه گهی سوز و گداز

بخت بدبین که چه بنمود ز خوابش بیدار
جای آغوش پدر خاک زمین داشت قرار

گفت

گفت کی باب نرفتم بکجا رفتی تو ... آمدی گر ببرم باز چرا رفتی تو
چه گنه بود و خطا کز بر ما رفتی تو ... بی پرستاری حال اسرا رفتی تو

ز زمین تا بسما رفت ز غم نالهٔ او
سوخت افلاک برین شعلهٔ جوالهٔ او

نالهٔ پرده گیان زلزله در عرش فکند ... وا حسینا ز زمین گشت بافلاک بلند
خاست از خواب یزید از اثر نالهٔ چند ... گفت کایا اسرا را چه رسیده است گزند

قوم تحقیق نمودند و بگفتند جواب
که یکی طفل ازاین جمع پدر دیده بخواب

زپی تسلیهٔ طفل دل آزرده یزید ... گفت کانیک سر شاه شهدا را ببرید
شاید آسوده شود آن سر ببریده چو دید ... ساعتی با سر ببریده کند گفت و شنید

بنهادند لئیمان سر شه را بطبق
ناگهان دید خرابه اثر از جلوهٔ حق

جلوه گر یار از او بر در و دیوار شده ... در و دیوار از او جلوه گه یار شده
ظلمت آثار فنا مطلع انوار شده ... ظلمتی مطلع انوار ز آثار شده

هاتفی گفت سرابان بسرا می آید
سر سردار ببزم اسرا می آید

چه شنید اختر برج عظمت بوی حسین ... زینب از سوی لقای رخ نیکوی حسین
برگرفت آن طبق و دید دلاور روی حسین ... چشم دلها همه انگشت نظر سوی حسین

یکسر از حال رقیه همه غافل گشتند
ناله کن از جگر و نعره زن از دل گشتند

ناگ

ناگه آن طفل جگر خسته گویای خموش — سر پر خون پدر دید برآورد خروش

زد یکی صیحه و فی الحال ز سر رفتش هوش — می ندانم که چه بسپرد بمن گوش سروش

مرغ روحش بجنان کرد ز دنیی پرواز — نه فلک گشت چه یحیی بغم او دمساز

فی خطبة السجاد علیه سلام الله و علی الاجداد

خواست چون نجل زنا ظلم خود اتمام کند — جور افزوده بر آغاز در انجام کند

کار بر کام خود اندر طلب کام کند — بر همه گونه جفا و ستم اقدام کند

رفت روزی بسوی مسجد و با کبر یزید — حضرت سید سجاد حزین را طلبید

خواست در جامع و در مجمع آن جمع خطیب — گفت حرفی که بر او لعن خدا گشت نصیب

داد بر آل زنا مدح و ثنا زینت و زیب — بست بر آل علی عیب جلی قدح عجیب

گشت از آن غایله ها یله در خشم امام — گفت خاکت بدهان باد از این زشت کلام

پس بفرزند معاویه چنین کرد خطاب — کاذن منبر ده و بشنو سخنی عین صواب

خواست تا منع کند تا نشود کشف حجاب — حاضران واسطه گشتند چه از شیخ و چه شاب

که علیل است و را نیست چه یارای سخن — بفصاحت کشدش کار در اجرای سخن

اذن حاصل چه از آن کافر بدگوهر گشت — پایه منبرش از عرش خدا برتر گشت

ظلمت کفر از او جلوه گه داور گشت — مسجد شام همه گوش ز پا تا سر گشت

گفت کی قوم هر آنکس که نداند نسبم — آگهی میدهمش بر نسب و بر حسبم

ها منم زاده آزاده محبوب خدا — مهبط علم ازل قبله ارباب دعا

مشعر و مروه و حجر و حجر و خیف و منا — زمزم و کعبه و بیت و حرم و سعی و صفا

مستجار و عرفه رویه و رکن و حطیم — قصد و میقاتگه و تلبیه احرام و حریم

منم از دوده هادی سبل ختم رسل — چرخ دین شمس ضحی بدر دجی هادی کل

سر حق راه هدی کهف وری شمع سبل — شاه دین حق یقین نور مبین طیب زکل

جد من احمد محمود محمد بودا — که بتأیید خداوند مؤید بودا

منم از دوده سالار عجم میر عرب — دست حق صهر نبی سر خدا مظهر رب

چرخ فر قطب ظفر اصل شرف فضل ادب — با پیمبر یکی اندر شرف و فضل و حسب

صَرَدٌ صَوّامٌ حَبرٌ لَیثٌ قَمقامٌ — فَمِنَ اللهِ وَلِیٌّ وَ عَلَی الخَلقِ اِمامٌ

دست حق صهر نبی سر خفی نور جلی — ضوء مصباح ابد جوهر علم ازلی

مصطفی را و خدا راست وصی هست ولی — وارث علم نبی نایب خلاق علی

دین اسلام از او گشت با حجت قوام — فَمِنَ اللهِ عَلی تُربَتِهِ الفُ سلام

بشناسید اگر حضرت زهرای بتول — بضعه مصطفوی جفت علی بنت رسول

زهره از هر افلاک شرف نجم افول — که باو منتهی احکام فروع است و اصول

هست افزون ز حد انعام خداداده او — حالی ای قوم منم زاده آزاده او

من بیمار دل افکارم فرزند حسین
کشته از خنجر و از تیر و ز شمشیر و سنین

که همه ملکت خدا راست با وزینت و زین
ز قفا شمر ستمکار بریدش دو دو عین

بر لب آب روان است جدش ز جفا
با لب تشنه بریدند سر او ز قفا

رفت بر نیزه سر و ماند زمین پیکر او
که بتنور و گهی توبره جای سر او

تاختند اسب جفا بر بدن اطهر او
ز قفای سر او خواهر او دختر او

تازیانه ببدن خار بپا گرد بسر
آبشان اشک روان بود و غذا خون جگر

حالیا آمدم از کوفه سوی شام اسیر
در خرابه وطن ما شد و خطبی است کبیر

هر دو دستم برسن بوده دو پا در زنجیر
که کسی رحم نیارد بصغیر و بکبیر

زیر پا فرش بود خاک زمین همچو عبید
سایبان بر سر ما هست ولی از خورشید

گاه در کوفه ویران و گهی شام خراب
گاه بشکسته شد از چوب جفا در خوشاب

گاه در دیر نصارا و گهی بزم شراب
گاه خسته ز رسن بازوی ما گه ز طناب

چوب بیداد بلعل لب سلطان شهید
گاه از ابن زیاد آمد و گاهی ز یزید

شامیان از سخنش شعله برافروخت بجان
کین جماعت که با خارجی آمد بگمان

همه با ناله و زاری همه با آه و فغان
وای بر ما که بر ایشان ز رسول است نشان

سنگها بر سر ایشان ز سر بام زدیم
طعنه در شام گهی صبح و گهی شام زدیم

شورش خاص در آنجمه عام چه دید
علم الله بشه از قطع کلامش چه رسید

بمؤذن ز غضب اذن اذان داد یزید
نعره مؤذن چه بتکبیر و بتهلیل کشید

گفت سجاد مرا هست بهر عضو گواه
که سزاوار عبادت نبود الا الله

بشهادت بزبان نام محمد آمد
این محمد که فزونش شرف از حد آمد

شاه گفت ایکه تورا العن مؤبد آمد
جد تو بود و یا آنکه مرا جد آمد

خوانی ار جد خود این محض غلط عین خطاست
ور بود جد من این ظلم بنسلش نه سزاست

که بگیرند عیال تو پس پرده قرار
چه غلامان حبش همچو اسیران تتار

عترت او با اسیری و بیچاره سوار
ببر کوچه و بازار بهر شهر و دیار

گریه بگرفت چه راه نفس خلق و امام
همچو یحیی نشدش فرصت اتمام کلام

ما جری علی آل یسین فی یوم الاربعین

پسر هند چه اسرار بنادانی کرد
بهره آل نبی بی سر و سامانی کرد

از پی مصلحت اظهار پشیمانی کرد
جمع بهر همه اسباب پریشانی کرد

یعنی از راه دگر حیله دیگر آورد
بهر آزار دل آل پیمبر آورد

گفت بهر اسرا محمل زرتار آرید
بسوی کربلا قافله را بار آرید

بقطار اشتر و اندوه بقنطار آرید
غمی افزوده بغم بار بسر بار آرید

بهر آن قافله مردی ز عرب بود دلیل
سرور قافله شان سید سجاد علیل

اربعین بود که آن قافلهٔ کرب و بلا — آمد از شام بلا تا بسوی کرببلا
منزل همه چون قائمهٔ عرش علا — همه را چرخ برنج و ببلا داده صلا

اقربای همه از اصغر و اکبر کشته
هم پدر کشته پسر کشته برادر کشته

هر اسیری بسر خاک شهیدی بفغان — موکنان مویه کنان سینه زنان نوحه کنان
کرد درد دل خود از سفر شام بیان — آنچه دید از ستم شمر و ز بیداد سنان

وانچه در کوفه شد و مجلس فرزند زیاد
وآنهمه طعن که زد آل علی را ز عناد

هر اسیری بتمنای شهیدی بخروش — سوی قبر آمده و آورده چه جان در آغوش
یکی از صدمه در افغان یکی از غصه خموش — اثر کعب نی این یک بسر آن داشت بدوش

شکوه ها بر لب هر یک ز سپهر نیلی
یکی از ضرب لگد داشت یکی از سیلی

مرقد قاسم خود مادر او کرد بغل — کی پسر حجلهٔ عیشت شده بر گور بدل
کام نادیده شدی کشته تو از تیغ اجل — عوض عیش نصیبت همه شد تلخ عسل

شد حنای تو ز خون بدنت ای ناشاد
منزلت حجلهٔ گور است چرا ای داماد

گفت کلثوم که زد بر جگر از غم الماس — زانچه از دست ستم گشت بدست عباس
تشنه جان داد لب آب بمحنت الیاس — بود زخم تنش افزون ز حد و هم و قیاس

نتوان کرد بیان خصم جفا جو چه نمود
بتن از تیر جفا و بسر از ضرب عمود

گفت

گفت لیلا که چه شد خاک سیه بر سر من — تشنه جان داد لب آب علی اکبر من
بود آتش اگر از چشمهٔ چشم تر من — سوخت از شعلهٔ آه دل چون آذر من

پیکرش پاره ز تیغ ستم و تیر جفا
فرق نورانیش از تیغ جفا گشت دوتا

بسر قبر برادر بفغان زینب زار — گفت ای کز غم هجر تو شدم زار و نزار
تازیانه بدنم خسته و پایم را خار — ابن سعدم بیمین بوده و شمرم بیسار

چون کنیزان بسر بازار شدیم
با دل زار بیازار در آزار شدیم

بسکه پوییده بهر بادیه هر مرحله شد — پای کلثوم جگر سوخته پر آبله شد
پر ز خون گردن بیمار تو از سلسله شد — خون دل خار جفا زاد من و راحله شد

چون تنت زیب زمین گشت و سرت زینت نی
هر کجا راه سپردی شدمت زار ز پی

گفت با پرده گیان دگر این منزل بود — که در او رنج و عنا کرب و بلا نازل بود
حل هر نکته که بر آل علی مشکل بود — جرعهٔ آب اگر بود بآن حاصل بود

بالب تشنه لب آب همه جان دادند
جان لب آب همه بالب عطشان دادند

گشت چون عازم میدان شه دین ماه زمن — خواست پوشد ببدن پیرهن کهنه ز من
تا برون ناوردش خصم جفاکار ز تن — بر تنش باز بماند ز پی حفظ بدن

دیدم آنجا من سودازده عریان بدنی
که نه سر داشت به پیکر نه بتن پیرهنی

از

ازسم اسب اثر بود بعریان بدنش
خسته از ناوک و از خنجر و از تیر تنش

زآهن و تیر جفا خاک زمین شد کفنش
بس فرو خار جفا رفت ببرگ سمنش

بجز از ناوک و پیکان بسراپاش نبود
جای یکبوسه من بر همه اعضاش نبود

زیور نیزه خولی شده تابان سر او
نه نشان بود نه سر نه اثر از پیکر او

پایمال سم اسبان بدن اطهر او
گشته انگشت جدا از پی انگشتر او

ساربان را نتوان کرد بیان ساخت ادا
آنچه بر دست خدا آمدش از دست جفا

اربعین بود و یا محشر عظمی آن روز
عرش در لرزه شد از ناله لیلی آن روز

اربعین بود و یا صاخه کبری آن روز
بود اگر شعله آه دل یحیی آن روز

بیقین قلب زمین جان جهان سوخته بود
چرخ و خاک و فلک و کون و مکان سوخته بود

ورود اصحاب السکینه بارض مدینه

ای فلک نوبت آن شد که پشیمان گردی
همچو اولاد نبی بی سر و سامان گردی

آگه از حال یتیمان پریشان گردی
غافل از خار مغیلان بیابان گردی

نوبت شد رحال است ببر راحله را
بازگردان برسان سوی وطن قافله را

اگر آن سلسله را حلقه زنجیر بس است
یا که از جور و جفا گشته دلت سیر بس است

گریه صبحدم و ناله شبگیر بس است
یا فزونتر نشود کینه بتصویر بس است

بیکسان را سوی یثرب ببر از ملک عراق
ور سر کشتنشان داری کافیست فراق

بار بستند و نشستند بمحمل چه زنان
تا رسیدند در آن وادی فردوس نشان

با فغان نوحه کنان اشک فشان سینه زنان
زامر سجاد بشیر آمد و آورد نشان

خواستندش خبر و گفت مکرر شنوید
لیک باید بسر قبر پیمبر شنوید

گفت با قبر نبی کی شه احزاب و حنین
فاش گویم ببرم رسم خجالت از بین

عظم الله لک الاجر که شد کشته حسین
کشته از خنجر و از تیر شد و تیغ و سنین

بر لب آب فرات امت بیشرم و حیا
بالب تشنه بریدند سر او ز قفا

خاک شد قلب وی و فرق علی اکبر او
ناوک حرمله بر حلق اصغر او

دست عباس جدا شد ز پیکر او
بر سر دوش پدر در نظر مادر او

کرد کاری که نه یار است نه یارای تقریر
لیس لم یا ملک یا واسطه الکون نظیر

در کف امت تو عترت تو گشته اسیر
خار و بی یار و دل افکار و گرفتار و حقیر

برسن بسته یکایک ز صغیر و ز کبیر
بر سر نیزه سری غیرت خورشید منیر

گاه بر خاک زمین بود و گهی طشت طلا
گاه بر شاخ شجر گاه بلب چوب جفا

رفت از اهل مدینه سوی افلاک خروش
یکی افتاد ز پا و دگری رفت ز هوش

اینخبر مادر عباس چه بشنید بگوش
حال پرسیده و گفتند که در صبر بکوش

چار فرزند تورا کوفه اقامت باشند
گفت سهل است حسینم بسلامت باشند

باری آن قافله با محمل و روپوش سیاه — با فغان و الم و رنج رسید از ره راه
یا اخا ذکر یکی بود و یکی یا ابتاه — رفته از خاک بر افلاک برین ناله و آه

ام کلثوم چه بر سور مدینه نگریست
از سر درد چه باران بهاری بگریست

گفت کی مهبط انوار خدا وحی رسول — ره مده ما را اندر خود و منمای قبول
از تو کردیم صعود و بتو کردیم نزول — رفته جمع آمده تنها نه فروع و نه اصول

شادمان رفته و با شیون و شین آمده ایم
بی علی اکبر و عباس و حسین آمده ایم

بسر تربت مادر بفغان زینب زار — گفت بنگر بدن از کعب نیم گشته نزار
آمدم از سفر دور تو را سوی مزار — تحفه از سفر آورده ام از بهر نثار

گفت و آورد برون چون دل خود پیرهنی
تار تارش هدف تیر جفا با بدنی

تازیانه بنگر کرده سیه اعضایم — اثر خار مغیلان بنگر در پایم
بوده در کوفه و در شام خرابه جایم — بخرابه همه جا منزل و مأوایم

داد از جور عبیدالله و از ظلم یزید
داد از چوب جفا و دو لب شاه شهید

زد در آفاق شرر نالهٔ اطفال یتیم — چون دل پرده گیان گشت دمی غوغای عظیم
سر این واقعه کز او همه دلهاست دو نیم — می نداند کسی الا که خداوند علیم

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت
همه زین واقعه گردیده چه یحیی مبهوت

یا حسین ای بسویت چشم تمنای همه — هست بر دامن تو دست تولای همه
غوث امروز همه شافع فردای همه — در سراپای تو محو است سراپای همه

نکنی گر نظر لطف سوی نامهٔ من
وای بر حال من و شعر من و چامهٔ من

فی رثاء نجلی مسلم بن عقیل من سلالة خیر سلیل

در میان اسرا بود ز مسلم دو پسر — دو فرازنده سهیل و دو فروزنده قمر
زیور پنج حس و شش جهت و هفت اختر — کوکب دری افلاک هدی چرخ ظفر

مایهٔ روشنی دیدهٔ احفاد خلیل
دو ثمر از شجر مسلم و از نسل عقیل

بود یکسال که در محبس فرزند زیاد — محو از خاطر مردم شده و رفته زیاد
از پی روزی هر روزی ایشان ز عناد — جز دو قرص جو و یک جرعه از آب ندادند

تا در آن محبس تاریک شدند از جان سیر
که خوشا خستگی از خنجر و قتل از شمشیر

روزها روزه و شبها شده مشغول نماز — روز و شب یکسره از خود بخدا گرم نیاز
نه دلی آگه از ایشان نه کسی محرم راز — بغریبی و اسیری و یتیمی دمساز

تا شبی شمه از حال پریشان گفتند
نسب خویش بمستحفظ زندان گفتند

آن نکوبخت خبر از نسل و اسلام شنید — متحیر شد و دل باخت و انگشت گزید
گفت کز محبس این فاسق ظالم برهید — ره مقصود بپوئید و بمقصد برسید

با پریشانی و حیرانی و سرگردانی
ره سپردند دو ماتم زدهٔ زندانی

تا زمانیکه ز پیمودن ره خسته شدند
ز عذاب تن و از بند بدن رسته شدند

بجدا خود پیوسته و بگسسته شدند
دام صیاد اجل را سر و تن بسته شدند

اوفتادند چه صیدی که بدام صیاد
که ز ظلم و ز ستم بود فزون از شداد

بهرای زنی آن بار فرود آوردند
در پس پردهٔ غیب آنچه که بود آوردند

یکجهان رحمت در حین ورود آوردند
ز خفا جلوهٔ غیبی بشهود آوردند

زن چه آگه شد از ایشان و ز حال دلشان
داد آن صالحه در خانهٔ خود منزلشان

بپذیرائی ایشان چه شد آن زن مشغول
گفت این خدمتم ایکاش کند دوست قبول

اجر یابم ز خدا مزد بگیرم ز رسول
نسرائید سخن وقت خمود است و خمول

کاشکی شوهرم از واقعه آگه نشود
راه حق است کسی حایل این ره نشود

حجرهٔ داد و در آن حجره چه رفتند بخواب
نیم شب حارث بیدادگر آمد بعتاب

گفت با زن که شدم خسته ز رنج و ز عذاب
دو پسر بوده ز مسلم چه دو رخشنده شهاب

آن دو از حبس امیر الامرا کرده فرار
گفته ظالم که بجوینده دهد زر بسیار

آنچه زن کرد نصیحت بدلش سود نداشت
اثر اندر دل آن ظالم مردود نداشت

شوق معبود بسر ثانی نمرود نداشت
شرمی از داور و پیغمبر محمود نداشت

رفت در خواب و زن سوخته گردید خموش
جست از خواب بشب ناله‌اش آمد چه بگوش

پاسی

پاسی از آن شب دیجور چه بنمود گذر
هر دو از خواب بپا خواسته با خوف و خطر

هر دو در ناله و افغان شده از سوز جگر
کرده آن نالهٔ ایشان بدل سنگ اثر

هر دو در واقعه دیدند پدر نزد رسول
خواسته وصل دو فرزند و شده وعده قبول

سبک از خواب گران جست سر حارث شوم
آمد و دید در آن حجره دو طفل معصوم

کرد اصل و نسب آن دو پسر چون معلوم
بنشاط آمد و در قهقهه شد آن مشئوم

کآب در کوزه و ما تشنه لبانیم چرا
یار در خانه و ما گرد جهانیم چرا

اول از سیلی کین خست رخ انورشان
بعد از آن از لگد آزرد تن اطهرشان

زیور خاک زمین کرد ز کین پیکرشان
نه شدش رحم نه بر اصغر و نه اکبرشان

زد بپا پی بسر و پیکر و با پهلو و پشت
خشم آورده ز چوب و لگد و سیلی و مشت

صبح با تیغ و غلام و پسر و آن دو صغیر
نزد شط آمده و داد سیه را شمشیر

که بگیر و ببر و آن دو سر از تن برگیر
شد پشیمان ز محمد چه شنید این تقریر

که تو در رنگ و در اندام شبیهی ببلال
لعن بر حارث دون کرد چه شد آگه حال

داد آن تیغ بفرزند و از او خواست چه کین
پسر آگاه چه شد کرد پدر را نفرین

هر دو از آب گذشتند دل افگار و حزین
تیغ بگرفت بکف حارث غدار لعین

زنش آمد که شفاعت کند آن فاسق پست
کرد از تیغ ستم قطع زن خود را دست

هر

هر دو گفتند بآن ظالم فاجر بخروش
گیسوی ما بتراش و چه غلامان بفروش
که ترا شوق زر و سیم بجان کرده جوش
ما یتیمیم پی قتل یتیمان تو مکوش

گفت دیگر نشنوانید سخن ای دو صغیر
هست مقصود من از کشتنتان قرب امیر

چون گرفتند از او مهلت و کردند نماز
عرض کردند که ای واقف دل آگه راز
بر در حضرت خلاق نمودند نیاز
تو ئی آگاه ز هر بیش و کم و شیب و فراز

ما نداریم گنه حکم کن ای عدل حکیم
بین این ظالم بیدادگر و ما دو یتیم

اثر از نالهٔ ایشان بدل سنگ نشد
جز پی کشتنشان عزم نه آهنگ نشد
بود چون آهن در خواسته و زنگ نشد
زان همه جور و جفا خسته و دلتنگ نشد

نشدش رحم بر احوال دو مظلوم یتیم
سر برید او ز محمد بر ابراهیم

طفل کوچک بروی نعش برادر چه فتاد
برد در کوفه و در مجلس فرزند زیاد
ز رفقا کرد جدا ایش سر و در تبره نهاد
خبر اندر پرسش از جور و جفای خود داد

حکم داد ابن زیاد آنکه بخواریش کشند
همان نقطه که کشته است بزاریش کشند

خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَه شد آن بیدین
نه عجب گر که در این واقعه یحیی است حزین
حالی ای دل بنگر معنی خسران مبین
که شرار است ز غم بر جگر روح الامین

تنگ گشته نفس اندر قفس سینهٔ ما
نشود محو ز دل اندوه دیرینهٔ ما

تقاص مختار از قتله سیّد ابرار

شد اراده ازلی چون متعلق بقصاص
گشت چون حضرت مختار معین بتقاص
تا شوند آل نبی از غم دیرینه خلاص
خصم دانست ندارد نه مفر و نه مناص

لیک در حیرتم آیا که چه بوده است غرض
که شود کشته شهی مورچه گانش بعوض

کینه خواهی غرضش بود از آن قوم شریر
گاه از خنجر و گه تیغ جفا گاه ز تیر
زانچه کردند باولاد شه عرش سریر
هیچکس رحم نکرده بصغیر و بکبیر

تا باو خیلی از احباب پیمبر پیوست
هم به بیعت پسر مالک اشتر پیوست

گفت مختار فلک مصطبه با ابراهیم
دیدی آخر که مر این فرقهٔ مطرود رجیم
کی تو با طینت فرخنده و با قلب سلیم
از پی بغض علی بهر حصول زر و سیم

چه ستمها که بر اولاد پیمبر کردند
منع آب از پسر ساقی کوثر کردند

میهمان بود شه دین و طلب کرد چه آب
قتل مهمان جگر تشنه مگر بود ثواب
بعوض حرمله اش تیر جفا داد جواب
کو بود تشنه و دید دو صحرا سیراب

عاقبت آب بفرزند پیمبر دادند
آب دادند ولی از دم خنجر دادند

در بر چشم پدر در نظر مادر او
چاک از تیغ جفا فرق علی اکبر او
تیر زد حرمله بر حلق علی اصغر او
گشت صد پاره تن اندر نظر انور او

دست عباس رشیدش ز بدن افکندند
تیر بیداد سراپاش بتن افکندند

ستمگی آیینه اجلال خدا را بشکست — زجفا قائمهٔ عرش علا را بشکست
تیر کین قلب رسول دوسرا را بشکست — ناسزائی دل شاه شهدا را بشکست

باید امروز بجو خونخواهی آنشاه شهید
کین بجوئیم ز اتباع یزید آل یزید

گفت باز مرهٔ اصحاب خود آنکهف کبار — از کسانیکه گشودند سوی ماریه بار
هر که آورد یکی زر بستاند دو هزار — اجر یابد ز خدا و ز رسول مختار

موسم یاری آنشاه فلک خرگاه است
وقت همراهی و خونخواهی آل الله است

ناگهان ده نفر از نسل زنا آوردند — بسته زنجیر و رسن بر سر و پا آوردند
کین جماعت که ره رسم و خطا آوردند — نعل تازه بسم اسب جفا آوردند

تاختند اسب بعریان بدن پاک حسین
بردی سینهٔ بی کینه صد چاک

باگران میخ چه بر روی زمین دوختشان — اسب تازی بسر و سینه بیاموختشان
ز آتش قهر تعالی شرفه سوختشان — آتش اندر جگر و خانه بیفروختشان

همه در وادی بیغیرتی افتاده بدند
لعنة الله علیهم که زنا زاده بدند

یکی از مردم کوفی که بنامش منهال — گفت سجاد بیثرب چه رسن کرد سؤال
که بگو از فتنه حرمله را چون شد حال — عرض کردم که بود زنده و فارغ ز ملال

کرد نفرین و درخواست ز خلاق جهان
که باو گرمی آتش پس از آهن بچشان

گفت در کوفه رسیدم چه بنزد مختار — دیدم استاده و ناظر بیمین و بیسار
ناگهان غلغله بر شد ز صغار و ز کبار — که باقبال شما حرمله گردید شکار

بسته و خسته اش آورده علی اسود خال
کرد از کردهٔ آن شوم زنازاده سؤال

گفت تیری بعلی اصغر بی شیر زدم — بدل سید مظلوم دگر تیر زدم
گاه با تیر زدم گاه بشمشیر زدم — بجوان گاهی و گاهی بتن پیر زدم

گفت تا قطع نمودند ز آهن بدنش
وندر آتش بفکنند در آن لحظه تنش

کرد منهال در آن لحظه خدا را تسبیح — گفت مختار نکو کردی و برگوی صریح
که خصوصیت تسبیح باین نطق فصیح — چیست و از کیست بگفتا که چنین قول صحیح

ز اجابت بد عائی است که سجاد نمود
سرور اهل یقین سید عباد نمود

قول سجاد چه مختار وفادار شنید — زد بسر و ز جگر پر ز شرر نعره کشید
کرد بس گریه ز بی یاری سلطان شهید — زانچه سر زد ز جفاکاری آنقوم عنید

پس بشکرانه این فیض و شرف کرد سجود
روزه بگرفت در آن روز و بسی شکر نمود

واقعهٔ متوکل عباسی

آخر دور بنی الحرب چه نسناس رسید — نوبت سلطنت دودهٔ عباس رسید
دور نسناس شد و نوبت خناس رسید — ای بسا ظلم که بر آل شه ناس رسید

ز جفاکاری و خونخواری آنقوم شریر
قلم افتاد ز تحریر و زبان از تقریر

بشر

بشنو از بی بصری دیده حق بین همه
قتل سادات بنی فاطمه آئین همه
کینه آل علی کیش همه دین همه
کرده در سینه نهان بغض همه کین همه

ظالمی بود در آنها متوکل لقبش
بغض شاه شهدا قوت روان و روز و شب

گفت گیرید سر راه بزوار حسین
نگذارید شود گرمی بازار حسین
که زیارت نرود شیعه افکار حسین
بگرائید ازاین راه بازار حسین

کسی از قصد کند آنچه که هستش بر پیه
نهد از پای در این مرحله دستش ببرید

چاکرانش زره صدق نمودند خبر
اندر این مرحله مدادند نه خوف و نه خطر
که در این راه دهند اهل حقیقت سر و زر
ره عشق است و چنین راه بپویند بسر

جمله را گر که بسر سنگ و بدل نیشتر است
شوق پیمودن این راه بسر بیشتر است

گفت آبی که ندادند بآن تشنه زار
نگذارید بعالم ز مزارش آثار
باید امروز ببندید بر آن پاک مزار
گاو بندید پی زرع و نمائید شیار

گاو بستند و نمودند بکین آنچه شتاب
ره نبردند بآن ناحیه نه گاو نه آب

گفت دیزج که بر آن ظلم و ستم بد مامور
دیدم آیات خدا یافته زان طور ظهور
که چو بشکافتم آن مرقد پر لمعهٔ نور
قطعه قطعه بدنی بی کفنی غیرت حور

ناله از زنی آمد که بجان زد شررم
گفت کی تشنه لب خسته دل خون جگرم

کم نبود آنچه نمودند بتو جور و جفا
زد و جا از تو یکی دست نمودند جدا
کآب بستند بر دیت ستم قوم دغا
با لب تشنه بریدند سرت را ز قفا

از پس قتل تو دارند بقبر تو چه کار
کآب بندند چنین بعد شهادت بمزار

چه خبر یافت از آن واقعه زید مجنون
شد بهلول قرین هر دو شجون هر دو حزون
قاصد کربلا گشت و شد از مصر برون
هر دو زی بادیه پیموده ره عشق و جنون

راه پیمود سوی دشت بلا از سر و پا
بی سر و پا و زده هر دو بعالم سر پا

دید زید آنکه بقبر آب ببندد چه عدو
مرتفع قبر شود تا نرسد آب باو
نزد و پیش و کند شرم از آن خشک گلو
گفت این معجزه چون گشت باد و روی برو

نشود منطفی از سعی عدو مشعل نور
نکند کس بخدا نور خدا را مستور

دست غم زد بسر آنکه ببدن جامه درید
گفت ای سرور لب تشنه مظلوم شهید
ز بصر اشک فشاند و ز جگر نعره کشید
این چه ظلم است که افزون شده بر ظلم یزید

که پس از قتل تو قبر تو نمایند خراب
گاه بندند بر او گاو و گهی بندند آب

معجز از بسکه در آن دید عیان زارع دشت
رسم دنیی طلبان دین تبهان از کف هشت
نزد زید آمد و از کردهٔ خود تائب گشت
هر کس آخر در بد آنچه که از اول کشت

ای ببار خود و بر کردهٔ خود زاری کرد
وانچه باید کند از رسم عزاداری کرد

گفت سوی متوکل شوم و راه برش
شاید اندر دل بی‌رحم بیاید اثرش
آنچه را دیدم ازاین قبر نمایم خبرش
رسم بیداد رود از دل بیدادگرش

آمد اخبار نکو گفته و دشنام شنید
زامر ظالم بشد آن زارع مظلوم شهید

زید شستش بدن پاک و چه بسپرد بخاک
ناگهان دید گروهی بگریبان زده چاک
شد مقیمش بسر قبر منور غمناک
ولوله غلغله از خاک شده بر افلاک

زن و مردند همه صیحه زنان ضجه کنان
لطمه بر روی زنان جمله ز سر سوی کنان

گفت با خود متوکل شده قطعاً بجحیم
خبرش داد یکی کین شغب و شور عظیم
گشته در هاویه اندر بر نمرود مقیم
بهر فقدان کنیزیست ازاین دیو رجیم

زید را ناله و فریاد و فغان گشت بلند
کی فلک جور و ستم ظلم و جفا تا کی و چند

سبطی را بچنین عز و شرف بردارند
هفت روزش تن عریان بزمین بسپارند
پسر فاطمه بی غسل و کفن بگذارند
آب از بهر خرابی مزارش آرند

ای بسا ظلم که بر عترت زارش کردند
چه ستمها که بزوار مزارش کردند

الحسین ای شه لب تشنه محروم ز آب
بالب تشنه هلاک تو شمردند ثواب
که ز سوز عطشت گشت دل زار کباب
آفتابت ببدن تافت و بردار تن تاب

بفدای لب خشکت تو شوم ای مظلوم
کاب مهریه زهرا ز تو ماندی محروم

بین

بتن انور تو از سم مرکب چه رسید
آب چون خواستی از تیر بر آن لب چه رسید
ز نفاق فلک و کینه کوکب چه رسید
بدل اطهرت از ناله زینب چه رسید

شد سر انور تو زیب سنان زیور نی
پیشرو آن سر و اطفال دل افکار زپی

متوکل چه شنید امر بحبسش بنمود
سر پائیش زد و حکم رهائی فرمود
هاتفی آمد و در خواب بآن شوم غنود
حاجت از زید طلب کرد و براو راه گشود

گفت خواهم نشود منع ز زوار حسین
تا بگردند همه خلق عزادار حسین

چون تقیه ز میان رفت و همه یاری کرد
همچو یحیی بشب و روز عزاداری کرد
زید آزاد شد و در غم شه زاری کرد
زائران را همه جا قافله سالاری کرد

کربلا قبلهٔ محتاج شد و کعبهٔ حاج
یافت این شیوه چاوشی از آنروز رواج

در مصائب و شهادت حضرت سجاد ع

چارمین قبلهٔ امجاد امام سجاد
فخرها زید از اجداد باین نیک اولاد
حامی شرع نبی حضرت زین العباد
نازها باید از اولاد بچون او اجداد

تا چهل سال پس از قتل پدر زاری کرد
همه جا در همه احوال عزاداری کرد

گریه میکرد چه میکرد سوی آب نظر
وانچه بابش بدل از سوز عطش داشت گذر
یاد میآیدش از تشنه لبیهای پدر
خشک گشته کبد و پاره دل و خسته جگر

عوض آب که میخواست از آن قوم شریر
بود پیکان ز پی پیکان تیر از پی تیر

گوسفندی

گوسفندی یکی روز بدست قصاب
گفت قصاب که لب تشنه کشی بهر چه آب

دید و پرسید که آیا تو با و دادی آب
شاه را گریه ز کف برد برون طاقت و تاب

که مرا چونکه پدر لشگر عدوان کشتند
موج زن بود دو نهر و لب عطشان کشتند

سفره گسترده چه میشد بر آن پاک نهاد
وانچه او کرد باولاد پیمبر ز عناد

یاد میآیدش از مجلس فرزند زیاد
طعنه ها آنچه زد و حکم ستم آنچه که داد

وانچه او کرد بناموس خدا گفت و شنید
وانچه از چوب جفا زد بلب شاه شهید

در غم هجر پدر زاری و شیون بودش
تیره از اندُه و غم دیده روشن بودش

اثر صدمهٔ زنجیر بگردن بودش
یوسفی جای چه یعقوب بحزن بودش

خسته از خار مغیلان ستم پایش بود
جای زنجیر جفا بر همه اعضایش بود

بحرابه که وطن داشته در شام خراب
زالتهاب دل بیتاب جگر گشته کباب

آفتابش ز بدن برده برون طاقت و تاب
خون دل اشک بصر گشته غذا آمد و آب

لحظهٔ سایهٔ دیواری اگر میطلبید
تازیانه ببدن میزدش خصم پلید

گفت با او یک از اصحاب که روحی لفداک
گفت گم شد چه ز یعقوب یکی زادهٔ پاک

خویش را زسمت آخر کنی اگر پیر هلاک
تا چهل سالی شدش پیرهن طاقت چاک

بس بدل یافت ستم بسکه بسر گشتش شور
گشت از گریه بینا دو چشمانش کور

من چه سازم که شدم کشته بر چشم پدر
بود اندر جگر اطهر او داغ پسر

تشنه لب دید دو نهر آب که بودش بنظر
شرر تشنگی او را زده آذر بجگر

طلب آب نمود آب ندادند او را
داغ احباب بدل باز نهادند او را

بود تا شام ز کوفه سر بابم بسر نی
شامیان طعن زنان هلهله زن با دف و نی

من و اهل حرمش ناله کنان در پی وی
با غل جامعه آن راه گران کردم طی

که شدم خوار ببازار یهودان چه غلام
گاه آتش بسرم ریخت عدو از سر بام

تا سه ساعت که بستادم بر تخت یزید
یافتم مرتبهٔ اِنَّ عَذابی لَشَدید

چوب میزد ز شقاوت بلب شاه شهید
خواهرم را چه خسی بهر کنیزی طلبید

بهر آزار دل زار من خسته جگر
خونبهای پدرم خواست دهد بدرهٔ زر

گفت عبدالملک آن زادهٔ مروان حکم
زندیه بسوی شام برندش بالم

تا دوم بار ببندند بزنجیر ستم
دو سه روزی که چنین ظلم قضا کرد رقم

رست از آن قید و سوی شام بلا رفت امام
خواست عبدالملکش عذر و نمودش اکرام

طی شدش دوره و چون خاتمهٔ کار رسید
چه شررها بدل احمد مختار رسید

چه ستمها که بآن سید ابرار رسید
اثر زهر جفایش بدل زار رسید

نتوانست نهفتن غمش و نه گفتن
بجز از دیده دُرِ اشک پیاپی سفتن

بود تا زنده سر زانوی غم بود سرش
ناله از داغ برادر بد و هجر پدرش

آب از دیده غذا بود ز خون جگرش
بود از صدمه زنجیر به پیکر اثرش

عاقبت زادهٔ عبدالملک سفله ولید
کردش آسوده و از زهر جفا ساخت شهید

در شب رحلت او گشت عیان بر فقرا
نه ز سجاد که غم بهمه آمد بسرا

کز کجا آمدشان قوت بهر شب بسرا
همه گشتند چه یحیی ز غمش نوحه سرا

آه از کین فلک داد ز بیداد فلک
کاش ویران شدی این خانه ز بنیاد فلک

شرح شهادت امام محمّد باقر علیه السلام

پنجمین قبلهٔ اسلام امام ابن امام
در سپهر عظمت طلعت او بدر تمام

باقر علم نبیین و خداوند انام
کز بر ختم رسل جابرش آورد سلام

جلوه اش در فلک مجد مه باهر بود
دُر دریای شرف آیت حق باقر بود

در سپهر عظمت اختر تابندهٔ علم
ابری از بحر کرم آمده بارندهٔ علم

ماه افلاک شرف مهر درخشندهٔ علم
باقر علم و بمعناست شکافندهٔ علم

یک بیک خیل رسل بهره ز علمش برده
همگی مائده از خوان عطایش خورده

کرد اشارت چه بحبابه شد آن پیر جوان
داد از سدره و از وادی احقاف نشان

رافع کوری جابر شد از آثار بیان
شامئی زنده بفرمود پس از دادن جان

گاه برهاند کبوتر بچگان را از مار
گاه بر گرگ نمود آسان امر دشوار

همچو انعام خدا منقبتش لا تحصی است
ز مآثر ز مفاخر که فزون از احصاست

عقل را ناطقه در مدحت ذاتش حیرانست
نه خدا بلکه در اوصاف خداوند آیاتست

عاجزند اهل جهان جمله بتعداد و عدد
کس نیارد بعدد غیر خداوند احد

امویان را چون ظلم گذشت از شدّاد
جابر جعفی کو بود یکی از اوتاد

خلق بردند شکایت بامام سجاد
گفت کز امر پدر باقر علم امجاد

رشته را حرکت داد و زمین زلزله شد
باعث کشتن صد سلسله یک سلسله شد

طلبیدش ز مدینه بسوی شام هشام
گفت ظالم چه کنم سرزنشش محضر عام

رفت با حضرت صادق بسوی شام امام
بایدش سرزنش و قدح نمائید تمام

آمد آن حضرت و ظالم سخن زشت سرود
سرزنشهای برون از حد و از حصر نمود

که شما را هوس سروری و سلطنت است
حسرت پادشهی آرزوی موهبت است

کارتان از خود و از دودهٔ خود منقبت است
نه چنان منزلت است و نه چنین مرتبت است

گشت فارغ چه وی از سرزنش پلیدی بود
همه کردند ملامت ز پی خوشنودی

شاه فرمود که ای قوم بما نیست سزا
ما همه غوث زمانیم و همه شمع هدی

ناسزا گفتن و نشناختن رتبهٔ ما
نحن قوم بدء الله بنا ثم بنا

گفت بردند بمحبس ولی اعظم را
کرد محبوس سلیل نبی اکرم را

مردم شام بآن شوم بدادند خبر
هست در حبس و در آن مجلس پر خوف و خطر

که نشاید بگل اندود رخ شمس و قمر
اهل دل را همه بر جانب او هست نظر

خدمتش راه سپارند چه برنا و چه پیر
بهره یابند ز علمش ز صغیر و ز کبیر

گفت ظالم بمدینه ببریدش بشتاب
هر چه معموره نمایند بر او سد ابواب

در رهش کس نفروشند بدان نان و نه آب
نه خیام و نه منام و نه طعام و نه شراب

تا سه روزش الم جوع ز تن برد شکیب
مدین قوم شعیبش شد از آن راه نصیب

دید در بسته بروی خود از آن خیل لئیم
منم امروز بقیه ز خداوند کریم

رفت بر کوهی و فرمود که ایقوم رجیم
بهترم بهر شما گر که بود طبع سلیم

پیری آگاه شد از وقعه و با قوم شعیب
گفت بالله که در بستن آن باشد عیب

این همان دعوت بر حق شعیب است و جواب
ز آتش قهر الهی همه گردید کباب

نگشائید اگر در رسد امروز عذاب
در گشودند ولی معذرتش کرده شتاب

معذرت از زبان بهر خدا آوردند
گرچه خود فائده بودند غذا آوردند

علم الله بوی از آل امیه چه رسید
همه مشئوم و همه رذل و همه شوم و عنید

ز هشام و ز براهیم و ولید ابن یزید
زهر دادند و نمودندش از آن زهر شهید

آه از آن زهر که زد بر دل و بر جان شررش
وا مصیبت چه اثر کرد مگر بر جگرش

سوزدم دل بغریبی که چه کرد آب طلب
دید از ناوک دلدوز جگر سوز تعب

تیر کینش عوض آب رساندند بلب
تشنه جان داد خدا را بچه جرم و چه سبب

تیر زد ظالمی و بست بر او راه نفس
با وجودیکه بدش داغ علی اکبر بس

الحسین ایکه بود نام ترا شور دگر
بر دل ما بود از شور تو منشور دگر

هست از ذکر تو هر روز چه عاشور دگر
ما بیاد تو بحشریم چه محشور دگر

بنده یحیی که ترا مرثیه خوانم شب و روز
باشم از دوریت از بهر چه در محنت و سوز

شرح شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

صدق را ما صدق و نوبت تصدیق رسید
رائحه را صدق و شرف بود مصادیق رسید

دوره غوث وری صادق صدیق رسید
صاعد از صدق بتحقیق و بتصدیق رسید

سید صادق صدیق ششم آیت حق
کز او گشت بپا بیرق دین آیت حق

مذهب جعفری از اوست عیان در آفاق
کارپرداز خدا بود در این سبع طباق

سنت احمدی از اوست باین رسم و سیاق
ششمین قبله و آرایش این سقف رواق

قل هو الله احد اوست خداوند احد
در همه چیز بجز لم یلد و لم یولد

ملت مصطفوی را بجهان زیور از او
مذهب جعفری و سنت پیغمبر از او

شرع پاک نبوی راست بسر افسر از او
بحر از او زورق از او کشتی از او لنگر از او

او مقیل است و کفیل است و دلیل است و کتاب
او خطابست و عتابست و ثوابست و عقاب

جل اجلاله در حضرت او بود مسیح
بود از صبح ازل تیره کن شام فضیح

چاکری همچو خلیل الله و موسی و ذبیح
هست تا شام ابد روشنی صبح صبیح

حامی شرع نبی رافع رایات خدا
بود چون ذات خدا مظهر آیات خدا

سید آل نبی صادق فرخنده شیم
بود از قتل بنی فاطمه ظالم خرم

علم الله که ز منصور رسیدش چه ستم
گشت بسیاری از ایشان چه بتیغ و چه بسم

بسکه اولاد علی را بستم کرد شهید
شاد شد از عمل او بدرک روح یزید

زآل عباس چه ظلم و چه ستمها که کشید
کرد بر قتل بس او را بجهالت تهدید

ای بسا طعن و سقطها که ز منصور شنید
گاه آزرده دل اطهر او را ز وعید

گاه از طرز ستم رسم جفا راه غلط
گفت در مجلس عامش همه ناحق و سخط

گفت راوی یکی روز بقصر منصور
سببش خواستم و گفت من از فرط غرور

رفتم و دیدمش از خشم شده کلب عقور
کشته ام صد نفر از آل پیمبر بحضور

مانده باقی است چو اسرور آنها جعفر
کشتم امروزش و شرمی نکنم از داور

گفتم او را ز عبادت شده اندام ضعیف
تن نزار است و بدن لاغر و جسم است نحیف

گر مر عقبی است و دنیی است ز بس خوار و خفیف
مکن این ظلم که گردی بعزازیل ردیف

گفت صدق است کلام تو ولی ملک عقیم
کشتم امروزش و فردا است مرا نار جحیم

خواست جلادی و گفتا کمنت من آگاه
باید از تیغ تو خاموش کنی نور اله

گر سر خویش چه برداشتم امروز کلاه
ورنه روز تو کنم همچو شب تار سیاه

گفت و بنمود روان از پی احضار امام
تا با تمام رساند ز جفا کار امام

چون که در محفل او گشت عیان نور خدا
عذرها گفت و اقرار شد او را انجا

گشت مستقبل آن نور برهنه سر و پا
گفت حاجات تو امروز برآمدت روا

آنچه خواهی ز من ای سید صادق بطلب
گر ز من امروز شده بر تو عیان سوء ادب

آه کز جور و جفای فلک کج بنیاد
آمدم ظلم دگر واقعهٔ دیگر یاد

داغ دیگر بدلم چرخ ستم پیشه نهاد
ز یزید ابن معاویه قرین شداد

که چه در محضر او آل پیمبر رفتند
دست و پا در غل و زنجیر سراسر رفتند

ز سر بی تن تشنه آیت قرآن چه شنید
زینب آمد بفغان پیرهن صبر درید

چوب بیزید ز ستم برد و لب شاه شهید
که مزن چوب لبی را که پیمبر بمکید

گاه بر نیزه خطی ز خطا میزنیش
گاه در طشت طلا چوب جفا میزنیش

گفت نازم بهمان دست که ببریده سرت
وانکه خم کرده ز حرمان برادر کمرت

وانکه از هجر پسر داغ نموده جگرت
بنگر عترت دور از وطن در بدرت

همه را خسته و دلگیر در آنجا بنگر
همه را بسته بزنجیر سراپا بنگر

باری آن جوهر اعراض شقاوت منصور
شعلهٔ نور هدایت قبس وادی طور

کرد از زهر جفا نور خدا را مستور
رست از قید جهان شد بجنان همدم حور

دوره صادق صدیق با تمام رسید
همچه یحیی بوی آلام بانجام رسید

شرح شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

تین قبله اسلام ابا ابراهیم
روشن آن نور که در طور عیان شد بکلیم

کاظم غیظ و در فیض خداوند رحیم
منجی موسی جان مهلکت فرعون رجیم

بود چون ذات خداوندیش از همه غیب
خادم درگه او موسی عمران و شعیب

موسی آن نور تجلی که شد از طور پدید
وانچه ز القای عصا و ید بیضا شنید

وان ندائی که ز حق انی انا الله شنید
ارنی گفت و بجز مهلکهٔ قوم ندید

بود از این موسی در تیه اعادی مسجون
بود از این موسی مقتول ز زهر هرون

نور طور شرف از نور رخش مقتبس است
لا تخف انکت الا علاشش در ابلاغ بس است

موسی اندر طلبش بهر شهاب قبس است
دیدن روی ویش از ارنی ملتمس است

جلوه گر نور حق از سینه سیناش بود
خر موسی صعقا از رخ زیباش بود

رخ یوسف دل هارون کف موسی بودش
دانش خضر و خلیل آیت شعیا بودش

علم خاتم ره آدم دم عیسی بودش
آنچه خوبان همه را بود بتنها بودش

فخر احفاد نبی سید اولاد خلیل
شرف دودهٔ فرخندهٔ فر اسمعیل

حضرت

حضرت اکرم او داد باسلام رواج
مهر و قهرش که دو بحر بد عظیم الامواج

فیض عیسی دم او شد همه درد علاج
آن یکی عذب فرات آمد و این ملح اجاج

نیل مصر ارچه نبوده است ز نیلش افزون
بهر سبطی همه شد آب و بقبطی همه خون

درگه افخمش ابواب حوائج بودا
او مقدم پی انتاج نتایج بودا

حضرتش سلم و سرقات معارج بودا
همه جا و همه درد معالج بودا

سر مکنون خدا مظهر الطاف اله
همه سر الهی بکماهی آگاه

رفت سالی بهوای سفر مکه رشید
عذر بدتر ز گنه گفت چه فرعون پلید

در مدینه سر قبر پیمبر چه رسید
کی رسول عربی اجر تورا باد مزید

ز رشم از من ز رسانم بسلیلت بلایا
مسلمین را رسد شق عصا از موسی

ضاعف الله عذابه ز پی چشم رسول
برد با خواری و گشتش سوی بغداد وصول

حکم کرد آنکه کشید از جگر بند رسول
داد در محبس فضل بن ربیعش نزول

گفت با سخت بگیرند بر او در محبس
نکند یاری و غمخواری احوالش کس

سالها محبس فضل بن ربیعش جا بود
همه مشغول حضرت حق صمد یکتا بود

زیر زنجیر گران بار ز سر تا پا بود
روزها روزه و در ذکر خدا شبها بود

همه جا در همه احوال خدا یارش بود
روز و شب حمد و ثنا ورد دعا کارش بود

در

داشت در محبس هارون بخدا راز و نیاز / روز و شب بر سر سجاده طاعت بنماز
گاه با ناله و زاری و گهی سوز و گداز / گفت راز دل سودازده با واقف راز

ای خدائی که بجز درگه تو نیست مناص
کاش میگشتم از این محبس تاریک خلاص

یعنی ایکاش مرا مرگ مقرر میشد / وقت فارغ شدن موسی جعفر میشد
عالم هستی من عالم دیگر میشد / مخلص محبس اینظالم ابتر میشد

که ندارم بکنم ناله شبگیر دگر
نیست بر پیکر من طاقت زنجیر دگر

تا بزندان بلا جسم شریفش فرسود / حلم فرمود در اجرای قضا صبر نمود
بسکه بنمود در آنحبس بمعبود سجود / باعبای تهی از شخص ورا فرق نبود

مبتلا بود بهجران و بهجران عیال
داشت در حبس وطن هفت و یا هفده بسال

خواست از فضل چه هارون دغا قتل امام / دید کو را بچنین ظلم نباشد اقدام
گفت از اینجا ببریدش بدگر جای مقام / محبس سندی بن شاهک دون نجل حرام

برد در حبس ولی صدمه بیداد زدش
تازیانه ببدن شحنه بغداد زدش

عاقبت زهر جفا زد ز شقاوت بطبق / شحنه را داد و از او کشتن شه کرد طلب
داد با ظلم چه خورد شه فرخنده حسب / کرد اثر بر جگر و دست و دهان سینه و لب

علم الله که از آن زهر بقلبش چه رسید
بیکس و یار بزندان بلا گشت شهید

تا سه روز نعش چه تن پاک بجا ماند بخاک / چار حمال شده حامل آن پیکر پاک
ناسزا گفتن و هتاکی قوم بیباک / شیعیان را بدل غمزده زد از غم چاک

شد سلیمان ابی جعفر از این کار خبر
چاک زد جامه و زد بر دل غمناک شرر

بگرفت آن بدن طیب و با صد اعزاز / کرد مدح و کفن قیمتیش کرد نیاز
عاقبت آن قمر یثرب و خورشید حجاز / داشت غسل و کفن و محمل و تابوت و نماز

نه کس از تاب عطش قلب شریفش بگداخت
نه کسی اسب جفایش بتن عریان تاخت

نه بریدند سرش را لب عطشان ز قفا / نه کسی دست شریفش ز بدن کرد جدا
نه سرش بر سر نی رفت نه در طشت طلا / هیچکس بر لب عطشان نزدش چوب جفا

بفدای سرت ای سید مظلوم حسین
که شدی نزد دو شط ز آب تو محروم حسین

گر بمحشر بشفاعت لب خود وا نکنی / احمد را سوی فردوس برین جا نکنی
نظر لطف اگر جانب یحیی نکنی / هیچکس را چه وی افسرده و رسوا نکنی

وای بر حال تباه وی و روی سیهش
وای بر نامه اعمال سیاه از گنهش

شرح شهادت حضرت علی بن موسی الرضا ع

بوی جان از طرف ملک خراسان رسدم / دست بردن بره سوی خراسان قدم
آنچه باشد بسرش موجب قرب آن رسدم / جان سوزش بره دلم اندر پی قربان رسدم

حالی العیش عجب مشکلم آسان کردی
مرحبا روی دلم سوی خراسان کردی

رهرو العشق بسر منزل جانان باید
خلع نعلین چه از موسی عمران باید

قطع اینمرحله با مرغ سلیمان باید
دگران را بیقین ترک سر و جان باید

منتهی در کفش موسی عمران بقضاست
منفعل بو البشر از قصهٔ تاب و عصیانست

باید اول بتسلیم بقضا گشت رضا
زینهارت نشود عمر فنا عیش قضا

سر نهادن بره حکم قدر امر قضا
این ما یأتی یا نفس و ما فات مضی

خیز کاحرام سوی کعبهٔ جانان بندیم
از صفاهان بسوی ملک خراسان بندیم

باید م راه نمائی بسوی سدهٔ طوس
مهبط الامن ودی بدر دجی شمس شموس

که بود مأمن نصرانی و هندو و مجوس
بر زمین بوسه وی افلاک علا بزده کوس

هفتمین قبله و هشتم فلک مجد رضا
که رضایش همه امضای قدر بود و قضا

با بهاتر دُر از او قلزم ایجاد نداشت
مادر دهر چه او نادره اولاد نداشت

با صفاتر گل از او گلشن ایجاد نداشت
پدر چرخ چه آبای وی اجداد نداشت

طاهر از فرودقش شده بر عرش حکیم
معنی إن لدینا لعلیٌ عظیم

درگه محترمش کعبهٔ آفاق بود
بانی جنت و ز مردم بشرف طاق بود

حضرت محتشمش قبلهٔ عشاق بود
در همه کون و مکان طاق چه خلاق بود

بجهان خرمم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

مظهر لطف خدا معنی آیات رجا
من تمسک به والله من النار نجی

قد تجلی هو البدر اذ اللیل سجی
بود یکشخص و حضورش همه موضع همه جا

بس تصرف که در آفاق و در انفس بودش
چه تعالی و تقدس به تقدس بودش

آگهی همچو خدا داشت ز ما کان و یکون
ز خدائی کم و از بندگیش رتبه فزون

بود اوصاف وی از حیز ادراک برون
کرد تزویر و از او خواست نیابت مأمون

آه از جور فلک داد ز بیداد قضا
بولیعهدی مأمون دغا گشت رضا

زبس آیات که ظاهر شد و دیدند انام
نجل هارون یعنی اصل جفا نسل حرام

زامام ابن امام ابن امام ابن امام
نامه بنوشت و طلب کرد و باعزاز تمام

ز مدینه بسوی ملک خراسان بردش
با جلال و عظمت با شرف و شان بردش

در ره طوس طلا کرد چه سنگ از اخلاق
ز تو فریادرسی خواهم و عفو خلاق

گفت خلاق که ای ذخر و ملاذ آفاق
وعده فرمود و بهنگام وفا کرد سباق

گفت لبیک دم نزع و بفریاد رسید
دید آن واقعهٔ ساطعه مأمون رشید

آهوان آمده ضامن آهو گردید
رفت و با دو بره برگشته بآنسو گردید

سویش آشفته چه با ناله و آه او گردید
دید و بخشید و چه صیاد بجل زد گردید

آهوان ره سپر دامن صحرا گشتند
متحیر ز کرامات وی اعدا گشتند

داشت مأمون لعین در بر خود محترمش
دید چون معجز عیسی است هویدا ز دمش
تا کشد عاقبة الامر ز زهر ستمش
سرمه دیده مردم شده خاک قدمش

سلطنت داد ولی عاقبة افسوس افسوس
که در آنجا بغریب الغربائی زد کوس

زد یکی روز بسی زهر فراوان بعنب
به اباصلت بگفت آن شه فرخنده حسب
حضرتش را بسوی مجلس خود کرد طلب
که عبا بر سر اگر آیم دانشم بتعب

با من خسته جگر حرف مزن حال مپرس
رفته از دست چه کارم دگر احوال مپرس

وارد مجلس مأمون چه شد آن مهبط نور
کرد اکرام شه و داد بدستش انگور
خاست بر پا و نمودش بر اظهار سرور
شاه فرمود غریبم من و دارم معذور

مدتی شد که مرا منتظرند اهل و عیال
همه در رنج فراق و همه در حزن و ملال

داد آن زهر باصرار و بجان زد شررش
خاست زان مجلس و افکند عبا بر سرش
کرد فی الفور اثر زهر جفا بر جگرش
گفت میرفت چه مأمون و غبار اثرش

کی پسر عم بکجا رفتی و بگذاشتیم
گفتش آنجا که فرستاده روا داشتیم

آه از آندم که سرش ماند غریبانه بخاک
شرر افروخته آهش ز سمک تا بسماک
جگر از زهر ستم خسته و قلب از غم چاک
کس پرستار نگردید بآن پیکر پاک

بروی خاک زمین ماند غریبانه سرش
زهر بیداد جفا کرد اثر بر جگرش

گفت اباصلت که چون آمد و در خاک نهاد
اشکش آمد برخ و آه برآمد ز نهاد
سر غریبانه بغربت بروی خاک نهاد
آمد از حال حسین و لب عطشانش یاد

گریه میکرد باحوال حسین مظلوم
که بنزد دو شط از آب روان شد محروم

چه مبدل بامید همه مأیوسی شد
مدفن سید ما و اسفا طوسی شد
ز ابن فرعون هلاکت پسر موسی شد
طوس را عرش برین بهر زمین بوسی شد

خواست یحیی مگر این وقعه بانجام رسد
گریه نگذاشت که این قصه باتمام رسد

شرح شهادت امام رضا علیه السلام

یا غریب الغربا بر تو ز ما باد سلام
شافع روز جزا بر تو ز ما باد سلام
یا معین الضعفا بر تو ز ما باد سلام
کشته زهر جفا بر تو ز ما باد سلام

کشته زهر جفائی و غریب الغربا
شافع روز جزائی و معین الضعفا

توئی آن نور که در طور نمودی بکلیم
تو سمیعی و بصیری و خبیری و علیم
توئی آن طور که از نور شدی عرش عظیم
تو ملاذی و معینی و غفوری و رحیم

با وجودیکه بود مهر تو در آب و گلم
حسرت خاک درت بهر چه ماند بدلم

دیدن روی تو و دادن جانم هوس است
شکرستان ترا کی مگس دسترس است
حسرت از شعله آن طور مرا مقتبس است
آستان بوسی خدام درت ملتمس است

آه از حالت مهجوری و از درد فراق
که نموده است بعالم همه را طاقت طاق

آمد از منزل مأمون و بسر داشت عبا
شده از بیکسیش قطع رجا از همه جا

کار گر گشته بقلبش اثر زهر جفا
فرش برچیده و بر خاک نشستنش شده جا

با خداوند احد گرم مناجات شده
در شکایت بر قاضی حاجات شده

بزبانی که بدل بود و بیانی که بحال
که مرا فرقت معصومه و هجران عیال

داشت با حضرت خلاق بیان احوال
می کشد گر نکشد زهر جفا دوری آل

همدم محنت و غم مونس هجران گشتم
عاقبت معتکف ملک خراسان گشتم

ایخدا نیست بغربت چو کسی یار غریب
رحمی آرد بتن خسته دل زار غریب

که شود در همه احوال پرستار غریب
جگر پاره ز زهر و دل افکار غریب

نه پناه و نه انیس و نه جلیس و نه معین
نه ملاذ و نه مغیث و نه مجیر و نه امین

چند باید ستم از زاده هارون بکشم
ز اهل دنیای دنی مرتبه دون بکشم

ز نفاق این ستم و جور ز مأمون بکشم
بایدم رخت از این مرحله بیرون بکشم

سر بغربت بروی خاک نهم همچو حسین
داغ غم بر دل غمناک نهم همچو حسین

یاد چون از عطش سید مظلومان کرد
یاد از تیر جفا و جگر عطشان کرد

آنچه شایسته بود گریه بمظلوم آن کرد
ز جگر نعره برآورد و ز دل افغان کرد

اثر ناله او سوخت سمک تا بسماک
بغریبی سر سودازده بنهاد بخاک

گفت اباصلت که در بسته بدم از امر امام
گشت پیدا و بسویش رفته نمودم چه سلام

ناگه اندر وسط خانه یکی بدر تمام
گفتمش بسته بدم در ز کجائی و چه نام

گفت برکس ز مدینه سوی طوس آوردم
ز در بسته بافغان و فسوس آوردم

یافتم زاده آزاده آن سرور بود
رفت و هرگونه ودیعت که ز پیغمبر بود

نه همین قبله عالم ولی اکبر بود
وانچه اسرار امامت بدلش مضمر بود

همه را داد بفرزند و وصیت فرمود
وانگه از زحمت و از صدمه دنیی آسود

شد خبر شایع و در شهر بپا شد شیون
بگریبان خود او خاک بزد تا دامن

گرد مأمون دغا شال عزا در گردن
نه خراسان که جهان گشت همه بیت حزن

وا اماما همه را گشت بر افلاک بلند
وا غریبا بفلک از کره خاک بلند

چه ملایک بفغان خلق زمین اهل زمان
شورش حشر بپا گشته ز مردان و زنان

بسر و سینه زنان ناله کنان نعره زنان
چه زمین اهل سما جمله بفریاد و فغان

مختفی گشت چه آن نور جلی اندر طوس
طوس از این مرتبه بر عرش الهی زد کوس

سوز دم دل بغریبی شد و دور از وطنش
شد ز خون غسل وی و خاک زمین شد کفنش

سه روز و دو شب افتاده روی خاک تنش
توتیا زیر سم اسب جفا شد بدنش

سر او بر سر نی پیکر او زیور خاک
ز دو سو بود دو نهر و ز عطش گشته هلاک

داشت همره پسری لیک بزنجیر اسیر
خواهری داشت بهمراه ولی زار و اسیر

جلوه بر نیزه سرش کرده چه خورشید منیر
اهل بیتش بقفایش ز صغیر و ز کبیر

همه از خار مغیلان که فرو رفته بپا
کرده از ناله سیه پشت زمین روی سما

هیچ ایام نبوده است چه ایام حسین
نرسیده بکس آلام چه آلام حسین

نه بد زینت هر بزم بجز نام حسین
عقل شد خیره در آغاز و در انجام حسین

کس چو او داد رسی پیشه بغیر از نکند
آه اگر یک نظر لطف بهجی نکند

شرح شهادت امام محمد تقی علیه السلام

نوبت آمد چه بسر کرده ارباب رشاد
آفتاب فلک مجد جواد ابن جواد

تقی متقی وارث تقوی بنژاد
نهمین کرسی بنهاده بر این سبع شداد

مَعْدَنُ الحِکْمَة بل مخزنِ اسرارِ الاله
کلّت الالسن فی مدحه جلّ علاه

زبس اعجاز و کرامات که شد ظاهر از او
شرف کاظم و صادق اثر باقر از او

ز مفاخر ز مناقب که شد ای شاعر از او
ببیان گشت زبان ماند زبان قاصر از او

هر دم از آیت و از معجزه تازه او
رسید اقطاع جهان جمله ز آوازه او

برد بر مقصد سائل سبق آثار سخاش
گشت بارنده بهر یابس و تر ابر عطاش

قسمت روزی مخلوق بکف داد خداش
داد فرماندهی و داوری ارض و سماش

یافته چون پدران رتبه رزاقیت
نه عجب باشدش از قدرت خلاقیت

گشت

گشت یکروز که مامون ستم پیشه سوار
با خواص خود گردید روان بهر شکار

دید طفلی مدنی لهجه بیانی رخسار
او بجا مانده نموده همه اطفال فرار

باز پرسید که از بهر چه ماندی بجا
گفت نه راه بود تنگ و نه من ز اهل خطا

متحیر شد و پرسید از آن طفل نسب
قوم گفتند بود ماه عجم شاه عرب

اوست فرزند رضا اصل هنر فضل و ادب
بهتر از خلق جهان در شرف و فضل و حسب

سرور اهل هنر سید عباد جواد
دوحه بارور دوده امجاد جواد

امتحان خواست نمود رها از کف باز
بهوا رفته و با ماهیکی آمد باز

خواست کین راز هویدا شود از کاشف راز
شاه فرمود خدای احد بنده نواز

کرده در جو هوا خلقت دریا و در آن
ماهیانند و شکار آمده از بهر شهان

امتحان وی از اولاد پیمبر طلبند
قطره آبی ز یم غیر مقعر طلبند

ذره نور ز خورشید منور طلبند
هر زمان علم گر معجز دیگر طلبند

ما همه مهبط وحییم و مقام تنزیل
برده از چاکری ماست شرافت جبریل

گفت مامون که کسی را که چنین عز و علاست
نور چشم نبی و شبل علی نجل رضاست

کعبه اهل نظر قبله ارباب دعاست
تقی متقی و کهف تقی بدر دجاست

سرو جان خواست که در حضرت او سازد بذل
برد و دادش بزنی دختر خود ام الفضل

جل

حلّ هر مسئله فرمود که کردند سؤال
وانچه پرسید تماماً بجوابش شد لال

علمای کتب ماضی و اصحاب ضلال
مرتقی گشت تقی بر سر عزّ و جلال

آل عباس از آن رتبه حسادت بردند
میوه از باغ جفا نخل شقاوت خوردند

شد عیان در فلک علم چه رخشنده شهاب
پرسش مسئله کردند ز هر دین و کتاب

بود نه ساله و حیران بر بَرَش ذوالالباب
سی هزار و یکی محضرشان داد جواب

گشت از دانش او زادهٔ اکثم شگفت
نه همین زادهٔ اکثم همه عالم بشگفت

نوبت امر چه بر معتصم سفله رسید
ز مدینه سوی بغداد تقی را طلبید

شکوه بنوشت ز شه دختر مأمون پلید
بشه کشور ایجاد رسید آنچه رسید

دستمالی که بدآغشته بزهر ستمش
داده و داد خلاصی ز همه رنج و غمش

واعظی گفت و شنیدم ز وی این طرفه کلام
زیور خاک زمین بود سه روز آن تمام

که فکندند تن اطهر آن شاه زمام
بود چون نافهٔ چین مشک فشان نعش امام

دید بی‌رحمی خود را که گذشت از حد بیش
گفت بردند و سپردند بنزد جدّش

یافت زین ظلم شباهت بشه کربلا
نبریدند سر انور او را ز قفا

لیک کی تاخت کسی بر تن او اسب جفا
نه کسی داد بخاکستر تنورش جا

نه کسی چوب جفا بر لب و دندانش زد
تازیانه بتن نازک طفلانش زد

نه چه لاله بدلش داغ ز داغ پسری
نه ز شمشیر جفایش شده شق القمری

نه چه نرگس بچمن داشت سر نیزه سری
نه چه غنچه بتن از تیر بر آورده پری

نه سر نیزه کین رفته منوّر سر او
پایمال از سم اسبان نشده پیکر او

ایشه تشنه که محروم شدی از فرات
در ره دوست گذشتی ز بنین و ز بنات

تشنه جان دادهٔ و در لب تو آب حیات
کردی آن کار که عقل عقلا آمده مات

اندر این مرتبه بی همسر و بیهمتائی
در جزا شافع مدحتگر خود یحیائی

شرح شهادت امام علی النقی علیه السّلام

نوبت عهد چه بر حضرت هادی آمد
ابر بارنده بهر کشور و وادی آمد

گاه نشر نعم و بذل ایادی آمد
رهبر حاضر و فرمانده بادی آمد

و همین نور تجلّی ولی الله اجلّ
حضرتش آینه ذات خدا عزّ و جلّ

فیض بر عالم ایجاد شد او را ز وجود
منجی موسی جان مهلکت فرعون و جنود

متصرّف بعوالم همه از غیب و شهود
باد قهرش سبب مهلکهٔ عاد و ثمود

طیّب و مؤتمن و عالم و هادی و نقی
هُوَ لِلشّیعَةِ فی الدَّهرِ مِنَ الشَّرِّ وَقی

ذات والا گهرش مظهر اسما و صفات
زورق معرفت و بحر شرف فلک نجات

ز صفاتش شده ظاهر اثر وحدت ذات
فلک اطلس ایجاد و محدّد بجهات

همچو آبای سلف بر همه ابنای خلف
ز خداوند تقدّس و تعالاش شرف

خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان همه زو
نعمت ظاهر و الطاف نهان همه زو

نیک و بد عیش و تعب روزی و جان همه زو
ظلمت و روشنی روز و شبان همه زو

جریان یافته حکمش بهمه کون و مکان
طایع و تابع امرش چه مکان و چه زمان

علم او را سبق از دانش ادریسی بود
محنتش بیشتر از محنت جرجیسی بود

مقتبس از دم او فیض دم عیسی بود
خصمش اندر حسد و حیله ابلیسی بود

تا مگر نور خدا را کند از حیله نهان
نتوانست و خدا جلوه خود کرد عیان

والی شهر مدینه حسد از او ورزید
بس سعایت که از او بر متوکل برسید

کینهٔ مختفی و بغض نهان کرد پدید
لاجرم حضرت او را بسوی خود طلبید

طلبیدش بسوی سامره چون طاغی عصر
شه روان کرد عیان معجز افزون ز حصر

منزلش داد بجواری چو یکی کهنه رباط
ظالمی کرد با و شعبده بازی بسماط

گفت راوی که بهشتی بنمودم نشاط
بر دریدش بهم و کرد فنا شیر بساط

عودتش خواست و فرمود که ای رب متعال
سبق از معجزه هرگز نبرد سحر و ضلال

طلبیدش بندیمی بسوی بزم شراب
معذرت خواست شه و او نپذیرفت جواب

که تغنی کند و نغمه زند از رباب
بر زوال نعم دهر شه عرش جناب

کرد انشاد چه شعری و سه آن نظم گست
گریه ها کرد و پشیمان شد و جام شکست

متوکل چه خبردار شد از عسگر او
همه آماده جنگ و همه فرمان بر او

کز زمین تا بسما هست ملک لشگر او
فتح و نصرند عیان زایمن او ایسر او

صیحه زد از دل و فی الحال بهانجا غش کرد
روشن از حقد و حسد در دل خود آتش کرد

روزی اندر پی تخفیف امام آن غدار
ز پیاده رویش ربدن آورد آزار

گفت آیند پیاده همه خود گشت سوار
دوستی بهر تفقد سویش آورد گذار

که همه مقصد این ظالم آزار شماست
چون با ولاد علی شیوه او جور و جفاست

شاه فرمود مرا زین همه خواری غم نیست
تا سه روز دگرش زندگی عالم نیست

رتبه ام از بچه ناقه صالح کم نیست
ظلم را پایه و سرمایه بسی محکم نیست

گفت راوی بسوم شب که چنین داد خبر
متوکل را کشتند و روان شد بسقر

بود اندر همه جا مجری احکام خدا
پر شد از حکمت و علمش ز زمین تا بسما

چه بمجلس چه بمجلس چه ببرزن چه بسرا
جَلَّ اِجلالُهُ بالرِّفعةِ عِزًّ و علا

چه شد آثار و دلائل همه کس را معلوم
کرد معتز لعینش ز شقاوت مسموم

گاهی از سوز جگر قلب شریفش شد چاک
آخر از زهر جفا سبط نبی گشت هلاک

گاه رفتش ز بدن طاقت و غلطید بخاک
مدنی جسم ورا سامره شد تربت پاک

کرد چون طایر روحش سوی جنت پرواز
غسل دادند و کفن کرده نمودند نماز

بشنیده است بگوش و نه عیان دیده بعین | گوش و چشم فلک و دهر شهیدی چه حسین
گر کفن خاک زمین باشد و تابوت سنین | آب غسلش بود از خون گه قطع ودجین

عوض آنکه نمازی شود و کشش شمر شریر
گوید آنکه که جدا کرد سر از تن تکبیر

ای شه تشنه فدای سر بی پیکر تو | کام خشک و جگر خسته و چشم تر تو
آنچه آمد به ره شام بلا بر سر تو | بود همراه تو و دید عیان خواهر تو

عاجزند اهل جهان جمله چه یحیی ز بیان
ز بیانش همه قاصر ز کهان و ز مهان

شرح شهادت امام حسن عسکری علیه السلام

سرور یازدهم کز همه نقصان او بری است | قبلهٔ ما حسن ابن علی عسکری است
رایج از همت او قاعدهٔ جعفری است | مدت دولت او گرچه کنون اسپری است

لیک در جملهٔ عوالم متصرف بودا
جان ز حرمان حضورش متأسف بودا

حضرتش مطلع الانوار جلال است و جمال | درگهش مظهر آیات علو است و کمال
امرش اندر همه ساری چه خدای متعال | حکمش اندر همه جاری چه زماد و چه رمال

درّ عمان کرم گوهر دریای شرف
فخر اجداد سلف مفخر ابنای خلف

مطلع الشمس شرف برج کرم درج فخار | درة التاج هنر کان ظفر کوه وقار
او مؤثر بود و کون و مکانش آثار | نخل مثمر بود و هر دو جهانش اثمار

خضر را زندگی از لعل مسیحائی او
رفع شد شبهه تثلیث ز یکتائی او

حامل

حامل علم رسل ناشر اعلام هدی | بندهٔ درگه او اهل زمین خلق سما
مقصد از کعبهٔ دین قبلهٔ ارباب دعا | حق در او کرده تجلی بظهور و بخفا

آنچه تقدیر خداوند بجال قدر است
همه در آینهٔ خاطر او جلوه گر است

حسنی جلوهٔ او آمده سرمایهٔ حسن | ز تجلی جمالش شده پیرایهٔ حسن
هر حسن راست از او مایه و پایهٔ حسن | تربیت گشته از او حسن و باو دایهٔ حسن

مایهٔ حسن بعالم همه از آن حسن است
کز شرف مایهٔ احسان و عطای حسن است

خشک سالی شد و اندر طلب اهل اسلام | شده مستسقی و نگشود در رحمت عام
چونکه رفتند نصارا و ببارید غمام | همه را گشت تزلزل ز خواص و ز عوام

طاغی عصر فرستاد که شاها بشتاب
حفظ ناموس شریعت کن و ما را دریاب

که بسا فخر بما قوم بد اختر کردند | شاه فرمود چه آن کار مکرر کردند
طلب رحمت حق دفعهٔ دیگر کردند | دست چون بهر دعا سوی سما بر کردند

اسقف آنکه که بر آرد بدعا انگشتش
استخوانیست نمائید برون از مشتش

استخوان چون بدر آورده شد از دست کشیش | ابر شد باز و نبارید سحابی کم و بیش
متحیر شد از آن واقعه بیگانه چه خویش | همه در فکر فرو رفته سر انداخته پیش

سر او را طلبیدند ز شاه و فرمود
کاستخوانی ز یکی از رسل سابق بود

استخوان

استخوان نبی آنگه که شود ظاهر از
ز انبیا را یکی این شخص چه پی برده بقبر
آید و گرید و از دل برودش طاقت و صبر
استخوان را ببد آورده از آن قبر بقبر

حالیا از پی آسایش عباد مسیح
کرده اقدام باین فعل خطا امر قبیح

این کرامت که هویدا شد از آن نجل رسول
مسلمین شاد شدند و دگران جمله ملول
کوفت بر عرش برین کوس شرف آل رسول
همه در رنج خمود و همه در کنج خمول

گشت آثار چنین امر ز حق شناسی
باعث بغض دل معتمد عباسی

زهر دادند ندانم بچه تدبیر باد
شد قضا امر حق و حکمت تقدیر باد
کرد آن زهر جگر سوز چه تأثیر باد
با گرامی پدران بود چه توفیر باد

همه مقتول ز شمشیر ستم یا مسموم
همه از حق خود و فایده خود محروم

لیک ظلمی که شد از لشکر اعدای حسین
که چه کشتند لب تشنه بشمشیر و سنین
ظالمان را نه روا بوده نه بوده در دین
بعد کشتن ز جفا قطع نمایند یدین

بدنش زیر سم اسب جفا اندازند
لرزه بر قایمهٔ عرش علا اندازند

نشنیدیم شهیدی که شود تشنه هلاک
آب بندند پس از دفنش بر مرقد پاک
تا سه روزش بنمایند بدن زیر خاک
منع زوار کنندش نه ز حق شرم و نه باک

گاه از آب خراب دگهی از گاوشیار
خصم بیرحم دغا داشته با قبر چه کار

متوکل

متوکل سخط الله علیه ز غرور
کند انجکم که تا نبش نمایند قبور
تا کند جلوهٔ انوار خدا مستور
و آب بندند بر آن مرقد جان مهبط نور

تا نماند اثر از قبر و زراعت بکنند
و اهل دینی بچنین امر اطاعت بکنند

زائری را که بیاید سوی آن پاک نژاد
شاید از ظلم شوند از طرف حق بیزار
زر ستانند و نمایند بایشان آزار
راه بندند بایشان ز یمین و ز یسار

تا نیابند از آن شعلهٔ نور قبس
همچو یحیی همه را بسته شود راه نفس

در مدح صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

زده بر عرش برین رایت فتح آیت نصر
شده بر ذات وی آیات خدائی همه حصر
عجل الله تعالی فرجه حجت عصر
شده بر شخص وی اجلال الهی همه قصر

ابد الله بقائه رزق الله لقائه
خلق الخلق به ثم له جل علائه

خدمتش رابطهٔ خلق و وکیل خلاق
بسوی راه هدی اوست دلیل آفاق
حضرتش واسطهٔ رزق و کفیل ارزاق
بارسل آمده جفت و بشرف از همه طاق

احد و فرد و علیم و ازلی و یکتا
در همه کون و مکان همچو خدا بی همتا

دعوت شیث نبی صفوت آدم با اوست
کف موسی و دم عیسی مریم با اوست
علم ادریس و دل نوح مکرم با اوست
آن سلیمان زمان است که خاتم با اوست

خضر و اسکندر و الیاس خلیل و ایوب
صالح و یوشع و شعیا و شعیب و یعقوب

حضرتش قبلهٔ آفاق ز الطاف عمیم
اندر او حضرت اسحق و ذبیحند مقیم

کعبهٔ اوست مقام شرف ابراهیم
مانده چون فرقهٔ کهفند و چه اصحاب رقیم

ملجأ و مرجع ایام و ملاذ آفاق
همه را نعمت از او هستی از او چون خلاق

ناجی دودهٔ هارون شده و هادی هود
ارمیا گشت چه یحیی بوجودش موجود

کرمش ملک جهان داد بآل داود
یونس اندر دل ماهیش ثناگفت و درود

یوسف از عاطفتش آمده در مصر عزیز
اهل مصر از کرمش همگی بندهٔ زلیخاش کنیز

صاحب حلم حسن زهد نقی جود جواد
وارث منزلت از صادق و باقر سجاد

از رضا معرفتش کسب و ز موسی سائر
از حسین و حسنش علم و ادب فضل و سداد

ز جلالت چه محمد بشجاعت چه علی
بلکه آئینهٔ علم احد لم یزلی

ای بس افلاک مراد را که برون زین فلک است
ذکر او راتبه هر ملک و یک بیک است

مدح خوان آمده در هر فلک او را ملک است
یک بیک را همه زو حاصله مشترک است

نیست جز نام شریفش همه را ورد زبان
جمله دانند ز او خیر و شر و سود و زیان

حجة ابن الحسن ای قائمهٔ عرش خدا
تو بحق قائم و قائم بتو شد ارض و سما

بقوام تو مقوم ز قیام تو بپا
تو قیام و تو قوام و تو بقا و تو لقا

خدمتت را شده جبریل چه میکال مقیم
زانکه درگاه تو برده شرف از عرش عظیم

در همه آینه چون نور خدا جلوه گری
جل اجلالک بر نخل رسالت ثمری

بلکه در ملک خداوند خدای دگری
دام اقبالک از بحر امامت گهری

همه آثار خدائی بوجود تو عیان
تو بیانی و تو بنان و تو عیان و تو نهان

باسط الرزق توئی در همه اطوار وجود
خالق الخلق توئی ز امر خداوند ودود

مالک الملک توئی در همه ادوار شهود
نافذ الامر توئی در همه اقطاع وجود

فلک الحمد لک الشکر توئی کارگشا
تو خدای دگر مملکتی ز امر خدا

آب از امر تو شد مهلکت فرعون و جنود
رفت قارون حسب الحکم تو در خاک فرود

باد از حکم تو شد صاعقهٔ عاد و ثمود
بود آذر ز تو در آذر نمرود درود

همه را از تو هلاک و همه را از تو نجات
همه را از تو ممات و همه را از تو حیات

در همه ملک خدا آمر و ناهی قلمت
همه با طنطنه و حشمت شاهی خدمت

بی نهایت چه عنایات الهی همت
همچو معلوم خدا نامتناهی کرمت

ز تو خواهند عنایت بتو دارند امید
چه امیر و چه حقیر و چه سیاه و چه سفید

جلت الائک خود نایب خلاق توئی
جل اجلالک در کون و مکان طاق توئی

دائت انعامک خود قاسم ارزاق توئی
دام اقبالک فرمانده آفاق توئی

تو کرامات حکیمی و تو الطاف کریم
تو عنایات قدیمی و تو جنات نعیم

از همه کون و مکان بیشتری بیشتری
هم در افلاک هنر جلوهٔ تابان قمری

زادهٔ آدم و بر دودهٔ آدم پدری
هم در آفاق شرف پردهٔ خورشید دری

پرده داری تو و بیرون و درون پردهٔ
جز تو نه بوده و نه دیده و نه آوردهٔ

وقت شد منتقما تیغ برآری ز نیام
وانچه کردند ز ظلم و ز ستم قوم لئام

کنی از لشکر کوفه طلب خون امام
با حسین ابن علی سبط نبی فخر انام

تو ولی حقی و سلطنتت داده خدای
زانچه کردند تلافی کنی اندر دو سرای

روضه خوانده ولی الله اعظم که از آن
زند آتش بزمین زلزله آرد بزمان

می گدازد جگر اهل سما خلق جهان
بنده یحیی کنم اندر ره احباب بیان

بلبل اندر به گل جغد بویرانه سراست
هر که را از حسب همت خود خانه سراست

گفت ابجد گرامی اگر ایام ودود
که هواداری و یاریت نکشتم معذور

گرد عهد من و ایام تو را از هم دور
جرعهٔ آب فشد سازمت انفاد حضور

روز و شب بر تو کنم گریه نمایم زاری
خون کنم در عوض اشک ز چشمان جاری

ذوالجناح آمد و یالش شده آغشته بخون
بودش از سوز جگر شیهه برون شعله درون

زالکیش خاک نشین گشته و زین گشته نگون
داشت در شیهه تظلم که چه پیش آمد و چون

سبط پیغمبر خود امت نادان کشتند
بر لب آب روان با لب عطشان کشتند

آمد آن اسب صبا آه و فغان شیهه زنان
گشته از صدمه و از لطمه سیه روی زمان

آمدند اهل حرم بر سر و بر سینه زنان
پرسش از اسب نمودند که ای روح روان

بگو ای باد کجا برگ گل افتاد بخاک
بگو ای اسب چسان چاک شدان پیکر پاک

تشنه لب رفت بمیدان بی آهنگ جهاد
نظرش چون بسوی کشته اکبر بفتاد

کسی آیا بجز از تیر ستم آبش داد
گشت مأیوس و دل غمزده بر مرگ نهاد

باری آن شور لب تشنه بی یار وحید
آب نوشید و یا تشنه جگر گشت شهید

کرد اشاره بسر خویش که دشمن ز خطا
ز حیائی ز نبی کرده نه شرمی ز خدا

آب دادش ولی از خنجر و از تیر جفا
خواهدش سر ببرد با لب عطشان قفا

زینت عرش برین است وطن خاک به تن
زین سبب گشته عیان زلزله در عرش برین

ز حرم اهل حرم تا بسوی مقتل شاه
سوخته ز آه شرربار جگرها ی دماه

ره سپردند همه با الم و ناله و آه
عَظُمَ الْأَمْرُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰه

بروی سینه شه شمر دغا را دیدند
پایمال از ستمش عرش خدا را دیدند

شمر با چکمه نشسته بروی سینهٔ او
بروی خاک زمین جلوه گر آیینهٔ او

داشت در سینه نهان کینهٔ دیرینهٔ او
آه از خنجر بیداد گر و کینهٔ او

آب چون کرد طلب از دم خنجر دادش
بدهان چون نرسانید بخنجر دادش

گفت زینب چه شکستی همه اعضاش را
مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را

نرم کردی ز لگد سینهٔ سیناییش را
بنگرم دفعهٔ دیگر رخ زیبایش را

چه گنه سر زده از او و چه دارد تقصیر
که ندارد بدل سنگ تو آهش تأثیر

بگذار آنکه برویش بزنم قدری آب
ز عطش گشته لب خشک و دل خسته کباب

که ز سوز عطش و تف هوا شد بیتاب
ز اشک چشمان خود او را بنمایم سیراب

بگذار آنکه ببندم چه دو چشمانش را
آب از دیده رسانم لب عطشانش را

وا مصیبت که به پیش نظر اهل و عیال
کرد کاری که ز تقریر مرا ناطقه لال

نشدش شرم ز زهرا نه ز پیغمبر و آل
خست قلب نبی و بست مرا راه مقال

محشری گشت بپا دورهٔ عالم طی شد
کافتاب از کرهٔ خاک جدا یک نی شد

ای وَلیَّ اللهِ اعظم رَزَقَ اللهُ لقاک
پر شد از جور و ستم ظلم و جفا مرز خاک

که نهان آمده چون روحی روحی بفداک
حالی از ظلم بیا روی زمین را کن پاک

شیعه را دوری تو دورهٔ عسر است و حرج
یکره از بهر خدا خود ز خدا خواه فرج

همه جسمیم بیا روح روان همه باش
همه قلبیم بیا نقد روان همه باش

همه اسمیم بیا جوهر جان همه باش
مستجیریم بیا کهف امان همه باش

امت جد تو تا چند بخاری باشند
ز فراقت همه در گریه و زاری باشند

فرقه

فرقه را که بشب سیرت زن باشد روز
عَلِمَ الله که از این حکمروایان چه بروز

حکمران گشته بما بیند و بظاهر دلسوز
چرخ غوزی بنهاده است بما بر سر غوز

هست در سیرتشان ظالمی و مظلومی
روز از حکمروائی و شب از محکومی

گاه گویند که جمهوری و گه مشروطه
در شط ظلم و ستم خورده تماماً غوطه

از پی ظلم بالفاظ کنند اغلوطه
بسته دلاک صفت عورت خود را فوطه

پرده بربسته و بی پرده همه ظلم شعار
پرده بردار خدایا همگی را از کار

بوجود تو چه بسته است حیات احباب
ثابت از موهبت تو است ثبات احباب

تو بحق قائم و قائم بتو ذات حباب
بشو از مرحمت اسباب نجات احباب

خاصه یحیی که تو را خواند و نشناسد غیر
خود بفرما ز کرم عاقبت امرش خیر

تمت

مثنویات

شرح معراج

دلا ای ره عقل منهاج تو — سوی محفل قرب معراج تو
گر از هستی خود نمائی خروج — بمعراج عرفان بیابی عروج
تو از سدرة المنتهی برتری — زقابین قوس دنی برتری
تو عرشی و رحمن علیک استوی — نگنجد خدا جز تو در هیچ جا
بسیر تو چون عقل و عشق اتفاق — نمایند رفرف شوند و براق
محیط زمین عرش اعلی توئی — شب قدر تو شام اسری توئی
توئی مرقد سید خافقین — محل پیمبر مقام حسین
دو پوینده در قرب منهاج را — فروزنده مقدار معراج را
نمودند طی راه فوز و فلاح — یکی بر براق و یکی بر جناح
یکی مرتقی شد بعرشش علا — یکی ره سپر گشت در کربلا
یکی بر لب آب آمد از کوثرش — یکی تشنه لب کشته شد اکبرش
حبیب خدا سید انبیا — شبی بود در ام هانی سرا
بانهای سر حلقهٔ مرسلین — بدر حلقه زد جبرئیل امین
که در بندگیت ای سپهر نوال — بگوشش فلک حلقه شد از هلال
سپهرت کشد بار طاعت بدوش — کند حلقهٔ بندگیت بگوش

زقدر و سیان

زقدر و سیان چون شود جرقه — در آن جرقه از رتبه سر حلقه
زایجاد عالم تو بودی غرض — توئی جوهر و ماسوی الله عرض
کنون پای بر سر بنه فرش را — ز نعلین زینت بده عرش را
کنی تا که طی ره اشتیاق — بشو با سعادت سوار براق
ستاده بخدمت هزاران هزار — صفوف ملک از یمین و یسار
رکابش بوقت سواری بزین — شد از حلقهٔ چشم روح الامین
بکیل شرف داد مکیال را — سرافیل و جبریل و میکال را
ولی سبط آزاده زاده اش — بچنگ غم و محنت افتاده اش
چو در کربلا کرد عزم نبرد — چو ذات خدا بود تنها و فرد
نه عباس و نه عون و نه جعفری — نه قاسم بجا مانده نه اکبری
مهیا شد از بهر معراج قرب — بسر برنهاد از شرف تاج قرب
پی سیر معراج عز و نجاح — بجای براق آمدش ذوالجناح
نبودش کسی تا که یاری کند — مهیاش اسب سواری کند
گرفت آن زمان خواهرش با شتاب — ز چشم و ز گیسو عنان و رکاب
بمعراج رفت و لبش تشنه بود — لبش تشنه و آبش از دشنه بود
بسر بود از قتل کفی افسرش — بدل بود داغ علی اکبرش
چو عباس نام آورش از دست رفت — دریغا که کار وی از دست رفت
چو زد دست بر حلقهٔ ذوالفقار — گریزان شدند از برش صد هزار
فتادش هوای شهادت بسر — چو بر نعش اکبر فتادش نظر
زیک حمله اش آن سپاه شریر — شکستند چون خیل روبه ز شیر

سخن گرچه باید بتا نون ثلیث	ولکن ز معراج گویم حدیث
نخستین فتاد افتخار بشر	ز بیت الحرامش باقصی گذر
بمسجد در آمد ز بهر نماز	که با دوست گوید حدیثی براز
چو کرد آن یگانه دوگانه ادا	نموده با دانبیا اقتدا
ز آدم ز ادریس و از شیث و نوح	ز موسی و هارون و جبریل و روح
ز صالح ز یوسف ز یعقوب بود	ز یحیی و لقمان و ایوب بود
ز الیاس و هود و شعیب و ذبیح	سلیمان و داود و خضر و مسیح
چو فارغ شد آن مقتدا از نماز	بپایش نهادند روی نیاز
وز آنجا با فلاک از او نور شد	روان جانب بیت معمور شد
بر افلاک از جاه و فر پایه داد	بخورشید از نور سرمایه داد
بچارم سپهر آفتاب رسل	سپهر شرف رهنمای سبل
فزون دید از حد و حصر و شمر	شترهای بختی همه باربر
بجبریل فرمود فرصت شمار	که گردند این اشتران رهسپار
بپاسخ چنین گفت روح الامین	که هست اختری در سپهر برین
که چون سال شمسی رود سی هزار	نماید طلوع و شود نور بار
من از سی هزارش فزون دیده‌ام	بر این واژگون چرخ دون دیده‌ام
در این عمر این اشتران بوده‌اند	همین راه با بار پیموده اند
نه مبدا پدید است و نه منتها	نداند کسی سر آن جز خدا
رسول مکرم ز بعد نماز	طلب کرد از کبریا کشف راز
پس از اذن بگشود دید آنجناب	همه بار آن اشتران از کتاب

به یاد از خفی و بخط جلی	همه بود مشحون بمدح علی
وز آنجا براق شرافت براند	بجائی که پیک خدا باز ماند
که من برتر از این مقام ارپرم	بسوزد ز نیران غیرت پرم
بر رفرف نشین و بیالا خرام	بقاب قوسین و ادنی خرام
ز هم برگشا پردهٔ بین را	بکن زینت عرش نعلین را
بجائی خرامید خیر البشر	که غیر از خدا کس نداند دگر
نداند کسی خاتم سیر را	که راهی نبود اندر آن غیر را
بجائی رساندش خدائی مدد	که فرقی ز احمد نشد تا احد
شنیدی که شد مصطفی را خطاب	بآواز فرخندهٔ بوتراب
ز هر سو پیمبر فتادش نظر	علی بود و شد از علی بهره‌ور
علی بود سر حدوث و قدم	علی بود معنای لوح و قلم
علی نور افلاک و بیضا و یوح	علی عرش و کرسی و جبریل و روح
علی بود کز هل اتی تاج داشت	بدوش نبی پا بمعراج داشت
بمعراج قربش شد آندم وصول	که بنهاد پا را بدوش رسول
گر از سر معراج خواهی خبر	بیا ای دل از دیدهٔ حق نگر
عیان بین که معراج در کربلاست	بزیر سم اسب قوم دغاست
گروهی در آن تیغ کین آخته	خداوند خود کشته نشناخته
بمعراجش این منزلت کسب بود	که پیکر بزیر سم اسب بود
به تیر بلا جسمش آماج رفت	دریغا که لب تشنه معراج رفت
ز معراج والا جهات حسین	شد ما سوی الله مات حسین

همه حیرت است اینکه نزد فرات / شود خضر محروم ز آب حیات
شود عرشی اندر زمین واژگون / بتن زخم او از کواکب فزون
عجب تر که عرش خدا بالمآل / بزیر سم اسب شد پایمال
چو در خیمه گه آتش افروختند / نه تنها زمین عرش را سوختند
نه تنها است یحیی ز ماتم الیم / که ماتم سرا گشته عرش عظیم

ازدواج حضرت امیرالمؤمنین با ام البنین و تولد ابا الفضل

ز هجر بهین دخت خیر البشر / ولی خدا را چو خون شد جگر
جدا ماند فرخنده ماهی ز یم / برون رفت خاتم ز انگشت جم
وصی نبی مرشد جبرئیل / بفرمود روزی چنین با عقیل
که ای نیک اقبال عالی نسب / چو آگاهی از حال خیل عرب
مرا خطبه کن از عرب دختری / رفیع المقامی بلند اختری
ز سوی سیاه و زردی سپید / عیان شام قدرش بصبح امید
جهوره بصوت و قویه بیال / که باشد نکو بخت و فرخنده فال
عقیلش بپاسخ بگفت این سخن / که ای شیر حق خواجهٔ مرد و زن
چنین وصف در حق مردان سزاست / زنان را صفاتی چنین کی رواست
ز جزع یمان شه گهر ریز شد / پس آنگه ز مرجان شکر بیز شد
که آید مرا از چنین شیر زن / جوانی عدو بند و شمشیر زن
که در روز عاشور آن نور عین / کند جان خود را فدای حسین
شود در صف کربلا یاورش / نماید علمداری لشکرش
چو خود را زند بر سپه یک تنه / بود یک تنه رزم او یک سنه

عقیل

عقیل آن زمان کرد فحص و شتاب / زنی یافت با این صفت در ذباب
بتزویج او یافت ترغیب شاه / عیان شد تقارن بخورشید و ماه
چو یکچند در خانهٔ شاه بود / بیامد از او طفلی اندر وجود
شه دین جبین ورا بوسه داد / پس آنگاه عباس نامش نهاد
دو دستش ببوسید و بگریست زار / بگل ریخت باران ز ابر بهار
دل مادر از زارش از غصه خست / که طفلم مگر نقص دارد بدست
بفرمود شه کز جفای فلک / ز جای دگر یافت زخم نمک
همین دستها در صف کربلا / شود از تن نور عینم جدا
چو گردد محیط بلا موج خیز / هویدا شود شورش رستخیز
ز جان حسینم رود صبر و تاب / چو بیند که شد قحط احباب و آب
خروش سکینه بگوش آیدش / ز سینه فغان و خروش آیدش
رود تاب طفلان ز سوز عطش / شود جلدشان از عطش منکمش
بلا گاز و تن کوره سندان بدن / هوا نار و غم پتک و ارزیز تن
در آن لحظه عباس فرخنده رای / بر آید چو دریای آتش ز جای
به یکران چو یکران نشیند ز خشم / شود رام چرخ را تیره چشم
شود آب جو قلزمی با سخط / محیطی رود موج زن سوی شط
رود تشنه لب جانب شط آب / کند آب را با عطش این خطاب
که ای آب بر تشنه کامان گذر / بحال دل بیقراران نگر
وحوش و طیور از تو یابند کام / سکینه بماند چرا تشنه کام
بغرقاب غم غرقه فلک نجات / شده خضر محروم از آب فرات

فلک

فلکت گویدش تشنه آب نوش	فلکت گویدش دیده از آب پوش
فلکت گویدش کآب نبود حرام	فلکت گویدش شه بود تشنه کام
فلکت گویدش چاره زآب نیست	فلکت گویدش رسم احباب نیست
فلکت گویدش بان بتاب فی عتب	فلکت گویدش منتظر زینب است
نماید رعایت رسوم ادب	نهد پای از شط برون تشنه لب
کند ظالمی رسم بیداد راست	ز تیغ کجش افکند دست راست
یکی آبش از تیر ریزد بخاک	یکی از عمودش کند فرق چاک
دلا زین مصیبت خموشی بجوی	فزون وصف گل نزد بلبل مگوی
مکن حملش ابدال بکذب مقال	که یحیی نموده بیان وصف حال

شهادت حضرت اباالفضل علیه السلام

چو شد نوح را غرقه فلک نجات	چو شد محروم از آب حیات
اباالفضل عطشان علیه السلام	چو دید آل اطهار را تشنه کام
پی آب شد قلزمی با سخط	محیطی شتابنده شد سوی شط
خروشید و فرمود ای اهل شام	که گشت از شما صبح اسلام شام
گر از میهمانی پشیمان شدید	چرا آفت جان مهمان شدید
اگر میهمان از شما خواهد آب	چرا تیر بیدادش آید جواب
چه تقصیر سر زد از این تشنه کام	که خونش حلال است و آبش حرام
بود مهر زهرا در او زد فرات	حسین از عطش شسته دست از حیات
گر این فرقه از آب دارند بهر	چرا تشنه کامند نزد دو نهر
پس آنگاه شد حمله ور آن دلیر	بدانسان که بر خیل روباه شیر

بپاشید چون میسره میمنه	شدش یکسنه رزم در یکسنه
چو زد دست گردون ببل دستبرد	دلم را ز دست غم از دست برد

ندانم چه شد تا ز دست ستم
نگون شد ز عباس دست و علم

ز سقای بی یاور تشنه کام	اباالفضل عطشان علیه السلام
بکن یاد ای شیعه نوشی چو آب	که شد کشته نزد دو شط تشنه کام
ز بی دستیش دست غم زد بسیر	ز دست تطاول رسول انام
ز دست جفاکاری کوفیان	مگر دست یزدان کشد انتقام

خطاب بسر مطهر

الا ای سر سبط خیر البشر	که گه بر درختی و گه طشت زر
نبودی اگر کوفه را نخل طور	خدا را چرا دادی از آن ظهور
ز بس بوده اندر تنورت درنگ	به آیینه خاکستر آورده زنگ
ترا طشت زر می نشد تا مقام	نشد طالع از طشت بدر تمام
مگر طشت زر مرکز خاک شد	که تابان بر او مهر افلاک شد
جز این طشت زرین بغبر البسیط	خدا را اگر دیده چیزی محیط
که بر فرق پاک تو شمشیر زد	چرا بر دهانت عدو تیر زد
که آیینه ات را چو زنگ زد	به پیشانی انورت سنگ زد
نموده است این هاله بر گرد ماه	بکرسی پدیدار عرش آله
گهی شویدت عیسوی با گلاب	گهی آورندت ببزم شراب
ببین زینبت را چه سوز و غم است	که بی پرده در بزم نامحرم است

گهی بر سپهری دگه بر تراب / گهی آورندت ببزم شراب
توای زینت افزای عرش مجید / چه نسبت لبت را بچوب یزید
ز جزع یران لعل و گوهر بریز / ز لعل روان بخش شکر مریز
تلاوت همی با کلام مجید / که اجرش بود چوب جور یزید

خطاب بیزید پلید

ستمگر یزیدا دلیری مکن / بآل نبی سخت گیری مکن
گر امروز تو شاهی و ما اسیر / گر امروز تو میری و ما حقیر
نگر ما نه از آل پیغمبریم / نگر ما نه ذریهٔ حیدریم
چو خورشید تابنده ایم از شمام / ز ما نور خورشید گردیده وام
همه گنج دو یرانه داریم جا / همه شیر و زنجیر بر دست و پا
نشسته زنان تو اندر حجاب / من استاده در بزم تو بی نقاب
بپا استاده مدارم روا / که خار مغیلان خلیدم بپا
یهود و نصارا عزیز تواند / نگر آل احمد کنیز تواند
مجوسی بکرسی زرین مکین / ستاده بپا سید الساجدین
لبی را که چوب جفا میزنی / شکستیش دندان چرا میزنی
مزن چوب بر بوسه گاه رسول / سوزان دل ما و قلب بتول
سری زان مه چارده مستنیر / بر او چارده ضربت از تیغ و تیر
مزن بیش از این چوب بیداد خویش / خرابش مکن بهر آباد خویش

ذکر شهادت علی اصغر

بهر من گفت از حدیث باستان / دوستی از دوستان این داستان

آنکه

آنکه بوده گازری در روزگار / از حواریین عیسی یادگار
گرچه اندر کسب خود قصار بود / خدمتش را قیصر شاهان عار بود
همچو قلبش جامهٔ بختش سفید / داده دل بر پاکی جانش نوید
ز آتش عشق خدا بیتاب بود / همچو ماهی دایم اندر آب بود
میزدود از چرک جامه خلق را / پاک میکرد از کثافت دلق را
گاه میزد جامه چرکین بسنگ / واب می پاشید بر او بی درنگ
کرد روزی عارفی بر او گذر / آمدش با حسن فطرت در نظر
گفت قدری ز آب خود بر خاک ریز / حسبةً لله بکن این کار نیز
گازر آن فرمان شنید و باشتاب / ریخت بر خاک زمین ظرفی ز آب
آنشب اندر خواب باب خویش دید / با لباس پاک و باروی سفید
بود در فردوس اعلی درگهش / روضهٔ رضوان شده منزلگهش
در نکوتر غرفهٔ خلد برین / همسر غلمان و نزد حور عین
جست از جا بوسه بر فرزند زد / رشتهٔ بگسسته را پیوند زد
کی پسر یابی ز حق الطاف خاص / کاین چنین کردی مرا از آتش خلاص
بود در خاک زمین در اضطراب / ماهی خوردی جدا مانده ز آب
داد زان یک جرعهٔ عذب فرات / او مرا از آتش تو از خاکش نجات
دیگ بخشایش چو میآید بجوش / ز آب سازد آتش دوزخ خموش
داون اندر نزد شط بر تشنه آب / کس نمیداند ثوابش را حساب
خاصه بر طفلی که باشد شیرخوار / مادرش بی صبر و خواهر بیقرار
در تلظّی یعنی اندر حال نزع / ظاهر اندر چهره اش احوال نزع

خاصه از ذریهٔ پاک رسول　　نور چشم حضرت زهرا بتول

کودکی پیچیده دستش در قماط　　دستگیر کاینات اندر صراط

شیرخواری رهبر صد سلسله　　تشنه بود اما به تیر حرمله

آمد اندر رزمگه با نور عین　　سرور لب تشنگان یعنی حسین

آمد و معنای مصحف بر کفش　　بلکه بالاتر مقام از مصحفش

شیرخواری شیر مردان را پناه　　شیرگیر و شیرخوار و شیرخواه

کرده آنسان تشنگی در او اثر　　کاب دادن بود او را بی ثمر

از پی اتمام حجت بر لئام　　حجت الله شهریار تشنه کام

برد آن قنداقه را بر روی دست　　یعنی اندر دست من حجت آنچه هست

اصغر است و آیت کبری است این　　بر شفاعت حجت عظمی است این

فیض بر مخلوق و از خلاق از اوست　　جلوه اندر انفس و آفاق از اوست

او فتاده از عطش در تاب و تب　　آمده از تشنگی جانش بلب

مادر او را بپستان شیر نیست　　از پی تسکین او تدبیر نیست

یا توان بر جسم بی تابش دهید　　یا بگیرید از من و آبش دهید

اندر افلاک برین شد زلزله　　گردم تیر آب دادش حرمله

میرسد بر گوش هوش ما هنوز　　لَیتَکُم فی یَومِ عاشورا هنوز

با فغان و ناله و با سوز و آه　　کَیفَ اَستَسقی لِطِفلی گفت شاه

وَ سَقَوهُ الیَومَ خَیلُ المُشرِکین　　سَهمُ بَغیٍ عَوَضَ الماءِ المَعین

تیر ظلم قوم بی پروا رسید　　بر گلو و گوش تا گوشش برید

آب دادش حرمله اما ز تیر　　دایه شد آن تیر و او را داد شیر

بازوی

با خوی سلطان دین آزرده شد　　قلب احمد از الم افسرده شد

خون او را بر فلک افشاند امام　　تا نیفتد ملک هستی از قوام

کس نمیداند بجز ربُّ الفلق　　چیست این سرخی هویدا در شفق

قید امکان را شکست و رسته شد　　نطق یحیی از بیانش بسته شد

شهادت حضرت علی اصغر

دریم دشت بلا شاه شهید　　داشت در درج حیا دری سفید

اختری تابنده از برج جلال　　بدری اما بود در صورت هلال

آفتاب ار کوچک آید در نظر　　او بزرگ است و حقیری در بصر

از لبش کالوده بودی بر لبن　　صد چو عیسی را روان دادی بتن

یافته خضر آب حیوان از لبش　　یوسف اندر شوق چاه غبغبش

روی او چرخ شرافت را سهیل　　از عطش رنگش بزردی کرده میل

سید ابرار در راه ودود　　گرچه هفتاد و دو قربانی نمود

از همه قربانیان بود اصغرش　　حجت کبرای روز محشرش

روز عاشور از فرمان جلیل　　چون زدند آزادگان طبل رحیل

بهر شاه تشنه لب یاور نماند　　عون و عباس و علی اکبر نماند

از غریبی گشت زار و مستمند　　بانگ هَل مِن ناصرش آمد بلند

در مذاق نکته سنجان کرام　　هر زمان دارد مفادی این کلام

روز اول آنکه در بی یاریم　　کیست تا رحم آورد بر زاریم

جان خود در راه حق سازد فدا　　تا بیاید جان دیگر از خدا

روز دوم آنکه این قوم شریر　　چون عیال الله را سازند اسیر

گبن

کیست نگذارد که قوم دین تباه — گیتی زینب را کشند از پی سپاه
رود زنسیم آنکه از اهل وداد — کیست اندر مجلس ابن زیاد
تا که نگذارد که آن شوم دغا — بر لبان من زند چوب جفا
دین زمان نیز آنشه فرخ حسب — میکند از شیعیان ناصر طلب
یعنی از کس خواهدم یاری کند — باید از بهرم عزاداری کند
باری آن سلطان دین فخرام — ناله آمد بگوشش از حرم
آتشی از آتش افروزی دگر — خانه دل را از او سوزی دگر
از پی تفتیش آن راز نهان — تافت از میدان سوی خیمه عنان
کامدند اهل حریمش باخروش — نزد شه قنداقه اصغر بدوش
کاین صغیر زار از تاب عطش — بین چسان بر دوش مادر کرده غش
که زند ناخن بسینه مادرش — گه شود پیچان بدوش خواهرش
همچو آن ماهی که گردد دور از آب — در فراق آب دارد التهاب
باری از ما چاره اصغر گذشت — آتش از دل آب ما از سر گذشت
یا که بنشانش شرار سوز آه — یا ببر همراه خود در قتلگاه
شه گرفت و شد سوی میدان روان — رفت با پیر خود بخت جوان
گفت یا الله والخطب الفضیع — هل انا المذنب ام هذا الرضیع
گفت کی قوم این صغیر بیگناه — نیستش بر سر سرزرم سپاه
رحمی ای لشگر که اینطفل صغیر — تشنه است و مادرش انیست شیر
رحمی ای لشگر کز تاب عطش — کودک بی شیرم اصغر کرده غش
رحمی ای لشگر که روح پیکرم — ثانی حیدر علی اصغر م

اینک

اینک از تاب عطش رفته ز هوش — از دل و جان در خراش و در خروش
رحمی ای لشگر که طفل بی پناه — هست در هر مذهب و دین بیگناه
آنکه را بر کین نه دست است و نه پا — نیست لازم بهر قتلش دست و پا
تا که از آن فرقه شوم شریر — حرمله اندر کمان بنهاد تیر
ناوک کین را نه تنها شد مقام — بر گلوی طفل و بازوی امام
بلکه قلب پاک پیغمبر شکافت — سینه زهرا دل حیدر شکافت
طفل از قنداقه بیرون کرد دست — صورت خود را چو قلب باب خست
شیر مادر گر ننوشید آن صغیر — حرمله دادش چرا از تیر شیر
مرغ روحش بر جنان پرواز کرد — خویش را با قدسیان دمساز کرد
می ندانم آسمان شد در خروش — یا چو یحیی گشت از ماتم خموش
اینقدر دانم إلی یوم التناد — می نخواهد این مصیبت شد زیاد

شرح شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

مظهر الطاف رب العالمین — قبله هفتم امام هشتمین
خاک راهش مشعر اجلال جان — آستانش مروة الاقبال جان
قبلة العشاق یعنی روی او — کعبة الآفاق یعنی کوی او
مروه و خیف و منا درگاه او — زمزم و سعی و صفا خرگاه او
کار پرداز رضا بودش قضا — در اطاعت بر قضا بودش رضا
تارکش را از رضا دیهیم بود — از رضا نگذشته در تسلیم بود
نوح و ابراهیم و عیسی و کلیم — در مقام چاکران او مقیم
خاک بوسش راز فرط داوری — چون سلیمان خورده چرخ اسکندری

بود بر هجرت قرون یک بر دو بیست کاسمانش بر غریبی خون گریست
تا کند از زهر بیدادش شهید خواند سوی طوس مامون الرشید
هر کجا اجلال او خرگاه زد خیمه گاه آنسوی وجه الله زد
همچو خورشید فلک مشهور شد آنچه اندر ملک نیشابور شد
ضامن آهو شد اندر آهوان برستر داز دوستداران آهوان
آهوئی در دشت آن سرگشته بود همچو مرغ آشیان گم گشته بود
دام صیادی بر آن آهو کشید آهو افتاد و ز دل آه او کشید
که مرا جا در کف صیاد گشت بی پرستارند اطفالم بدشت
بود در حیرت ز اسرار قضا کاشکارا گشت انوار رضا
گفت یا باب النجات از همه کی بسویت چشم امید همه
ضامن من گر شوی شاها سزاست رحم بر اطفال بی شیرم رواست
شه چو ضامن گشت آهو سوی دشت رفت و با رعنا غزالان بازگشت
عالمی را زین کرامت شاد کرد صید را صیاد وار آزاد کرد
تا که خرگاه شرف در طوس زد طوس بر عرش از شرافت کوس زد
حضرت او را ولی عهد ساخت قصد نقض عهد آن بد عهد ساخت
بسکه ظاهر شد ز شخصش معجزات گشت دانش خیره و شد عقل مات
تا بروز عید اضحی کز نیاز خواستندش خلق از بهر نماز
خاک و افلاک و زمین و کوه و دشت پر خروش از نعره تکبیر گشت
بغض عباسیه از حد شد برون گشت مامون را عقیدت واژگون
آه از آنساعت که جبار عنید در شقاوت ثانی اشنین یزید

زاده

زاده هارون دون ملعون دهر خواست قتل زاده زهرا ز زهر
ریسمانی را بزهر آلوده کرد خوشه انگور از او آلوده کرد
خادمی فرعون ملعون را دلیل کرد سوی زاده موسی گسیل
زانکه موسی دید نور او بطور کرد استدعای تشریف حضور
خادم خود را طلب فرمود شاه کی اباصلت ار که باز آیم ز راه
بنگری چون تو عبا بر سر مرا در شمار رفته گان آور مرا
آتشم را تیز از دامن مکن هیچگونه گفتگو با من مکن
پس سوی ظلمت روان آن نور شد قصر فرعونی چو کوه طور شد
جست مامون و باکرام تمام بوسه زد بر دست و بر پای امام
کی امام غیب و مولای شهود بزم ما را مقدمت زینت فزود
مظهر انا فتحنا روی تو دیده لیس و طه سوی تو
چهره مقصود بنهفتن چرا راز خود با دوست ناگفتن چرا
هدیه آوردند انگوری برم بی تو گو انگور جنت کی خورم
خوشه کانگور زهر آلوده داشت از طبق برداشت نزد شه گذاشت
شاه آن انگور را از کف بهشت که از آن به باشد انگور بهشت
کرد از اصرار حاصل کام دل مقصد آغاز شد انجام دل
رنج دل را هفت دانه چاره کرد از گلو تا ناف پاره پاره کرد
پاره گردیدش ز زهر کین جگر کرد زهر اندر جگر کاهش اثر
زهر آتش زد بجا نون بقا بطن نون شد جای ذاالنون بقا
خواست کاید شاه از آن مجلس برون دست بر دامن زدش مامون دون

گونه

گفت کز بزمم روان گشتی کجا / گفت آنجا که فرستادی مرا
گفت دارم از فراقت دل دو نیم / گفت اطفال مرا کردی یتیم
گفت از فیضت مبر ما را نصیب / گفت رفتم از جهان زار و غریب
پس رجوع از بزم در محفل نمود / خادمش را حال درد دل نمود
کی اباصلت ای غریبان را تو یار / سوختم از تشنگی آبی بیار
فرشم را برچین سرم بر خاک نه / خاک را رفعت بر از افلاک ده
تا که گردم سرفراز نشأتین / سر نهم بر خاک چون جدم حسین
هست بر خاک زمین جای غریب / نیست جز بر خاک مأوای غریب
نیست کس آگاه از درد دلم / کار جان از درد دل شد مشکلم
نیست کس در رنج و غم همدرد دل / آه از درد دل و از درد دل
نه کسی را با غم دل همرهی است / نه عیالم را ز حالم آگهی است
کاش میبودی پسر اندر برم / کاش میدانست حالم خواهرم
زین شرر کز زهر دارم بر جگر / سوزد ارکان وجودم را شرر
نیست از حالم خبر معصومه را / تا چه آید بر سر آن مظلومه را
باد غیرت آتشم را تیز کرد / آب و خاکم زهر آتش بیز کرد
تن ز جان و جان ز تن مأیوس شد / عاقبت منزلگهم در طوس شد
در خراسان مانده ام زار و غریب / بیکس و افکار و بی یار و غریب
من بفرمان خدا دارم رضا / این سر و این سینه این جان رضا
گفت راوی کاندر آن دم بر امام / بسته بودم در بفرمان امام
ناگهان دیدم جوانی مه لقا / هر زمان گفتی بزاری یا اَبا

ماه و ماهی را فسرده ز اشک و آه / اشک و آهش تا بماهی تا بماه
آتشی از آه دل افروخته / خرمن دلدادگان را سوخته
هر زمان میگفت کی باب غریب / ز اقربا و غمگساران بی نصیب
بر دلت زهر جفا آیا چه کرد / سوز دل تفّ هوا آیا چه کرد
در غریبی بسترت از خاک شد / ناله ات از خاک بر افلاک شد
گفتمش کی آگه از غیب و شهود / این درِ بسته بروت کی گشود
گفت آنکس کز مدینه تا بطوس / طرفة العینی رساندم با فسوس
رشته بر گردنم افکنده دوست / میکشد هر سو که خاطرخواه اوست
پس بسوی حجره رفت و سر بسر / رازها رفت آن پسر را با پدر
زنگ غم آئینهٔ قلبش سترد / جمله اسرار امامت را سپرد
طایر آسا از جهان پر باز کرد / روح پاکش در جنان پرواز کرد
شد بافلاک برین چون ارغنون / نالهٔ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون
پس بفرمان الهی جبرئیل / کرد حاضر آب غسل از سلسبیل
با ملایک غسل دادند آن بدن / از حریر جنتش آمد کفن
سوزدم دل بر غریب کربلا / آن بانواع مصائب مبتلا
تا سه روز از جور دشمن بی حجاب / ماند جسم انورش در آفتاب
بر تن چون خانهٔ زنبور او / گشت خاک کربلا کافور او

قصه کوته بعد شرح اشتیاق / قَد مَضَی الوَصلُ وَقَد حانَ الفِراق

غَنِّ لی یا مُنیَتی لَحنَ النُشُور / اَبرِکی یا ناقَتی تَمَّ السُرُور

الی

اِبْلَعی یا اَرضُ دَمعی قَد کَفی	اِشرَبی یا نَفسُ دُرْداً قَد صَفی
در خراسان شد ز مرگش زلزله	شد زمین و آسمان در غلغله
سر برهنه پا برهنه اهل طوس	چاک کرده جامهٔ جان با فسوس
گریهٔ افلاکیان بر خاک بود	نعره‌ها از خاک بر افلاک بود
تا بپا بند اذن تشییع آن زمان	صلح شد مهر زنان بر شوهران
بود مأمون سر برهنه از قفا	کرده اندر گردنش شال عزا
بهر تشییع از صغار و از کبار	ازدحام عام شد سیصد هزار
جمله را آشوب و شور و ولوله	گردن ایشان ز غم در سلسله
سلسلهٔ آن قوم چند مشکبار	دورشان طی گشته آباد و دیار
بسکه شد اندر پیش پامال رنج	دستخوش مرگ شد هفتاد و پنج
نعره‌های وا اماما شد بلند	آنچنان کاندر فلک غلغل فکند
با چنین عزّ و شرف اجلال و جاه	سوی مَغتَسَل برد مأمون جسم شاه
ماند در آب سناباد آن شرف	کاندر آن شد شبل شاه لوکُشِف
چون خلایق ایمن از مأمون شدند	با فغان در قبهٔ هارون شدند
ساختند آنجا مکانی منتخب	تا شود نور الهی مُحتَجَب
پیش روی قبر هارون الرشید	ساخته آماده قبری شد پدید
با علاماتی که از اخبار شاه	گشت ظاهر ماند باهر در شفاه
تا قیامت قبهٔ اسکندری	میرسد بر آسمانش برتری
مَهبَطِ عِلم و مَقامِ نور شد	اندر آن نور خدا مستور شد
بر دلم سودای سود دیگر است	یا حسینی شور بازم بر سر است

می ندانم جرم و تقصیرش چه بود	بر دل افسرده از تیرش چه بود
ماند عریان پیکرش در خون چرا	تا سه روز افتاد در هامون چرا
چون بر او شهد شهادت شد نصیب	کس نگفتا الصّلامات الغریب
پیکرش در زیر سم اسبها	گشت از کین مخالف توتیا
آتش بیداد چون افروختند	خیمه‌گاه اطهرش را سوختند
یا حسین ای کشته اندر نشأتین	بود یحیی در جوارت یا حسین

وله

چو روح الله چون جان مجسم	نمایان گشت در دامان مریم
بذیل کبریا شد مهد عیسی	گلستان شد جهان در عهد عیسی
بعهد مهد از تأیید داور	گواهی داد بر پاکی مادر
خلایق را مکان مهد امان داد	دم روح اللهش بر مرده جان داد
مریضان را سلامت داد از آفات	باذن الله کرد احیاء اموات
مدامش انس شد با وحش صحرا	بشوق خالق از خلقش تبرا
ولی نگذاشت دهرش خالی از غم	نمودش مبتلا به هجر مریم
فلک را عادت دیرینه این است	که با آزادگان دایم بکین است
گهی سازد هویدا نار موسی	گهی برپا نماید دار عیسی
یهود از کین در آزارش کشیدند	بزعم خویشتن بردارش کشیدند
ولی خورشید سان خلاق عادل	بچرخ چارمینش داد منزل
ولی عیسای دشت کربلا را	بچنگال یهودان مبتلا را
نمیدانم چه حکمت اقتضا شد	که زیر سم اسبان توتیا شد

قطعه

مفتاح هدی علی ولی ذوالمنن — مصباح دجی سید مظلوم حسن
مرآت خدا حسین باب الامجاد — زین العباد امام ساجد سجاد
در الفاخر باقر علم داور — برحق ناطق امام صادق جعفر
هادی کلیم امام کاظم موسی — سلطان قضا امر قدر قدر رضا
آیات تقی تقی شهنشاه جواد — هادی نقی لکل قوم هاد
اسلام بذات عسکری باقی قوام — مهدی است قوام ماسوا تا بقیام

قطعه

گرفت دست علی را چو احمد مختار — زدستیاری او دست یافت بر دلدار
پی نثار ثنای یگانه در نجف — شکست قیمت مرجان ز لعل گوهربار
که ای گروه بود بر تمام جن و بشر — علی امام و علی سید و علی سردار
منافقی ز خدا خواست کاین اگر صدق است — مرا بسوز و بکش یا بسنگ یا بشرار
ز بهر سوختنش از جحیم نعره کشید — شرار قهر خداوند قادر جبار

قطعه

در سفر پنج خاصیت فرمود — شاه دین پیشوای اهل رشاد
فرج از هم و غم و کسب معاش — علم و آداب و صحبت امجاد
صدق القائلون قول الصدق — ولعلی لکل قوم هاد

این قطعه جهت عکس کعبه معظمه سروده شده

این عکس کعبه است که از فرط احترام — احرام و استلامش فرض است بر انام
رکن و حطیم و بیت و حرم زمزم و صفا — خیف و منا و حجر و حجر مروه و مقام

ارواح

ارواح خلق بر حرمش برده التجا — اشباح ناس بر حجرش کرده استلام
دائم بادوست دائمه شرع تا ابد — قائم بادوست قائمه عرش تا قیام
عرش است صانه الله بر فرش جلوه گر — کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام
مرهون فیض شامل او بوده شیخ و شاب — مفتون لطف کامل او گشته خاص و عام

فی التاریخ

پدرم چون بجادی ز جهان کرد سفر — شبی آن ماه سفر کرده ام آمد بنظر
گفتمش با تو خداوند غفور توچه کرد — روح پاکش پی تاریخ بگفتا بغفر ۱۳۱۰

رباعیات

ای دست خدا که هستی از بهر خدا — هستیم ز جام عشق تو مست خدا
مارا است امید دستگیری از تو — باقی همه دست و پاست ای دست خدا

ای خضر جگر تشنه فرخنده لقا — تو تشنه لب و در لب تو آب بقا
لب تشنه شدی کشته لب آب فرات — با آنکه فرات بود مهر زهرا

شه داشت بقتلگه نظر سوی خدا — بشکافت ز فرق تا بابروی خدا
شد خون جبین ریخته بر نور مبین — یا خون خدا حجاب بر روی خدا

در دیر و حرم نبود خرگاه خدا — جز راه نجف نیافتم راه خدا
بر کعبه و دیر پشت پا باید زد — تا آنکه کنی روی بدرگاه خدا

از هر دو مقتدا که هستی راحب — در سیر دو معراج شرافت شد کسب
معراج علی گشت سر دوش نبی — معراج حسین شد بزیر سم اسب

در کون و مکان بهر جهت طاق علی است — در هر دو جهان وکیل خلاق علی است
رزاق به بنده و بآزاد علی است — سیار در انفس و در آفاق علی است

سر

شد بسته بروی خلق چون راه نجات — جان داد لب تشنه لب آب حیات
در ناله کسی نگشت جز زینب زار — در نعره کسی نبود جز شط فرات

چون از شب معراج نمایند حدیث — و اندر همه جا یار و مدد کار و مغیث
گویند خدا بود و نبی بود و علی — این هر سه علی بود رها کن تثلیث

احمد که بسر نهاد تاج معراج — خاک قدمش بفرق شاهان شد تاج
شاهی که گرفت باج ملک و ملکوت — بگرفت از او شیر خدا خاتم باج

شاهی که بجز خدا کسش یار نبود — یاریش بجز علیل بیمار نبود
شد بهر جزای قاتلش در محشر — البته کسی را بکسی کار نبود

چون مادر شه خواست برون مولود — از کعبه رود ندا رسید از معبود
کز خلقت اینخانه نبودم مقصود — جز آنکه علی در آن بیاید بشهود

چون نور علی کلیم را رهبر شد — زان نور بطور رفت و پیغمبر شد
از قوه آن نور بدفع فرعون — بعد از ید و بیضاش عصا اژدر شد

هر کس که بکربلا تن خویش آسود — آسوده شد و قدر ز گیتی افزود
پس خاک شد و مهر نمازش کردند — و آنگاه نمودند بر آن مهر سجود

در کربلا که معنی محشر بود — از احمد و حیدر دو نکو منظر بود
مرآت علی حضرت عباس رشید — آئینه مصطفی علی اکبر بود

از دست فلک بر جگر الماس رسید — زان ظلم که بر دست شه ناس رسید
زد دست بسر سرور دین نور حسین — چون نوبت بیدستی عباس رسید

شد کار چو تنگ بر شه جن و بشر — ناچار سوی رزم فرستاد پسر
مرآت نبی مظهر اوصاف علی — در ذات و صفت هو العلی الاکبر

ما را ز عطش گر بفلک بود نفیر — در قوه نداشتیم تحصیل نقیر
زان آب بقا که شد سکندر محروم — از خم غدیر داد خلاق قدیر

در هر جانب بهر قدم کردم سیر — از خانقه و صومعه و کعبه و دیر
هر سو دیدم نام علی بود نه کس — هر جا رفتم ذکر علی بود نه غیر

از قتل بنی امیه اصحاب مرض — خونخواهی آل مصطفی نیست غرض
فرزند عزیز تو کشند و گویند — باید بکشی مورچگان را بعوض

بر امت مصطفی است تا حشر این ننگ — کاینگونه گرفتند بفرزندش تنگ
گر دست جفا کاری امت میخواست — با اهل و عیال رو نهد سوی فرنگ

ای گشته تهی ز آب تقوایت مشک — گر هست ز احوال نکویانت رشک
زادی طلب و راحله و همسفری — از قافله کعبه دل یعنی اشک

با مرثیه خوانی شه گردون خیل — ما را چه غم از گناه آلوده بذیل
با قطره اشکی از جحیم است چه باک — آتش نکند اثر چو جاری شد سیل

بودند چهار نایب از آل رسول — بر عرش شهادت شه تشنه حمول
قاسم ز حسن نایب و زینب ز بتول — عباس ز مرتضی و اکبر ز رسول

از واقعه کربلا و حزن دائم — عقل عقلاء عالم آمد هائم
گر بهر شفاعت گنه کاران بود — بس بود شهادت جناب مسلم

در کعبه ذبیح را اگر ابراهیم — آورد بقربانی و گشت او تسلیم
شد بره فدا بظاهر و در باطن — گردید فدا حسین و شد ذبح عظیم

بود احمد را دو سبط دو قره عین — این کشته ز آب گشت و آن یک ز سنین
آمیخته با زهر جفا گشت چرا — آبی که حسن خورد و سنانی که حسین

اسباب نجات کائنات است حسین
چون کشتی چار موجه شد در شط خون
فیاض جمیع ممکنات است حسین
با آنکه سفینة النجاة است حسین

شاهی که نبود جز خدا یاور او
شد نوبت اضطراب عرش اکبر
در خیمه فغان داشت همی خواهر او
نوبت چو رسید بر علی اکبر او

ای مظهر الطاف نبی فیض آله
از تو است قوام آنچه هستی ماست
ذات تو بتوحید آله است گواه
هستی بتو قائم و تو قائم بالله

در ظلمت قبر خواهی ار نور جلی
در بندگیش بکوش کاندر دو سرا
از قول نبی بجوی در مهر علی
هم هست علی خواجه و هم خواجه علی

آئینه ذات کبریا بود علی
گردید بخانه خدا ظاهر لیک
مقصود ز خلق ماسوا بود علی
هم خانه و هم خانه خدا بود علی

مرآت صفات لایزال است علی
هر چیز که در جهان پذیراست زوال
آئینهٔ ذات ذوالجلال است علی
جز ذات علی که بیزوال است علی

تا زخم عشق می بجامم کردی
ای ماه سپهر حسن آخر چو هلال
فارغ ز هوای ننگ و نامم کردی
انگشت نمای خاص و عامم کردی

آرزوی ماست وصال حبیب
از پی این مقصد عالی رسد
نیست چنین آرزو از ما عجیب
نَصرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتحٌ قَرِیب

بسته بردیم فلک از کید و کین
مژده رسانید سروشم که خیز
بود ره صدق و طریق یقین
لَقَد فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبِین

ای همه در همه حالت معین
شیوه مولی است اعانت بعبد
مالک و دیان همه روز دین
نَعبُدُکَ اللهُ وَ بِکَ نَستَعِین

ای ز خیال در گمان و یقین
ظاهری و ذات تو غیب الغیوب
دور ز وهم خود دور بین
وَ ما عَلَی الغَیبِ عِبادُکَ ظَنِین

مقصد ایجاد ز عرش برین
محمد است و علی و فاطمه
وانچه مخمر شده از ماء و طین
وَ التّینِ وَ الزَّیتُونِ وَ طُورِ سِینِین

گفت بر خاتمه المرسلین
اِنَّ عَلِیَّ بنَ اَبِی طالِب
فخر کنان حضرت روح الامین
عُروَةُ وُثقای وَ حَبلُ المَتِین

گر چه شدی خواسته از ماء و طین
جهل جهل مرتبهٔ خود بدان
برتری از رتبه ز عرش برین
فَضَّلَکَ اللهُ عَلَی العالَمِین

قدر علی گر نشناسی ببین
آنچه که سرمایه هستی در او است
گفته خلاق سماء و زمین
اَحصَیناهُ فِی اِمامٍ مُبِین

رو سیاهانیم شقاوت قرین
اِرحَم رَبَّنا وَ اغفِر لَنا ذُنُوبَنا
بی اثر و بهره ز دنیا و دین
بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمِین

تمت بالخیر

سپاس خدا را که موفق شدم اشعار در بار استاد بزرگوار مرحوم آمیرزا یحیی مدرس را مرتب نموده و بنظر علاقه مندان علم و ادب برسانم ضمناً خواطر خوانندگان گرام را مستحضر میدارد که مرحوم یحیی نوحه و غزل بسیاری هم سروده و بر روی هم باندازه دو هزار بیت آن نزد نگارنده موجود است ولی بطور تحقیق بیش از اینها بوده و از حوادث روزگار متفرق شده امید است در آتیه موفق بجمع آوری کتاب نوحه و غزلیات ایشان شده و در طبع دوم این دیوان مزید یا بطور جداگانه چاپ و منتشر نمائیم علی مشفقی بتاریخ لیله اول ذیحجة الحرام سنه ۱۳۶۵ ابوالقاسم شفیعی

بحمد الله والمنه

باتمام رسید دیوان فصاحت بنیان
عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم میرزا یحیی
مدرس اصفهانی

بسعی واهتمام اینجانبان حاج میرزا ابوالقاسم
وحاج میرزا محمود شفیعی بانهایت دقت
در تصحیح وحسن خط وخوبی کاغذ وچاپ امید است
خوانندگان گرام ما را از دعای خیر فراموش
نفرمایند

۱۳۶۵ ۱۳۲۵

محل فروش در اصفهان سرای خوانساریها
ودر طهران سرای حاجی نادعلی است

در چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب بزیور طبع آراسته گردید